

كتاب اساس الاقياس الفارسية  
لنصير الطوسي في المنطق

دوره

٩٥٤

٢٤٧٩



كتاب اساس الاقياس من تصنيفات الحكيم الاجل  
خواجہ نصیر الملند و محتوی الدین الطوسی

المعظم  
عطاء و حکایت  
دوره و تصنیف  
ماکہ الرسا و البحرین  
نجم و جواهر  
القصاص المطلق  
ما و فای

ت سند در

2479

وزنه

٩٥٤



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِشِقْتِهِ

خداوند امتعلمان حکمت را با الهام حق و تلقین صدق و فوق  
خیر موید کردن و همتهاء ایشان بطلب کمال و تخری صواب  
واقتهاء فضیلت مصروف دار نابرستی و اثنق باشند و از  
کثی محترز و بایقین مطمین و از شک متنفر و بعالم  
مستأنس و از جهل مستوحش و بنقصان معترف و از  
ترا آی بکمال مستنکف و از تعنت و تعصب و اعجاب و تعلق  
و بغی و سفه و عناد و شغب و میل و مداهنت و نلبیس و  
مغالطت و انکار حق و اعراض از ان و اصرار باطل  
و اغماض بر ~~لب علم بسوی تفاخر و تشوق و ترفع~~  
و تفوق و مرا و افترا و استغوا و استهوا مترم و از خدعت  
و ساوس تقلید و شبهت هو اجس تسویل و تتبع ما لا یعنی  
و سلوک سیر غیر مرضی مبرا و حق شناسی از باب فضیلت  
از کشتگان و معاصران بی غوائل حسد و مداغت متکفل  
و شکر کزاری نعمت حکمت را با داء انج اقباس کرده باشند  
بدیکر اثناء نوع بحسب استعدادنی شوایب نخل و منافست  
و مطل و مضایقت متشتم و از کسالت و بطالت و تعطیل عمر

و تضيع روزگار محتب و در ملازمت دین قویم و صراط  
مستقیم ثابت قدم تا نهايات مقاصد ایشان جز حلول  
در جوار حضرت احدیت و وصول بنجاب عزت سمرمدیت  
نباشد ذلك فضل الله يؤتیة من یشاء محرر این کتاب  
گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی  
نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی  
است و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته او از انبیا  
و اولیا علی الخصوص بر محمد مصطفی و آلش علیهم السلام  
در تحریر این مجموع شروع کرده آمد بر عزم آنک طرفی  
صالح از انج از اهل علم منطق درین فن استفادت کرده  
است با حسب قواعد و اصول این صنعت استنباط کرده  
بر وجهی که او را روشن شده است ~~ایراد کند~~ و از ابطال  
مذاهب باطل در ره یابی که مودی باشد باطناب بقدر  
امکان احتراز کند و اگر در بعضی مواضع بدکرد مذهب فاسد  
احتیاج باشد بر اشارتی موجز اقتصار کند و انج تصرف  
در ان مجال نباشد بر وجه مذکور در کتب اهل صنعت  
نقل کند تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم بنسبت  
با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت بمشابت قاعد و بنیاد است  
این مجموع را با اساس لاقبباس موسوم کرد توقع بکرم کسانی

اذا اهل علم که این کتاب بنظر ایشان بگذرد آنست که خیر در ریخ  
ندارند و باصلاح خطلهای که قابل اصلاح بود مضایقت  
نکنند و الله الموفق والمعین **ابتداء سخن در منطق** هر علی و  
ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی  
نیابند یا مجرد یابند از حکم جبر باثبات وجه بنفی و آنرا تصور  
خوانند یا مقارن حکمی یابند باثبات یا نفعی و آنرا تصدیق خوانند  
مثال تصور حیوان ناطق و مثال تصدیق این حیوان ناطق است  
با این حیوان ناطق نیست و هر یکی ازین دو قسم یابی واسطه  
اکتسابی حاصل شود یا بواسطه اکتسابی حاصل آید مثال  
تصور نامکتب شناختن مردم و مثال تصدیق نامکتب  
دانستن آن که مردم هست و مثال تصور مکتب شناختن  
حقیقت فرشته و مثال تصدیق مکتب دانستن بیقر که فرشته  
هست و همچنانک در اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده  
مخصوص ساید که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص  
نامطلوبی که مکتب خواهد بود حاصل آید مثلا نجار را  
در تجارت تخت بچونی که شایسته آن کار بود حاجت افتد  
ناجون در آن جوب تصرف کند ببردن و تراشیدن و غیر  
آن بوجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل  
تصور و تصدیق مکتب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر

باشد بیش از کسب حاجت بود و بتصرفی در آن معانی  
بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور  
مطلوب حاصل کند و همچنانک آن تصرف را که نجار  
در جوب کند بر وجهی که مودی بود بمطلوب او چون ملکه  
باشد صنعت تجارت کویند این تصرف را که مردم در  
معانی کند بر وجهی که مودی بود بمطلوبی که خواهد چون  
ملکه باشد صنعت منطق خوانند و چنانک نجار استاد  
آنکس باشد که داند که از هر چونی چه توان ساخت و کلام  
جوب شایسته تخت بود و کلام جوب ناشایسته و بر انواع  
تصرفات که مودی بود بمطلوب بر وجه اتم یا بر وجهی  
ناقص تر یا خود مودی نبود بمطلوب اصلا واقف و قادر  
باشد منطقی استاد آنکس باشد که داند که از هر معنی که  
در خاطر مردم متمثل بود بکدام مطلوب توان رسید و بر  
انواع تصرفات که مودی بود بتصورات و تصدیقات  
که اقسام علم است بر وجه اتم یا بر وجه ناقص یا بر وجهی که  
مودی نبود بمطلوبی واقف و قادر باشد و چنانک نه هر  
مردمی تجارت تواند آموخت نه هر مردمی صنعت منطق  
حاصل تواند کرد و چنانک نادر افتد که مردمی تجارت نا  
آموخته تختی نیک تواند تراشید بنا در افتد که مردمی منطق

ناآموخته علمی مکتسب بر وجهی حاصل تواند کرد بل همچنانکه  
بیشتر مردم که بخارت ندانند قادر باشند بر آنکه جزوی تراشند  
اما واثق نباشند بآنکه آن خوب بآن تراشیدن باصلاح  
آید یا نیاید بل که تباها شود بیشتر مردم که منطق ندانند در  
معانی تصریفی نتوانند کرد اما واثق نباشند بآنکه از آن  
تصرف علمی حاصل شود یا نشود بل که در حیرت نیفزاید یا در  
ضلالت افکند و نه هر که کاری کند داند که چه می کند یا چه  
می باید کرد بل که بسیار کسان باشند که در هر کارها  
شروع کنند بر سبیل خبط و همچنین باشد حکم کسانی که طلب  
علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند بس علم  
منطق شناختن معنیهای است که از آن معانی رسیدن  
بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکلام  
علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی  
بر وجه مودی بمطلوب و بر وجهی که مودی نباشد بمطلوب  
یا اگر مودی باشد نه چنان بود که باید و صناعت منطق  
آن بود که باشناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف  
ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد چنانکه  
بی رویت و فکری اصناف معانی شناسد و از انواع تصرفات  
متمکن بود تا بر اکتساب انواع علوم قادر بود و از ضلالت

و حیرت ایمن و بر منزل اقدام اهل ضلالت واقف و این  
قدراشارتی است بتصور ماهیت علم منطق و تشبیهی بر  
فایده آن بحسب امکان درین موضع چه احاطت بکنه آن  
بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود و چون معرفت مولفات  
بی معرفت مفردات ممتنع است و رسیدن بمعانی سینه  
و قوف بر احوال الفاظ متعذر ابتدا بمعرفت احوال مفردات  
و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در  
بیان مقاصد شروع نمود و بر جمله مدار این علم بر نه  
مقالست **مقاله اول** در مدخل منطق که آنرا ایستادگی  
خوانند چهار فن است **آ** در الفاظ **ب** در کلی و جزوی **ج** در  
ذاتی و عرضی **د** در کلیات خمس **فن اول** در مباحث  
الفاظ سه فصل است **فصل اول** در کیفیت دلالت الفاظ  
بر معانی و اضعان لغت الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند  
تا عقلا بتوسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع  
دلالت را دلالت توطی خوانند که تعلق بوضع دارد  
و بهر دم خاص است چه در دلالت بطبع که نه بطریق  
توطی باشد مانند دلالت اصوات طیور بر احوال ایشان  
دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند و چون معانی  
بعضی داخل افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی اما داخل مانند

معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه چه دیوار جزوی  
از خانه بود و اما لازم جنانک معنی دیوار که لازم معنی  
سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند بود پس تصور بعضی  
معانی مقتضی تصور معنیها دیگر باشد که داخل باشند  
در آن معانی یا لازم آن معانی باشند بر سبیل تبعیت و چون  
چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود اول  
آنک بلفظ آن معنی خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند  
جانانک مردم گویند و بان حیوان ناطق خواهند و آنرا  
دلالت مطابقه خوانند و دوم آنک بلفظ آن معنی خواهند  
که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند جانانک  
مردم حیوان حیوان خواهند با مردم بعضی اعضاء مردم  
خواهند و آنرا دلالت تضمن خوانند و سیم آنک بلفظ آن  
معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده  
اند جانانک به مردم ضاحک خواهند و بد را ز کوش خر خواهند  
و آنرا دلالت التزام خوانند و ازین سه صنف دلالت  
مطابقه وضعی تنها باشد و دو دلالت دیگر مشارکت  
وضع و عقل و ازین دو که عقلی اند تضمن محذود بود چه اجزاء  
معنی محصور باشد و التزام نامحدود بود چه لوازم معنی  
محصور و مضبوط نباشد و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند

مشهور تر بد دلالت اولی بود جانانک بشیر شجاع خواهند نه  
انحر و گاه بود که يك لفظ هم بازاء معنی موضوع بود و هم  
بازاء جزء آن معنی و بر هر دو و بمطابقه دلالت کند مانند  
ممکن که بر خاص و عام که جز و اوست دلالت کند و همچنین  
يك لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء  
لازم آن معنی و بر هر دو و بمطابقه دلالت کند مانند آفتاب که  
بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب آنک این  
دلالت مطابقه است نه بضمن و التزام آنست که بمجرد  
وضع است نه مشارکت عقل **فصل دوم** در نسبت الفاظ  
با معانی گاه بود که يك لفظ بريك معنی بیش دلالت نکند  
و گاه بود که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و همچنین  
گاه بود که الفاظ بسیار بريك معنی با بر زیادت از يك معنی  
مقارب یا غیر متقارب دلالت کند و چون این وجوه را  
حصر کنان چهار قسم خالی نبود با اعتبار الفاظ بسیار کنند  
بنسبت با يك معنی یا با معانی بسیار با اعتبار يك لفظ کند  
بنسبت با يك یا با معانی بسیار اما قسم اول که الفاظ بسیار بريك  
معنی دلالت کند آنرا اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت  
انسان و بشر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی  
بسیار دلالت کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراك آنرا اسماء

متباینه خوانند مانند انسان و فرس و باشد که میان الفاظ  
مشاکلتی افتد و آن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت لفظ تابع  
مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را اسما مشتقه خوانند مانند  
ناصر و نصیر و منصور و هر آینه با اول لفظی موضوع بوده  
باشد نادیکر الفاظ از اشتقاق کرده باشند مانند نصر  
درین صورت و اشتقاق را چهار شرط دیگر ساید مناسبت  
لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو  
و اسما منسوبه نیز چون عزنی و عجمی ازین قبیل بود و دوم  
اسما متجانسه خوانند مانند بشیر و بشر و تجانس تام  
در اسما مشترکه باشد جنانك بعد ازین گفته شود  
و میان مترادف و متباینه اشتباه ممکن بود مثلا لفظی  
باشد که دلالت کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی  
با وصفی مقارن و گمان افتد که هر دو لفظ مترادف اند  
و نباشند بل که متباین باشند مانند سیف و حسام چه  
سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بران و با هر لفظ بران  
معنی مقارن معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و مصمام  
که یکی شمشیر بران بود و دیگر گذرند در وقت زخم و اما  
قسم سم که يك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند آنرا الفاظ  
متفق خوانند و آن از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول بازاء

بعضی از آن معانی نهاده باشند و بسبب مناسبتی بایشان  
بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند اطلاق لفظ مردم بر  
حیوان ناطق و بر مردم مصور و یا نه چنین بل که همه در  
وضع متساوی باشند بی ولویتی مانند اطلاق چشمه بر  
چشمه آب و چشمه تراز و و چشمه آفتاب و قسم اول را  
اسما متشابه خوانند و قسم دوم را اسما مشترکه و بهر  
مشرکه را عام تر نهند و آنرا متشابه و منفقه قسمت کنند  
و بر جمله در متشابهه وجه تشابه باشد که مناسبتی غیر  
معنوی بود جنانك سر کونید سر حیوان را و سر شمشیر را  
و باشد که مناسبتی معنوی بود جنانك جسم کونید طبیعی  
و تعلیمی را و همچنین باشد که مشابهتی تام بود جنانك مردم  
کونید شخص را و عکسش را در آینه و باشد که غیر تام بود  
جنانك کلب کونید سگ را و کوبی که تابع صورتی بود  
چون کلب جبار و همچنین باشد که تشابه از جهت اشتراك  
بود در چیزی مثلا در سبب فاعلی جنانك طی کونید کباب  
و دار و را و یا صورتی جنانك فلك کونید بادریسه و آسمان را  
و یا مادی جنانك لبنی کونید ماست و پنیر را و یا عایبی  
جنانك صحی کونید غذا و دار و را و اسما متشابهه دو  
قسم بود اول آنک استعمال لفظ در معنی اصلی مهمت بود

و در معنی شبیه نسبت ملاحظت با آن معنی بود و باعتبار  
مناسبتی که علت تشابه بود و چون جنین بود اطلاق آن  
لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز  
چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و نور باصم و نور بصیرت  
و درین موضع گاه باشد که عرض از اطلاق لفظ در معنی  
شبیه طلب بلاغت بود در سخن با مبالغت در معنی و چون  
جنین بود خالی نبود از آنکه در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار  
مشابہت کنند با اصل یا نکنند بل که جنان فرمائند که دلالت  
این لفظ بر شبیه نیز دلالتی است بر سیل اصالت و اولاً  
تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی  
بوضع و بر روی نیکو بتشبیه یا بتمثیل و همچنین شیر بر حیوان  
و بر مردم شجاع و دوم را استعارت خوانند مانند اطلاق  
ذبح السرحان بر صبح اول و اما آنچه گفته اند مجاز آن بود که  
لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود  
بحسب عقل یا قراین لفظی چنانکه واسیل القرطی و حقیقت  
مخلاف این باشد خاص باشد با قول مؤلفه قسم دوم آنکه  
اطلاق لفظ در اصل مجمل مبرم بود و در شبیه نیز استعمال کنند و لکن  
نه باعتبار ملاحظت اصل بل که آن مناسبت و مشابہت که در  
اصل اطلاق بوده باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند

و این قسم بدو قسم شود یکی آنکه شبیه در اطلاق مساوی  
اصل بود و آنرا اسماء منقوله خوانند مانند اطلاق  
ماه بر جرم سماوی بوضع و بر مدتی معین بنقل و همچنین  
اطلاق عدل بر داد که صفت است و بر داد کر که  
موصوفست باین صفت و دیگر آنکه شبیه بر اصل  
راجع شود و این هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب  
جمهور بود و آنرا متعارف خوانند مانند اطلاق لفظ  
غایط بر زمین نشیب بوضع و بر حدث مردم بعرف و دیگر  
آنکه آن اطلاق بحسب اهل صناعتی بود و آنرا اصطلاح  
خوانند اطلاق لفظ قدیم بر کهنه بوضع و بر آنچه وجودش با  
اولی نبود بحسب اصطلاح پس اسماء متشابهه به سه قسم شود  
یکی آنکه ترجیح اصل را بود در اطلاق و آن قسم مجاز  
و استعارت است و دیگر آنکه ترجیح فرع را بود و آن قسم  
عرف و اصطلاح است و سیم آنکه اصل و فرع متساوی  
باشند و آن قسم نقل مجرد است و اما قسم چهارم که یک  
لفظ بر یک معنی دلالت کند و آن دو قسم بود یکی آنکه معنی  
خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع واضح بود از قبیل  
اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص و اگر  
بحسب ارادت گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود

مانند او و تو و این و آن و اگر آن معنی خاص نبود بیک  
شخص بل که وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود هم  
از دو نوع خالی نبود یا در همه یکسان بود بی اولویت  
و ترجیحی مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص  
بسیار موجود است و آنرا اسماء متواطیه خوانند و یا  
در بعضی اول و اولی بود و در بعضی غیر اول و اولی  
مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و پابر جوهر  
و بر عرض و لفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود  
و بر آنج قسمت پذیرد و لفظا بیض بر برف و عاج  
و آنرا اسماء مشککه خوانند و باشد که میان مشترک و  
متواطیه اشتباه افتد و آن اشتباه باختلاف اعتبارات  
زایل تواند شد چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات  
مختلف شود از قبیل مشترک بوده باشد و الا از قبیل  
متواطیه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغاتست  
جنانک تیز در طعوم و در اجسام صلب که پیارسی بیک  
لفظ است اگر کان افتد که از متواطیه است چون با  
تازی کنند یکی را حریف گویند و دیگر را حاد بس معلوم  
شد که از مشتق که است نه از متواطیه و همچنین نظر در  
قراین جنانک قوت در دو موضع بکار دارند و چون

بقرینه نکردند یکی را قرینه ضعف بود و دیگر را فعل  
و همچنین نظر در اضافت و عدمش که در یک موضع  
اضافی بود و در دیگر موضع غیر اضافی مانند زن که  
باشوهر گویند و زن که با مرد گویند و همچنین نظر در تضاد  
که یکی یکی را ضد بود و دیگر را نبود مانند طاق در عدد  
که ضد جفت بود و در بنا که ضدش نبود و یا هر دو را  
ضد بود و لکن مختلف بود مانند تیز در آواز و در  
اجسام صلب که ضد یکی کران بود و ضد دیگر کند و کران  
آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش تیز بود و یا هر  
دو را ضد بود و مختلف نبود و لکن یکی را میان ضدین  
متوسط باشد و دیگر را نباشد مانند زاویه حاده که  
ضدش منفرجه است و لکن در مستقیم الخطین میان هر دو  
متوسطی است و آن قائمه است و در آنج یک ضلع مستقیم  
بود و دیگر مستدیر متوسط نیست و برین قیاس می باید کرد  
و مراد از ضد درین موضع مقابله است و آن عام تر بود از ضد  
حقیقی و باشد که لفظی بر شخصی افتد بتواطی نسبت با شخصی  
دیگر و با اشتراک نسبت با شخصی ثالث مانند چشمه که بر چشمه  
آب افتد بتواطی نسبت با چشمه آبی دیگر و با اشتراک نسبت  
با چشمه تراز و و نیز باشد که این در لفظ باین دو نسبت میان



دو شخص بود و لکن در یکی بدو جهت مانند اسود بر شخصی  
که اسود بود و نامش اسود بود و بر قیرو باشد که یک لفظ  
باشترک بر یک شخص تنها افتد و لکن از دو جهت  
چنانک اسود بر اسودی که نامش اسود بود و ازین جنس  
اعتبارات بسیار واقع تواند بود و این قدر مثال را  
کافی باشد و بعضی از مباحث این فصل خارج است  
از علم منطق اما چون با این نوع سخن مناسب است برین  
وجه ایراد کرده آمد والله المستعان **فصل سیم**  
در قسمت الفاظ لفظ مفرد بود یا مولف لفظ مفرد آن  
بود که جزوی از و بر جزوی از معنی او دلالت نکند  
مانند انسان که بر مردم دال است چه جزوی ازین لفظ  
بر جزوی از معنی دال نیست بل که درین حالت که جزو این  
لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلا و لفظ مولف آن  
بود که جزوی از و بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند  
هذا الانسان که دال است بر این مردم چه لفظ هذا دال  
بر این باشد که اسم اشارت است و انسان بر مردم و این را  
قول نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد بود و بدیگر  
اعتبار مولف مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود  
مفرد بود چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت

4 هیچ دلالت دیگر نبود و چون بند خدا خواهند مولف  
بود و این جنسی مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب  
در منطق غیر مرکب بود در نحو چه خمسة عشر و امثالش  
مرکب بود در نحو و در منطق مولف است و عبدالله که  
اسم علم است مولف است در نحو و مرکب در منطق و باشد  
که حرفی مقارن لفظی شود و بان چیزی در معنی بیفزاید و  
بترد یک منطقی آن حرف با آن لفظ مولف بود مانند  
الرجل و رجل که بالام اقتضاء تعریف کند و با تنوین اقتضاء  
تنکیر و لفظ مفرد یاد ال بود بر معنی در نفس خود با استقلال  
یاد ال بود بر معنی در غیر خود بتبعیت مثال اول چنانک  
رجل که دال است بر مرد و مثال دوم لام تعریف که در الرجل  
دال است بر تعریف رجل و تعریفی چیزی که با و معرف  
شود تصور نتوان کرد بخلاف رجل که بنفس خود متصور  
است و قسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع  
باشد در زمانی محصل آنرا اسم خوانند مانند رجل و ضرب  
و اگر دلالت از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی  
محصل چون ماضی یا حال یا مستقبل آنرا فعل خوانند  
مانند ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و منطقیان  
فعل را کلمه خوانند و حرف را ادات بس لفظ مفرد یا اسم بود

یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند چون  
انسان یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون  
ناطق و همچنین با بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع  
زمان و معنی دیگر چون تقدم و اصطباح یا بر معنی که لا  
محاله واقع باشد در زمان غیر محصل چون ماضی و ضارب  
و فرق میان این اسم و فعل بآن بود که زمان اسم غیر  
محصل بود چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون  
ماضی و ضرب و همچنین اسم جامد بود یا سایل جامد آن  
بود که از اشتقاقی نتوان کرد مانند چیز یون و هیهات  
و سایل آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و همچنین  
اسم یا موضوع بود چون ضرب یا مشتق بود چون ضارب  
و مضروب و فعل در بیشتر لغات مشترك بود چنانکه  
در لغت عرب از اسمی مشتق است که آنرا مصدر میخوانند  
و فعل متضمن یا مستلزم چهار چیز بود معنی و محلی آن معنی را  
و حدوثی معنی را در آن محل و زمانی حدوث را چنانکه در  
ضرب و ضرب معنی است و محل آن بجاء فاعل بود چه  
فعل اقتضاء فاعلی کند و هر چند نامعین باشد در لفظ  
و حدوث ضرب در ضارب آن معنی است که از ضرب  
مفهوم است و زمان حدوث زمان ماضی است درین

صورت و ازین چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق  
بلفظی دیگر کرد که در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغت فعل خارج  
بود چنانکه در ضرب زید بس لفظ ضرب دال بر سه چیز  
معنی وحد و تش و زمان حدوث و تش و گاه بود که معنی نیز  
تعلق بلفظی دیگر کرد خارج از لفظ فعل و لفظ فعل دال  
بر دو چیز پیش نبود حدوث معنی و زمان حدوث چنانکه  
در کان زید ضارباً که بجاء ضرب زیادت و چنین فعل را ناقص  
خوانند و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند و در لغت یونانی  
لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز لفظی دیگر باشد که  
فعلیه آن لفظها دال باشد بر وقوع در حال و آنرا فعل  
قائم خوانند و با آن لفظها خاص شود بماضی یا مستقبل  
و آنرا فعل مصروف خوانند و در اسم هم این چهار معنی باشد  
که مجتمع شود مگر آنکه زمان محصل نبود چنانکه گفته ایم  
و بهری گمان برده اند که توائی و اشتراك و مترادف و دیگر  
اقسام که در آن موضع گفتیم خاص با سما است و این گمان  
خطاست چه افعال و حروف بل مرکبات را همین عوارض  
باشند و هر یکی از افعال یا محصل باشد چون ضارب و ضرب  
یا غیر محصل چون لا ضرب و ما ضرب اینست اقسام لفظ مفرد  
و اما لفظ مؤلف که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در

محاورات بکار دارند و دو صنف از آن در علوم مستعمل باشد یکی را  
قول شارح خوانند که در قسم تصورات افتد و دیگر را قول جانم  
که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء  
الله و حکم **فصل دوم** در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است  
**فصل اول** در تعریف کلی و جزوی لفظ چون بر معنی دلالت  
کند یا مفهومش اقتضاء آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود  
و آنرا جزوی خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این  
مردم چه بسبب مقارنت اشارت غیر او را در آن معنی یا او  
شرکت نتواند بود و یا مفهوم لفظ اقتضاء منع شرکت نکند  
و آنرا کلی خوانند مانند مردم و آفتاب و عنقاچه مفهوم این  
سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود  
و دوم بیش بر یک شخص موجود واقع نیست و سیم بر هیچ شخص  
موجود واقع نیست اقتضاء منع شرکت نمی کند و ازین سبب  
در تقویم فرض اشخاص بسیار از هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ  
دوم و سیم در وجود بر اشخاص بسیار نمی تواند افتاد آن منع نه از  
جهت مجرد مفهوم لفظ است بل که از سبب خارج لفظ است و  
جزوی بدو معنی اعتبار کنند یکی آنکه گفته آمد و دیگر هر لفظی که  
معنی او خاص تر بود از معنی لفظ دیگر عام و اگر چه کلی باشد  
آنها باضافت با او جزوی خوانند چنانکه انسان باضافت

با حیوان و حیوان باضافت با او کلی باشد و وقوع لفظ  
جزوی برین دو معنی با شترک است چه یکی بحسب اضافت  
با غیر است و دیگری اعتبار باضافت بس کلی نیز درین دو  
موضع با شترک برین دو معنی افتد چه مقابل هر دو و  
مختلف است در معنی هر چند این دو معنی متلازم اند  
و کلی بطبع بر جزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و وضع  
بیان کنیم تا این حکم مقرر شود **فصل دوم** در حمل  
و وضع چون دو معنی در ذهن آرند و یکی را وصف کنند  
بدیگر معنی نه بآن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بل که بآن  
طریق که گویند آنچه این معنی برو اطلاق کنند همانست که  
دیگر معنی برو اطلاق کنند آن دو دو معنی را موضوع و محمول  
خوانند مثلاً چون گویم انسان حیوانست مراد نه آنست که  
مفهوم این دو لفظ یکی است بل که مراد آنست که آنچه او را  
انسان گویند همانست که او را حیوان گویند یعنی حیوان  
مقوله است بر انسان بس انسان درین صورت موضوع است  
و حیوان محمول و مشارالیه درین عبارت که گفتیم آنچه این  
معنی برو اطلاق کنند باشد که بعینه موضوع بود در لفظ  
چنانکه گویم انسان ضاحک است و باشد که محمول بود در  
چنانکه گویم ضاحک انسانست و باشد که امری ثالث بود

جانك كويم ناطق ضاحك است چه آنخ اورا ناطق وضاك  
كويند انسانست وان امرى ثالث است واین نوع حمل را که  
بطریق هوهواست حمل مواطات خوانند و حمل مواطات  
اقتضاء آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی و مغایرت  
بوجهی و گاه باشد که کويند که ضحك محمولست بر انسان و باین  
نه آن خواهند که آنخ اورا انسان کويند هم اورا ضحك کويند  
بل که آن خواهند که آنخ اورا انسان خوانند و اورا ضحك حملست  
یعنی ذو ضحك است و این نوع حمل بطریق هود و هواست  
و آنرا حمل اشتقاق خوانند چه از ضحك لفظی اشتقاق کنند که  
آن لفظ را مواطات بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحك است  
و اطلاق حمل برین دو معنی باشتراك بود و محمول از اینجا که  
محمول است شایسته آن باشد که آن موضوع عامتر بود  
جانك در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی افتد  
جانك كويم انسان ناطق است آن مساواة را سببی بود  
خارج از مقتضاء طبیعت محمول و خاص تر خود نتوانند  
بود چه نتوان گفت حیوان انسانست مگر بآن بعضی از حیوان  
خواهند و انگاه موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت  
محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند و طبیعت موضوع  
اقتضاء شایستگی خصوص کلی که عام است محمول او بی

۱۰  
و جزوی موضوعی پس هم کلی بطبع محمول بود بر جزوی که  
در تحت او بود و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را که  
فوق او باشد و در جزوی بمعنی اول یعنی غیر اضایفه  
بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه نتوان گفت زيد عمر و است  
مگر که دو نام بود از ان يك شخص و انگاه مفهوم  
هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود **فصل سیم**  
در فرق میان کل و کلی و جز و جزوی هر چیز که از  
کرد آمدن چیزها بسیار حاصل شود آن چیز را از ان  
روی کل خوانند و آن چیزها را اجزاء او و فرق میان  
کل و کلی از وجوه بسیار باشد و ما بهری که ظاهر ترست  
اینجا ایراد کنیم اول آنک کل از اجتماع اجزا بود و کلی از  
اجتماع جزویات نبود چه کل عبارت از مجموع اجزا  
باشد و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود دوم آنک  
کل بمواطات بر اجزا محمول نبود با هم وحد و کلی بر  
جزویات محمول بود بمواطات با هم وحد سیم آنک وجود  
کلی وجود جز و محال بود و از عدم جز و عدم کل لازم  
آید و در کلی و جزوی نه چنین بود چهارم آنک وجود  
کل در خارج ذهن نتواند بود و وجود کلی نتواند بود چه  
يك شخص انسان کلی نتواند بود بنجم آنک اجزاء کل محصور

بود و جزویات کلی محصور نبود ششم آنک کل جزء جزء خود  
نتواند بود و کلی جزء جزوی خود تواند بود مانند حیوان  
که جزو انسانست هفتم آنک کل واقع نبود در حد جزو  
و کلی واقع بود در حد جزوی و این نزدیکست بلکه شده  
و همین معنی بعبارتی دیگر نتوان گفت و این جان بود که  
گویند سبقت تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت جزو واجب  
نبود و سبقت تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت جزوی واجب  
بود این قدر کافی بود درین موضع هر چند انکس را که معنی  
کل و کلی و جزو و جزوی تصور کند باین فروق احتیاج  
نیفتد **فصل چهارم** در دیگر معانی لفظ کلی لفظ کلی  
باشترک بر سه معنی اطلاق کنند اول آنج قابل وقوع  
شرکت باشد در وی جانک بگفتیم و آنرا کلی منطقی خوانند  
و دوم چیزهای که باین صفت موصوف تواند بود از اعیان  
موجودات مانند انسان و سواد و غیر آن چه ماهیتهای انسان  
و سواد و غیر آن هم شایستگی آن دارند که با قبول شرکت  
مقارن شوند با انسان و سواد کلی باشند و هم شایستگی  
آنک نامنع شرکت مقارن شوند مانند این انسان و این  
سواد نا انسان و سواد جزوی باشند پس این ماهیات را که  
محل این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول باید که کلی بود

۱۲  
برین وجه نامم بر جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی  
و سیم آنج مرکب باشد از دو قسم اول یعنی اعیان  
موجودات از آن روی که قابل شرکت باشد و مقبول  
بر کثیر و آنرا کلی عقلی خوانند و این بحث بمنطق تعلق ندارد  
اما اینجا از جهت انا له اشتباه درین معانی ایراد کنند  
و مفید باشد **فن سیوم** در مباحث ذاتی و عرضی چهار  
فصل است **فصل اول** در معرفت ذاتی و عرضی کلی را  
جانک گفته آمد شایستگی آن باشد که محمول باشد  
بر موضوعی و چون نگاه کنند حال او بنسبت با آن موضوع  
ارسه وجه خالی نتواند بود با تمامی ماهیت آن موضوع  
باشد مانند انسان بنسبت با زید و عمر و بل که ضاحک  
بنسبت با این ضاحک و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک  
و آن ضاحک بیرون معنی ضاحک ماهیتی و حقیقتی  
نیست و اختلاف میان هر دو که لفظ این و آن دال  
است بر آن نه اختلافیست که بسبب آن در تصور حقیقت  
تفاوتی افتد و یاد اخل بود در ماهیت آن موضوع  
مانند لون بنسبت با سواد چه ماهیت سواد لون تنها  
نیست بل که بیرون معنی لونیت که با دیگر رنگها در آن  
اشترک دارد خصوصیتی دیگر هست که با آن از دیگر

رنکها ممتاز شده است و سواد سواد باین دو معنی است که  
مقارن یکدیگرند پس هر یکی ازین دو معنی داخل باشد  
در ماهیت سواد و این قسم جز در موضوعاتی که در مفهوم  
آن ترکیبی ذهنی باشد معقول نبود و یا خارج بود از ماهیت  
آن موضوع مانند اسود بنسبت با ضاحک چه آنجا که کوهی  
این ضاحک اسود است مفهوم از اسود نه تمام ماهیت  
ضاحک بود و نه داخل در آن ماهیت بل که خارج بود  
از آن ماهیت و قسم اول و دوم در آن اشتراك دارند که  
ماهیت موضوع را بآن دو قسم تقام تواند بود پس مقوم  
موضوع باشند و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند  
و ذاتی درین اصطلاح منسوب بنسبت با ذات چه  
بیک وجه خود عین ذات است و عین ذات منسوب نتواند بود  
با خود و قسم سیم را که خارج است از ماهیت موضوع  
عرضی خوانند و این عرضی نیز منسوب بنسبت با عرض چه  
این عرضی مقابل ذاتی است و مقابل آن عرضی که منسوب  
بود با عرض جوهری تواند بود پس کلی ذاتی بود یا عرضی نه  
بر اطلاق بل که باضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن  
باشد که یک کلی باضافت با موضوعی ذاتی بود و باضافت  
با موضوعی دیگر عرضی مانند ضاحک که باضافت با انسان

۱۴  
عرضی است و باضافت با این ضاحک ذاتی **فصل دوم**  
در اقسام ذاتی ذاتی چنانکه گفتیم یا تمام ماهیت است  
یا جزو ماهیت و جزو ماهیت دو گونه بود با جزوی بود  
خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی باضافت با او ذاتی  
است یا نبود بل که همان جزو جزو ماهیت موضوعی  
دیگر باشد مثلا سواد را لون ذاتی است و غیر او را با در آن  
شرکتست چه بیاض نیز هم لون است و هم سواد را بیرون  
لون خصوصیتی دیگرست داخل در مفهوم او که غیر او را  
نیست تا او با آن از دیگر الوان ممتاز شده است و آن  
جزو خاص بود و از حال لغات معلومست که آنکس که  
چیزی را شناسد و طلب تصور حقیقت آن چیز کند  
سوال از آن بلفظ چیست کند و بتازی ماهو گویند که  
ماهیت ازین لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت متصور  
بود و امتیاز از اشتباه حاصل نشد سوال از آن بلفظ  
کدامست کند و بتازی ای شی هو گویند با ای ماهو  
و ظاهرا هر شد که حقیقت سواد بی تصور لونیت تصور  
نتوان کرد و امتیاز او از دیگر الوان جز بتصور آن معنی  
خاص که گفتیم صورت نبندد پس جزو ماهیت یا مقول  
در جواب ماهو بود و یا مقول در جواب ای شی هو

و تمام ماهیت خود نفس جواب ماهواست پس ذاتی باین  
اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ماهو و مقول در جواب  
ای شی هو **فصل سیوم** در اقسام عرضی و عرضی بالانزم  
بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود  
و ماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج چه تصور ماهیا  
باشک در وجود خارجی ممکن بود و نیز موجودات تواند  
بود در خارج که تصور ماهیات متعذر بود مثال لازم  
ماهیت زوجیت دورا و مثال لازم وجود سیاهی  
زنکی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم  
وجود باشد که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت بین  
بود یا غیر بین جان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه  
مانند زوایاء سه گانه مثلث را و غیر بین جان بود که  
لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر یا مقومات  
ماهیت مانند مساوی دو قایم بودن زوایاء سه گانه  
مثلث را و چنین لوازم محتاج بیانی بود یعنی بیانی  
لزومش معلوم شود و آن بیان عبارت از اختصار  
متوسطات بود در ذهن چه هر لازمی که بی متوسط  
بود بنفس خود بین بود و چون با متوسط بود بتصور  
متوسطی که آن لازم اورا بین باشد ماهیت مفروض را

۲۱۵ نیز بین شود و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم  
که جن و ماهیت بود اشتباه افتد بسبب امتناع انفکاک  
تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تأمل رود تصور  
آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود ترتیب چه تصور  
آن ذاتی علت تصور ماهیت بود و تصور ماهیت هم  
ترتیب بر تصور لازم مقدم بود چه تصور ماهیت علت  
تصور لازم باشد مثلا وجود اضلاع سه گانه مثلث را  
ذاتی است و وجود زوایاء سه گانه عرضی لازم و چون  
تصور مثلث بی تصور این دو چیز نتواند بود میان این  
ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول متشابه  
نمایند اما چون ناء مل افتد معلوم شود که تا اول شکلی  
اورا سه ضلع بود تصور نکنند مثلث متصور نشود و تا  
مثلث در ذهن متمثل نشود زوایاء سه گانه اورا در  
ذهن نیاید پس بنظر دوم این اشتباه زایل گردد و اما  
عرضی مفارق یا بطی الزوال بود چون جوانی و پیری  
و یا سریع الزوال بود چون ضحك مردم را **فصل چهارم**  
در اقسام مقول در جواب ماهو سوال بما هو از یک چیز  
باشد یا از چیزها بسیار و یک چیز یا کلی بود یا جزوی  
و چیزها بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر

باشند مانند انسان و فرس یا حقیقت و ماهیت همه  
یکی بود و اختلاف بیش تعدد نبود چون زید و عمر و بل که  
چون این انسان و آن انسان پس اصناف مسؤل عنه  
باین اعتبار چهار بود یک چیز جزوی بود و یک چیز کلی  
و چیزها بسیار مختلف الحقایق و چیزها بسیار متفق  
الحقیقه پس چون مسؤل عنه بما هو یک چیز جزوی بود  
مانند زید جواب بآن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد  
و آن انسانست درین صورت و چون مسؤل عنه یک چیز  
کلی بود مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت او  
باشد و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسانست  
چنانکه بعد ازین معلوم شود و ناطق هر چند مقول در  
جواب اتی شی هو است باعتباری دیگر چنانکه گفتیم اینجا  
واقع است در طریق ماهو باین سبب که از ذاتیاتست  
و همه ذاتیات یادمی باید کرد و چون مسؤل عنه چیزها  
بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب  
بتمامی ذاتیات بود که میان انسان مشترک بود و آن  
حیوانست درین صورت چه اگر بر بهری از ان ذاتیات  
اقتصار کنند مثلا بر جسم نای و باقی ذاتیات مانند حس  
و متحرک با رادت یاد نکنند جواب سوال نکرده باشد چه

سوال از کمال حقیقت مسؤل عنه بوده است و این سخن ۱۶  
نه کمال آن حقیقت است بل که بهری از ان حقیقت است  
پس این جواب نه نفس جواب ماهو است بل که داخل در  
جواب ماهو است و اگر زیادت بر آنچه بر مجموع ذاتیات  
مشترک باشد ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است  
باینسان یا صها ل که ذاتی خاص است بفرس سخن فضل غیر  
جواب با جواب اضافه کرده باشند از بهر آنکه سوال  
از ان مجموع یک سوال فرض کرده ایم و جواب یک سوال  
یک جواب تواند بود و اگر بمثل سایل گفته بودی که انسان  
جیست و فرس جیست تا سوال دو بودی انگاه بجواب  
هر یک ذاتی خاص مسؤل عنه که واقع است در طریق ما  
هو ایراد بایستی کرد اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که  
سوال از یک یک کلی کرده باشند با نفراد چنانکه یاد  
کردم و نه چنانست بل که اینجا سوال از جمله بر سبیل  
اجتماع یک سوال است و چون مسؤل عنه چیزها بسیار  
بود که بحقیقت متفق باشند و بعد بسیار مانند این مردم  
و آن مردم و زید و عمر و و جواب هم بآن ذاتی بود که کمال  
ماهیت آن چیزها بود و آن انسانست درین صورت و این  
جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسؤل عنه



يك چیز جزوی بود گفته آمد بس مقول در جواب ماهو  
سه صنف باشد یکی آنج در حال خصوصیت و در حال شرکت  
گویند و آن جواب يك جزوی است بتنهائی و جواب  
جزویات بسیار که بحقیقت متفق اند و بعد بسیار چه  
هر دو حال جواب بماهیت آن جزویات است که واحد و کثیر  
در آن یکسان اند و چون اختلاف میان ایشان بعوارض  
غیر ذاتی است در جواب ماهو که مطلوب سایل ذاتیات  
تنها بوده است ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد و دوم  
آنج در حال خصوصیت تنها گویند و آن جواب يك چیز  
کلی باشد چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود جواب در حال  
شرکت دیگر باشد و سیم آنج در حال شرکت تنها گویند  
و آن جواب چیزها مختلف الحقایق بود ما هم چه در حال  
خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است اینست  
اقسام مقول در جواب ماهو و فرق میان مقول در  
جواب ماهو و میان داخل در جواب ماهو و واقع در  
طریق ماهو هم باین بیان معلوم شد و اینست مطلوب  
**فصل چهارم** در مباحث کلیات خمس پنج فصل است  
**فصل اول** در تعریف کلیات خمس از فصل گذشته  
معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب ماهو بر

۱۷ چیزها بسیار در حال شرکت دو است یکی آنج مقبول بود بر  
چیزها مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس  
مقول و دیگر آنج مقول بود بر چیزهای که اختلاف ایشان بعد  
بود نه بحقیقت مانند انسان که بر زید و عمر و مقول است  
الکون میگویم اول را ازین دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را  
نوع و نفع با شراک لفظی برد و معنی اطلاق کنند یکی آنج  
گفته اند یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهای که اختلاف  
ایشان بعد دیش نبود در جواب ماهو و آنرا نوع حقیقی  
خوانند و دوم هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که  
جنس کمال ذاتیات مشترک انسانست و بر انسان محمول است  
مانند انسان و فرس و آنرا نوع اضافی خوانند و فرق  
میان هر دو آنست که نوع حقیقی با اضافت با اشخاص اعتبار  
کنند که در تحت اوست و نوع اضافی با اضافت با جنسی که  
بالاء اوست و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی  
بنود و نوع اضافی همیشه در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی  
همیشه بر چیزهای افتد که بعد دیش مختلف نباشند و نوع  
اضافی گاه بود که بر چیزها مختلف الحقایق افتد مانند  
حیوان که با اضافت با نامی نوعی است و بر انسان و ثور می افتد  
که مختلف الحقیقه اند و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب

ای شی هو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز با و حاصل شود  
آنرا فصل خوانند مانند ناطق انسانرا کلی ذاتی یا جنس بود  
با نوع با فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع و اگر جزو ماهیت  
بود و مشترك بود جنس بود و اگر جزو متمیز بود فصل بود  
و نوع مرکب از جنس و فصل باشد جنس در روی بجای ماده  
بود و فصل بجاء صورت اما جنس و فصل ماده و صورت  
نباشند چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بمواطات  
و ماده و صورت بر و محمول نباشند برین وجه و بیاید  
دانست که مراد ما بنا طوق درین مثال که میگویم فصل  
انسانست نه نطق بالفعل است چه ابکم که عادم این نطق  
باشد هم انسانست بل که مراد قوت تمیزی است که با وجود  
آن قوت او را ممکنست که بطریق وضع از الفاظ  
یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت  
سازد و این قوت خاص بنوع انسانست و اما کلی عرضی  
با خاص بود بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسانرا  
باشامل بود زیادت از یک نوع را مانند متحرک انسانرا  
و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهری  
خاصه را عرض خاصه خوانند و بهری هم خاصه را فصل  
عرضی خوانند پس کلیات پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه

۱۸ و عرض عام و این پنج را خمسۀ مفرده نیز خوانند و کلی این  
پنج را بجاء جنس است و هر یکی ازین پنج او را بجای نوعی  
و ممکن بود که یک چیز باضافت با پنج چیز این پنج کلی بود  
مانند ملون که جنس اسود و ابیض باشد و نوع متکیف  
و فصل کثیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان **فصل دوم**  
در مراتب اجناس و انواع جنس را جنسی دیگر تواند بود  
بر بالاء او که او بنسبت با آن جنس نوعی بود و همچنین  
در تحت او نوعی تواند بود که بنسبت با مرتبه دیگر در تحت  
او هم جنسی باشد اما چنانک پیش ازین نکته ایم کلیات  
از ان جهت که کلی اند وجود جز در عقول و اذهان نبود  
و چون در خارج موجود باشند لامحاله در اشخاص جزوی  
موجود توانند بود پس در جهت تحت با اشخاص متناهی  
شوند و آن نوع که تحت او اشخاص بود نوع سافل بود  
در جهت فوق نشاید که بالاء هر جنسی جنسی بود نامتناهی  
انگاه لازم آید که یک معنی را اجزاء نامتناهی بود و تا آن  
اجزاء نامتناهی تصور نکنند آن معنی متصور نباشید  
پس انتهاء ان بقا بجنسی بود که بالاء او جنسی نبود و انرا  
جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند  
و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع

خود باعتبار آنک در تحت او اشخاص بود نوع حقیقی باشد  
چنانک گفته آمد است و آج میان جنس الاجناس  
و نوع الانواع بود از مراتب هر یکی باضافت باشیب خود  
جنسی بود و باضافت با بالاء خود نوعی و آن نوع که در تحت  
جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالاء او نوعی دیگر  
نبود و آن جنس که بالاء نوع الانواع بود جنس سافل  
باشد چه شیب او جنسی دیگر نبود و باقی اجناس و انواع  
متوسط باشند مثلش انسان نزدیکترین کلمات باشخاص  
است و جنس او حیوانست و جنس او نامی و جنس او جسم  
و جنس او جوهر و بالاء جوهر جنسی دیگر نیست پس  
جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان نوع الانواع  
و نوع سافل و جنس و نامی و حیوان هر یک باضافت باشیب  
خود جنسی و باضافت با بالاء او نوعی و ازین سه جسم  
نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم نامی جنس متوسط  
و نامی و حیوان نوع متوسط و جمله مرکب باشند بیرون  
جوهر که او را جزو نباشد و بسیط بود و از ان جهت  
او را جنسی دیگر نبود و در تحت نوع الانواع اختلافی که  
میان اشخاص افتد مانند ترك و تازیك و سیاهان  
و سپیدان و مردان و زنان بعوارض باشد نه بناتیات

و آنرا اصناف خوانند بحسب اصطلاح نا باجناس و  
انواع مشتبه نشود **فصل سیوم** در احوال فصول  
فصل باضافت با نوع مقوم باشد چه ذاتی است او را  
و داخل در ماهیت او مانند ناطق انسانرا و باضافت  
با جنس مقسم باشد چه قسمت کند جنس را بخصه که جزو  
نوع بود و بغیر آن حصه که حصص انواع بود مانند ناطق  
حیوان را چه حیوان باین فصل منقسم شود بناطقی و غیر  
ناطق و هر اینه هر جنسی را فصلی منقسم بود یا در تحت او  
نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد ثلثه جوهر را و دو  
نفس غادیه و نامیه و مولد جسم را و حساس و متحرك  
با راده نبات را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین فصول  
مقوم نوعی باشند که در تحت آن جنس بود و هر فصلی که  
مقسم جنسی بود مقسم جنسهای بود که بالاء او بود  
مانند ناطق که مقسم حیوان است مقسم جوهر و جسم  
نیز باشد اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس  
سافل بود چه قابل ابعاد ثلثه که مقسم جوهر است مقسم  
حیوان نبود بل که باشد که مقوم او بود و هر فصلی که  
مقوم نوعی بود مقوم نوعهای بود که شیب او بود و لازم  
نبود که مقوم نوعی بود که بالاء او بود بل باشد که

مقسم باشد و باشد که فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آن حصه از جنس که نوع را باشد چنانکه ناطق مقوم آن حیوان بود که انسان است و این بان وجه گویند که اگر ناطق نبود آن حیوان که انسانست موجود نبود پس مقوم آنها علت وجود باشد و بان معنی که میگویم فصل مقوم نوع است جز ذاتی میخوانم و لفظ مقوم درین دو موضع با شترک باشد **فصل چهارم** در بیان حال خاصه و عرض عام واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود بل که اگر بهری را باشد با در بهری اوقات بود دون بهری مانند کاتب باضافت با انسان اندا همه خاصه خوانند و بدانکه اگر بضاحک و کاتب ضاحک و کاتب بالفعل خواهند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و اگر ضاحک و کاتب بالقوم خواهند همه اشخاص را بود و در همه اوقات و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام گاه بود که همه اشخاص را بود و در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را مانند وجود و گاه بود که همه اشخاص را بود اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود مانند بیاض و گاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه

اشخاص را مانند صوت و خاصه نوع خاصه نوعها بود که با لاء او بود چنانکه کاتب خاصه حیوان و نامی نیز باشد اما واجب نبود که خاصه نوعهای بود که شیب او بود بل باشد که عرض آن نوعها بود چون ملون که خاصه جسم است و عرض عام آنج شیب اوست پس خاصه دو گونه بود یکی آنج لاحق بود لذاته نه از برای امری خاص تر از و مانند صحیح و مریض حیوان را و دیگر آنج لاحق او بود بسبب امری خاصتر از و مانند کاتب حیوان را که از جهت ناطقی لاحق او شود و اما لاحقی که بسبب امری عامتر بود از قبیل عرض عام بود و بهری آن خاصه را که لذاته لاحق باشد نه بسبب عامتر و نه بسبب امری خاصتر عرضی ذاتی خوانند لفظ عرض در عرض عام بان معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند نه بان معنی که مقابل جوهرست چه گاه بود که این عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن **فصل پنجم** در احوال این کلیات پنج گانه همچنانکه نوع را جنسی و فصلی است و جنس را نیز ممکنست که جنس و فصلی باشد هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند بود مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مله رک و فصلی مانند ممیز

و همچنین خاصه را و عرض عام را جناتك ابيض را ملون جنس  
بود و مفرق بصرف فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرض  
عامی ممکن بود و برین قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد  
و این پنج کلی در آن اشتراك دارند که کلی اند و مقول بر  
چیزها بسیار و در آنك با سم و نحد بر موضوعی که باضافت  
با او باشند بمواطات محمول باشند جناتك ابيض که عرض  
انسانست بر و محمول توان کرد هم با سم گویند انسان ابيض  
و هم نحد که گویند انسان ملونی است مفرق بصر و برین  
قیاس جنس و فصل و خاصه و عرض در آن اشتراك دارند که  
در تعریفات حلی و رسمی واقع باشند جناتك بعد ازین  
معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك  
ذاتی اند و خاصه و عرض عام اشتراك دارند در آنك عرضی اند  
و جنس و نوع اشتراك دارند در آنك مقول در جواب ما هواند  
و جنس و فصل اشتراك دارند در آنك اجزای ما هیئت اند و  
نوع و فصل اشتراك دارند در آنك در حمل متساوی اند بر  
موضوعات خویش و جنس و خاصه اشتراك دارند در آنك  
اجزاء رسم تام اند و فصل و خاصه اشتراك دارند در آنك  
در تعریفات تمیزی واقع باشند جنس و عرض عام اشتراك  
دارند در آنك بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی را

ازین پنج گانه خاصیتی بود که بآن متفرد بود چه جنس  
مقول بر چیزها مختلف الحقیقه است در جواب ما هو  
و نوع حقیقی مقول است بر چیزهای که بعدد بیش مختلف  
نباشند در جواب ما هو و نوع اضافی آن کلی که جنس  
بر و بر غیرا و محمول بود حاصل ذاتی اولی با خاصترین کلی  
از آن دو کلی که در جواب ما هو گویند و خاصه آن عرضی  
بر نوعی بیش مقول نبود و عرضی عام آن عرضی که بر انواع  
بسیار مقول بود **مقاله دوم** در مقولات عشر  
و آنرا فاطیغور باس خوانند نه فصل است **فصل اول**  
در ابتداء سخن مقولات واضح منطق افتتاح این علم  
باید ذکر اجناس عالیه کرده است که آنرا مقولات  
عشر خوانند و هر چند که رای متأخران آنست که بسبب  
آنک تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه سافل و اشارات  
باعیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت  
منطق ندارد و تحقیق مسایل این نوع بر منطقی نیست  
اشتغال باین مباحث در منطق محض تعسف و تکلف  
باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب  
مقدّمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند  
و تمیز هر مقوله از مقولهها دیگر مستمع باشد و نیز وقوف

برین فن اقتدار بر ایراد امثله و نظایر هر مسئله سهولت که  
آسهل طرق ایضاح آنست فایده دهد بس ازین جهت  
نکت و قواعد این فن را بر سیل نقل و حکایت ذکر کرده  
آمد از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق خود  
تا کتب اهل صناعت باشد والله الموفق و پیش از شروع  
در مقصود گویم جمهور حکما بر آن متفق اند که معظم  
ماهیات که عقول و اذهان را بآن احاطتی تواند بود  
در تحت این ده مقوله محصورست و بیرون اموری  
معقول که عامتر ازین مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات  
بود مانند وجود و وجوب و امکان و یا چیزهایی که مبادی  
و نهاییات بعضی انفاع بود مانند وحدت و نقطه و آن  
هر یکی از آن نوع حقیقی اند و لکن در تحت جنسی منطقی  
نیامد چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدلات  
لفظی در ذهن متمثل تواند شد ازین مقولات خارج  
نیفتد و اعتماد در حصر این مقولات درین ده جنس  
هر چند در آن سخن بسیار گفته اند بر استقرار است و بیان  
آنک وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آنست که تصور  
این معانی باشک در وجود آن ممکنست و تصور ماهیت  
بی تصور تمامی ذاتیات ناممکن بس اگر وجود جنس

این معانی بودی تصور آن باشک در وجود ممکن نبود  
و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل  
بودن مثلث را و موجود بودن سواد و مثلث را علتی  
و سببی طلبد بس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم  
احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی و نیز جنس بر انفاع  
و اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود و وجود  
بر موجودات بتشکیک محمول بود چه موجود بخود از موجود  
بغیر و قایم بذات خود از قایم بغیر و موجود قار از  
موجود غیر قار بوجود اولی باشند بس وجود جنس  
این مقولات نبود بل که از قبیل لوازم باشد **فصل**  
**دوم** در معرفت موضوع که رسم جوهر و عرضی آن  
متصور نشود بهری موجودات یافته می شود که با متوجهی  
دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه بر سبیل مماست  
و مجاورت بل جنانک میان هر دو مبیانندی در وضع  
تصور نتوان کرد و موجود دوم را از موجود اول  
صفتی حاصل آید جنانک سیاهی و جسم چه هر گاه که میان  
سیاهی و جسم ملافاة افتد آن ملافاة نه بر سبیل مماست  
و مجاورت بود بل که ملاقاتی تمام بود و جسم را بسبب  
سیاهی صفتی حاصل شود و آن آنست که او را سیاه گویند

بس این نفع ملاقات را حکم اصطلاح حلول خوانند و آن  
موجود را که بسبب اوصفت حاصل آید مانند سیاهی  
حال گویند و آن موجود را که با موصوف شود مانند  
جسم محل گویند و حال دو گونه بود یا حالی بود سبب قوام  
محل باشد و محلی او متقوم و موجود بالفعل نتواند بود  
مانند امتداد جسمانی آن چیز را که قابل آن امتداد است  
چه قابل امتداد بی امتداد موجود نتواند بود و چنین حال را  
صورت خوانند و محل او را ماده و یا حالی بود که محل  
نی او متقوم و موجود بالفعل باشد و نگاه آن حال  
در حلول کرده باشد مانند سیاهی و جسم چه جسم بی  
سیاهی جسم باشد و موجود بالفعل بود و چنین حال را  
عرض خوانند و محل او را موضوع بس حال با صورت بود  
یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر موجودی که در  
موضوع بود عرض بود و هر موجودی که نه در موضوع  
بود جوهر بود بس موضوع درین مقام محلی است که  
محتاج نبود در قوام و وجود بالفعل یا بخ در حال شود  
و شبهت نیست در آنک وقوع موضوع برین معنی و بر این  
محمول بازاء او باشد با اشتراک محض نتواند بود چه آن  
موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی بود

مقول بود بر سبیل مواطاة هو هو و این موضوع  
ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در و موجود بود و مقول  
نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو ذ و هو اما هر  
دو موضوع را اشتراک باشد در آنک موصوف باشند  
یکی با آنج در و موجود بود و دیگر با آنج بر و مقول بود  
و بهری خواسته اند که هر دو موضوع را بیک رسم  
بیان کنند گفته اند موصوع هر موصوفی بود صفتی  
را که هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت او نبود  
یعنی اگر مقوم موصوف بود از ماهیت او خارج نبود  
و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم او نبود مانند  
انسان حیوان یا ایض را و جسم یا ماده سواد را نه چون  
ماده صورت را و بعد ازین گویند چیزها از چهار  
گونه خالی نباشد یا هم موجود در موضوع و هم مقول  
بر موضوع باشد و آن اعراض کلی بود یا نه موجود بود  
در موضوع و نه مقول بر موضوع بود و آن جواهر  
جزوی باشند و یا موجود در موضوع بود و مقول بر  
موضوع نبود و آن اعراض جزوی بود و یا موجود در  
موضوع نبود و مقول بر موضوع بود و آن جواهر  
کلی باشند و بطریق مزاجه میان این دو حکم گویند

مقول بر چیزی که مقول بود بر موضوع مقول باشد  
بر موضوع و موجود نبود در موضوع مانند جسم که  
مقول بر حیوان است که مقول بر انسان است پس جسم نیز  
مقول بود بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود  
در چیزی که مقول بود بر موضوع موجود در موضوع  
و مقول نبود بر موضوع مانند سواد که موجود در سواد  
است که مقول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است  
و مقول نیست بر جسم و مقول بر چیزی که موجود بود  
در موضوع همین حکم دارد مانند لون که مقول است بر  
سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود  
بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع مانند خط که  
موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود  
در جسم و مقول نبود بر وی **فصل سیوم** در تعریف  
جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض در  
رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است نه در موضوع  
و معنی موضوع بیان کرده آمد و مراد از این عبارت  
نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر چه مفهوم  
جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم و الا جنس عالی نبودی  
و نه آنکه وجود لازم جوهر است یا هر چه جوهر بود همیشه

موجود بود بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد  
وجودش نه از قبیل چیزهای بود که در موضوع بود  
و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفها، دیگر  
باشد که در بعضی از آن بعضی اعراض نیز مشارک  
باشند مثلاً چنانکه جوهر را ضد نبود و از شان او  
بود که محل اضداد بود چه ضد آن دو عرض باشند  
از یک جنس که میان غایت دوری باشد و بر سبیل  
تعاقب در یک موضوع حلول کنند و جوهر قابل  
اشد و اضعف نبود چه انسانی انسان تر از انسانی  
دیگر نتواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاه  
دیگر و بعد از این گویم جوهر یا بسیط بود یا مرکب  
و بسیط با جزو مرکب باشد یا نبود و جزو مرکب  
یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب با و بقوت  
باشد و آنرا ماده خوانند و با حال بود و آن جزوی  
بود که مرکب با و بفعل بود و آنرا صورت خوانند  
و مرکب مرکب بود از این دو و آنرا جسم خوانند  
و این سه نوع را جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که  
جزو مرکب نبود و آنرا جوهر مفارق خوانند و هم  
دو گونه بود نامتصرف بود در مادیات بر سبیل



تدبیر و آنرا نفس خوانند یا نبود و آنرا عقل خوانند پس  
جوهر باین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم  
و نفس و عقل و این هر پنج با جزوی باشند یعنی  
اشخاص و آنرا جواهر اولی خوانند ماکلی باشند یعنی  
انواع و اجناس و آنرا جواهر ثانیه و ثالثه خوانند  
اینست انواع جوهر بقسمت اولی و باید دانست که  
جوهر ذاتی است انواع جواهر را بخلاف عرض که ذاتی  
نیست اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض  
بتفصیل در اجناس عالیه بر شمرده و انواع جواهر را  
در تحت یک جنس عالی که جوهرست شمرده چه  
مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست و آنکه چون  
موجود باشد نه در موجود بود لازم آن ذات و مفهوم  
از عرض عارض بودن است موضوعی را و لازمش آنکه  
چون موجود باشد در موضوعی بود و عارض بودن  
چیزی چیزی را بعد از تحقیق ماهیت آن چیز بود و نه  
بلفظ عرضی دال است بر آن حقیقت که او عارض غیر  
است و نه معنی رسم اولی هر یکی که عرض لازم آن  
اجناس است جنسی عالی است چه دال بر آن حقیقت  
و ذات است و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک باشد

و بجاء جنس بود همه را و اینست بیان آنچه گفته شد  
**فصل چهارم** در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام  
او کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند دال  
بر اینج لذاته قابل مساواة و لامساواة باشد بتطبیق و همی  
با وجودی و لامساوات تفاوت بود و بیان این رسم  
انست که چیزهایی هست که قابل مساواة و لامساواة است  
مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی  
مساوی بعضی است و بعضی مساوی نیست بل که بزرگتر  
یا خردتر و چیزهای هست که قابل مساواة و لامساواة  
نباشد مانند جواهر مفارقة که نتوان گفت که نفسی  
مساوی نفسی است یا بزرگتر یا خردتر از دست و آنچه  
قابل مساواة و لامساواة باشد هم دو گونه بود بعضی  
بود که لذاته قابل مساواة و لامساواة بود و بعضی باشد که  
لغیر بود مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین  
است اگر از علت آن برسند که چرا چنین است گویند بسبب  
آنکه این ده ذراع است و آن ده ذراع یا چون گویند  
این جامه دراز ترست از آن جامه و اگر از علت برسند  
گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن هشت ذراع  
سبب مساواة زمینها مساواة ده ذراع و ده ذراع نهاد

باشند و سبب تفاوت جامها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع  
بس زمین و جامه قابل مساواة و تفاوت نه بذات خود اند  
بل بسبب آنک مسووح اند بذراعهای معدود و اگر گویند  
جراده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب آنک  
آنجا دوده اند و اینجا ده و هشت و بضرورت دوده  
مساوی باشند و ده و هشت متفاوت بس اعداد قابل  
مساواة و لا مساواة بذات خود لکن بسبب چیزی دیگر  
و هم برین قیاس در دیگر کمیات و از خواص کمیت آنست که  
قابل تقدیر بود لذاته یعنی آنرا مقدار توان کرد و چیزی  
غیر او حاجت نبود در تقدیر او اما اجسام که مقدر شود  
بواسطه کمیات مقدر شود بس کم قابل تقدیر بود لذاته  
و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن بود که قابل  
تجزیه بود لذاته چندانک خواهند و از لوازم کمیت آن  
بود که تضاد برود در نیاید و قابل اشد و اضعف نباشد  
و این پنج لازم است و بعضی خاص بکمیت و بعضی پنج  
بهری مقولات را با او در ان بشرکت باشد و کمیت را  
دو گونه قسمت کنند اول برین نسق که گویند یا متصل  
باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزاء او را در وقت  
فرض تجزیه حدی مشترک باشد که بدایت یک قسم و نهایت

دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگرست و آن معنی که چیزی  
بچیزی متصل شود تا هر دو را ملاقات بر چیزی مشترک حاصل  
شود مانند اتصال سیاه بسبید در ابلق دیگرست و متصل  
درین مقام فصل کم است و منفصل همچنین و منفصل آن  
بود که اجزاء او را حدی مشترک نبود مانند هفت چون  
آنرا بدو قسمت کنند سه و چهار چه هیچ حد نباشد که نهایت  
یک قسم بود و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح حکما کم  
متصل را گویند و کم متصل دو قسم شود یا قارا لذات بود یا  
غیر قارا لذات و قارا لذات آن بود که اجزاء او را فرض کنند  
یا هم موجود توان یافت و غیر قارا لذات آن بود که هر گاه که  
او را اجزاء فرض کنند در حال وجود یک جز و یا دیگر اجزا  
موجود نبود و کم متصل قارا لذات سه نوع بود خط و او  
طول تنها بود و عرض و عمقش نبود و سطح و او را طول  
و عرض بود و عمق نبود و جسم و او را طول و عرض و عمق  
بود و این جسم را جسم تعلیمی خوانند و جسم را که نوع جو  
جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو با شترک محض بود و  
بعضی این جسم را تخن گویند یا عمق یا سمک و اما کم متصل  
غیر قارا لذات یک نوع بود و آن زمانست و کم  
منفصل هم یک نوع بود و آن عدد باشد بس اقسام

بسی باشد خط وسطی و جسم و زمان و عدد و نقطه که نهایت  
خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد  
و مبدأ عدد بود هر چند متعلق باشند بآن انواع  
اما بذات داخل نباشند در جنس کم چه قابل تقسیر  
و تجزیه نباشند اما قسمت بوجه دوم چنان بود گویند  
کم دو وضع باشد با غیر ذی وضع و وضع بسبب معنی بکار  
دارند یکی مرجه قابل اشارت حتی بود گویند آنرا  
وضع است و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد و واحد  
وضع نبود یعنی نقطه قابل اشارت بود و وحدت از آن  
روی که وحدت باشد نبود دوم مرجه آن وجودی  
قار بالفعل بود و اتصالی و ترتیبی چون اجزاء او را  
بایکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند مثلا گویند  
مربع را وضعی است که ضلع او با زاویه برجه نسبت باشد  
و زاویه او با ضلع برجه نسبت و این وضع بحقیقت از  
مقوله اضافه است بود و سیم مرجه آنرا اجزای بود و اجزاء  
آنرا بایکدیگر و با جهات عالم نسبتی بود و جمله را نسبت  
این نسبت هیاتی لازم شود آن هیات را وضع خوانند  
و این وضع خود مقوله است بانفراد چنانکه یاد کرده شود  
عرض درین موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کمیات را

عارض شود پس کم دو وضع یا خط بود یا سطح یا جسم و غیر  
ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد  
بود و اگر قار الذات نبود زمان بود و عدد را وضع سبب  
بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را بسبب آنکه قار  
نیست و بدانکه بعضی مقولات بعضی را عارض شوند  
چنانکه اضافه اینجا کم را عارض شده است چه وضع باین  
معنی از مقوله اضافه است و باشد که دو نوع از یک  
مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل که  
یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم منفصل را  
سبب تجزیه واحد با اجزاء نامتناهی مانند کمیات متصله  
و اما عروض انفصال کم متصل را سبب شمردن آن شود  
باحاد مانند ذرات و ساعات و درجات فلکی و غیر آن  
و قومی مکان را نوعی مفرد آن کم متصل شمرده اند و قولا  
نوعی از کم منفصل غیر قار الذات و بحقیقت مکان از  
قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف که در  
کیفیات گفته اند الا آنکه عدد حروف را عارض شده  
است و همچنین قومی ثقل را در کمیت شمرده اند و از این  
کیفیت باشد **فصل پنجم** در معرفت کیفیت و بیان  
انواعش کیفیت هر هیاتی را خوانند که موضوع را بسبب

تقدیری لازم نیاید و در تصور آن هیات احتیاج نیفتد  
بتصور نسبتی غیر آن هیات و مجموع این رسم دال باشد  
بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات چه جوهر هیات نبود  
و بسبب کم موضوع را تقدیری لازم آید و در تصور هیات  
مقوله دیگر بتصور نسبتهایی غیر هیات احتیاج افتد  
چنانکه بعد ازین معلوم شود و کیفیت رجحان رفوع  
بزرگ باشد اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آنرا  
انفعالیات و انفعالات خوانند و این رفوع را نامی نگفته اند  
بیک لفظ مفرد و چون حواس پنجگانه است این کیفیت پنج  
نوع شود محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد چون  
سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی  
و آنچه از ترکیبات آن خیزد و اضواء چون ضو آفتاب  
و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس بحاسه سمع و آن  
اصوات باشد و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب  
آن اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که  
موجب کرانی و تیزی و بلندی و پستی و التداد و تنفر  
اصوات شوند و محسوس بحاسه شم و آن بویرها و خوش  
و ناخوش بود و انفعالات آن محسوس بحاسه ذوق و آن  
طعوم نرگانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شور و تیزی و

و تلخی و دسومت و عفوصت و قبض و تفاهت و همچنین  
آنچه از آن مرکب شود و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه  
بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و بیویست و توابع  
آن مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان  
ماند و بهری خشونت و ملاست از مقوله وضع شمرند  
و بهری گویند کیفیت ملموسه باشد تابع استواء وضع با  
عدم استواء وضع و این کیفیات دو گونه بود را سخ مانند  
زردی و سرخی خون و غیر را سخ چون سرخی جمل  
و زردی و جل و اول را انفعالیات خوانند و دوم را  
انفعالات و امتیاز میان این دو با مور عارضی باشد نه  
بامور ذاتی چه در سوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود  
نه از مقومات و نوع دوم کیفیات نفسانی بود و آنرا حال  
و ملکه خوانند و نام این نوع هم بدو لفظ باشد و آن هیاتی  
بود که اجسام ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را بمشارکت  
اینان حادث شود مانند علوم و اعتقادات مظنون  
و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل  
و اضداد آن از زرایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض  
نفسانی خوف و غم و اندوه و خجلت و شادی و دوستی  
و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض و امثال آن و هر چه

از آن جمله سریع الزوال بود مانند ظنون و اعتقاداتی که  
راسخ نشدند باشد و خشم حلیم و صحت مراض و غم و اندوه  
منبسط طبع و خجلت و حیا آنرا حال خوانند و آنچه بطبی  
الزوال بود چون علوم و فضایل و رزایل و کینه و مانند  
آن و آنرا ملکات خوانند و ملکه هیاتی نفسانی بود که  
موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی و مباینت  
میان حال و ملکه بعوارض بود و حال آن هیات بود که  
عارض شود و هنوز راسخ نشد باشد و چون راسخ  
کرد ملکه باشد بس نسبت حال با ملکه نسبت طفل بود  
با مرد و نوع سیم استعدادات افعال و انفعالات بود  
و آنرا قوت و لا قوت خوانند و آنچه آن بود چون چیزی  
در موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لا حصول را  
ترجیح نه بعد از آن یک طرف را استعدادی حاصل  
آید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لا محاله آن  
استعداد هیاتی باشد در موضوع بس اگر آن استعداد  
موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع  
مانند هیات مضارعی در مردم که مقتضی آن باشد که  
انسان قرین خود در کشتی نتواند افکند با موجب ترجیح  
طرف قابل نابودن موضوع انفعالات را مانند هیات

۴۹ مصحاحی در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از  
صحت باسانی منحرف نشود و مانند هیات صلاحیت در  
جسم که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق اتصال باشد  
باسانی آن استعداد را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح  
طرف قبول انفعال باشد مانند هیات انصراف و مراضی  
و این استعداد را لا قوت خوانند و بیاید دانست که  
مضارعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود آن دو قوت  
ادراک صارع صناعت کشتی گرفتن نیک داند و بران قادر  
بود و نه ملکه قوت تحریک که در اعضا بسبب ادمان راسخ  
شده باشد و تحریک آن بر وجهی که مودی بمطلوب بود  
با وجود آن ملکه آسان شود چه آن ملکه از نوع دوم  
بود از کیفیات بل که هیاتی بود در اعضا که با وجود آن  
قابل انعطاف و انحنای باشد باسانی و همچنین مصحاحی نه  
هیات صحت بود که از نوع دوم باشد بل هیاتی که با وجود  
آن مرض عارض بنادر شود تا باسانی زایل شود و نوع  
چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمات را چون استقامت  
و انحنای در حفظ و چون استدارت و استوار در سطح و چون  
تعبیر و تعبیب در جسم و چون شکل که تریب و تثلیث و  
تکعب و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی و همچنین

زاویه درین دو نوع و چون خلقت و آن هیاتی بود که بعد  
اجتماع شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی  
و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و دیگر عوارض  
کم منفصل در اعداد و حصر این انواع چهارگانه را وجهی  
ظاهر بیرون استقرانگفته اند و بهری گویند کیفیت  
با عارض کمیت بود یا نبود و قسم دوم یا از عوارض نفس  
بود یا نبود و قسم آخر ماهیاتی بود بالفعل حاصل با استعداد  
حصول آن و این چهار نوع مذکور باشد و از خواص کیف  
و قوع اضداد باشد در روی و قبول اشد و اضعف و آن  
بسه نوع اول حاضر بود و در نوع آخر نفی جانک  
در کمیات نفی و گفته اند کیفیت آن بود که سبب  
مشابہت و لامشابهت بود در اجسام و این خاصیت را  
معنی محصل نیست چه در وضع و شکل و غیر آن ممین  
معنی واقع باشد **فصل ششم** در معرفت مقوله  
مضاف و انفاعش مضاف از مقوله‌ها بزرگ است  
که بیشتر موجودات را عارض شود و در رسم او گفته اند  
مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر آن  
ماهیت مقول باشد و این رسم بحسب شهرت است نه  
رسم حقیقی چه بدر مثلاً کی مضاف است امری است که

ماهیت او بقیاس با رسم مقول تواند بود پس مضاف بود  
لکن بدر آنجا که ذات اوست از مقوله جوهرست و یک  
چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود پس مضاف  
بحقیقت آن هیات باشد که بدر آن بدرست و آن  
بدری است چه بدری این هیات مردی بود و از مقوله  
جوهر بود و بدری هیاتی است نه از مقوله جوهر و نه  
از هیچ مقوله دیگر الا از مقوله مضاف و بدر مجموع  
این دو معنی است که یکی از جوهرست و یکی از مضاف  
بحسب این تحقیق معلوم شود که در رسم مضاف حقیقی  
قیدی زیادت باید کرد تا مضاف مشهور از آن جدا شود  
و آن جان بود که گویند مضاف امری باشد که ماهیت  
آن بقیاس با غیر مقول بود و او را وجودی دیگر جز  
این نباشد چه بدری باین صفت است و او را جز این  
معنی وجودی دیگر نیست اما بدر را بجز این معنی وجودی  
دیگر است و آن جوهر بودن اوست و گفته اند مضاف  
نسبت متکرر باشد و بیانش جان بود که سقف خانه را  
با دیوارش نسبتی است و آن آنست که بر دیوار مستقر است  
و باین وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را  
با این نسبت بهم فرا گیرند و آن جان بود که او را مستقر علیہ

سقف خوانند و سقف را باوی نسبت دهند گویند مستقر  
است بر مستقر علیه خود ازین روی مضاف بودجه  
مستقر باضافت با مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف  
نسبت متکرر بود و خاصیت مضاف آنست که موضوع  
او و آن ماهیت که مضاف مقول باشد بقیاس با او  
بامم مع باشند یا در خارج چون بدر و بسر یا در ذهن  
چون عالم و معلوم و متقدم و متاخر و در هر یکی ازین دو  
متضایف اضافتی باشد یا هر دو از یک نوع مانند  
برادری چه هر دو برابر یکدیگر گویند و همچنین دوستی  
و برابری و مساوات و مشابهت و تضاد و غیر آن و آنرا  
اضافت متکرر خوانند و یا در هر یکی اضافت از نوعی  
دیگر بود چون بدری و بسری و علت و معلول و عالم  
و معلوم و قوی و مقوی علیه و مانند آن و آنرا  
اضافت غیر متکرر خوانند و فصول مضاف که مقوم  
انواع او باشند هم مضاف باشد و لکن عارض شدن  
ماهیتی را از ماهیات جنانک فضل مساوات موافقت  
در کمیت است نه موافقت مطلق و فضل برابری مشابهت  
در این نه مشابهت مطلق و برین قیاس و خاصیت دیگر  
مضاف را انعکاس بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که

۲۱ خاص باین مقوله باشد جنانک بدر بدر بسر باشد  
و چون عکس کنند بسر بسر بدر باشد و عالم معلوم  
باشد و معلوم معلوم عالم باشد و متقدم متقدم بر متاخر  
و متاخر متاخر از متقدم و درین مثالات باشد که  
بعضی انعکاسات بی حروف باشد جنانک در بدر و بسر  
و بعضی با حرفی در یک طرف جنانک در عالم و معلوم  
و بعضی در هر دو طرف جنانک در متقدم و متاخر که  
از یک طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر  
و از خواص مضاف آن باشد که مضاف همه مقولات یا  
عارض شود اما جوهر را مانند آب و ابن و اما کمیت را  
مانند طویل و قصیر در خط و موازاه در خط و سطح و عظیم  
و صغیر در جسم و قلیل و کثیر در عدد بل که مساوات  
و لا مساوات و ضعف و نصف در همه کمیات و اما  
در کیفیات مانند احروا برد و سیاه تر و سفید تر در  
نوع اول و عالم و معلوم و قادر و مقدر و ملکه و صاحب  
ملکه در نوع دوم و اصلب و الین در نوع سیم و واسع  
و ضیق زاویه و منحنی تر خط در نوع چهارم و اما در  
مضاف مانند دوست تر و کمتر در دوستی و اما در  
این مانند برابر و بالا و شیب و اما در متی مانند منقلم

و متاخر و اما در وضع مانند منتصب تر و مستلقی تر و اما  
در ملك مانند پوشید تر و کمتر در پوشدگی و اما در  
فعل مانند برید تر و کمتر در بریدن و اما در انفصال  
مانند پرید تر و کمتر در پریدگی و در هر دو بهم مانند علت  
و معلول و محرك و متحرك و امثال آن و علامت آنج از  
دیگر مقولات باشد و آنرا اضافه عارض شده آن بود که  
چون نوعی از آن باشد شخصی نکرند آنرا از اضافه خالی یابند  
و آنج ماهیت او از مقوله مضاف باشد نه چنین بود بلکه  
انواع و اشخاص اوئی حقیقت اضافه تصور نتوان کرد  
مثال آنج جنس مضاف بود و نوع از اضافه خالی علم  
است چه علم بود معلومی و طب که نوعی است از طب  
نباشد چیزی بل که بنفس خود بی اضافه باغیری طب بود  
و مثال آنج نوع مضاف بود و شخص از اضافه خالی راس  
است که با اضافه باذوالراس باشد و چون مشخص کنند  
و گویند راس زید مضاف نباشد با چیزی دیگر و دخول  
ضدیت و شدت و ضعف در مضاف تابع مقولاتی  
بود که مضان بران در آید **فصل هفتم** در شش  
مقوله باقی بعضی گفته اند که این شش مقوله با مقوله  
مضاف یا بی مقوله مضاف انواع یکی جنس عالی است

و آن نسبت است و این سخن ضعیف است چه نسبت  
ماهیت این مقوله نیست چنانکه بتامل معلوم شود  
و ازین شش مقوله یکی وضع و نسبت است و آن هیاتی  
باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزا او را  
بایکدیگر و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند  
قیام و قعود و استلقا و انطاح و غیر آن و اختلاف میان  
اوضاع باشد که بعد بود چنانکه میان اوضاعی که  
مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید با اوضاعی  
مستدیر در وقت استدارت نسبت با چیزی خارج از  
یا داخل در او لازم آید و باشد که بنوع بود مانند اوضاعی  
شخص را بسبب قیام و انعکاس لازم آید چه در هر دو  
حال انتصاب قامت که تناسل اجزا است بایکدیگر حاصل  
باشد اما نسبت اجزا با جهات مختلف بود و بیاید  
دانست که مراد بقیام نه حالتی است که در اثناء  
نهوض باشد غیر مستقر بل هیاتی مستقر که بعد از  
انتصاب لازم آید و قیام در لغت با شتر است برین دو  
معنی افتد و ضد و شدت و ضعف برین مقوله در آید  
بسبب نسبت با ضداد چون قیاس و انکاس و استلقا  
و انطاح و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلقا



واضعف در آن دیگر مقوله این و آن بودن جسم است  
در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر موی  
مشتمل بود و باین معنی کل را مکان نبود و انواع این  
نحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن  
در جهت تحت و بودن در هوا و بودن در آب و بودن  
در خانه و بودن در بازار باشد و آن هیاتهای بود غیر  
ذات متمکن و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم آید  
و از آن جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن را که  
با او غیر او در آن مکان نتواند بود چون کوزه آب را وقتی که  
پر آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را  
و همچنین بعضی طبیعی یا ذاتی باشد چون فوق آتش را  
و بعضی قسری یا عارضی چون هوا سنگ را که بر اندازید  
و بعضی قار چون مکان زمین زمین را و بعضی قار چون  
مکان مرغ او را در وقت پریدن و دخول ضد و شدت  
و ضعف درین مقوله بسبب نسبت یا امکان باشد که  
میان ایشان غایت بعد بود چون محیط و مرکز دیگر  
مقوله متی و آن بودن جسم است در زمان یا در ظرف  
زمان و آن آن بود و زمان نوعی بود از کم متصل و آن  
مقدار حرکت است و متی نسبت متر من است بازمان

۲۲ خانک در مکان کتیم و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که  
در ظرف آن مطابق حال حدوث و فناء متر من باشد  
مانند بودن مردم در مدت عمر خود و غیر حقیقی بود  
بزرگتر از آن مانند بودن مردم در هزاران فلان یا در دور  
فلان و آنرا زمان عام خوانند و چیزها بسیار را در یک  
زمان اشتراک تواند بود بخلاف مکان و بودن در  
طرف زمان مانند کون و فساد باشد در آن معین و لفظ  
این و متی برین دو مقوله از آن جهت نهاده اند که این  
دو لفظ که استفهام است از مکان متمکن و زمان  
متر من و نزدال بر حقیقت مکان و زمان است و نزد  
حقیقت متمکن و متر من پس این دو لفظ مطابق برین  
الفاظ است در لغت عرب این معانی را و دیگر مقوله  
جده و ملک وله است و این هر سه نامها این مقوله  
است و آن بنزدیک متقدمان بودن چیزی است چیزی را  
مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزندان و  
مکان و امثال آن زید و بنزدیک متأخران هیاتی است  
که جسم را باشد بسبب نسبت او با ملامتی یا محیطی یا  
شاملی که منتقل باشد بانتقال آن جسم مانند تلبس و  
تسلح و تقص و تزین و تفعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود

چون بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون  
بوشیدگی بجامه و بعضی کلی بود چون بوشیدگی و بعضی  
جزوی چون بوشیدگی نخرد یکم مقوله آن فعل و مقوله  
آن تتفعل و آن دو مقوله است یکی دال بر هیاتی که مودی  
فعل را باشد از آن روی که موثر بود در وقت تاثیر و دیگر  
دال بر هیاتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متاثر بود  
در وقت تاثیر و لامحاله وجود آن بر سبیل تجدد و انصرام  
بود بس غیر قار الذات باشد مثال فعل چون قطع و احراق  
و مثال انفعال چون بقطع و احتراق و آن تبدیل حال را که  
در موضوع افتد از موثر بنفس خود اعتباری بود و  
بنسبت با فاعل اعتباری و بنسبت با منفعّل اعتباری آن  
اعتبار که او را در نفس خود بود از آن روی که متجدد  
و منصرم بود آنرا حرکت خوانند و آن اعتبار که بنسبت  
فاعل بود از آن روی که فاعل موجود آن حال بود آنرا فعل خوانند  
و آن اعتبار که بنسبت با منفعّل بود از آن روی که قابل آن حال  
بود آنرا انفعال خوانند و هر تجدد و منصرم که دفعه بود آنرا  
حرکت خوانند و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از  
حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرك گویند و حرکت در  
جها مقوله بیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تکا ثف

۲۰ و نموی و ذبول یا سمن و هزال و در کیف مانند تسخنج و تبرد  
و اسوداد و ابیضاض و آنرا استحالت خوانند و در این  
مانند شدن از مکانی بمکانی و آنرا نقله خوانند و در وضع  
مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت  
این خاص و آنرا دوران خوانند و اگر اعتبار بغیر مطلق  
کنند از آن روی که دفعه و لا دفعه را شامل بود در جوهر نیز  
افتد و آنرا در جوهر افتد دفعه باشد و آنرا کون و فساد  
خوانند و لفظ آن فعل و آن تتفعل برین دو مقوله  
بسبب آن نهاده اند که فعل و انفعال با اشتراک بردو  
معنی افتد یکی حالت توجه بهیاتی جنانک گفته آمد و  
دیگر حالت استقرار هیاتی را که توجه بآن بوده باشد  
بعد از حصول جنانک سخونت در متسخنج و سواد در مسود  
و آن بحقیقت از آن مقوله تواند بود که حرکت در روی باشد  
و لفظ آن فعل و آن تتفعل خاص است بمعنی اول که مقوله  
عبارت از انست و وقوع تضاد و شدت و ضعف درین  
دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت  
و بطور آن ظاهراست اینست تمامی سخن در مقولات هشتم  
و عادت اهل صناعت جنان رفته است که ختم قاطع فور باس  
بشرح اصناف تقابل و تقدم و تاخر کنند **فصل هشتم**

در معرفت اقسام تقابل متقابلان دو چیز را گویند که  
یک موضوع را در یک زمان مجتمع نتواند بود بالفعل  
و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود و آن  
چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و اجاب و آن  
دو نوع بود مفرد مانند فرس و لافرس و مرکب مانند  
زید فرس است زید فرس نیست چه اطلاق این دو معنی  
بر یک موضوع در یک زمان محال بود دوم متقابلان  
بتضایف مانند ابوت و نبوت و دیگر انواع مضاف چه  
اجتماع این دو نوع در یک موضوع بیک وجه در یک زمان  
محال بود سوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض و  
حرارت و برودت و ضدان دو متقابل را گویند که در یک  
موضوع جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یکی دیگر  
محال نبود و لامحاله اضافه عارض تضاد باشد چه ضد  
باضافت باضدی دیگر تواند بود چهارم متقابلان  
بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند تقابل  
بصر و عمی و مراد بصر اینجانه آن قوت ابصار است که  
معنی امکان بود و چنین را در شکم مادر حاصل بود  
و نه آن فعل ابصار که در حال مشاهده مبصرات حاصل  
بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال چه در

حالت دیدن وجه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل  
باشد و با وجود آن قوت قادر بود بر فعل ابصار هر  
گاه که خواهد و عدم بملکه نه عدم مطلق نزدیک عدم  
بصر بود در موضوعی که از شان او بود ابصار مانند  
حیوانی که کور بود و بینایی از شان او بود نه مانند  
حیوانی که او را در خلقت چشم نبود مانند کژدم و یا  
مانند عدم ند گیر در انات و اگر کسی آنرا عدم خواند  
در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را  
نهاده باشد و در صورت دوم نوع را و بحسب اعتبار  
مذکور این معانی نه از باب عدم و ملکه باشد و همچنین  
نابینایی حیوان را که هنوز وقت بینایی او نبود مانند  
بچه سباع پیش از آنکه چشم باز کنند عدم ملکه نباشد  
باین اعتبار چه ابصار در آن وقت از شان او نیست  
و گفته اند درین شرط ملکه آنست که موضوع از و بعد  
انتقال تواند کرد و از عدم با او انتقال نتواند کرد  
مانند بینا که شاید که کور شود و کور نشاید که بینا  
شود و باین اعتبار ذکوریت و انوشت ملکه و عدم نبود  
و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما اگر اعتبار این  
شرط نکنند این قسمها که گفتیم آمد در ملکه و عدم داخل بود

اینست اقسام تقابل و معلومت که امتناع اجتماع متقابل  
بسلب و اجاب در موضوعی تواند بود که آن دو متقابل  
بر و مقول فرض کنند بطریق مواطات و هو هو و امتناع  
اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم در  
موضوعی که متقابلان در و موجود فرض کنند و مقول  
نباشد بر و الا بطریق اشتقاق و هو ذ و هو چه متقابلان  
بسلب و اجاب در یک موضوع بوجه دوم موجود تواند  
بود مانند جسم متحرک اسود که حرکت و لا حرکت در وی  
موجود باشد چه سواد لا حرکت بود و چون سواد در وی  
موجود است لا حرکت موجود بوده باشد چه مقول بر  
موجود در موضوع موجود بود در موضوع جنانک  
گفته آمد بس چیزهای که وجود ایشان در موضوع بر  
سبیل اجتماع جایز نبود قول ایشان نیز بر موضوع جایز نبود  
و آنخ قول ایشان جایز بود و وجود ایشان جایز بود اما  
منعکس نشود و درین موضع زوج و فرد را در مثال  
متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس  
همه از واج و افراد باشد و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان  
و همچنین خیر و شر را و باشد که خیر و شر بر دو چیز اطلاق کنند که  
بعدم و ملکه نزدیکتر باشد مانند نفر و ظلمت و علم و جهل و عدل

۲۷ وجود و باشد که میان ضدین متوسط بود مانند فائز  
و ادکن و موضوع از ضدین خالی بود گاه بسبب آنک  
متوسط موجود بود و گاه بسبب آنک ضدین و سطوات  
مرتفع بود و موضوع غریب باشد مانند جسم شفاف  
از الوان و یا موضوع موجود نبود مانند زید مرده  
از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی  
یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم چه آنجا متوسط  
تواند بود و در تضایف خود انتقال موضوع از یکی  
بدیگر معقول نبود و بیاید دانست مثالهایی که درین  
دو باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند  
از اشتباه خالی نیست و سبب آنست که واضع منطق هر  
یکی ازین دو تقابل درین موضع که غرضش امرار این  
معانی بر مسامع مبتدیان بعلم منطق پیش نبوده است  
بحسب شهرت ایراد کرده است جنانک متعارف عوام  
اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق  
یا موضع آن از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصاء  
آنخ درین موضع آورده است بتقدیر رسد و با این مصطلح  
خواص است نسبت داده آید معلوم شود که تضاد  
بحسب این موضع عامتر از تضاد حقیقی باشد و ملکه

وعدم برعکس چه تضاد درین موضع میان دو معنی است  
که در یک موضوع بالفعل بهم موجود نتوانند بود و موضوع  
بالقوة بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بدیگر  
محال نبود پس شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد  
و بیاض و شاید که یکی وجودی بود یکی علمی چون حرکت  
و سکون که میان هر دو وسایط بود چون ادکن میان  
ابيض و اسود و شاید که نبود جنانک میان حرکت و سکون  
و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج  
و فرد را یا نوعی خون مردم نر و ماده را اعم مطلق چون  
شی خیر و شر را و شاید که طریان هر دو بر موضوع علی  
سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض را علی سبیل  
الاقسام بود چون اعم و ناطق و شاید که در یک وقت  
موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور یا در دو  
وقت چون امر و ملتی و شاید که انتقال موضوع از  
یکی بدیگر جایز بود چون حرکت و سکون یا نبود چون بر  
سبیل اقسام بود و شاید که یک چیز را یک ضد بود  
جانک سکون حرکت را و شاید که زیادت بود جنانک  
جین را باعتباری شجاعت و باعتباری تهور و اما محب  
تحقیق ازین خاصتر بود چه تضاد بحقیقت امور وجودی را

۲۸ بود که میان ایشان غایت خلاف بود و در یک موضوع  
بالفعل جمع نیابند بل که بر سبیل تعاقب در وی حال  
توانند شد و چون جنین باشد جز میان دو موجود  
نتواند بود و یک چیز را یک ضد پیش نبود و اگر چه وسایط  
باشد و ممکن بود که با موضوع خاص مقاری بود که  
اقتضاء یک ضد کند بطبع و انگاه انتقال جایز نبود  
جانک غراب سواد را اما موضوع از اینجا که موضوع  
بود انتقال بر و جایز بود چه موضوع سواد و بیاض  
جسم است و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوع  
از شان آن موضوع بود اتصاف بآن موجود مانند حیوان  
بینایی و موی سر و دندان در وقت خویش و عدم عدم  
آن موجود در وقتی که موجود تواند بود بشرط آنک  
از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و از عدم ملکه نه مانند  
عمی و صلح و در دانه آنک بسبب نزول ما مثلا یا داء الثعلب  
با انتقال از سن طفولیت ابصار و موی و دنداننش زایل  
شود و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند و بحسب تحقیق  
ازین عامتر بود بل که ملکه هر موجودی بود بنسبت  
با موضوعی که طبیعتی از طبایع او قابل آن موجود تواند بود  
خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عامتر از آن

وعدم عدمش از آن موضوع خواه در وقتی با نوعی یا شخصی که  
ملکه موجود تواند بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال  
از یکی بدیگر جایز بود و خواه نبود بل که عامتر ازین  
جمله بس زوجیت و فردیت و نطق و عجت که موضوع  
هر دو معنی جنسی است و اقسام انواع کرده اند بی  
تعاقب و تنازع و ذکورت و انوشت که اقسام اشخاص  
کرده اند همچنین و حرکت و سکون و نور و ظلمت که تعاقب  
و تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در تحت جنس  
مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و صحت و مرض که  
نه جنین اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب  
تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی وجودی است و دیگری  
و همچنین اعدای که نه بشرط مذکور باشند مثلا در موضعی که  
امکان وجود ملکه نباشد بحسب جنس قریب با بحسب نوع  
چون عدم بصراحیط را یا اگر دم بحسب شخص چون عدم  
ذکورت زمانا اگر ممکن باشد و لکن بیش از وقت  
امکان وجود ملکه باشد مثلا مانند آمدن مردی با در وقت  
امکانش بی آنکه از ملکه انتقال کرده باشد مانند کویچی  
یا بعد از انتقال و لکن انتقال از عدم نیز ممکن بود مانند  
انج بسبب داء الثعلب بود یا بعد از وقت چون عم مشایخ

۲۹  
هم بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق از  
باب ملکه و عدم و حصر تقابل درین چهار قسم جنین بود  
که متقابلا یا هر دو وجودی باشند یا نباشند بل که  
یکی تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنکه با ماهیت  
هر یکی مقول بقیاس با دیگری بود و آن تضایف بود  
یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر هر دو وجودی  
نباشند یا بحسب قول بر موضوع اعتبار کنند یا بحسب  
وجود در موضوع و اول تقابل ايجاب و سلب بود اگر  
قابل صدق و کذب نبود بسیط بود و الا مرکب بود و  
دوم ملکه و عدم حقیقی بود و آن خالی نبود از آنکه یا  
با اعتبار وقتی بود که وجود ظرف وجودی درین موضوع  
ممکن بود و عدمش بعد از وجود از وجایز بشرط آنکه  
انتقال از عدم بوجود دیگر ممکن نباشد یا نه باین  
اعتبار بود و اول ملکه و عدم مشهور بود و دوم راجع  
با تضاد حقیقی فراگیرند تضاد مشهور باشد و حمل  
تقابل برین اقسام نه چون حمل اجناس بود چه ماهیت  
بعضی بی تعقل تقابل معقول است بل که چون حمل لوازم بود  
**فصل نهم** در اقسام تقدم و تاخر و معیت تقدم و  
تاخر به پنج معنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی

بر امروز و بدر بر سر و قدیم بر حادث و تاخر امروز از  
دی و بسر از بدر و حادث از قدیم و این یا لذاته بود  
مانند تقدم دی بر امروز یا غیره مانند دیگر مثالها در  
بطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر عرض و تاخر و از  
یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آنست که هر جا که  
متاخر باشد متقدم نیز باشد اما هر جا که متقدم باشد  
لازم نبود که متاخر نیز باشد و تقدم شرط بر مشروط نیز  
ازین قبیل باشد سیم بر دست مانند تقدم جنس الاجناس  
بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس ساقل و تقدم  
جنس ساقل بر نوع الانواع و تاخر اینجا از یکدیگر چون از این  
جانب در آیند و بعکس چون از این جانب در آیند و این تقدم  
بحسب اعتبار نسبت با مبدای بود چه اگر مبداء مختلف شود  
متقدم متاخر گردد و متاخر متقدم و تقدم مکانی ازین قسم  
بود چون تقدم بیش نماز بر مقتدی باعتبار آنکه مبداء  
طرف قبله بود و این تقدم یا بطبع بود مانند تقدم مکان  
آتش بر مکان هوا چون مبداء فوق باشد یا موضع مانند  
تقدم صف اول بر صف دوم و در علوم تقدم مقدمات  
بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری  
ازین قسم بود و باعتباری از قسم تقدم بطبع چهارم تقدم

بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل بر مفضول و  
تاخر متعلم و مفضول از ایشان بنجم تقدم بذات مانند  
تقدم علت بر معلول و تاخر معلول از علت و اگر چه بزمان  
مع باشند چون حرکت دست و حرکت انگشتری چه  
بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتری  
از او باشد و اگر چه بزمان مع باشند و متاخر مقابل  
متقدم بود بتقابل تضایف و هر یکی را از متقدم یا  
متاخری که بازا او باشد اشتراک بود در آن معنی که  
تقدم و تاخر با آن اعتبار گرفته باشند و متقدم را بر  
متاخر اختصاص مزیتی یا قربتی باشد مبدای مفروض  
مثلا بدر و بسر در زمان متشارك باشند و بدر و ماضی  
نزدیکتی بود و علت و معلول در وجود متشارك باشند  
و علت بانکه وجود معلول ازوست ممتازست و برین  
قیاس و مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و  
تاخر نبود باعتبار هر یکی ازین وجوه بعد از اشتراک  
در آن معنی که اقتضاء یکی ازین اقسام کنند مانند دو  
چیز زمانی که یکی را بر دیگر تقدم و تاخر نبود یا در دو  
ذات موجود که معلول یکی علت باشند و برین قیاس  
واقسام معیت هم پنج بود اینست آنچه خواستیم که درین

مقاله ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقاله شبیه بمصادرات  
است و در علوم دیگر مبرهن شود و بالله التوفیق  
**مقاله سیوم** در عبارات و غرض از آن  
مباحث اقوال جازمه است و انزایاری از مینیا س خوانند  
و این مقاله مشتمل بر دو فن است اول در قضا یا دوم  
در جهات قضا یافتن اول در معرفت اقوال جازمه و احوال  
انواع و اصناف قضا یا شائزده فصل است **فصل اول**  
در اصناف دلالات و احوال مدلولات مردم چون  
بواسطه حواس ظاهر ادراک اعیان موجودات کند صور  
مدرکات در ذهن او متمثل گردد بطبع بعد از آن صورت  
بمعاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند  
هم بطبع و چون خواهد که غیر خود را از آن مدرکات  
اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بان متعلق باشد  
افعال و حرکات ارادی خود را بران دلیل سازد بوضع  
و از افعال او ملایم ترین چیزی درین باب اتحاد  
صوت است که ببلندی و پستی آن حاضر را و غایبی را که  
در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف اعلام توان کردن  
باختلاف کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف هیات  
مخرج صوت بود و مقتضی خلوت حروف باشد و ترکیباتی که

بعد از آن از حروف حاصل شود بر معانی متفنی دلالت  
توان ساخت و با انواع شمایی که مقرون آن گردانند  
مخارجات حالها مختلف میسر گردد و آن اصوات  
بعد از حصول انتفاع بی مقاسات تعبی منعدم گردد  
و زحمت بقاء بی منفعت منقطع گرداند چه هر چند  
دیگر افعال و حرکات را مانند اشارات و عقد انگشت  
و غیر از افعال مختلف شایستگی دلالت بر معانی حاصل  
است اما نه باین مشابته که در نطق گفته آمد و چون  
انتفاع بنطق خاص است بزمان حال و بکسانی که حاضر  
اند یا در حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج می باشد که  
غایبان را که آواز بایشان نرسد یا کسانی را که در زمان  
دیگر باشند از آن معانی اعلام کنند و نیز باشد که خواهند  
که هم خود در وقتی دیگر بدگر آن معانی کنند و نطق  
با فادت این کمال وفا می تواند کرد پس درین صورت  
بمزاولت افعالی که اثر آن باقی ماند مانند کتابت و  
تصویر احتیاج افاد و دلالت کتابت عامتر است چه  
بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد و بکتابت ممکن  
بود که بر جملی آنچه بنطق بران دلالت توان ساخت  
است دلالت کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند



دلالت نطق و هر چند بکاتب استدلالات بران معانی که  
در ذهن متمثل است فی توسط نطق ممکن باشد اما  
چون وضع فی توائلی باید یکدیگر با و قوف دادن یکدیگر را  
بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست و فایده آن بعد از ملکه  
حفظ و ذکر صورت بندد و تخیم این تعبها جهت تعلم  
الفاظ یکبار ضروری است پس اگر جهت تعلم کاتب  
و استدلال بدان بر معانی اول استیناف آن تخیم کنند  
کلفت مضاعف شود اما چون کاتب بر بساط حروف که  
عدد آن بسیار نبود دلیل سازند و بتوسط نطق بان  
معانی توصل کنند مطلوب فی زیادت مشقتی  
حاصل آید و باین سبب دلالت کاتب در بیشتر  
احوال اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ بر معانی  
و ازینجا معلوم شد که باین اعتبار چیزها را وجودی  
است در اعیان و وجودی در اذهان و این هر دو  
بطبع باشد و اختلاف و تغیر را دران مدخلی نه و وجودی  
در عبارت و وجودی در کاتب و این هر دو بوضع  
باشد و بحسب اختلاف اغراض و اوضاع مختلفه  
متغیر شود و ازین چهار وجود سه دال بود و آن  
کاتب و عبارت و معنی است و سه مدلول و آن عبارت

و معنی و عین است و وجود در کاتب دال بود و مدلول  
نبود و در عین مدلول بود و دال نبود و معنی در قول و ذهن  
هم دال بود و معنی مدلول و اصناف دلالات بحسب  
استعمال سه است اول دلالت صور ذهنی بر اعیان  
خارجی و آن بطبع است و دوم دلالت الفاظ و عبارات  
نظقی بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی  
بوضع و سیم دلالت رقوم کاتب بر الفاظ و بتوسط آن  
بر صور ذهنی و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع  
و اما بحسب ضرورت دو صنف بیش نیست یکی بطبع  
و دیگر بوضع و متوسطان دو اند یکی ضروری و دیگر غیر  
ضروری و ترتیب انتقال اعلام دهند راجحانگ گفته  
آمد اول از اعیان بمعانی بسبب از معانی عبارت بس  
اگر خواهد از عبارت بکاتب و استعمال کنند را بر  
عکس یعنی از کاتب عبارت و از عبارت بمعانی و از  
معانی با اعیان و دلیل بر آنک معانی ذهنی متوسط است  
در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان  
الفاظ با اول با زاء معانی نهاده اند نه با زاء اعیان خارجی  
آنست اگر کسی لفظی شنید باشد و معنی آن فهم کرده  
و آن عین را که معنی برود دال بود نشاخته بسیار بود که

آن عین حاضر بود و نامش شنود و داند که چه میخواهند  
اما نداند که آن چیز حاضر است و دلالت کات و عبارت که  
وضعی اند با اختلاف اُمم و از مان مکرر چه در اول هم  
دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است  
اگر چه مدلول نه وضعی است و دلالت معانی بر اعیان  
که بطبع است بهیچ حال مختلف و متغیر نشود چه دال و  
مدلول هر دو بطبع است نه بوضع و غرض از ایراد این  
نکت در فالتحت این مقالت آنست که نامعلوم باشد که  
دلالت عبارت که بعد ازین در احوال آن نظر خواهیم  
کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع  
نظر ما بالذات نه اعیان خارجی است و نه عبارت لفظیست  
بل که آن معانی که متوسط است در دلالت میان هر دو  
از روی ضرورت احتیاجی افتد بنظر در احوال عبارت  
**فصل دوم** در تعیین قول جازم و چونکی تالیف از  
الفاظ مفرده پیش ازین لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد  
و مولف و احوال لفظ مفرد شرح داده اکنون میگوییم  
لفظ مولف را قول خوانند و آنرا اصناف بسیار بود مانند  
مولف بتالیف تقییدی و مولف بتالیف خبری و همچنین  
استفهام و تعجب و نداء و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر

۴۲  
آن از اقوالی که در محاورات و مخاطبات بکار دارند و  
بعضی مصنفان درین موضع بحصر و عدآن اصناف مشغول  
شوند و نکت از ان درین موضع نه مهم است و نه مفید  
بل که نکت از ان بصناعاتی که بعد از برهان وجدال آید  
مانند خطابت و شعر لایق تر بود و از جمله این تالیفها  
آنچه معلوم خاصتر است دو صنف است تقییدی که اقوال  
شارحه از ان صنف باشد و خبری که اقوال جازمه از ان  
صنف باشد و اقوال شارحه خاص است بطریق الکتاب  
تصورات و اقوال جازمه بطریق الکتاب تصدیقات  
و درین مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد ان  
شاء الله تعالی گویم قول جازم مشتمل بود بر اخبار از  
امری بنفی یا باثبات و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق  
و تکذیب بود بالذات چه دیگر اقاویل مانند استفهام و نداء  
و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد الا بعد از انکه  
آنها از مقتضای آن صنف نکرده اند و با مفهوم اخبار بزرگ  
و تالیف تقییدی خود در قوت بمثابت مفردات الفاظ  
است چه مفردی بجاء آن مولف بایستد و آنچه بهری متأخران  
گفته اند که تعریف خبر بتصدیق و تکذیب که تعریف آن  
جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد

تعریف دوری است وارد نیست چه در تعریفات لفظی  
شاید که لفظی مشتبه با متنازع با غریب را بلفظی که از  
اشتباه یا تنازع این بود یا مشهور بفرغ تعریف کنند و با  
که بنسبت باد و کس باد در دو حال شبه در وی حادث شود  
اما در حقیقت دور نبود مثلا عین را در موضع اشتباه  
با چشمه آب بصیرت تعریف کنند و بصیر را در موضعی دیگر  
اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند و همچنین  
بنسبت با باری زبان عین را بنحشم تعریف کنند و بنسبت  
با عزیزی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات  
دوری نبود بل که دورا و انجا بود که معرفت اول  
موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بی معرفت  
اول صورت بنند و هر دو بنسبت بانک شخص بود و در  
یک حال و چون مراد درین موضع تمیز خبر است از لایح  
جاری مجری اوست از دیگر اصناف اقاویل و در معنی  
صدق و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم  
بانک مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذاته  
چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است و چون این  
معنی روشن شد گویم هر قول که مشتمل بود بر خبری  
باثبات یا بنفی آنرا قضیه خوانند و در قضیه لا محاله

تألفی باشد و اول تألفی خبری که ممکن بود میان دو  
لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشند در دلالت  
یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که هر دو با یکی ادات بود  
چه دلالت ادات مستقل نیست خود و درین صورت  
جان نیست از یک لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه بود و از  
لفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد چه هر خبری حکمی باشد  
باثبات چیزی چیزی را یا نفی از و تألیف امری  
بود مغایر آن دو مفرد که تألیف میان ایشان بود و آن  
امر را همواضعه و تقاطعی تعلق نبود و باین سبب در لغات  
مختلف نشود اما هیات تألیف متعلق همواضعه باشد  
و باین سبب در لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازی  
کلمه بر اسم مقدم دارند گویند قال زید و در بارسی  
بر عکس زید گفت و گاه بود که بازاء آن تألیف در لفظ  
اداتی وضع کنند که دال بر تألیف بود و آنرا رابطه  
خوانند و باشد نیز که در بعضی لغات محض تجرد  
از ادوات یا بقراین معنوی بر بعضی تألیفات دلیل  
سازند مثال اول لفظ است در بارسی درین قضیه که زید  
دبیر است یا حرکت را، دبیر در بهری لغات عجم که گویند  
زید دبیر و مثال دوم تجرد زید بصیر در تازی از عوامل لفظی

و اینست مراد خویشان از آنک که گویند عامل در مبتدا و خبر  
معنوی باشد نه لفظی و آن معنی اسناد است و رابطه  
گاه بود که در لفظ ادات مجرد بود چنانک گفته آمد  
و گاه بود که در صیغت اسمی بود چون زید هو بصیر  
بافعلی ناقص که آنرا کلمه وجودی خوانند چنانک زید  
کان بصیرا یا بوجد بصیرا اما آنچ دال بر رابطه بود همیشه  
بمعنی ادات بود چه دلالت او در اجزاء قضیه است  
نه بر سبیل استقلال و چون محکوم به کلمه بود رابطه درو  
مندرج بود چه کلمه بذات خود متعلق است باسم  
چنانک گفته آمد است و محکوم علیه نشاید که کلمه  
بود هم باین سبب اما محکوم به از هر دو صنف شاید و هر  
قضیه که مولف از دو لفظ مفرد بود و رابطه درو  
تمیز نبود در لفظ آنرا ثنایی خوانند و آنچ رابطه را  
لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به آنرا  
ثلاثی خوانند و مکانی رابطه در روی بطبع نزدیک  
محکوم به باشد متقدم بر و چنانک در مثال تازی گفتیم ما  
متاخر چنانک درین مثال باری گفتیم و ما درین فصل چند  
لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیک است استعمال کردیم چون قول  
جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد در همه بیکست است الا

آنک این الفاظ را باعتبارات مختلف بران مراد اطلاق  
کنند پس از آن روی که قول مشتمل بر تصدیقی باشد  
متعلق باحد طرفی المقض بر سبیل بت و قطع آنرا قول  
جازم خوانند و از آن روی که اعلام غیر باشد اخبار  
و از آن روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذا تخریبر  
و از آن روی که مشتمل بر ربط دو معنی بود بر یکدیگر یا  
ازالت بوم ربط حکم و از آن روی که اقتضای جزم  
کند با ثباتی یا نفی برداخته و گزارده قضیه و بیاید  
دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب  
یکی بیش نتواند بود چه یک خبر یا راست بود یا دروغ  
و نشاید که هم راست بود و هم دروغ بود که جمع متقابلین  
باشد و نشاید که نه راست بود و نه دروغ بود که خبر  
نبوده باشد و نشاید که بعضی راست بود و بعضی دروغ که  
یک خبر نبوده باشد و آن موضع موضع ربط است و ربط  
چنانک گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به باشد پس اگر  
اجزاء قضیه زیادت ازین باشد و متعلق نبود بیکدیگر  
بر وجهی که جمله بجای این دو رکن بود ربط نیز زیادت  
بود و آنگاه آن قضیه بحقیقت قضایا بسیار بود  
چنانک بعد ازین بیان کنیم پس ازین بحث معلوم شد که

اجزاء اولیٰ ہر قضیہ را دو بیش نبود و بتالیف سہ چیر  
شود اما سہ جز و نشود چہ تالیف جزوی نبود بل کہ  
ربط اجزا بود بر یکدیگر و اگر تالیف جزوی بود بر بطی  
متانف حاجت افتادی و اگر لامحالہ تالیف اجزوی  
شمرند باید کہ در اعتبار مثبت جز و صوری بود نہ  
جز و مادی و دیگر اجزاء جز و مادی بود و رعایت  
این دقیقہ از جملہ مهمات بود چہ از قلت النفات  
با مثال این دقایق خطها لازم آید **فصل سیوم**  
در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این  
موضع تصور ثبوت بر تصور نفی کہ لا ثبوت است  
متقدم باشد چہ تصور نفی جز رفع تصور ثبوت نبود  
و در لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی  
محصل وضع کنند و رفع و نفی را ادوات وضع کنند با چون  
خواهند کہ از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن  
الفاظ عبارت کنند و چون خواهند کہ از نفی اخبار  
کنند ادوات رفع و نفی با آن الفاظ مقارن گردانند  
تا الفاظ موازی معانی باشد و آن معانی اگر مفردات  
باشد الفاظ آنرا محصلہ و بسیطہ خوانند و چون با حرف  
سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی آنرا الفاظ

معدولہ خوانند یعنی عدل بہا عن مفہوما تہا مثالش  
واحد و لا واحد و زال و لا زال در تازی و بینا و نا  
بینا و رفت و نرفت در پارسی و این لفظها ہر چند  
در عبارت مرکبست اما بمعنی مفرد است چہ لا واحد  
همان بود کہ کثیر و لا زال همان کہ ثب و نا بینا  
همان کہ کور و نرفت همان کہ بایستاد و اگر آن معانی  
قضا یا باشد حکم را بثبوت ربط قضیہ ایجاب خوانند  
و بر رفع ربطش سلب و اجزاء قضیہ سلبی بعینہا  
اجزاء قضیہ ایجابی بود یا زیادت حرف سلب و  
موضع حرف سلب بطبع نزدیک رابطہ بود چہ فایز  
اور رفع ربط است چنانک کویبی زید بینا نیست چہ  
نیست مرکب است از نہ کہ اداتہ سلب است و از است  
کہ رابطہ است و در معنی همچنانک رابطہ تنہا ثبوت  
ربط اقتضا میکند این دو اداتہ بعد از ترکیب رفع  
ربط اقتضا میکند و ہر دو بجاء یک چیز اند و ازین  
سبب قضیہ بسبب حرف سلب رباعی نشود و قضیہ  
ایجابی را موجبہ خوانند و قضیہ سلبی را سالبہ و تالیف  
در موجبہ تام بود چہ ہم معنوی بود و ہم لفظی و در  
سالبہ ناقص بود چہ لفظی بود نہ معنوی و ہر یکی از موجبہ

وسالبه دو کونه باشند یکی آنک اقتضاء وجود یا عدم  
محکوم علیه کند چنانک کویی زید هست زید نیست  
و آنرا بسط خوانند و دیگر آنک اقتضاء وجود چیزی  
محکوم علیه را با عدمش کنند چنانک زید بصیر است زید  
بصیر نیست و آنرا غیر بسط خوانند **فصل چهارم**  
در اقسام قضایا از آنج گفتم معلوم شده است که تالیف  
قضیه از دو جز و باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون  
میگویم آن تالیف دو کونه بود تالیف اول و آن میان  
بسیط الفاظ و مفردات باشد یا آنج در حکم بسیط  
و مفردات بود یعنی مولف بتالیف تقیدی که مفردی  
بجاء آن بایستد چنانک حیوان الناطق که انسان بجاء  
آن بایستد و لا محاله آن تالیف نیز بر بی بی بود میان آن  
لفظها که اقتضاء تقید کند و تالیف دوم و آن میان  
قضایا باشد بر وجهی که هر یکی را از آن قضایا بسبب  
تالیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود و  
قضیه که از جمله مولف بود بعد از تالیف شایسته  
آن قبول گردد و قسم اول را قضیه حملی خوانند و قسم  
دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در حملی چون هر یک از  
محکوم علیه و محکوم به مفردی اند یا در قوت مفردی ربط

۵۷  
میان ایشان حمل محکوم به بر محکوم علیه بود چنانک کونید  
زید بصیر است و این قضیه را حملی موجه خوانند و اگر  
رفع ربط کنند و کونید نیز زید بصیر نیست آنرا حملیه  
سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را درین قضیه  
موضوع و محمول خوانند چنانک پیش ازین گفته ایم  
و بعضی منطقیان و خصوصاً قدما محمول در لفظ بر  
موضوع مقدم دارند مثلاً کونید حیوان واقع است  
یا مقول است بر همه انسان یا بر بعضی اجسام واقع نیست  
یا مقول نیست بر هیچ جماد یا بر بعضی اجسام پس اعتبار  
حکم باید کرد نه بتقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیفتند  
اما چون دو جز و قضیه هم دو قضیه باشد و درین  
صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطات و اشتقاق محال  
بود پس خالی نبود از آنک میان دو قضیه اعتبار مصاحبتی  
یا معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند  
بثبوتش یا نفیثش بر وجهی که وضع قضیه اول مستحب یا  
مستحب وضع قضیه دوم باشد یا نباشد آنرا شرطی متصله  
خوانند و اگر اعتبار معاندت و مباینت کنند و حکم کنند  
بثبوتش یا نفیثش بر وجهی که وضع قضیه اول و دوم یا هم  
متعاند باشند یا نباشند آنرا شرطی منفصله خوانند اما

اگر ثبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه نفیشان اعتبار  
نکنند میان این دو قضیه تعلق نبوده با اتصال و نه بانفصال  
بس از تالیف هر دو بر ربط یا رفعش فایده حاصل نیاید  
و قضا یا باین اعتبار منحصر باشد درین سه نوع پس  
شرطی منفصله موجب بود یا سالبه موجب آن بود که  
حکم کنند با ثبات مصاحبت جنانک کویبی اگر آفتاب  
طالعست روز موجودست و سالبه آن بود که حکم کنند  
بر رفع مصاحبت جنانک کویبند چنین نیست که اگر آفتاب  
طالعست روز موجودست و هم چنین شرطی منفصله نیز یا  
موجب بود یا سالبه موجب آن که حاکم بود با ثبات عناد  
جنانک کویبی با آفتاب طالعست یا شب موجودست و  
سالبه آنک حاکم بر رفع عناد بود جنانک کویبی چنین نیست  
با آفتاب طالعست یا روز موجودست و محکوم علیه را  
در شرایطات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در منفصله  
گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود زیادت از دو  
جنانک کویبند عدد زاید بود با ناقص یا تام اما چون  
تتابع انحلاش کنند اول عناد میان دو قضیه بوده باشد  
بعد از آن هر یکی بدوشده باشد تا آنجا که رسید باشد  
چه هم عنادها تابع عنادی بود که میان اثبات و نفی است

و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نشوند  
بل هر کلام که بوضع مقدم اقدم باشد و بیاید  
دانست که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید  
و نه از رفع عناد وضع مصاحبت لازم آید بل که رفع  
هر یکی عامتر بود از وضع دیگر یکی چه آنجا که عناد  
ثابت بود مصاحبت مرتفع بود و آنجا که مصاحبت  
ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر دو واجب نبود  
و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم در آید  
و ادات جواب شرط بر تالی در آید اگر هر یکی را اداتی  
مفرد بود و باشد که توقع جواب که در شرط بود ادات  
جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی در  
آید و سلب چون در سالبه برین ادوات در آید رفع  
ربط کند و در لغت عرب ادات شرط همیشه مقارن  
کلمات باشد و ادات شرط در تازی مانند آن و اد  
اومتی بود و در پارسی مانند اگر و چون و ادات عناد  
در تازی مانند او و اما و مانند آن و در پارسی یا  
و اگر و آنچه بدان ماند و اطلاق حمل و اتصال  
و انفصال درین قضا یا بر موجب بحقیقت بود و در  
سالبه به مجاز و توسع چه وجود این معانی در موجب است

و در سالبه عدم این معانی است و نسبت سالبه با موجبه  
نزدیک است نسبت عدم با ملکه درین معانی **فصل پنجم**  
در اقسام شرطیات قضیه شرطی چنانکه گفته آمد  
آنست که تألیف او از قضا یا باشد و چون قضا یا  
بقسمت مذکور در فصل گذشته سه نوع است حملی  
و متصله و منفصله و مقدم و تالی هر یکی ازین سه نوع  
ممکن باشد و ضرب سه در سه نه بود پس شرطی متصله  
نه گونه آمد مرکب از دو حملی چنانکه گفته آمد **ب**  
مرکب از دو متصله مثالش اگر چنین است که چون  
آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع  
نبودست موجود بود **ج** مرکب از دو منفصله مثالش  
اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن پس انسان متحرک بود یا ساکن  
**د** مرکب از حملی مقدم و متصله تالی مثالش اگر انسان  
حیوانست پس هر گاه که انسان موجود بود حیوان موجود بود  
**ه** برعکس مثالش اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود  
روز موجود نبود پس وجود آفتاب مستلزم وجود  
روزست و مرکب از حملی مقدم و منفصله تالی مثالش  
اگر این حرارت تب است پس حاملش روحت یا خلط یا  
عضو ز برعکس مثالش اگر سبب این حرارت التهاب

روحست یا عفونت خلط با سبب حرارت عرب باعضاً  
اصلی پس این حرارت تب است **ح** مرکب از متصله  
مقدم و منفصله تالی مثالش اگر چنین است که خون و تر  
راویه بقوت بزرگتر از دو ضلعش باشد زاویه مسفرجه  
بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده **ط** برعکس مثالش  
اگر این زاویه یا حاده است یا مسفرجه پس چنین است که  
چون و تر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود  
و اما شرطی منفصله شش بیش نبود چه مقدم و تالی در  
منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشند پس اختلاف مقدم  
و تالی را عکس کردن مفید نبود اول از دو حملی چنانکه  
گفته آمد دوم از دو متصله مثالش ما چنین است که هر  
گاه که آفتاب بود روز باشد ما چنین است که گاه بود که  
چون آفتاب بود روز نباشد سیم از دو منفصله مثالش  
یا این تب دموی است یا صفراوی و یا این تب بلغمی است  
یا سوداوی و این منفصله نزدیک بود به منفصله کثیر  
الاجزاء الا آنکه منفصله ذو جزین برین شکل بتدریج  
کثیرا اجزا شود چهارم از حملی و متصله مثالش با آفتاب  
علت وجود نورست با گاه بود که چون آفتاب برآید  
روز موجود نبود پنجم از حملی و منفصله مثالش با این



شخص لامزاج معتدل است باجنین است که سوء المزاج  
ساده دارد یا مادی ششم از متصله و منفصله باجنین  
است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود باجنین  
است که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود اینست  
اقسام قضایا شرطی و بعد ازین اگر دیگر بازا زین  
قضایا تا لایف شرطیات کنند اقسام زیادت شود  
**فصل ششم** در وحدت و کثرت قضایا بحسب  
اعتبار اجزاء آن در حملیات گاه بود که زیادت از یک  
لفظ مفرد در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد  
و بسبب آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش کویی  
زید و عمر و کاتب اند و این بحقیقت دو قضیه اند چه  
بمثابت آنست که زید کاتبست و عمر کاتبست و همچنین چون  
کویی زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیه است  
چه بجاء آنست که زید کاتب است و زید شاعرست و اما  
اگر کویی که زید و عمر و کاتب و شاعر اند درین صورت  
هر یکی از هر دو جانب اقتضاء ثبوت قضیه می کند و در  
در دو چهار بود بس این چهار قضیه بود و بجاء آن  
بود که زید کاتبست زید شاعرست عمر و کاتبست عمر و  
شاعرست و این حکم مشروط بود به آنکه آن الفاظ که

در هر دو جانب افتد هر یکی بخود محکوم علیه یا محکوم به  
باشد و مولف نباشند بتالیف تفسیدی چه اگر الفاظ  
بسیار در هر جانب افتد و میان ایشان تالیف حاصل  
بود بران وجه جمله بمثابت یک قضیه بود مثالش  
اگر کوبیند جسم دو نفس حساس متحرک بارادت منتقل  
است بنقل اقدام بران وجه که وضع یک قدم و رفع  
یک قدم می کند این جمله یک قضیه بود و حیوان  
ماشی است در معنی همان بود اما در متصلات اگر  
قضایا بسیار در جانب مقدم افتد جمله بتالیف یک  
قضیه بود چنانکه کویی اگر زید را تب لازمست و  
سعال یابس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض متساوی  
است بس او را ذات الجنب است و اما اگر قضایا  
بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود بعد  
آن قضایا چنانکه کویی اگر زید را ذات الجنب است  
بس تب لازم دارد و سعال یابس و نبض متساوی و ضیق  
نفس و وجع ناخس و این پنج قضیه است چه هر یک  
با نفراد قابل تصدیق و تکذیب می تواند بود و درین  
صورت باید که آن قضایا بحمله دال بر یک مفهوم  
نباشند چه اگر دال بر یک مفهوم باشند قضیه در

حقیقت متکثر نشود مثالش گوئیم اگر ماده بی امتداد  
جسمی مقوم نیست پس امتداد هم حال در محل است  
و هم مقوم آن محل چه حاصل تالی آنست که بس امتداد  
صورت است و این ترکیب بتقیدی نزدیکست و در  
منفصلات هم برین منط اعتبار باید کرد مثلا اگر گوئیم  
با آفتاب طالعت و روی زمین روشن یا شب موجود  
است و ستارگان پیدا بمعنی چهار منفصله بود چه قضایا  
مقدم و تالی متباین اند و اگر گوئیم جزو جسم یا حال بود  
در محلی و مقوم آن محل بود یا محل بود حالی را و مقوم  
بآن حال بود جمله یک قضیه بود و عاید با آنک جزو  
جسم یا صورت بود یا ماده و بیاید دانست که از آنج کفتم  
جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه که جزوی  
از قضیه باشد آن قضیه شرطی بود چه گاه بود که  
جزوی از حلی هم قضیه بود اما وقوع آن قضیه در و  
بجای مفردی باشد چنانک کوی که زید آنست که بدیش  
بصیر است چه بدیش بصیر است قضیه است اما چون  
لفظ آنست بیوسته است مفردی بجای او بایستند  
و همچنین کوی ندانستم که زید عالم است چه این بجاء  
آنست که ندانستم عالمی زید **فصل هفتم** در نسبت

اجزاء قضایا یکدیگر در حملیات موضوع و محمول باید که  
یک چیز نبود چه حمل الشئ علی نفسه نشاید و محمول  
چنانک گفته بطبع عامتر از موضوع بود و باشد که  
مساوی موضوع باشد یا خاصتر مانند اعراض ذاتی  
و خواصی که همه نوع را شامل نبود اما از اطلاق  
حمل مساواه معلوم نشود بل که آنرا دلیلی منفصل  
باید و در لغت عرب انما فایده مساواة دهد کوی  
انما زید کاتب یعنی کاتب خاص بزیدست و همچنین  
چون کوی الانسان هو الضحاک مساواة معلوم شود  
ولیس که برین دو قضیه در آید سلب مساواة کند  
و پیارسی کوی همین انسان ضحاک است مساواة معلوم  
شود و چون کوی همین انسان حیوان است سلب  
مساواة کند و چون کوی لیس الانسان الا حیوان  
الناطق با انسان جز حیوان ناطق نیست یکی از دو  
معنی فایده دهد یا مساواة در دلالت با آنک ماهیت  
انسان حیوان ناطق است اما خصوص حمل با سوار  
معلوم شود چنانک بعد ازین گفته شود و نسبت محمول  
با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنک بوجوب بود  
یا مکان یا با متناع و جوب آن بود که آن موضوع نتواند

الا که آن محمول او را حاصل بود چنانکه انسان را  
حیوان و امتناع آن بود که آن موضوع را آن محمول  
نقواند بود البته چنانکه انسان را حجر و امکان آن  
بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که  
نبود چنانکه انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضایا  
خوانند و نسبت محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع  
با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب بوجوب است  
و نسبت کاتب با انسان با مکان و حال همه اعراض  
ذاتی همین بود چون با موضوعاتشان نسبت دهند  
و تحقیق این بحث در فن دوم ازین مقالات بر  
استقصا آورده شود ان شاء الله و اما در متصلات  
مم نشاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت تالی  
با مقدم در عموم و خصوص و مساواة بعینه نسبت  
محمول بود با موضوع و اطلاق بر جواز عموم تالی دلالت  
کند و مساواة و خصوص را دلیلی باید و انما هم حصر  
فاین دهد در عربیت کوی انما یکون اذا کانت الشمس  
طالعه کان النهار موجودا و نسبت تالی مقدم خالی  
نبود از آنکه بلزوم بود با اتفاق لزوم آن بود که مصاحبت  
سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم

باشد و آن چنان بود که مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول  
مساوی او باشد یا معلول علتش بود که از و منفک نشود  
با مشروطی بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان  
علاقه رضایی مانند طلوع آفتاب وجود روز را  
با احتراق مماست آتش را با حصول احتراق وجود درختان  
با حصول علم وجود حیات را با وجود ابوت وجود  
نبوت را یا بر وجهی دیگر بیرون این وجوه و بر جمله چنان  
بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع  
تالی بود و علت لزوم باشد که معلوم نبود و آنچه معلوم  
بود باشد که بیدیهة عقل بود و باشد که با استدلال  
و الکتاب معلوم شود و متصل لزومی از یکی ازین دو قسم  
خالی نبود اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی  
نشمرند و اگر چه فی نفس الامر لزومی باشد بل که آنرا از  
اتفاقیات شمرند و اتفاق آن بود که مصاحبت حاصل بود  
و آنرا علتی معلوم نباشد و هر یک از لزومی و اتفاقی  
ما داریم بود با غیر داریم لزومی داریم چنانکه وجود روز  
طلوع آفتاب را و اتفاقی داریم چنانکه وجود فرس  
وجود انسان را و لزومی غیر داریم چنانکه وجود خسوف  
مقابله ماه و آفتاب را چه آن لزوم ببعض مقابلات

خاص بود و اتفاق غیر دایم جنانک او از حر طلوع آفتاب  
در وجود چه این اتفاق بعضی اوقات خاص بود و باشد که  
قضیه بحسب ماهیت اتفاق بود و بحسب وجود خارجی  
نبود جنانک کویبی اگر انسان ضاحک است غراب ناعق  
است چه در ماهیت دایما این دو حکم مقارن باشند  
و در وجود نه پس معلوم شد که متصله بالزوی باشد  
با اتفاق و هر یک با دایم بود یا در بعضی اوقات و  
همچنانک در حمله بغیر نسبت طرفین بیان اینجا نیز نسبت  
با مقدم غیر نسبت مقدم با نالی بود و باشد که یکی لزوی  
دایم بود و دیگر بود مانند کما بت و حرکت دست چه دوم  
لازم است همیشه و وجود اول با دوم نه باین نوع لزوم  
بود و چون لزوم از طرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام  
خوانند و آن بحقیقت دو لزوم بود و اگر از یک طرف  
بود آنرا لزوم ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد با یام  
بود با ناقص تام آن بود که مقدم و تالی نه مجتمع توانند  
شد و نه مرتفع و آن نیز بحقیقت دو عناد بود یکی در  
اجتماع و دیگری در ارتفاع جنانک کویم عدد یا زوج بود  
یا فرد و آنرا مانع جمع و خلو خوانند و ناقص آن بود که  
مانع جمع تنها یا مانع خلو تنها بود و انشعاب این اقسام از اینجا

۵۲ بود که چون قسمتی متردد باشد میان نفی و اثبات هر  
منفصله که از آن اقسام یا از انج مساوی آن اقسام  
باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات  
نه مجتمع شوند و نه مرتفع مثالش عدد یا منقسم بود بدو  
مساوی یا نبود و زوج مساوی قسم اول است و فرد  
مساوی قسم دوم پس اگر کویم عدد زوج است یا فرد  
منفصله مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود و آنرا  
منفصله حقیقی خوانند و باشد که هر قسمی از آن دیگر  
با منقسم شود یا قسم دیگر و بآن سبب اجزاء انفصال  
بسیار شود جنانک فرد درین صورت یا اول بود یا  
مرکب و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج  
الزوج و الفرد پس منفصله باین اعتبار از پنج قضیه بود  
و منفصله حقیقی باشد و اگر بجاء یکی از اقسام قسمت  
متردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند غیر مساوی  
خالی نبود از آنک آن چیز یا خاصتر از آن قسم بود یا  
عامتر و اول منفصله مانع جمع تنها بود و دوم منفصله  
مانع خلو تنها پس عناد ناقص بود چه اقسام اول بر  
کذب جمع آیند و اقسام دوم بر صدق مثالش این شخص  
حیوانست یا حیوان نیست و حجر از لاجیوان خاصتر بود

بس اگر بجای او نهند و گویند این شخص حیوانست با حجر  
و همچنین انسان از حیوان خاصتر بود اگر بجاء او نهند  
و گویند این شخص انسانست با حیوان نیست منفصله  
مانع جمع تنها باشد و نیز لا حجر از حیوان عامترست  
اگر بجاء او نهند و گویند این شخص حجر نیست با حیوان  
نیست و همچنین لا انسان از لا حیوان عامترست اگر  
بجاء او نهند و گویند این شخص با حیوانست با انسان  
نیست منفصله مانع خلوتنها باشد و ازین مثالها  
معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها و از خلط  
موجبات و سوالب می تواند بود و مانع خلوتها از سوالب  
تنها و از خلط هر دو صنف می تواند بود و اما مانع جمع  
و خلوت در معنی جز از موجبات و سوالب با هم نبود  
چنانکه گفته آمد اما در لفظ از موجبات تنها و از  
سوالب تنها باشد چنانکه عدد زوج است یا فرد  
و عدد زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که منفصله  
مانع جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانکه گویم اشکال  
متساوی الاضلاع با مثلث بود یا مربع و همچنین تالی  
مالا نهایت له اما منفصله مانع خلوتها را نشاید که اجزاء  
نامتناهی بود چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل نیاید

○ ممکن نبود که عامتر از جزوی بجای جزوی نهند بس  
تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود و  
وقوع منفصله مانع جمع با خلوت در علوم اندک باشد  
و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قایل منع خلوت  
مُسلم داشته باشد و اثبات جمع کرده مثلا گویند این  
شخص هم حیوانست و هم حجر چه سخن اقتضاء آن کند  
که ازین دو صفت خالی نیست و این دو صفت بهم  
صادقت بس بجواب او خواهند که منع جمع کنند با  
چون منع جمع با منع خلوت که در سخن او مضرتست و از ذکر  
مستغنی منضم نشود منفصله حقیقی شود و منع جمع  
یا بنفی صدق با اثبات کذب بود در یکی از دو قسم  
بس اگر منع بتردید صدق کنند گویند این شخص با  
حیوانست با حجر یعنی از دو یکی صادقست نه هر دو منفصله  
مانع جمع تنها آورده باشند و اگر بتردید کذب کنند  
گویند با حیوان نیست با حجر نیست یعنی از دو یکی کاذب  
است منفصله مانع خلوت آورده باشد بس هر یکی ازین  
دو منفصله درین موضع یعنی از سخن باشد و باقی سخن  
مضرت بود چه تقدیر سخن چنین بود که این شخص ازین  
دو صفت خالی بود و نه هر دو صفت در و جمع بس معلوم

شده که اسم عناد بحقیقت بر مانع جمع و خلواست و بجزاز  
برین دو قسم با اشتراک بر هر دو صنف و معلوم شد که  
مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست  
و بس بل که باین مدبهم که ارتفاع هر دو بهم نیز ممکن  
نیست و باشد که صیغت عناد در موضعی که نه عناد  
بود باین معانی استعمال کنند مثلا گویند زید از  
عرومی گوید یا ازومی اندیشد و مراد منع خلو باشد  
ازین هر دو نه منع جمع و نیز گویند زید را دیدم با عرو  
و مراد دیدن یکی برانفراد بود بر سبیل شک نه منع  
خلو و امثال این از توسعات لغوی باشد و اگر  
خواهیم که در شرطیات اعتبار مواد گفتیم گویم هر دو  
قضیه که بایکدیگر نسبت دهیم با متابعت یکی دیگر را  
واجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم خوانند  
و دوم را اگر مقید بود با امتناع ارتفاع هر دو عناد  
خوانند و الا هم لزوم بود اما لزوم اول با مجاب بود  
و لزوم دوم بسلب و سیم خالی نبود از آنکه آن متابعت  
دایم الوجود بود یا دایم العدد یا گاه موجود و گاه معلوم  
و دایم الوجود را اتفاق دایم خوانند و موجود لا دایم را  
اتفاقی لا دایم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت

و در جانب عناد این اعتبارات متعارف نیست بس اگر  
کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا مباحث  
تام نهند و قسمت کند بعناد و انفاق دایم و لا دایم تا همه  
اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و مباحث و اقسام  
همه اقسام کرده باشند چنانکه از سلب هر یکی وجود دیگر  
قسم لازم آید اما منطقیان این اعتبار نکرده اند و در  
لغات هم متداول نیست و اجزاء قضایا شرطی ممکن  
بود که مشترک بود و ممکن بود که متباین بود اگر مشترک  
بود یا تمام یا بهری مثال باقی اجزا مشترک بود یا بهری  
مثال مشترک تام اگر همه انسان حیوان بود بهری حیوان  
انسان بود و اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز  
حیوان بود و با انسان حیوان بود با انسان حیوان نبود  
و اما اشتراک ببعضی اجزا اگر انسان حیوان بود انسان  
ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود و اگر  
انسان حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود  
ضاحک انسان بود و در منفصله هم برین قیاس و در  
منفصله چون موضوع قضایا مشترک بود گاه بود که آنرا بر  
حرف عناد مقدم دارند و گاه بود که حرف عناد را بران مقدم  
دارند مثلا عدد فرد است یا زوج و یا عدد فرد است

و یا عدد زوج است و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد  
در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد چه اول مانع  
جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول بقوت  
حلی باشد و دوم نه مثال اول همه اعداد یا فرد باشد یا زوج  
و مثال دوم با همه اعداد فرد باشند یا همه اعداد زوج باشد  
چه درین صورت این قسم محذوف است که با بعضی فرد  
باشد و بعضی زوج یا منفصله مانع جمع و خلو باشد و چون  
این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها بود  
**فصل هشتم** در حکونگی تعلق صدق و کذب بقضایا  
شرطی و اجزاء آن هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه  
گفتیم اسم قضیه از او برخیزد و خاصیت اخبار یعنی تعلق  
صدق و کذب با او از او زایل شود و متعلق گردد بر بطی که  
میان آن قضیه و قضایا دیگر که باقی اجزاء شرطی باشند  
حادث شود مثلا چون در متصله ادات شرط برین قضیه  
دارند که آفتاب طالعست و گویند اگر آفتاب طالعست امکان  
تصدیق و تکذیب از او منتفی گردد و باین اعتبار  
قضیه نباشد بل که جزو قضیه بود و همچنان  
قضیه دوم که روز موجود است چون در موضع خواب  
شرط افتد همین عارض درو حادث شود و بر

۵۶ عکس اگر قضیه شرطی ادات شرط و جواب با ادات  
انفصال بردارند و قضیه باز شوند هر یکی مستتبع  
صدق و کذبی و قابل تصدیق و تکذیبی و چون این  
قاعدیه مهمل شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب  
از حال رابطه بر قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضایا  
که اجزای وی بود و روابط آن بس اگر اجزاء قضیه  
شرطی جمله یا بهری یا نفراد کاذب بوده باشد و ربط  
آن بر دیگر صدق بود حکم تصدیق قضیه کنند  
و الا بکذبش و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی  
نبود بل که بحسب وضع لفظ باشد نه آنکه فی نفس الامر  
واجب بود چنانکه گویند اگر پنج زوج است بس  
عد دست چه لزوم نالی نه این علتست فی نفس الامر  
و این قضیه در لفظ صادق بود و بمعنی کاذب چه  
مستعمل بر وضع محالی است بس لزومی با حقیقی بود یا لفظی  
و چون اعتبار بلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر  
انفراد خواهیم کرد اول در متصلات گویم یا دو جزو  
متصله هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو  
محمّل صدق و کذب یا مقدم صدق و تالی کاذب  
یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس یا مقدم

کاذب و تالی محتمل با برعکس و این نه قسم بود بحسب قیمت  
عقلی و متصله صادق و لزومی از شش قسم مطلق تواند  
بود که در ان اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد  
در صدق و کذب و احتمال یا شریفتر از خود و سه قسم  
باقی ممکن الوقوع نبود در روی مثال هر دو جز و صادق  
اگر زید اینسانست بس حیوانست و مثال هر دو جز و  
کاذب اگر زید فرس است بس صهاست و مثال هر  
دو محتمل اگر زید کاتب است دستش متحرک است  
و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید فرس است  
بس حیوانست و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر  
زید کاتب است بس ناطق است و مثال مقدم کاذب  
و تالی محتمل اگر زید فلك است بس متحرک است و اما  
امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام  
صادق کاذب را بود با محتمل را که بر تقدیر کذبش  
مم استلزام کاذب لازم آید و امتناع استلزام محتمل  
کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام کاذب  
لازم آید و اما اگر قضیه متصله کاذب بود و اگر چه  
لزومی بود وقوع این اقسام بتمامت در و ممکن بود  
اما از دو صاده جنانک کویی اگر آفتاب طالعت

57  
حماز ناهق است چه این قضیه چون مقدم مستلزم  
تالی نیست در لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفافی  
صادق بود و برین قیاس در دیگر امثله و از اینجا  
معلوم شد که لزومی خاصترست در صدق از اتفافی  
و مثال آنک بهر دو وجه کاذب بود اگر انسان ناطق  
است بس غراب صها است و قضیه اتفافی در صدق  
و کذب تابع احسن اجزاء خود بود در ان یعنی از دو  
صادق صادق باشد و ممکن نبود که کاذب بود  
و از دو کاذب کاذب بود ممکن نبود که صادق بود  
و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب  
بود و برین قیاس و ایراد امثله آسان باشد و چون  
این اصول مهله شد معلوم شد که کسانی که گمان برده  
اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شک است سهو کرده  
اند چه شک و یقین و صدق و کذب را بمقدم از ان  
روی که جز و قضیه است تعلق نیست و در قضیه صادقه  
یقینی ممکنست که مقدم کاذب وضع کنند فضلا عن  
المشکوک فیه چون لزوم تالی صادق بود او را اما  
در منفصله بعضی از اجزایه حال کاذب بود و در  
منفصله مانع جمع ممکن بود همه اجزاء کاذب بود



و در منفصله مانع خلط و مانع هر دو لا محاله بعضی اجزاء  
صادق بود چه قسمت متردد میان نفی و اثبات از صادق  
و کاذب خالی نبود و این دو منفصله بران قسمت مشتمل اند  
**فصل نهم** در خصوص و حصر و اجمال قضایا  
موضوع قضیه حملی یا جزو شخصی بود یعنی قابل وقوع  
شرکت نبود یا کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه  
و شخصیه خوانند و آن با موجه بود مانند زید کاتب  
است یا سالبه بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود  
یا کمیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود اگر مذکور نبود  
قضیه را مهمله خوانند موجه جنانک مردم کاتب است  
و سالبه جنانک مردم کاتب نیست چه درین دو قضیه  
مذکور نیست که همه مردم یا بعضی مردم و اگر کمیت مذکور  
بود قضیه را مخصوص خوانند و آن دو گونه بود یا حکم بر  
همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اول را کلیه خوانند  
و دوم را جزو ویه کلیه موجه جنانک همه مردمان  
کاتب اند یا هر مردمی است و کلیه سالبه جنانک  
هیچ مردم کاتب نیست و جزو ویه موجه جنانک بعضی  
مردمان کاتب اند و جزو ویه سالبه جنانک بعضی مردمان  
کاتب نیستند یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر

مردمی کاتب است و لفظ همه و بعضی را که مقدار حکم  
تعیین کنند سور خوانند و بعضی مخصوص را مسون نیز  
خوانند و بتأزی سور در اجاب کلی لفظ کل باشد  
و در سلب کلی لاشئ و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض  
و در سلب جزوی لیس بعض و بر عکس یعنی سور بر سلب  
مقدم و لیس کل و این هر سه در لزوم یکبیت و اگر چه  
در دلالت مختلف است چه لیس بعض سلب جزوی  
است و تقدیم سور همانست اما در وی ایهام عدول  
باشد و لیس کل سلب عموم است و همچنین در باری  
همه مردمان کاتب نیستند و فرق بود میان سلب  
عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب مقتضای  
صیغت سالبه کلیه باشد و اما سلب عموم دلالت کند  
بر انک اجاب کاتب عام نیست بر همه مردم پس ممکن  
بودی که سلبش عام بود همه را و ممکن بود که خاص  
بود بهری و در هر دو حال سلب بعض صادق بود  
و بر سبیل قطع معلوم بود پس بیقین کتابت از بهری  
مردمان مسلوب بود و در باقی شک بود و مفهوم  
قضیه آن قدر باشد که بقطع معلوم شود نه آنچه بر سبیل  
شک و ایهام مظنون باشد و همچنین چون گویند

بعضی مردمان ناطقند ممکن بود که دیگر بعض نیز ناطق  
باشند و ممکن باشد که باشند و هر چند از تخصیص بعض  
در لفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشند و اگر  
نه بعضی تخصیص نکردندی اما باین ظن از التفات  
بنود و حکم بر همان قدر بود که از لفظ بر سبیل قطع معلوم  
باشد پس جزوی در هر بابی در صدق عامتر از کلی بود  
چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود و با صدق  
جزوی کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکس  
و مکان سور بطبع نزدیک موضوع بود چنانکه مکان  
رابطه نزدیک محمول باشد چه سور تعیین مقدار  
محکوم علیه از موضوع فایده می دهد و چون در معنی  
بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه چیزی زیادت  
منی شود قضیه را سبب سور رباعی خوانند و فرق  
است میان کلی و میان کل و آنچه کلی آن معنی است  
که قابل شرکت بود و وقوعش بر یک یک شخص از  
اشخاص که تحت او باشند بر سبیل حمل جایز بود و کل  
واحد یک یک از اشخاص آن معنی است بر وجهی که  
هیچ شخص از آن خارج نبود و شبهت نیست در آنکه  
یک یک شخص قابل شرکت نبود و حملش بر غیر جایز نبود

۵۹  
پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه  
کلی در محصورات کل واحد است پس چون گویم کل انسان  
کاتب مفهومش آن بود که کل واحد واحد من اشخاص  
الناس کاتب و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی  
از آن اشخاص نه بعضی از کلی و باین سبب نشاید که  
گویند کل انسان نوع و شاید که گویند کل انسان  
شخص و اما در متهمله موضوع کلی باشد اما از آن روی  
شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام  
بود یا خاص پس حکم در متهمله نه بر حصری کلی دلالت  
کند بمطابقت و نه بر حصری جزوی اما بدلات عقل  
معلوم شود که چون حکم برین صفت بود محتمل باشد  
که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص  
چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسانست اما محتمل  
نبود که بر هیچ شخص نباشد چه این معنی منافی اصل  
حکم باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود  
و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم  
باشد و بر باقی شاک پس از قضیه متهمله حکمی بر بعض  
موضوع یعنی حکمی جزوی لازم آید چنانکه هر قضیه  
را مثلا عکس لازم باشد پس متهمله در قوت جزوی بود

و مخصوصات در علوم معتبر نباشد چنانکه در  
صناعت برهان روشن شود و از مهمالات  
احتران باید کرد تا در غلط نیفتند و اگر استعمال  
کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوی  
باشد پس مدار قضایا برین چهار قضیه محصون  
باشد و در لغت بازی الف و لام عموم فایده دهد  
و تجرید از آن خصوص چون انسان و انسان باین موجب  
بهری را ناطق افتاده است که چون یکی ازین دو  
همیشه لازم است پس در آن لغت مهمله را  
صیغتی نبود و حق آنست که الف و لام در آن لغت  
باشتراک هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت  
کند و هم بروی از آن روی که عام بود بمعنی کل و احد  
و هم بر تخصیص شخصی مذکور و اول را لام تعیین  
طبیعت خوانند و دوم را لام استغراق جنس و سوم  
را لام عهد مثال اول انسان مقول علی زید و مثال  
دوم انسان والد و مولود و مثال سوم رایت  
انسانا و فرساق قلت للانسان و این بحث خوی است  
نه منطقی پس انسان در صورت اول موضوع قضیه  
مهمله باشد و در صورت دوم موضوع محصون

۶ کلیه و در صورت سوم موضوع شخصی و اما در  
قضایاء شرطی اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی  
معین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز  
آب بود ج د بود و امروز با آب بود با ج ی و اگر  
شامل همه احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که  
آب بود ج ی بود و همیشه با آب با ج ی و اگر خاص  
بود ببعضی احوال نامعین قضیه جزویه بود چنانکه  
گاه بود که چون آب بود ج ی بود و گاه بود که با  
آب بود با ح د و اگر کمیت احوال مذکور نبود  
مهمله بود چنانکه اگر آب بود ج د بود و با آت  
بود با ح ی و سالبه در هر بابی بران قیاس چنانکه  
معلوم است مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست  
که اگر و در کلیه نیز چنین نبود که اگر و در جزویه  
گاه بود که چنین نبود که اگر و در مهمله چنین نبود  
که اگر و در منفصلات بجای اگر و در سالبه جزوی  
چنانکه گفتیم گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که  
هر گاه چه سلب خاص و سلب عموم یکسان بود و در  
دلالت و حکم مهمل همانست که گفته آمد و سورنها  
در لغت تازی کماکان و لیس البته اذاکان و قد بکون

اذا كان وقد لا يكون اذا كان ياليس كلما كان باشد  
 وحال عموم وخصوص اين شش قضيه در صدق ازین

لوح مهملات و محصورات و عموم و خصوص	
حکم کلی ایجابی	حکم جزوی ایجابی و سلبی
هـ	مهمله موجبہ
ز	مهمله سالبہ
لا	موجبہ کلی سالبہ جزوی
ا	موجبہ جزوی سالبہ کلی

لوح در نظر آید چه  
 حکم در قضا یا با کلی بود  
 در ایجاب یا کلی در  
 سلب یا جزوی در  
 دو جانب و مهمله  
 موجبہ در آن حال که  
 کلی ایجابی یا ایجابی  
 بود صادق بود و

سالبہ در کلی سلبی و جزوی سلبی بس مهمله موجبہ  
 و سالبہ در آن حال که حکم جزوی بود خواه ایجابی  
 و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر بانی  
 همین بود بس مهمله در قوت جزوی بود و باین  
 سبب از اعتبار ساقط شود اینست آنچه مطلوب  
 بود درین باب **فصل دهم** در تحصیل مفهوم  
 قضا یا و تلخیص اجزاء آن لفظ کل مانند انسان  
 مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لا شرکت است  
 و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام باشد و نه

خاص جنانک بش ازین گفته ایم و آنرا کلی  
 طبیعی نام نهاده و چون بعضی لواحق که اقتضای  
 عموم یا خصوص کند بان ضم شود آنرا عام  
 یا خاص کرد اند و تصور عموم نی ملاحظت  
 اشخاص ممکن نبود بس لاحق که مفهوم  
 انسان را عام کرد اند با اعتبار معنی انسان  
 بود از آن روی که بریک یک شخص مقول بود  
 با اعتبار یک یک شخص از آن روی که انسان  
 بریشان مقول بود و لاحق اول آنست که آنرا  
 کلی منطقی خوانند ایم و آن کلیت و عموم  
 بود و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد  
 و این کلی عقلی بود و لاحق دوم معنی سورا است  
 و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصور  
 باشد بس آن اعتبار نامتناول همه اشخاص  
 بود بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج  
 نباشد نامتناول بعضی از آن اشخاص بود نامعین  
 و اول سور کلی بود و دوم سور جزوی بس  
 موضوع قضیه کلی یک یک شخص بود از آنج  
 انسان بر و مقول بود بر وجهی که هیچ شخص

از ان خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعضی  
از جمله آن اشخاص لا بعینه جنانک پیش  
ازین گفته ایم و اگر لاحق مقتضی تعیین  
اشخاص بود بروجی اشخاص بود مانند اشارت  
باین و آن نامفهوم انسان بآن لاحق خاص  
شود بوضعی انسان با آن لاحق موضوع قضیه  
شخصی بود و انسان مجرد از ان لو لاحق موضوع  
قضیه ممله و گاه بود که موصوف بصفتی  
لازم بامفارق بگیرند و آنرا بآن صفت هم  
جاء لفظی مفرد استعمال کنند مانند  
متحرك که مفهوش دو حرکت است  
باجیزی که او را حرکت بود باموصوف  
وصفتی را بهم تألیف کنند بتألیف تقییدی  
و آن مجموع را موضوع کنند مانند  
انسان متحرك پس آن صفت موصوف خود را  
یا لازم بود باعارض و اگر عارض بود بامفارق  
بود بامفارق نبود و اگر مفارق بود  
اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کنند  
با در زمان مفارقت و این چهار قسم بود

۶۴ و موصوفات باین اعتبار چهار باشد اموصوفی که  
صفتش لازم ذات او بود چون حیوان حرکت را که  
جنوی از فصل اوست ب موصوفی که صفتش  
عارض غیر مفارق است چون فلك حرکت را ج  
موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت  
چون جسم حرکت را در حال حرکت د موصوفی که  
صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون  
جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرك بر اطلاق  
شامل این چهار قسم بود مگر که مقید کنند بقیدی  
و اگر قید این بود که مادام که متحرك است شامل باشد  
سه قسم اول را و قسم آخر از خارج بود و باین  
اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن  
پس چون موضوع قضیه لفظی ازین جنس بود و مقید  
نکنند بشرط مذکور مفهوم او شامل این معانی چهار  
گانه باشد و بیاید دانست که فرقت میان مفهوم  
لفظ از ان روی که حاصل و بالفعل بود و میان  
آنچ حصول آن معنی در و بقوت باشد مانند متحرك  
بالفعل متحرك بود و اگر هر در يك وقت باشد و میان  
آنچ ممکن باشد که متحرك شود یعنی متحركی در و بقوت

باشد و از وصیحه بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و ابونصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است چه بران تقدیر لازم آید که چون گویند که انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در ایشان بقوت است درین لفظ داخل باشد و چون گویند تحت جونی را که از تحت آید درین اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارف است بل متعارف و متداول آنست که چون گویند تحت هر چه تحت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر همه یک لحظه باشد در داخل باشد بشرط انك بالفعل تحت باشد مگر در موضعی که لفظی با شتر اك بر مفهومی اطلاق کنند گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت میکند و کسی را که کتابت دانند و نکند و درین موضع باید که معلوم بود که بکدام معنی اطلاق میکنند چنانکه بعد ازین گفته شود و بیاید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیانش آنست که حکم در اصل جز بر چیزی

۶۲ ثابت متقرر در ذهن صورت بنند خواه آن حکم با ایجاب باشد خواه بسلب بس موضوع قضا یا باید که در ذهن متصور و متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب از آن روی که مقتضی وجود چیزی در چیزی است این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجب کافی نباشد بل که باید موجود بود بوجهی از وجه هر چه او را چیزی موجود باشد باید که در اصل موجود باشد مابعد از آن او را چیزی موجود تواند بود و آنچه نبود او را نتوان گفت که چیزی موجود است مانند زیدی که نبود نتوان گفت زنده است یا بیناست یا او را صفتی است و سلب اقتضاء این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت زنده نیست و بینا نیست و چون این معنی مقرر شد گوئیم وجود در عقل بود یا خارج عقل و یا همیشه بود یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق داخل باشند چه هر قیدی ازین قیدها وجود را خاص گرداند بقسمی و آن قید زیادت بود بر مفهوم وجود و مراد ما از انك موضوع موجب وجود باشد نه آنست که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم با انك آن

موضوعات نمی دانیم که در خارج موجود هست یا نه  
جانك گویم که محیط بدو عشرین قاعدت مثلثات  
جنین و جنین بود و نه آنست که در عقل تنها موجود  
بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و همچنین  
در دایم الوجود و غیر دایم الوجود بس مراد آنست که  
موضوع موجود بوجودی که ازین اقسام عامترست  
و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود یا بحاجت حکم  
کنیم مانند خلا و جوهر فرد بس باید که دانیم که آن  
احکام یا بمعنی سلبی باشد جانك گویم خلا ممتنع  
الوجود است یا در وقت حکم فرض وجودش کرده باشد  
بر آن وجه که قایلان بوجودش گویند جانك گویم  
خلا بعدی غیر مادی است و جوهر فرد را وضعی است  
و امثال آن بس ازین مباحث معلوم شد که هر گاه  
که گویم در موجه کلی کل ح مثلا ازین لفظ با ازین  
سور مفهوم شود که آن حکم بر یک یک شخص است از  
اشخاص که ح بر و مقول بود بالفعل خواه در عقل  
و خواه در خارج و اگر همه یک وقت بیش نباشد  
خواه در آن وقت که صفت جسمی او را حاصل باشد  
و خواه در وقتی دیگر بر وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاصی

۶۴ یکی ازین اعتبارات جیم باشد از و خارج نبود و چون  
گویم بعض ج بعضی از آن اشخاص بود باین همه  
اعتبارات و چون گویم لاشی من ج این همه اعتبارات  
در و موجود و حکم بر همه اشخاص بود و اما وجود آن  
اشخاص بآن نوع که گفتیم از مجرّد سلب لازم نیاید  
و سالبه جزوی برین قیاس و چون مفهوم موضوع  
در محصورات معلوم شد گویم هر گاه که لاحقی که  
مقتضای معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم  
قضیه مهمله باشد و همان لفظ بهمان معنی و اعتبار  
مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود بس در  
محمول قضایا جمله این اعتبارات واجب باشد هم  
برین سیاق مذکور الا آنک معنی سور او را عارض  
نباشد و وجود و عدمش بثبوت و لا بثبوت حکم متعلق  
بود و در باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی  
نبود در معنی مثلا در آنک گویمی کاتب ضاحک است  
یا ضاحک کاتب است میان مفهوم کاتب و ضاحک  
در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد الا  
شایستگی عمومی که در محمول باشد از مقتضای حمل  
و آن عارض محمول را بود از آن روی که محمول است

و تنوین در لغت عرب درین موضع اداة آن معنی  
باشد و چون محمول نبود آن عارض از و زایل شود  
اینست آنچه درین موضع مهم است دانستن و اگر چه  
بعضی مکرر شد اما غرض تاکید تلخیص بود چه از  
اهمال این اعتبارات خطه‌ها زیادت از حد  
لازم آمد است اهل تحصیل را و بعد از تلخیص مفهوم  
اجزاء قضیه احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه  
شش آنچه راجع با هر یکی از محمول و موضوع بود و چهار  
آنچه راجع با هر دو باشد هم آنک در لفظ موضوع  
ما محمول اشتراکی یا اشتباهی بود باید که دانیم که بلام  
بکاری داریم **ب** و اگر هم معانی اطلاق ممکن بود  
و خواهیم که بمجموع آن معانی بکار داریم باید که دانیم که  
آن قضیه بحقیقت نه یک قضیه بود بل که قضایا  
بسیار بود و موضع تعلق صدق و کذب در و بسیار  
بود چنانکه اگر گویم عین مدور است و بان چشمه آفتاب  
و دینار خواهیم بهم دو قضیه بود و اگر گویم انسان متحرک  
است و متحرک طبیعی و ارادی و قسری باشد و هر یکی بالقوه  
و بالفعل پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در یک  
صفت نه یک قضیه **ج** اگر محتمل بود قوه و فعل را چنانکه

۶۵  
گفتیم باید که دانیم مراد کلامت مثلا اگر گویم کل کاتب  
باید که دانیم کاتب بقوت بعیدست مانند طفل یا متوسط  
مانند امی یا قریب مانند کسی که کاتبیت داند و نمی کند  
بالفعل مانند کاتب در حال کاتبیت و همچنین در محمول چون  
گویم خمر مسکرست بقوت می خواهیم چون خمر در خم  
بالفعل چون خمر در آن وقت که طبیعت شارب در و اثر  
کرده باشد و قوی نفسانی از و متاثر شده و اگر حقوق  
شرطی با قیدی ممکن بود و بحسب آن حقوق و تجرد از  
وی آن معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار غافل  
نباشیم مثلا در انسان من حیث هو انسان دیگرست  
و بی این اعتبار دیگر و بر اول حکم بانک حیوانست متمتع  
بود و بردوم واجب و اگر یکی مضاف بود باید که  
دانیم که مضاف بقیاس با چیست چه از اختلاف مضاف  
الیه معنی مضاف بکردد و این معنی بیان کرده ایم آنجا که  
گفته ایم فضول مضاف است مثلا چون گویم هر بند  
باید که دانیم که از آن که و چون گویم عدد مساوی است  
باید که دانیم که مساوی چیست اگر هر یکی را از موضوع  
و محمول جزو و کلی بود با مقداری قابل کثرت و قلت یابد  
که از تعیین آن بحسب حاجب غافل نباشیم مثلا چون گویم



زنکی سیاهست باید که دانیم که مراد ظاهرش اوست نه  
بدن او و همچنین مکان هر قطره آب مکان طبیعی است باید که  
دانیم که جزوی از مکان طبیعی می خواهیم لایحه نه کل و  
همچنین خمر مسکرتست باید که دانیم که چه مقدار آنک یا بسیار  
این شش موضع احتیاط که راجع باهر یکی از موضوع و محمول  
است و اما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع  
اینست اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود چنانکه گوئیم  
هر کاتبی دست جنباند باید که دانیم که این حکم مطلقا صحیح  
نبود بل که بشرط وجود کتابت صحیح و این شرط نه آنست که  
در قسم چهارم آن اقسام گذشته گفتیم چه آن عاید با مفردات  
بود و این عاید با حکم است ب اعتبار زمان چه میان آنک  
گوئیم انسان متحرک است همیشه یا در بهری اوقات یا امروز  
تفاوت بسیار بود ج اعتبار مکان در بهری قضا یا چنانکه  
گوئیم سقمونیا سهل است اگر ندانیم که کجا حکم باشد که  
صحیح نبود چنانکه در بلاد ترک میگویند این فعل نمی کند  
اما آنک گفته اند چون گوئیم زید جالس است باید که دانیم  
بر تخت یا بر زمین از قبل لواحق محمول تنها بود و عاید  
با اقسام گذشته باشد اگر لاحق بود که الحاق آن  
محمول و موضوع ممکن بود و در معنی متفاوت باید که از

۶۶  
الحاق آن یکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلا چون  
گوئیم متحرک لادایما جسم است اگر لادایما لاحق موضوع  
بود صادق باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی  
از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود تا اشتباه  
نفتد و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد قضیه بالفعل  
صادق و کاذب نبود و اما در شرطیات گوئیم ایجاب  
کلی در متصله لزومی انگاه ثابت بود که در همه اوقات  
و احوالی که عارض و لاحق مقدم تواند بود وضع مقدم  
مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهرست و اما  
احوال چنان بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر  
حمل کند حق با باطل و با قضاء دیگر با مقدم بهم وضع  
کنند صادق با کاذب بشرط آنکه وضع مقدم مقارن  
آن احوال ممکن بود فی نفس الامر با محسب تصور متصور  
استلزام تالی در جمله آن احوال حاصل بود مثلا درین  
قضیه که اگر انسان کاتب است دستش متحرک است  
گوئیم اگر انسان کاتب است و یا فایم با اگر انسان کاتب  
است و قاعد با اگر انسان کاتب است و مستلقی با اگر  
انسان کاتب است و نایم و دستش متحرک است و همچنین  
در وضع قضا یا دیگر با مقدم گوئیم اگر انسان کاتب است

و شمس طالع با اگر انسان کاتب و کواکب ظاهر دستش  
متحرک است و جنانک واجب نیست که مقدم صادق  
بود با لزوم صادق بود واجب نیست که این احوال  
صادق بود چه اگر کویم اگر این پنج زوج است منقسمت  
بدو متساوی حال کاذب بود و لزوم صادق بحسب  
عروض و حقوق این حال و عروض حال ممتنع مقدم را  
از استلزام لازم خود باشد که منع کند جنانک پنج اردین  
صورت از عدم انقسام بس عموم اوقات و احوال  
غیر ممتنع اقتضاء کلیت قضیه کند و عموم اینجا تکرر  
و وقوع مقدم نمی خواهیم چه باشد که مقدم بیکار بیش  
واقع نبود و حکم کلی بود مثلا کویم هر گاه که زید مرده  
بود متنفس نبود چه این قضیه بانک مقدم و نالی او  
شخصی است و وقوع مقدم یک بار بیش ممکن نه اما از  
جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم  
باشد بالفرض کلی است و چون این معنی واضح شد کویم  
لفظ کما در لغت تازی دال است برین حصر مذکور  
و لفظ هر گاه در پارسی و اما در اتفافی دوام صدق  
نالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت  
و اما جزوی لزومی جنان بود که در بعضی احوال و اوقات

۶۷ لزوم حاصل بود و باشد که میان جزوی و میان اتفاق  
اشتباه افتد بس کویم جزوی گاه بود که در تحت آن  
کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق بود لا  
محاله جزوی نیز صادق بود جنانک در حملیات  
گفتیم مثال گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش  
متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق نبود اما در  
بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم  
حکم لازم آید و در بعضی احوال دیگر لازم نبود بس  
مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود مثالش گاه بود که  
چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم  
در آن وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم  
بود و در غیر آن وضع محال بس چون حیوان مطلقا بکیریم  
حکم بر وی جزوی بود و لزومی و این در ماده است که  
محمول مقدم موضوع را واجب است در بعضی اما اگر  
ممکن بود جنانک کویم گاه بود که اگر این شخص انسان  
بود کاتب بود بس بر تقدیر وضع سبب کما ت قضیه  
لزومی کلی بود با اهمال آن وضع قضیه لزومی جزوی  
بود بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب با عدمش قضیه  
اتفافی بود و صورت اول بهیچ حال اتفافی نبود بلکه

لزومی ایجابی یا سلبی و نیز حیوان ناطق در همه احوال  
حیوانی ناطق اما انسان کاتب در همه احوال انسانی  
کاتب نبود و همچنین گویم گاه بود که اگر همه مردمان  
محرک دست باشند کاتب باشند یعنی بر تقدیر آن  
حال که مردمان تحریک دست الاجتهت کاتب نکند  
این حکم صحیح بود پس مطلقاً اعتبار این تقدیر  
جزوی بود و اگر چه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه  
کلی را و حاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در  
بعضی احوال و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاق  
محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این حصر در تازی  
قد بکون باشد و در باری گاه بود که اما در اتفاق  
همین صیغتها بکار دارند و چون مفهوم حصر کلی و  
جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی را بی بیان آنک  
عام بود در همه اوقات و احوال با نبود اهمال بود  
وان و اگر اداة این معنی اند و متی و اذا و چون اداة  
استصحابی اند که خاص نبود بلزوم یا اتفاق و لما در  
تازی فایده تسلیم مقدم دهد چه مقدم از آن روی که  
در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و  
کذب نکند و اما سالبه کلی متصله با سلب لزوم تنها

۶۸  
کند با سلب مضاجبت و اول عامتر بود چه سلب خاص  
عامتر بود از سلب عام پس اگر گویم چنین نبود اگر  
انسان موجود بود خلاصه ممنوع بود و سلب لزوم خواهیم  
صادق بود و اگر سلب مضاجبت خواهیم کاذب بود  
و فرقت میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب  
اتفاق و اتفاق سلب چنان که بعد ازین مستوفی تر  
ازین بیان کنیم و در سلب لزوم شرط آن بود که در هر  
وقت و حال که مقدم فرض کنیم معرا از مقارنت هر چه  
ملزوم تالی بود تالی از مجرد او لازم نیاید نه آنک در  
هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم معرا از مقارنت  
هر چه ملزوم تالی بود تالی از مجرد او لازم نیاید نه آنک  
در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفاق  
تالی لازم نیاید چه بعضی احوال معروض ممکن بود که  
مقارنت ملزومات تالی بود مثلاً اگر گویم اگر این  
بنج منقسم است بدو متساوی زوج بود حال انقسام  
که مقارن این بنج فرض کرده ایم بان سبب که ملزوم  
تالی است لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هر جایی که  
لزوم را علی مساوی باشد با علی محصور و وضع  
مقدم مجرد از وجود آن علل بود سالبه کلی باشد

بمعنی سلب لزوم و اما سالبه کلی بلزوم سلب جنان  
بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از ملزوم  
تالی صادق نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت علم  
تالی بود پس وضع مقدم اقتضاء امتناع صحت تالی کند  
در همه احوال و اوقات و سلب اتفاق و اتفاق سلب  
ظاهرست و جزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات  
مفهوم اجاب عناد گفته آمد است اما سلب عناد در یکی  
از سه حال تواند بود آنک قضا یا همه صادق باشند  
پس عناد مسلوب بود مثلا جنین نیست که بخ فرد بود  
یا نامنقسم بود بدو متساوی بت آنک هر دو کاذب  
باشد و هم عناد مسلوب بود مثلا جنین نبود که انسان  
ماجر بود یا شجر آنک یکی صادق بود و دیگر کاذب  
اما اقتضاء تعاند مثلا جنین نیست که انسان با ناطق بود  
ماجر و کلیت در انفصال بر کلیت لزوم قیاس باید کرد  
و همچنین جزو بت و اهمال و بالله التوفیق  
**فصل یازدهم** در بیان تقابل و تضاد و تداخل  
و تناقص قضا یا تقابل قضا یا اتفاق دو قضیه بود  
در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافت و شرط  
و جزو و کل و قوت و فعل و زمان و مکان و اختلاف

هر دو در کیفیت یعنی اجاب و سلب و آن جنان بود که  
موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان  
محمول و لواحق همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود  
و دیگر موجبه و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع  
ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن بود چه ضدا  
جمع نیابند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه  
بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد  
کرده آمد و در کیفیت با اختلاف در کمیت یعنی یکی کلی بود  
و دیگر جزوی و لامحاله جزوی در کلی داخل بود و از  
وضع جزوی وضع کلی لازم و لکن این دخول و لزوم منغس  
نشود و تناقص اختلاف دو قضیه باشد در کیف اما  
بر وجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دو قضیه  
بعینه یا لبعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف  
کیفیت گاه بود که اقتضاء اقسام صدق و کذب نکند  
چنانک گویند انسان کاتب است انسان کاتب نیست و گاه  
بود که اقتضاء اقسام صدق و کذب کند اما آن اقتضا  
لذاته نبود بل که بسبب امری دیگر بود چنانک زید  
ناطق است زید انسان نیست چه این اقسام از جهت  
نساوی دلالت انسان و ناطق است نه از جهت اختلاف

سلب و ایجاب لذاته اما چون گویند زید انسانست زید  
انسان نیست بهم حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع  
هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد از اختلافی که  
در تناقض افتد اینست و اما تعیین و لاتعیین طرف صدق  
و کذب باعتبار مواد باشد چه در ماده وجوب و امتناع  
همیشه صدق در جانب ایجاب بعینه یا در طرف سلب  
بعینه بود مثالش زید انسانست زید انسان نیست و  
این ماده وجوبست و همیشه موجب صدق بود و سالبه  
کاذب و همچنین زید حجرست زید حجر نیست و این ماده  
امتناع بود و برعکس باشد و در ماده ممکن اگر زمانی  
اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب و ایجاب حاصل  
آمد باشد مانند ماضی و حال همیشه صدق در طرف  
حاصل بود چنانکه زیددی کاتب کرد زیددی کاتب نکرد  
و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل  
نیامده باشد و هر یکی ممکن بود یکی از دو بعینه  
صادق بود و دیگر کاذب اینست معرفت معانی این  
قضایا بر حسب اصطلاح و از مهمتر معرفت  
تناقض بود که در علوم و محاورات از اعتبارش کزیر  
نبود گویم در قضایا شخصی چون شرایط تقابل

۷ - رعایت کنند تناقض حاصل شود چه اگر در زمان معین  
گویند زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه  
متناقض بود و بشرطی دیگر حاجت نبود و در مهملات  
تناقض واقع نبود چه جمله در قوت جزو است و دو  
جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود که بر صدق جمع  
آیند چنانکه در ماده امکان گویی بعضی انسان کاتب است  
و بعضی کاتب نیست بس مهملات نیز ممکن بود که بر  
صدق جمع آیند و اما در محصورات اگر دو کلی بگیرند  
یکی سالب و دیگر موجب و در مواد اعتبار کنند کلی موجب  
در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب و کلی  
ممتنع برعکس اما در ماده امکان هر دو کاذب باشند مثالش  
همه انسان حیوان است هیچ انسان حیوان نیست همه انسان  
کاتبست هیچ انسان کاتب نیست همه انسان حجرست هیچ انسان  
حجر نیست و اگر دو جزوی بگیرند هم ازین امثله هم جزوی  
موجب در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع  
کاذب و جزوی سالبه برعکس اما در ماده امکان هر دو  
صادق باشند چنانکه گفتیم بس نه دو کلی متناقض بود  
و نه دو جزوی اما چون یکی کلی بود و دیگر جزوی در همه  
مواد اقسام صدق و کذب کنند بس شرایط تناقض

بعینها شرایط تقابل باشد بازادت یک شرط و آن اختلا  
در کمیت بود و ازینجا معلوم شود که موجب کلی نقیض سالبه  
جزوی باشد و سالبه کلی نقیض موجب جزوی و ازین  
لوح احوال قضایا

موضوع که شرح داده	مضاد باب	موجب کلی مثلاً کل
آمد در نظر آید و در		(
شرطیات چون اتفاق		ب
مقدم و تالی و اختلا		ف
سلب و اجاب هم برین	داخلتان بحسب المضاد	موجب جزوی بعضاب
قاعدت بعینه رعایت		

کنند حال تقابل و تداخل و تضاد و تناقض معلوم شود  
و هم برین نسق بود بی هیچ تفاوت بشرط آنکه در متصله  
و اگر موجب اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند اگر  
لزومی بود سالبه سلب لزوم کند و در منفصله هر  
عناد که موجب اثبات کرده باشند سالبه همان عناد  
سلب کند بعینه و ایراد امثله بطویل نی طایل باشد  
و با تمهید این قواعد باسانی متیسرو بالله التوفیق  
**فصل دوازدهم** در قضایا محصله و معدولیه  
و عدمیه و تلازم آن قضیه حملی را که جزوی از لفظی

معدول باشد معدولیه خوانند و آنج در وجه لفظ  
معدول نبود محصله خوانند یا بسیطه و معدولیه گاه  
بود موضوع او معدول بود و گاه بود که محمول او معدول  
بود مثال اول نامتناهی معقولست و مثال دوم حوادث  
نامتناهی است و باشد که هر دو معدول باشند جنانک  
گویم نامتناهی نامتوهمست و موجب معدولیه که  
محمولش معدول باشد در معنی سالبه بسیطه نزدیک  
باشد جنانک زید نادانست و زید دانا نیست پس این  
سبب بحث درین نوع معدولیه پیشرود و چون  
اطلاق کنند و گویند معدولیه از آن تعارف این  
نوع فهم کنند و معدولیه الموضوع را مقید کنند بموضوع  
و گاه بود که لفظی محصل بازاء معدول ننهند مانند  
جاهل بازاء نادان و کور بازاء نابینا و آنرا عدیه  
خوانند و قضیه را که در وی لفظی علمی باشد علمیه  
خوانند و بهری گویند علمی اخس المتقابلین باشد  
آنجا که هر دو متقابل موجود باشند مانند نخل  
رجین و حقد و شرارت و باشد که علمی بر عدم چیزی  
طلاق کنند در موضعی که از شان آن موضوع وجود  
آن چیز بود مانند علمی و سکون و ظلمت یعنی عدم و ملکه

و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته اند که دلالت  
او مانند دلالت علمیه است بر عدم و ملکه یا بر اخس  
المنقابلین و بعضی گفته اند دلالت او عامتر است  
مثلا ناپینا گویند کسی را که بینایی از شخص او بود  
مانند اعی با از شان نفع او مانند اکمه یا از شان  
جنس او مانند کور موش و کژدم و دیوار را که نه از  
شان او و نفع و جنس اوست ناپینا نگویند و این پنجهها  
لغوی است نه منطقی و بحث منطقی درین موضع  
آنست فرقی میان موجه معدولیه و سالبه بسیطه  
از روی لفظ آنست که در معدولیه حرف سلب جزوی  
از محمول است و ربط بر محمولی که سلب جزو اوست باجواب  
در آمده است و باین سبب قضیه موجه است و در  
سالبه حرف سلب بر ربط در آمده است و رفع ربط  
کرده جنانک گفته ایم و از روی معنی آنک در موجه  
معدولیه موضوع وجودی باید جنان که کتیم و در  
سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود  
و باین سبب سالبه بسیطه از موجه معدولیه عامتر  
باشد پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست  
و توان گفت که ناپینا است اما زیدی را که موجود نبود

توان گفت که ناپینا است بل توان گفت که ناپینا نیست  
زیرا که چون در اصل نیست ناپینا و بینا نباشد و در  
قضا یا بی که موضوع موجود باشد میان عدول  
و سلب در دلالت فرقی نبود الا آنک یکی مشتمل  
بر حکم اجزائی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در  
لفظ مشتبه شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه  
در آمده است یا رابطه بر حرف سلب مثال اول زید  
لیس هو بصیر مثال دوم زید هو لیس بصیر و اول  
سالبه است و دوم معدولیه و در قضیه شنایی چون  
حرف سلب میان موضوع و محمول افتد عدول از  
سلب در لفظ متمیز نبود مگر با اصطلاح لغوی باقر این  
دیگر و لیس در تازی بسلب خاصتر است و غیر و لا  
بعدول و در پارسی نیست سلب خاص است و نه  
ونا و بی بعدول جنانک زید نه نیک است و ناپیناست  
و بی کار است و چون در پارسی شنایی کمتر باشد  
این اشتباه نیفتد و در سالبه معدولیه سلب متکثر  
شود یکی اقتضاء عدول کند و دیگر اقتضاء سلب کند  
و سلب متکثر باجواب فایده دهد پس زید ناپینا  
نیست در قوت آن بود که زید بینا است و اول عامتر بود

جانك كفتيم وجون حروف سلب در موضعی بسیار  
 شود افراد دلیل سلب بود و از واج دلیل اجاب  
 و از عدمیات موجبیه معلولیه نزدیک بود  
 و سالبه سالبه معلولیه و عادت منطقیان جانست که  
 اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم و تعاند این قضایا  
 کند در قضایا شخصی و مهمله و محصوره و ابتداء  
 بشخصیات کنند پس کویم محمول خالی نبود از انک او را  
 مقابل بود بضد یا عدم ملله یا آنج بدان ماند یا نبود  
 و کر بود یا میان طرفین متوسطی بود چون فاتر میان  
 حار و بارد و مختلطه العدل و الجور میان عادل و جائید  
 و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود این حال مجموع است  
 و اما موضوع یا وجودی بود یا علمی اگر وجودی بود  
 یا موصوف بود یکی از دو متقابل و متوسط که  
 اعتبار حمل ایشان کرده ایم یا نبود و اگر نبود یا وجود  
 هر دو در و بقوت بود یا نبود پس این اقسام بحسب  
 حصر عقلی شش است برین ترتیب **آ** آنک موضوع  
 موصوف بود باشرف متقابلین جانك زید عادل است  
**ب** آنک موضوع موصوف بود باخس متقابلین  
 جانك زید جانرست **ج** آنک موصوف بود بمنقوسه

۷۲  
 جانك اب فاترست **د** آنک موصوف نبود هیچ  
 کلام اما همه در و بقوت بود مانند کودک خرد که  
 عدالت و جور و اختلاط در و بقوت بود یا بجه سکت که  
 هنوز چشم باز نکرده بود و بینایی و نابینایی در و  
 بقوت بود **ه** آنک هیچ کلام در و موجود نبود و بقوت  
 نیز نبود جانك عدل و جور فرس را و بینایی و نابینایی  
 دیوار را **و** آنک موضوع نه موجود بود و نه در حکم  
 موجود و اجاب بر و ممکن نبود پس لوحی بنهیم  
 مشتمل برین شش قضیه مذکور در شخصیات برین

**لوح شخصیات**

<b>موجب محصله</b>	<b>سالب محصله</b>	<b>سالب معلولیه</b>
زید دانا است	زید ذانا نیست	زید نادان نیست
صادق بود در صورت	کاذب بود در صورت	صادق بود در دو
اول که موصوف است	اول که موضوع موصوف	صورت اول و
باشرف المتقابلین	است باشرف المتقابلین	ششم و کاذب در
و کاذب در پنج صورت	و صادق در پنج	چهار صورت باقی
بایه	صورت باقی	

<b>موجب معلولیه</b>	<b>سالب علمیه</b>	<b>موجب علمیه</b>
زید نادانست	زید جاهل نیست	زید جاهلست
کاذب بود در	کاذب بود در صورت	صادق بود در صورت
صورت اول و ششم	دوم تنها که موصوف	دوم تنها که موصوف
صادق در چهار	باخس المتقابلین بود	باخس المتقابلین بود
بایه	و صادق در پنج صورت	و کاذب در پنج صورت
	بایه	بایه



بجهل جهل مرکب میخواهیم که مقابل علمست نه جهل بسیط که  
عدم علم بود و چون موجبه محصله و سالبه معدولیه و سالبه  
علمیه را که برابر یکدیگر نهاده ایم در طول و بمعنی  
یکدیگر نزدیک اند اعتبار کنیم موجبه محصله در یک  
صورت صادق است و سالبه معدولیه در همان  
صورت و در صورت ششم و سالبه علمیه در همان دو  
صورت و در سه صورت دیگر معلوم میشود که موجبه  
محصله خاصتر است از سالبه معدولیه و سالبه  
معدولیه از سالبه علمیه و از وضع خاص وضع عام  
لازم آید و هر عاقلی لازم خاصی باشد و منعکس نشود  
بس سالبه علمیه لازم سالبه معدولیه بود و او  
لازم موجبه محصله و در مقابلات این قضایا  
خصوص و عموم و تلازم برعکس بود یعنی موجبه علمیه  
خاصتر از معدولیه بود و معدولیه خاصتر از سالبه محصله  
و سالبه محصله لازم موجبه معدولیه و او لازم موجبه  
علمیه بود و منعکس نشود و در عرض هر دو قضیه که  
از یک جنس اند متناقضان اند و اما در قطر موجبه  
محصله با دو موجبه باقی بر کذب جمع آیند و آن آنجا  
بود که زید معلوم باشد و بر صدق نه و سوال

بر صدق جمع آیند هم در آن صورت و بر کذب نه و  
موجبه محصله با موجبه علمیه بر کذب جمع آیند در  
چهار صورت و مقابل هر دو بر صدق هم در آن چهار  
صورت و موجبه معدولیه با سالبه علمیه بر صدق  
جمع آیند در سه صورت و بر کذب نه و مقابل هر دو  
بر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت و بر صدق نه  
اینست حال این قضایا چون موضوع شخصی بود  
و اما چون موضوع قضیه لفظی کلی باشد صورتهاء  
مذکور بحسب حصر عقلی سی و دو شود چه اختلاف  
اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و ازین سی و دو  
شش بسیط بود و ده ثنائی و پنج رباعی و یکی  
خماسی و معلوم را با غیر معلوم ترکیب نتوان کرد پس  
از بسایط او را باخرمه افکنیم و جمله این صورتهاء  
بتفصیل اینست **بسایط** آ اشخاص مردم که در  
مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانایان **ب** مه جاهل  
بجهلی که ضد علم بود نه عدم علم تنها **ح** مه متوسط یا مختلط  
العلم والجهل **د** همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان  
**ه** مه نامستعد علم و جهل را مانند اغیاء و مجانبین  
**ثنائیات** **و** بعضی دانا و بعضی جاهل **ز** بعضی دانا

و بعضی متوسط **ح** بعضی دانا و بعضی بقوت **ط** بعضی  
 دانا و بعضی نامستعد **ی** بعضی جاهل و بعضی متوسط  
**آ** بعضی جاهل و بعضی بقوت **ب** بعضی جاهل و بعضی  
 نامستعد **ح** بعضی متوسط و بعضی بقوت **د** بعضی  
 متوسط و بعضی نامستعد **ه** بعضی بقوت و بعضی نامستعد  
**لا ثبات** **تو** بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط  
**تر** بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت **ح** بعضی دانا  
 و بعضی جاهل و بعضی نامستعد **ط** بعضی دانا و بعضی  
 متوسط و بعضی بقوت **ک** بعضی دانا و بعضی متوسط  
 و بعضی نامستعد **کا** بعضی دانا و بعضی بقوت و بعضی  
 نامستعد **کب** بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت  
**کح** بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد **کد**  
 بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد **که** بعضی  
 متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد **رباعیات**  
**کو** بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت  
**کر** بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی  
 نامستعد **کح** بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت  
 و بعضی نامستعد **کط** بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی  
 بقوت و بعضی نامستعد **آ** بعضی جاهل و بعضی متوسط

و بعضی بقوت و بعضی نامستعد **خامی** **لا** بعضی دانا  
 و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی  
 نامستعد **اینست** تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص  
 موضوع **لب** هر معدوم و تمامی اقسام حصر عقلی این  
 سی و دو قسم است و بعد ازین اعتبار احوال و حصر قضایا کنیم  
**لوح مهملات** **سالبه محصله مهمله** **سالبه معدولیه مهمله**  
**موجبه محصله مهمله** **مردم دانا نیست در** **مردم نادان نیست**  
**مردم دانا است در** **در همه صورتها** **در هفده صورت**  
**شانزده صورت که** **صادق بود الا** **صادق بود شانزده**  
**همه با بعضی دانا اند** **یکی که همه دانا باشد** **همان که همه با بعضی**  
**صادق بود در** **در آن صورت تنها** **دانا اند و یکی**  
**شانزده صورت باقی** **کاذب بود** **معاویه و در شانزده**  
**کاذب** **صورت باقی کاذب بود**

**موجبه معدولیه مهمله** **سالبه عدلیه مهمله** **موجبه عدلیه مهمله**  
**مردم نادانست در همه** **مردم جاهل نیست** **مردم جاهلست در**  
**صورتها صادق بود** **در همه صورتها** **شانزده صورت**  
**الا در دو صورت که** **صادق بود جز یکی** **که همه با بعضی جاهل**  
**همه دانا با همه معدوم اند** **که همه جاهل اند** **اند صادق بود و**  
**درین دو صورت** **درین صورت تنها** **در شانزده صورت**  
**کاذب بود** **کاذب بود** **باقی کاذب**

**اعتبار طول** **موجبه محصله** از سالبه معدولیه  
 خاصترست چه اول در شانزده صورت صادقست و دوم  
 در هفده صورت شانزده بعینه همان و سالبه معدولیه

از سالبه عدمیه حاصرتست چه اول در هفده صورت  
صادقت و دوم در همان و در چهارده صورت دیگر  
بس سیم لازم دوم بود و دوم لازم اول و متعاکس  
نشوند و در مقابلات این قضا یا حال بعینه مبین بود  
اما برخلاف ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم  
موجبه معدولیه بود و موجبه معدولیه لازم موجب  
عدمیه من غیر عکس **اعتبار عرض** دو محصله در بانزده  
صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و دو  
معدولیه هم در آن بانزده صورت بر صدق مجتمع  
شوند و دو عدمیه در بانزده صورت که بعضی جاهل  
اند بر صدق مجتمع شوند و هیچ کلام با مقابل بر کذب  
مجتمع نشوند **اعتبار قطر** دو موجب محصله و معدولیه  
در بانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند  
و در یک صورت که همه معلوم اند بر کذب جمع شوند  
و مقابل ایشان در شانزده صورت مذکور بر صدق  
جمع شوند و بر کذب نشوند و دو موجب محصله و  
عدمیه در هشت صورت که بعضی دانا بود و بعضی  
جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت صورت که در  
ذکر دانا یا جاهل نبود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان

در همه صورتها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که  
همه دانا یا همه جاهل بود و بر کذب جمع نیابند و سالبه  
معدولیه و موجبه عدمیه در هشت صورت که بعضی  
دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در هفت  
صورت که ذکر دانا و جاهل معلوم نبود بر کذب جمع  
آیند و مقابل ایشان در همه صورتها الا سه صورت که  
همه دانا یا همه جاهل یا همه معلوم بود بر صدق جمع  
آیند و بر کذب جمع نیابند اینست اعتبار لازم و  
تعاقد مهملات در صدق و کذب و بعد از این محصورات  
در لوح وضع کنیم و اعتبار کنیم هم برین سیاق

**لوح اول محصورات**

<b>موجبه کتب محصله</b>	<b>سالبه جزو محصله</b>	<b>سالبه کلمه معدولیه</b>
همه مردم دانا اند در یک صورت که همه دانا اند صادقست و در باقی صورتها کاذب	همه مردم دانا نیستند در همه صورتها صادقست الا آنک صورت که همه دانا اند در آن صورتها کاذبست	هیچ مردم نادان نیست در دو صورت صادقت که همه دانا یا معلوم اند و در باقی کاذب است
<b>موجبه جزو معدولیه</b>	<b>سالبه کلمه علمیه</b>	<b>موجبه جزو علمیه</b>
برخی مردمان نادانند در همه صورتها صادق است الا دو صورت که همه دانا یا معلوم اند در آن دو صورت کاذب است	هیچ مردم جاهل نیستند در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذبست	برخی مردمان جاهلند در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند صادقست و در شانزده صورت باقی کاذبست

**لوح دوم محصورات**

<b>موجبه جزويه محصله</b>	<b>سالبه كليته محصله</b>	<b>سالبه جزويه معدوليه</b>
برخی مردمان دانا اند در شانزده صورت که بعضی دانا اند صاف است و در شانزده صورت باقی کاذب	همه مردم دانا نیستند در شانزده صورت که ذکر دانا است صاف و در شانزده صورت که بعضی دانا اند کاذب	همه مردمان نادانند در شانزده صورت که ذکر دانا و معلوم نیست صادقت و در بعضی دانا اند بامهم معلوم اند کاذبست
<b>موجبه كليته معدوليه</b>	<b>سالبه جزويه علميه</b>	<b>موجبه كليته علميه</b>
همه مردم نادانند در شانزده صورت که ذکر دانا و معلوم نیست صادقت و در بعضی دانا اند بامهم معلوم اند کاذبست	همه مردم جاهل نیستند در همه صورتهای صادقت لایک صورت که همه جاهلند در آن صورت تنها کاذبست	همه مردم جاهلند در یک صورت که جاهلند صادقست دیگر در همه صورتهای کاذبست

**اعتبار طول** - موجبه در هر دو لوح از سالبه معدولیه و سالبه معدولیه از سالبه علمیه خاصه بود و در مقابلت برخلاف این ترتیب و هر عامی لازم خاصه بود من غیر عکس **اعتبار عرض** و چون هر دو قضیه که از یک جنس اند در هر لوحی متناقض اند اقسام صدق و کذب کنند **اعتبار قطر** موجبه محصله باموجبه معدولیه در یک صورت که همه معلوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو بصدق یعنی در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجبه محصله باموجبه علمیه در شانزده صورت بر کذب جمع آیند

۷۷  
و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو هم در آن بانزده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن بانزده صورت در لوح اول است که در و ذکر جاهل و معلوم نیست و در لوح دوم آنک در و ذکر دانا و معلوم نیست و سالبه معدولیه و موجبه علمیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض ایشان هم در آن چهارده صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در لوح اول است که در و ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه معلوم نیست و در لوح دوم آنک در و ذکر دانا نیست و همه جاهل بامهم معلوم نیست اینست سخن در هر لوحی با نفراد و چون اعتبار هر دو لوح کنیم بایکدیگر هر چه از یک جنس اند در تحصیل یا در عدول یا در علم اگر در اینجا با سلب متفق باشند متداخل باشند و الا یا مضاد یا داخالتان بحال المضاد چنانک گفته آمد است و چون اعتبار محصله با معدولیه کنیم چنانک یکی از لوح اول بود و دیگری از لوح دوم موجبه محصله با سالبه معدولیه خواه از لوح اول و خواه از لوح دوم بر صدق جمع آیند در

يك صورت که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده  
صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقایض هر دو  
بضد یعنی در باب صدق و کذب و موجب و محصله  
یا موجب معدولیه اگر محصله از لوح اول بود در  
شانزده صورت که بعضی دانا نام معدوم بود بر کذب  
جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوح  
دوم بود در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر  
صدق جمع آیند در يك صورت که همه معدوم بود بر  
کذب و نقایض جمله بضع و چون اعتبار محصله  
یا عدمیه کنیم اگر موجب محصله از لوح اول بود یا سالبه  
در يك صورت که همه دانا بود بر صدق جمع آیند  
و در يك صورت که همه جاهل بود بر کذب و یا موجب  
در همه صورتها بر کذب جمع آیند جز دو صورت که همه  
دانا یا همه جاهل بود و بر صدق جمع نیایند و اگر موجب  
محصله از لوح دوم بود یا سالبه در هشت صورت که  
ذکر دانا هست و جاهل نه بر صدق جمع آیند و در هشت  
صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب  
جمع آیند و یا موجب در هشت صورت که ذکر جاهل  
و دانا هم است بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که

۷۸  
ذکر هر دو نیست بر کذب و نقایض جمله بضع بود و  
چون اعتبار معدولیه و عدمیه کنیم اگر موجب معدولیه  
از لوح اول بود یا سالبه در همه صورتها یا سالبه  
صورت که همه دانا یا معدوم بود بر صدق جمع آیند  
و بر کذب نیایند و یا موجب در يك صورت که همه  
جاهل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت که همه  
دانا بود یا همه معدول بر کذب و اگر موجب معدولیه  
از لوح دوم بود یا سالبه در هفت صورت که نه ذکر  
دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند  
و در هفت صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل  
بر کذب جمع آیند و یا موجب در هشت صورت که ذکر  
جاهل است و دانا نه بر صدق جمع آیند و در نه صورت  
که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب  
جمع آیند و نقایض جمله بضع بود در صدق و کذب  
و اگر لوح مهملات با یکی ازین الواح اعتبار کفتم  
حکم همین بود چه هر مهملی در قوت یکی از جزویات  
است و همچنین با زاء لوح مهملات اگر لوحی دیگر  
بنهم جمله از کلیات اعتبار آن نیز بایکدیگر و با دیگر  
الواح هم ازین جمله معلوم شود و چون این مقدمات

نمهد شد مقرر شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند  
در شخصیات سالب محصل و موجب معدولی متلازم  
باشند و موجب محصل و سالب معدولی متلازم باشند  
و یکی در قوت بجای دیگر بود و در محضورات چون  
کفیت و عدول و تحصیل مختلف باشد و کمیت موافق  
تلازم حاصل بود مثلا چون گویم همه مردمان دانا  
اند لازم آید که هیچ مردم نادان نبود چه اگر این سخن  
کاذب بود نقیضش که بعضی مردمان نادان اند صادق  
بود ولیکن گفته ایم همه مردمان دانا اند و برین قیاس  
بس در شخصیات اگر مقابل آن گویم زید بیناست  
یکبار سلب گویم و بکار عدول تفاوتی نباشد  
اما در محضورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند  
بعدول کینیم باید که جزوی کینیم همچنان که در سلب  
جه اگر کلی کینیم بقوت متضاد باشند و همچنین در جزویات  
اینست احوال عدول در جانب محمول اما اگر قضیه  
معدولیه الموضوع بود و کلی بود جنانک کوی کل لاج  
فہوب در هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ب  
اقتسام وجوب اثبات و نفی کرده باشند جنانک گویم  
کل واحد فہو کثیر و درین مواد معدولیه الموضوع

و معدولیه المحمول متلازم باشند چه کل واحد فہو لا کثیر  
مساوی قضیه مذکور باشد و مر یکی با سالبه که در  
قوت معدولیه المحمول بود متلازم باشند بس باعتبار  
عکس هر یکی قضایاء متلازم در هر ماده شش شود و  
اگر محمول عامتر بود لامحاله بعضی باهم ج نیز باشد  
و بحسب صورت میان این معدولیه و سالبه چون هر دو  
کلی باشند یا هر دو جزوی مناسبتی نبود در خصوص و  
عموم چه توان گفت کل لا انسان متصور و نتوان گفت  
لاشی من الانسان بمتصور و نتوان گفت لاشی من الانسان  
بفرس و نتوان گفت کل لا انسان فرس و همچنین نتوان  
گفت بعض الانسان حیوان و نتوان گفت لیس بعض  
الانسان بحیوان و نتوان گفت لیس بعض الحیوان بانسان  
و نتوان گفت بعض اللاحیوان انسان اما اگر سالبه  
کلی بود و معدولیه جزوی معدولیه لازم سالبه بود  
بر تقدیر وجود موضوع در ماده امتناع چه هر گاه که  
لاشی من الحیوان بحرق بود بعض اللاحیوان بحرق  
حق بود و در ماده امکان نه چنین بود چه نتوان گفت  
لاشی من الحیوان بمریض با مکان و نتوان گفت بعض  
الاحیوان بمریض و اگر سالبه جزوی بود و معدولیه کلی

میان ایشان مناسبتی نبوده که توان گفت لیس بعض  
الحيوان با انسان و نتوان گفت کل لایحیوان انسان  
و نتوان گفت کل لایانسان متصور و نتوان گفت لیس  
بعض الانسان بمتصور اما درین صورت باید که محمول  
انسان و لا انسان شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه  
لازم معدولیه بود و نسبت حرف سلب در معدولیه  
الموضوع با سور همچنان بود که در معدولیه المحمول  
با رابطه چه همچنانك آنجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل  
اقتضا کند و عکسش عدول اینجا نیز تقدیم سلب بر سور  
تحصیل اقتضا کند و عکسش عدول و چون حال نیازم  
بهری قضایا جملی باعتبار سلب و عدول گفته آمد  
نیازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان  
کنیم **فصل سیزدهم** در نیازم شرطیات از قواعد  
گذشته مقرر شده است که ايجاب و سلب تابع ايجاب  
و سلب قضایایی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد  
بل در شرطی موجب باشد که مصاحبت یا معاندت  
میان دو موجب باشد یا میان دو سالبه و میان سالبه  
و موجب و همچنین در شرطی سالبه و اگر اعتبار وقوع  
محصولات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم و تابع

۸  
هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار  
در چهار حاصل آید و بازاء معدولیه در شرطیات  
آن بود که مقدم با نالی سالبه باشد که مناقض آن  
محصله بود که معدولیه بازاء او بود مثلاً چون گویم  
کماکان کل اب فکل د و این محصله است بازاء او  
در معدولیه النالی باید گفت کماکان کل اب فلیس  
کل د نه آنک کویند فلاشی مزج د لکن عادت  
رفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه  
خوانند و چون اعتبار نیازم شرطیات کنند باعتبار  
متصلات تنها کنند با اعتبار منفصلات تنها  
با اعتبار هر دو نوع بایکدیگر اما در اعتبار متصلات  
تنها عادت رفته است که لوحی بنهند مشتمل  
بر شانزده قضیه اصناف موجبہ کلی متصله  
که از نالیف قضایا محصور حاصل آید و بازاء  
آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف  
سالبه کلی که نالی هر یکی نقیض یکی از موجبات  
باشد و همچنین جزویات را برین شکل والله  
الموفق والمعين

بس کویم هر دو قضیه ازین شرطیات که در کم متفق اند  
 و در کیف مختلف و در مقدم متشاک و در نالی  
 متناقض جنانک در لوح بازا یکدیگر بنهاده ایم  
 متلازم باشند و در مصاحبت یا لزوم متساوی از  
 بهر آنک اگر مقدم یک قضیه اقتضاء مصاحبت  
 مطلق کرده باشد بانالی در متلازم سلب مصاحبت  
 مطلق کرده باشند بایراد نقیض نالی و همچنین اگر مقدم  
 یک قضیه اقتضاء لزوم نالی کرده باشد در متلازم  
 سلب لزوم کرده باشند بایراد نقیض نالی یا اشکر  
 اقتضاء اتفاق کرده باشند در متلازم سلب  
 اتفاق کرده باشند بعد از آن چون حرف سلب بر  
 متلازم در آید و سلب سلب اجاب بود قضیه  
 در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود و همان  
 شود که در اول بود مثلا این دو قضیه که کلاما کان  
 کل اب فکل ح دو لیس البته اذا کان کل اب فلیس  
 کل ح د متلازم اند اما در مصاحبت از جهت  
 آنک چون در همه اوضاع و احوال که کل اب  
 صادق بود کل ح د هم بمصاحبت او صادق  
 است بس نقیض کل ح د که لیس کل ج د باشد

لوح کلیات				لوح جزئیات			
الاصول	موجبه	سالبه		الاصول	موجبه	سالبه	
		التوازی	التوازی			التوازی	التوازی
۱	فکل ح د	فکل ح د	فکل ح د	۱	فکل ح د	فکل ح د	فکل ح د
۲	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۲	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۳	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۳	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۴	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۴	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۵	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۵	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۶	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۶	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۷	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۷	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۸	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۸	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۹	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۹	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۰	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۰	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۱	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۱	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۲	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۲	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۳	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۳	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۴	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۴	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۵	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۵	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۶	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۶	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۷	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۷	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۸	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۸	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۱۹	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۱۹	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح
۲۰	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح	۲۰	فلا یصح	فلا یصح	فلا یصح



کاذب باشد پس در هیچ وضعی و حالی که کل  
اب صادق بود لیس کل ج در مصاحبت او  
صادق نبود و همچنین از دیگر جانب اگر در  
هیچ وضع و حال که کل اب صادق بود لیس  
کل ج در سبیل مصاحبت او صادق نبود  
نقیضش صادق بود پس در همه اوضاع و  
احوال که کل اب صادق بود کل ج در  
نیز مصاحبت او صادق بود پس ملازم باشند  
و اما در لزومی چون در همه احوال از وضع  
کل اب لازم آید که کل ج در بود لازم آید  
که لیس کل ج در نبود پس در هیچ  
حال و وضع که کل اب بود چنین نبود که  
لیس یلزم کل ج در بود بلکه یلزم کل ج در  
بود و از دیگر جانب برین قیاس و بیاید  
دانست که فرق بود میان آنک لزوم جزو تالی  
گیرند و میان آنک لزوم هیات ربط تالی  
بر مقدم گیرند چه اگر لزوم جزو تالی  
گیرند و تالی کل ج در بوده باشد نقیضش لیس  
یلزم کل ج در باشد و اگر لزوم هیات

۱۷۰ ربط گیرند با نقیض تالی بهم چنین بود که یلزم لیس کل ج در  
و اول عامتر از دوم بود پس چون سلب بر هر دو در آید  
دوم عامتر شود از اول و لازم مساوی قضیه لزومی  
اول بود نه دوم چه دوم لازم اعم بود پس چون کویم  
کماکان کل اب یلزم کل ج در لازم مساوی او این بود که لیس  
البته اذاکان کل اب لیس یلزم کل ج در و اگر چه این قضیه نیز  
صادق بود که لیس البته اذاکان کل اب یلزم ان لایکون  
کل ج در اما عامتر بود و اتفاق طرفین را نیز شامل بود  
و این قضیه با آنک گویند کماکان کل اب لایلزم ان لایکون  
کل ج در یعنی یحتمل ان یکون کل ج در متلازم بود و ظاهراست که  
یحتمل ان یکون کل ج در عامتر بود از آنک کل ج در مطلقا پس این دقیقه  
نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی لیس یلزم باید گفت  
نه یلزم لیس ناانلازم حاصل بود و اتفاقی بر قیاس استحکامی  
باشد و چون میان دو قضیه تلازم حاصل باشد لازم هر یک  
لازم دیگر یک باشد اما منعکس نباشد پس مقتضی مصاحبت  
مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود لازم هر یکی از متلازم  
این دو قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی و حال اعم  
و خصوص این قضا یا بسبب هر یکی با دیگر در باب جهات  
باستقصا تقریر کنیم ان شاء الله و اما در منفصلات تنها

اگر منفصله موجه بود و هر منفصله سالبه موافق در کم که  
از نقیض يك جزو و غیر دیگر جزو بود لازم او بود اما این  
لازم منعکس نشود مثالش چون گویم دایما کل عدد اما  
زوج و اما فرد لازم آید که لیس البته کل عدد اما لیس زوج  
و اما فرد اما لیس بفرد و اما زوج و اما اگر منفصله سالبه  
بود هیچ منفصله موجه لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله  
احتمالات دیگر را که خالی بود از اعتبار غناد شاملست  
جانک گفته ایم مثلا توان گفت لیس البته اما ان یکون  
الانسان موجودا و اما ان یکون الاثنان زوجا و نتوان  
گفت دایما اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان لا  
یکون الاثنان زوجا و منفصله حقیقی و غیر حقیقی درین  
یکسان بود و اگر منفصله موجه حقیقی بود از دو جزو  
منفصله موجه حقیقی که از نقیض آن دو جزو بود لازم  
او بود و این لزوم منعکس شود و اگر خواهند درین موضع  
نیز لوحی بنهند مشتمل بر اصناف منفعلات اجبابی و لوازم  
هر یکی با داء آن و اما در متصلات و منفعلات اگر متصله  
لزومی تام بود و اجبابی یعنی نالی مساوی مقدم بود و  
لزوم از طرفین حاصل منفصله حقیقی اجبابی از نقیض  
يك جزو و عین دیگر جزو و لازم مساوی او بود جانک

گویم اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود پس لازم او  
بود که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نبود و همچنین  
با آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود و این دو منفصله  
بود و بر عکس منفصله موجه حقیقی را متصله موجه  
لزومی که لزوم او تام بود و مقدمش عین يك جزو نالی  
نقیض دیگر جزو و بر عکس هم لازم مساوی باشد  
جانک گویم عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که اگر  
عدد زوج بود فرد بود و اگر زوج نبود فرد بود و اگر  
فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج بود و این چهار  
متصله باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود بران مثال  
بود که نالی عامتر باشد جانک گویم اگر زیدی نویسد  
دستش می چند لازم او منفصله غیر حقیقی بود با مانع  
جمع تنها از عین مقدم و نقیض نالی جانک گویم بازید  
می نویسد یا دستش نمی چند و با مانع خلوت تنها از نقیض  
مقدم و عین نالی جانک گویم بازید نمی نویسد یا دستش  
می چند و همچنین اگر منفصله حقیقی نبود لزوم متصله که  
لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود متصله  
را مقدم عین يك جزو بود و نالی نقیض دیگر جزو و جانک  
گویم این شخص حیوانست یا جحر لازمش بود که اگر حیوانست

حجر نیست و اگر حجر نیست حیوان نیست و اگر منفصله مانع  
خلو بود متصله را مقوله نقیض یک جز و تالی عین دیگر  
جن و جنانک گویم این شخص با حیوان نیست با حجر نیست  
لازمش بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است  
حیوان نیست و این لوازم جمله منعکس بود و هر متصله  
لزومی یا متصله مقضی مصاحبت لازمست غیر منعکس  
و متصله موافق در کم مخالف در کیف مناقض در تالی  
لازمست و منعکس و هر منفصله موجب را منفصله سالبه  
موافق در یک جز و لازم بود و لازم لازم لازم بود اما  
وجود انعکاس مشروط بود بخصوص در هر دو لزوم و اما  
متصلات موجب مطلق را که اعتبار لزوم بکنیم منفصلات  
موجب لازم نتواند بود چه انفصال نی عناد نباشد  
و منفصلات سالبه لازم نتواند بود موافق در کیف مثلا  
چون گویم کما کان کل اب و کل ج دلایزش بود که لیس  
البتة اما ان يكون کل اب و اما ان يكون کل ج و این  
لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال از سلب انفصال  
خاصتر بود جنانک گفته ایم و همچنین در منفصله چون  
گویم دایما اما ان يكون کل اب و اما ان يكون کل ج  
بهر نفع که اتفاق افتد لازمش بود که لیس البتة کما

کان اب فکل ج و منعکس نبود چه ایجاب انفصال از  
سلب اتصال خاصتر بود و در جانب سلب متصله  
سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و مناقض در یک  
جز و بانالی متصله لازم بود مثالش این متصله را که  
لیس البتة اذا کان کل اب فکل ج در این منفصله لازم  
بود لیس البتة اما کل اب و اما لیس کل ج در این متصله  
که ملزومست مثلا لازم این متصله است که کما کان  
کل اب فلیس کل ج و این متصله ملزوم منفصله  
مذکور است و لازم لازم لازم بود اما این لازم  
منعکس نبود و اگر متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع  
مقدم اقتضاء امتناع وضع تالی کند منفصله سالبه موافق  
در کم و مناقض در یک جز و با مقدم متصله هم لازم  
بود مثالش این متصله را که لیس البتة اذا کان کل اب  
و کل ج در آن معنی این لازم بود که لیس البتة اما لیس  
کل اب و اما کل ج در هر گاه که اوضاع مقدم مقتضی  
امتناع وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود  
مقدم بود پس کما کان کل ج در لیس کل اب حق بود پس  
لازمش لیس البتة اما کل ج در و اما لیس کل اب حق  
بود و این لازم نیز منعکس نبود اما اگر سالبه متصله

نه باین معنی بود این قضیه لازم او نبود و سالبه منفصله را  
سالبه متصله یعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین  
یک جز و ونقیض دیگر جز و لازم بود چه اگر در سالبه  
منفصله عین یک جز و مستلزم نقیض دیگر جز و باشد  
میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض  
یک جز و مستلزم عین دیگر جز و باشد میان هر دو  
عین عنادی بود مانع خلوجانک گفته ایم بس چون  
سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها حق  
باشد بس سالبه متصله باین معنی حق بود اینست  
آنچه خواستیم که بیان کنیم از نلازم شرطیات بحسب این  
موضع وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات  
نهاده آمد آسان بود و ایراد آن مقتضی تطویل و چون  
تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمد است  
و متلازم ضد ضد قدرت بود متلازم نقیض نقیض  
بقوت بود بشرط انعکاس و الا لازم ضد با لازم  
نقیض بود و همچنین در تقابل و تداخل بس اصناف  
تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بفعل و قوت معلوم  
شود و لازم هر یکی همچنین و چون این مباحث ملکه شود  
قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر اصناف

نلازم که ممکن باشد روشن شود و بالله التوفیق  
**فصل چهارم در بیان نلازم و تباین قضایا**  
باعتبار استواء و انعکاس اجزا و مقابلات اجزا معنی  
کلی مفرد که جزوی از قضیه حملی تواند بود خواه  
محصل و خواه معدول چون آنرا با معنی دیگر یابند  
او را اعتبار کنند خالی نبود از آنک یا یکی برد دیگر حمل  
توان کرد با جاب کلی یا نتوان کرد و اگر نتوان کرد یا  
منعکس بود هم در حمل اجبابی کلی یا نبود اگر بود آن دو  
معنی متساوی باشند در دلالت و اگر نبود یکی خاصتر  
بود و دیگر عامتر و اگر هیچ کدام برد دیگر حمل نتوان کرد  
لا محاله میان این دو معنی مبیاینتی بود بس خالی نبود  
از آنک با جمع هر دو و خلوا از هر دو ممکن بود با جمع  
ممکن بود و خلو ممتنع با خلو ممکن بود و جمع ممتنع با  
هر دو ممتنع بود و آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند  
و دیگر محمول بیکی ازین اعتبارات در صحت اجاب با سلب  
تفاوتی نباشد مگر آنجا که یکی خاصتر بود و دیگر عامتر  
چه میان آنک خاص موضوع کنند و عام محمول با برعکس  
تفاوت بود بس این اختلاف در هفت قسم منحصر باشد  
انک محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند

انسان وناطق ب آنک موضوع خاصتر بود از محمول مانند  
انسان و حیوان ج برعکس مانند حیوان و انسان د  
آنک جمع و خلو ممکن بود مانند حیوان و اسوده آنک  
جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان و آنک  
خلو تنها ممکن بود مانند انسان و فرس ز آنک هر دو  
ممتنع بود مانند انسان و لا انسان و مر قضیه که محمول  
و موضوعش متعین باشد چون محمول موضوع کنیم  
و موضوع محمول آنرا عکسش خوانیم و چون مقابل موضوع  
بعدول موضوع کنیم و مقابل محمول بعدول محمول آنرا  
مقابلش خوانیم و چون مقابلها منعکس کنیم آنرا عکس  
مقابلش خوانیم و در عکس احتیاط باید کرد تا موضوع  
و محمول با تمامی اجزا از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب  
و سور و جهت متمیز باشند و تمامی منعکس شود مثلا  
چون گویند هیچ مردم در سراء نیست در عکس نگویند  
هیچ سرای در مردم نیست چه اداة در کی جز و محمول است  
برقرار نمانده است و همچنین در عکس مقابل بس گوئیم  
در نوع اول از عین موضوع و محمول و از مقابل هر دو  
بعدول موجب کلی آید بر استواء و انعکاس و جمله متلازم  
بود چه توان گفت هر انسانی ناطقست و مر ناطقی انسان

و هر لا انسانی لا ناطق و هر لا ناطق لا انسان و در نوع  
چهارم هم از عین هر دو و از مقابل هر دو موجب و سالبه  
آید هر دو جزوی بر استواء و انعکاس و جمله متلازم  
بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود  
حیوان بود و بعضی نه و همچنین در مقابلات و در نوع  
هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل هر دو سالبه  
کلی آید بر استواء و انعکاس و جمله متلازم هم برین  
قیاس و در نوع دوم از دو عین موجب کلی آید  
بر استواء و موجب جزوی با سالبه جزوی بر انعکاس  
و از دو مقابل همچنین الا آنک برخلاف این ترتیب  
بود چنانک گوئیم هر انسانی حیوان است و بعضی حیوان  
انسان است و بعضی نه و هر لا حیوان لا انسان است و بعضی  
لا انسان لا حیوان است و بعضی نه و نوع سیم همچنین  
بود اما برخلاف این ترتیب بل که دو عین ازین  
نوع مانند دو مقابل بود از نوع دوم و دو مقابل  
مانند دو عین و حال ثلث لازم چنانک گفته آمد و در  
نوع پنجم از دو عین ایجاب و سلب جزوی آید بر  
استواء و انعکاس و از دو مقابل سلب کلی همچنان و نوع  
ششم بخلاف آن از دو عین سلب کلی و از دو مقابل ایجاب

وسلب جزوی بر استواء انعکاس و جمله متلازم و از جهت آنکه تا این معانی در نظر آید این انواع در جدول نهادیم و بازاء هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات و آنچه صادق بود بحسب صورت فی اعتبار ماده در چند نوع صادق باشد مثلاً موجب کلی در دو نوع اول و موجب جزوی در پنج نوع اول و سالبه کلی در دو نوع آخر و سالبه جزوی در پنج نوع آخر و هر یک را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود وجه مباین بود و این بحث در باب عکس مستوی و نقیض که بعد از این اند بغایت نافع باشد چه معلوم شود که موجب کلی را عکس مستوی موجب جزوی بود و عکس نقیض موجب کلی و موجب جزوی را عکس مستوی موجب جزوی بود و عکس نقیضش همیشه موجب نبود بل که سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس نقیض سالبه جزوی و سالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود بل که موجب نیز بود و عکس نقیضش سالبه جزوی بود و اما در شرایطات اگر خواهیم که این اعتبار کنیم در متصله لزومی همین

احکام بعینها مطرد بودنی تفاوت الا آنکه بجاء مقابل اجزا نقیض اجزا باید گرفت و در اتفاقیات این اعتبارات در بعضی صورتها صحیح نبود چنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر خواهیم بجاء هر نوع اول متصلات لزومی بنهیم و بازاء سه نوع آخر سه نوع

**جدول انواع قضایای جلی باعتبار تساوی و تفاوت تبارین جزآن و تلازمی و استواء انعکاس**

عده انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوعی	دو متساوی	موضوع خاص و محمول عام	موضوع عام و محمول خاص	موضوع عام و محمول خاص	موضوع عام و محمول خاص	موضوع عام و محمول خاص	موضوع عام و محمول خاص
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لا انسان	فرس	لا انسان
این از محصورات است	موجب کلی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این عکس در هر نوعی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این عکس مستوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این عکس مقابل در هر نوعی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این صادق بود بر استواء این انواع	موجب کلی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این صادق بود بر عکس	موجب کلی	موجب جزوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این صادق بود در استواء	موجب کلی	موجب جزوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این صادق بود بر عکس	موجب کلی	موجب جزوی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی
این صادق بود بر استواء این انواع	موجب کلی	موجب کلی	موجب جزوی	موجب جزوی	موجب جزوی	سالبه کلی	سالبه کلی

مذکور از منفصلات و بعد از آن اعتبار احوال استواء انعکاس

میکنیم اگر چه در منفعلات چون اجزا بطبع از یکدیگر  
متمیز نبود انعکاس را در آن فایده نبود و چون اعتبار  
شرطیات با تمهید این قواعد آسانست ایراد امثله  
نکرده ایم تا بتطویل پنجامد **فصل** **بابت دهم** در  
قضایاء مخرفه و مخرفه مصطلح منطقیان جنانست که  
هر قضیه حملی را که سوری مقارن محمولش باشد مخرفه  
خوانند و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال بر  
مصاحبت یا عناد نبود اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی  
یا عنادی کند مخرفه خوانند و میان این دو اصطلاح  
تناسبی زیادت نیست الا آنکه هر دو از سیاق و وجوب  
تحریف یافته اند اما در مخرفات چون حق سورا نیست که  
تعیین محل حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است  
منافی اصل معنی سور باشد بسور درین موضع بلفظ  
بش سور نبود و چون جنین بود محمول را با مقتضای معنی  
اداة سور بیاید گرفت و مم بران جمله محمول ساخت  
مجانک در معدولیه با حرف سلب می گیرند و جمله را  
محمول میکنند و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد اگر  
مسور بود قضیه محصور باشد و الا جمله یا شخصیه  
و عادت منطقیان جنانست که صدق و کذب مخرفات

۱۱ در مواد ثلثه اعتبار کنند و در وجوب اعم و مساوی  
هم اعتبار کنند چه بعضی را تصور افزاده است که در  
بعضی صور میان هر دو تفاوتی باشد مثلا کل انسان  
کل حیوان صادق نباشد و کل انسان کل ناطق صادق  
بود و بحقیقت هر دو کاذبست چه مراد از کل درین  
موضع کل واحد است چنانکه گفتیم و نتوان گفت هر یکی  
از مردمان مانند زید یا عمر و بعینه هر یکی از ناطقان  
باشد و این سهوا از آنجا کرده اند که کل بمعنی جمله  
بکار دارند و محمول قضیه مخرف یا شخصی باشد با کلی  
اگر شخصی بود لا محاله موضوع نیز شخصی تواند بود  
و درین صورت اجاب کذب بود چه نتوان گفت  
زید کل هذا الشخص الاخر با بعضه اما نتوان گفت لیس و لا  
واحد من هذا الشخص و لا بعضه و اگر لفظ از قانون  
استعمال مخرفست و اما چون محمول کلی بود در همه مواد  
بر همه اصناف حمل توان کرد و هر چند در هر صنفی شخصی  
لازمست اما چون اصل باب بر زیادت فایده مشتمل  
نیست مجرد احکام مرید در جدول نهاده آمد تا این  
مختصر ازین مسایل خالی نبود و دراز نشود و تحقیق  
هر یکی بر کسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشید

نماند و مهمل را هم بر وجه طبیعت کلی که لفظ بازا آنت  
 وهم بر وجه عموم و خصوص که یکی را محتمل و یکی را  
 مستلزم اعتبار باید کرد و اما محرفات شرطی را و جوه  
 بسیار بود و از آن جمله آنچه مشهور تر باشد یکی آنست که  
 گویند آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا و این عبارات  
 در قوت متصله است از عین اول و نقیض دوم بامتنصله  
 از عین هردو و بتازی گویند لایکون اب و لکون ج د  
 دیگر عدد زوج نباشد بامتنصله بی متساوی و هم در  
 قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر یک باشد بامتنصله  
 از عین هردو و بتازی گویند لایکون اب او لکون ج د  
 و اول سلب مصاحبت بالزوم میکند و دوم سلب  
 معاندت بامسایت و اگر حرف عناد بمعنی حرف سلب  
 استثنا بود لزوم فایده دهد مثلا او یکون بمعنی الا ان  
 یکون باشد و اگر نه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله  
 اولی ناصیغه متغیر نشود و اگر گویند زید کاتب نکند  
 الا که دستش متحرک بود در قوت متصله کلی بود یعنی هرگاه  
 که کاتب کند دستش متحرک بود دیگر باشد که آفتاب  
 طالع بود و خرابانک نکند در قوت متصله جزوی بود و هم  
 برین قیاس می باید کرد و جدول قضا یا مخرفه اینست

## جدول قضایای مخرفه

الموضوعات		کس موضوع		مهمله		مخصه		کلیه		جذبه	
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله
موضوع	کس	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله	موجه	ساله



**فصل شانزدهم** در رد بعضی قضا یا با بعضی امارد  
موجبه با سالبه و سالبه با موجبه بعد ول باشد  
جانك گفته آمد و امارد کلی و جزوی با یکدیگر  
با فرض بود و آن جان بود که اگر قضیه جزوی بود  
و خواهیم که کلی کنیم آن بعض را که محکوم علیه بود بقرض  
معین کنیم و لامحاله خاصی باشد در حکم عام که  
موضوع است بس لفظی مفرد محصل با معدول بجاء او  
بنهیم مثلا چون گویم بعضی مردمان کاتب نیستند  
و خواهیم که کلی کنیم گویم هیچ امی کاتب نیست و اگر  
گویم بعضی مردمان کاتب اند و خواهیم کلی کنیم گویم  
هر یکی از آنها که امی نیستند کاتب اند و اگر قضیه  
کلی بود بر عکس خواهیم که جزوی کنیم بجاء موضوع  
چیزها عامتر از و بنهیم مثلا چون گویم هر  
انسانی ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گویم  
بعضی از حیوان ناطق است و در شرطیات همچنین تعیین  
وضع کنیم و اما چون خواهیم که حملی متصله کنیم هر  
مفردی را قضیه باید کرد با جاب با سلب بسیط بس  
میان آن قضا یا با اتصال حکم کرد مثلا خواهیم که این  
قضیه را که انسان حیوان است متصله کنیم گویم اگر

۹. انسان موجود است حیوان موجود است و همچنین این  
قضیه را که انسان حجر نیست متصله کنیم گویم چنین  
نیست البته که چون انسان موجود است حجر موجود است  
و رد حملی موجب با منفصله سالبه جان بود که کوی  
چنین نیست که با انسان موجود است با حیوان موجود  
و رد حملی سالبه با منفصله موجب جان بود که کوی  
با انسان موجود است با حجر اما این منفصله حقیقی  
نباشد و رد متصله با حملی جان بود که کوی طلوع آفتاب  
مستلزم وجود روز است و رد منفصله جانك زوجیت  
عدد معاند فردیت اوست و در سالبه هم برین قیاس  
کوی طلوع آفتاب مستلزم طلوع کواکب نیست و زوجیت  
معاند انقسام همگسا و بین نیست و هم برین قیاس باید  
کرد چه با معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات  
سهل باشد والله الموفق **فصل دوم** در جهات قضا یا  
و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بان  
تعلق دارد یا زده فصل است **فصل اول**  
در معرفت جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین  
موضع جهت در قضا یا بیش ازین گفته ایم ماده نسبت  
محمول باشد با موضوع فی نفس الامر بوجوب یا با مکان

یا با متناع اکنون می گویم گاه بود که مردم را بر حقیقت  
آن نسبت تعیین چنانکه فی نفس الامر باشد و قوف  
نبود بل که نسبتی عامتر یا خاصتر از آن نسبت با نسبتی  
مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع  
تصور کرده باشند و بحسب تصور خود از آن اخبار  
کنند مثلاً ندانند که سواد زنی را بوجو است یا با مکان  
بس از وجودش بر وجهی که شامل هر دو بود اخبار کند  
و مستمع از عبارت او آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم  
کند بس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر آن  
نسبت بود که بحسب تصور متصور آن و اخبار ایشان  
از آن و تفاهم آن بر مقتضای عبارات باشد و چون  
منطقی بحث حال قضا یا کند لامحاله او را بحث آن  
نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهم باشد  
بس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است  
و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت و مدلول  
عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد و گاه بود که  
امری عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بود که بس جهت  
و ماده گاه بود که یک چیز بود و گاه بود متغایر باشند  
اما باعتبار همیشه دو معنی بود چنانکه گفتیم و قضیه

با مشتمل بود بر لفظی که مبنی بود از جهتی با نبود  
و اول را موجه خوانند و دوم را مطلقه و نسبت  
اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با ملکه و همچنانکه  
سالیه را با موجه بهم حمل خوانند مطلقه را با موجه  
بهم از وجهات شمرند و چون جهت و رابطه هر دو  
مذکور بود قضیه رباعی باشد چه جهت اقتضای  
زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفته ایم و در لغت  
تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضوع رابطه  
مثلاً کویی زید با لامکان هو کاتب چه اگر متاخر  
باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت  
مطلقه بود همچنانکه در عدول و تحصیل گفته ایم  
و در باری اگر کویی زید با مکان کاتب است موجه  
باشد و اگر کویی زید کاتب با مکان است مطلقه بود  
و جهت جزو و محمول کرده باشی و موضع جهت بر موضع  
حرف سلب متقدم باشد بطبع چه اگر سلب بر جهت  
در آید سلب جهت کند بس حکم جهت باطل شود و نسبت  
محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت  
بود و مقابل او مثالش زید لیس با لامکان هو کاتب  
این سلب امکان کاتب بود نه امکان سلب کاتب

بس نسبت بوجوب بماند با امتناع و دربارسی بیکار  
کویی زید ممکنست که کاتب نباشد و بیکار کویی زید  
ممکن نیست که کاتب باشد و درین دو قضیه رابطه  
متکرر شده است چه لفظ باشد رابطه دیگرست  
و این تکرار درین لغت از آن جهت افتد که حرف  
سالیه با رابطه در صیغت مُرکب می شود و اگر خواهی که  
این تکرار نیفتد کویی زید با مکان کاتب نیست زید  
نه با مکان کاتب است **فصل دوم** در معرفت  
ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج  
و فرق میان ضرورت و دوام تعریف و جوب و  
امکان و امتناع از تعریفات بود که ظن افتد که  
دوری است و حق آنست که تصور این سه معنی در  
بدایه عقول مرکوز باشد و حال دور در تعریفات  
الفاظ بیکدیگر بران منوال بود که در تعریف خبر گفته  
آمد است و بعد از تمهید این اصل گویم وجوب  
عبارتست از ضرورت ثبوت و امتناع عبارتست  
از ضرورت انتفاء و چنانکه گفته ایم عبارت از معانی  
سلبی مشتمل بر عبارات ثبوتی باشد با مقارنت رفع  
و سلب بس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود

۹۷  
یا زیادت معنی نفی یعنی معنی ممتنع واجب الرفع باشد  
اگر گویند برین قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز  
در مفهوم وجوب داخل بود چه واجب نیز ممتنع الرفع  
بود گویم دلالت ممتنع الرفع بر واجب نه بر سبیل  
مطابقت لفظ و معنی است بل که از روی دلالت  
تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود بخلاف  
ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود بل که موکد نفس  
خود بود بس در اصل مفهوم ضروری و واجب  
بهم نزدیکست اما در اصطلاح ضروری در هر دو  
طرف بر تساوی استعمال می کنند و وجوب در طرف  
ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه و سالیه را متناول  
است بس قضیه ضروری واجب و ممتنع را متناول  
باشد و با بحاب و سلب متفرق شوند و ازین  
جهت ضرورت و امکان متقابلا باشند چه  
اقتسام همه احتمالات کرده اند بس قضیه یا مطلق  
بود یا موجبه و موجبه یا ضروری بود یا ممکن و ضرورت  
ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود چه هر چه بیقین  
ضروری دانند در خارج هم ضروری بود اما  
عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که عبارت از

عدم علم بود بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی  
باشد چه مقابل خاص عامتر از مقابل عام بود پس  
بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی  
ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود و باین اعتبار  
ممكن ذهني شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات  
باشد و مر حکم که ضروری بود دایم بود اگر ضرورت  
بر اطلاق بود دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت  
نحسب شرطی بود دوام هم در مدت وجود آن شرط  
بود مگر که ضرورت نحسب وقتی بود خاص و در غیر  
آن وقت نبود پس نحسب عرف این ضروری را دایم  
نخوانند چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد  
و چون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن  
خارج باشد و مر چه دایم بود ضروری بود نحسب  
خارج از آن روی که اتفاقیات مستند اند بعلل و  
وجود معلولات دال است بر وجود علل و با وجود  
علل وجود معلولات ضروری و این بحث تعلق بعلم  
الهی دارد اما همه دایم ضروری نبود نحسب ذهن  
چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری خارجی است  
پس باعتبار مواد مرد و معنی ضروری و دایم متساوی

باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاصتر  
بود از دایم بوجهی و عامتر بوجهی و کسانی که اعتبار  
این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما درین  
باب مناقضتی هست چه گاه ممکن بر ضروری حمل  
کنند و گاه مرد و را متقا بلان گویند و گاه ضروری  
و دایم بر تساوی استعمال کنند و گاه دایم را عامتر  
گیرند و همه بحسب این اعتبارات صادق بود **فصل**  
**سوم** در اصناف ضروری و دایم اگر ثبوت محمول  
موضوع را با انتفایش از ضروری بود خالی نبود  
از آنکه مقتضی آن ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت  
آن موضوع بود بی اعتبار امری دیگر و اول ارضی  
ذاتی و ضروری مطلق خوانند چنانکه کل انسان  
حیوان و بعضی حیوان انسان و لاشی من الانسان  
بفارس و لیس کل انسان حیوان و دوم خالی نبود از آنکه  
با آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی ازین  
دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول یا نبود و اول هم  
خالی نبود از آنکه متعلق با موضوع بود یا محمول  
و اما آنچه متعلق بموضوع بود و ذات موضوع نبود  
لا محاله صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع

بود چه موضوع لفظی مفرد باشد یا انج لفظی مفرد بجای  
آن بایستد جنانك گفته ایم و این قضیه را مشروط  
بشرط وصف موضوع خوانند جنانك كل اسود قاض  
للبر ما دام اسود ولاشی من الاسود بایض كذا لك  
و همچنان در دو جزوی و صفی که مغایر ذات بود ذات  
با مفارق آن صفت شود یا نشود اگر مفارق آن صفت  
نشود پس همیشه وضع ذات موضوع لامحاله مقارن  
آن صفت بود که و مقتضی ضرورت بود و میان این  
قضیه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوت نباشد  
و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق  
صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت  
حمل نکند بسبب آنك امر مقتضی مفقود باشد جنانك  
کویم كل ابيض مفرق للبر ما دام ابيض لا ما دام ذاته  
موجوده چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع در حال  
زوال بیاض از ضروری نبود و این هر دو قسم در  
بخت مشروط بشرط وصف موضوع داخل باشند پس  
مشروطه بشرط وصف موضوع بآن اعتبار که شامل  
این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد و قسم دوم ازین  
دو قسم که در وی داخل اند مشروطه خاصه و قسم اول

۹۴ اعتبار کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتی  
است در دلالت و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت  
حمل است متعلق بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود  
از بهر آنك محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد  
چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع بود  
مقولات در اجاب محمول نیز بروی مقولات و در  
سلب آنك محمول بر همان ذات مقول نیست و نشاید که  
صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که محمولست نفس  
حملست و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود  
چه این ضرورت که اینجا اطلاق می کنیم بان معنی بی  
خواهیم که سابق بود بر حمل بسبقت علیت اما ضرورت  
بان معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش جنانك  
کویند انسان بضرورت ماشی است ما دام که ماشی است  
یعنی با فرض وجود ماشی عدمش محال بود ضروری بود  
لاحق هر اصناف حمل اجابی و سلبی و در اعتبار آن  
علی سبیل الانفراد فایده نبود مگر آنك نادانند که حمل  
بالفعل حاصلست و خالی است از ضرورتها دیگر  
و باین اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند و اما  
اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود

بموضوع و نه محمول اگر حصولش خاص بود بوقتی معین  
آنرا ضروری وقتی خوانند چنانکه گویم قمر منخسف است  
بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب  
متوسط بود و اگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری  
منتشر خوانند چنانکه انسان متفس است بضرورت  
در بعضی اوقات نامعین و این هر دو ضروری را دایم  
بود پس اقسام ضروری باین اعتبارشش بود ضروری  
ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و وقتی و منتشر  
و بشرط محمول و اما اعتبار دوم از دو گونه کنند اول  
آنکه عموم و خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار  
نکنند بل که ملاحظت دوام تنها کنند و باین اعتبار  
بالمحمول موضوع را دایم بود بدوام ذات موضوع با بدوام  
وصف او و اول با دایم مطلق بود از لا و ابد او و آن  
آنجا بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد مثالش  
خدا تعالی عالمست همیشه با نه چنین بود یعنی ذات  
موضوع دایم الوجود نبود مثالش انسان حساس است  
همیشه و این همیشه نه چون همیشه اوست و مرد و را  
دایم ذاتی خوانند چه در همه اوقات وجود ذات در  
هر دو صورت حاصل بود و دایم مطلق این دو

۹۰ قسم بود و اما دایم را بدوام وصف موضوع عرفی  
خوانند بسببی که بعد ازین بگویم و یا آن دایم بود  
بدوام وصف مطلقا و اعتبار مفارقت و لامفارقت  
ذات نکنند یا دایم بود بدوام وصفی که آن وصف مفارقت  
ذات شود در بعضی اوقات بس حمل دایم نبود بدوام  
ذات و اول عرفی عام باشد و دوم عرفی خاص و اول  
بر دوام مشتمل بود و نیز بر آنکه دایم بود بدوام وصفی که  
هرگز مفارقت ذات نشود چنانکه در ضروری گفته  
آمد است و حکم دوام بحسب شرطی که عاید بالمحمول  
بود هم چنانست بعینه که در ضروریات گفته آمد و اما  
آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود آنرا از  
اقسام دایم نشمرند چه دوام و بودن در بعضی اوقات  
بحسب وضع لغت متقابلا کنند پس برین تقدیر قضا یا  
دایم سه صنف بود دایم ذاتی و عرفی عام و خاص و  
متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دایم  
و ضرورت الثقات نکرده اند و متاخران گفته اند  
بر منطقی واجب بود احکام هر یکی علی حده بیان کردن  
و اگر چه شاید فی نفس الامر هر دو در دلالت متساوی  
باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی

ودایم ذاتی یکی شمرند و آنرا قسمت کنند بدایم مستمر  
الوجود از لا و ابد و دایم و مشروط بشرط وجود ذات  
موضوع و همچنین مشروط و عرفی یکی شمرند چه باعتبار  
عموم وجه باعتبار خصوص و اما اگر اعتبار دوام و  
ضرورت با هم کرده شود دایم جنانك گفتیم بر اطلاق  
عامتر از ضروری بود بر اطلاق بس مشتمل بود بر ضروری  
و بردایم صرف که لا ضروری باشد و در مشروطه نیز  
فرق بود وصفی که ضروری بود ذات را و وصفی که  
دایم بود ذات را و همچنین در مشروطه خاص میان  
لا ضرورت وصف ذات را و لا دوامش و اقسام  
عرفی و مشروط بحسب این اعتبار بتفصیل تر ازین  
در فضلی مفرد بیان کنیم ان شاء الله تعالی و بیاید  
دانست که ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم  
ذاتی باشند و دیگر اصناف را بجز ضروری و دایم  
خوانند چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق  
بهیات ربط بود همیشه و در دیگر صورتها باشد که  
راجع با حال ربط بود جنانك گفتیم و باشد که جزوی  
از محمول بود یا متعلق بر ربط اجزاء محمول باشد بر یکدیگر  
جنانك کوی کل متحرك هو متغیر بالضرورة مادام متحرك

و قضیه برین تقدیر مطلقه باشد جنانك بعد ازین  
گفته آید و قومی گفته اند که در محصورات کلیه هیچ  
قضیه غیر ضروری نباشد و حق آنست که اگر باین  
ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود چه  
کوی کل انسان متنفس و کل کواکب طالع و اگر غیر  
ذاتی را شامل بود حق بود چه نا لحوق حمل را ضروری  
نبود بر اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتوانند  
بود و همچنین چون کل دایم بود لامحاله مشتمل بود بر  
ضروری که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاص  
هنوز در وجود نیامد باشد از آن موضوع بدوام  
صورت نبندد اما در جزوی شاید که شخصی باتفاق  
موصوف بود بصفی غیر ضروری دایم در بعضی  
اوقات و این بخشها را بمنطق تعلق نیست چه منطقی را  
مقتضاء هر اعتباری بیان باید کرد اما بیان انك  
کلام اعتبار مطابق وجود است و کلام نه تعلق بعلمی  
دیگر دارد اینست سخن در جهات ضروری و دایم  
**فصل چهارم** در اصناف ممکنات ضرورت  
و امکان متقابلان اند جنانك گفته ایم بس هر چه  
ضروری بود ممکن بود و چون ضروری اقسام

بسیارست ممکن بر وجه استعمال توان کرد و یکی از وجوه  
استعمال امکان آنست که هر چه ضرورت ذاتی در یک  
جانب چه سلب و چه ایجاب از و مسلوب بود آنرا  
ممکن خوانند چنانکه گویند ممکنست که عالم را صانعی  
بود یعنی ممتنع نیست و ممکنست که زید کاتب نبود  
یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون باین امکان  
گویند ممکن ان یکون واجب در و داخل بود و ممتنع  
خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع داخل بود  
و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنکه عوام استعمال  
کنند ممکن عامی خوانند و بسبب آنکه اعم و وجه استعمال  
این لفظ است ممکن عام و اعم خوانند و این ممکن ذهنی  
صرف باشد و وجهی دیگر از وجوه استعمال ممکن آنست که  
مرجه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از و مسلوب  
بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع آنرا ممکن خوانند و از  
خواص این ممکن آنست که از و فرض وجودش با عدش  
بحال لازم نیاید و مرجه باین امکان ممکن ان یکون  
بود همان چیز بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون بود و  
موجب این ممکن و سالبش مثلا زمان باشند بخلاف  
امکان عام و وجوه استعمال بحسب اعتبار این امکان

۹۷ سه باشد واجب و ممکن و ممتنع چنانکه بحسب اعتبار امکان  
عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و امکان  
خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی که در ماده گفته آمد  
در مفهوم همین ممکن باشد و باعتبار ماده وجهت  
مختلف شود و وجهی دیگر آنست که هر چه در و هیچ  
ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط و وصف  
و نه بحسب وقتی معین یا نامعین آنرا ممکن خوانند چنانکه  
گویند انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل و این را  
امکان اخض خوانند و سالب و موجب هم مثلا زوم  
باشند و قوی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند  
گفته هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لا محاله  
ما جانب ایجاب بالفعل حاصل آمد باشد ما جانب  
سلب و آن نسبت ضروری بوده باشد که علت و وجوب  
و امتناع آن حکم باشد پس بآن اعتبار آن حکم از  
قبیل ممکنات نبود و برین قاعده ممکن هر آن حکمی باشد  
که ضرورت طرفین از و مسلوب بود و هنوز در چیزی  
امکان بود یعنی حصول هر یکی از جانبین در وقت  
حکم متوقع بود و این ممکن را استقبالی خوانند و این  
سخن اقتضاء ایهام آن کند که باید که ممکن در حال



حکم موجود نبود و این و هم خطا باشد چه اگر وجود  
حالی منافی این امکان بود عدم حالی هم منافی باشد  
زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است  
و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش  
اعتبار نکنند که حصول احد الطرفین هنوز معلوم  
نشده باشد و ملاحظت حال نکنند و از جهت اعتبار  
این شرط را امکان بقدر استقبال مخصوص است و باینکه  
که استعداد و تهیور امکان خوانند جنانک گویند  
نطفه ممکنست که انسان شود و درین صورت عدم  
انسانیت در نطفه شرط باشد چه درین موضع وجود  
استعدادی مخصوص شرط بود و باعتبار قابل تنها  
وجود و عدمش یکسان بود اما باعتبار فاعل یک طرف  
متعیّن باشد چه احتراق و لا احتراق بنسبت با بنبه  
یکسان بود اما احتراق و لا احتراق بنسبت با آتش یکسان  
نمود و بحث ازین مسئله بعلاوم دیگر مناسب تر باشد  
و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود و باین سبب  
آنها از جهات نشمرند و بازاء ضروری بشرط وصف  
موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص  
هم بران منوال که گفتیم اینست سخن در ممکنات

**فصل پنجم** در اصناف مطلقات قضیه مطلقه  
آن بود که در وجه جهت مذکور نبود نه ضرورت  
و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط  
و نه قیود و آنچ بدان ماند و چون حکم باجبات مطلق کنند  
مثلا گویند ج ب است باید که آنچ آنرا جیم گویند  
بالفعل جنانک گفته ایم همان چیز را بالفعل با گویند خواه  
بضرورت جنانک گویم انسان حیوانست و خواه بدوام  
بی ضرورت جنانک گویم زنگی سیاهست و خواه در  
وقتی دون وقتی جنانک گویم انسان متنفس است و خواه  
در وقت آنک جیم باشد جنانک گویم متحرک متغیرست  
و خواه در غیر آن وقت جنانک گویم کاین فاسد است  
و متنفس نا فحست و خواه عامتر از هر دو جنانک گویم  
صاحک کاتب است بشرط آنک بالفعل ب بر و مقول  
بود پس جمله قضایاء فعلی ضروری و غیر ضروری  
و دایم و غیر دایم در مطلق داخل بود و این مطلق را  
مطلق عام خوانند اما اگر محمول بقوت و امکان بر  
موضوع مقول بود در مطلق موجب داخل نبود چه  
نتوان گفت خوب تحت است با طلاق و بیاید دانست که  
مراد از آنک میگویم ج ب است بالفعل نه آنست که با

ما رجیم مقول باشد در وجود خارجی تنها مادر وجود  
ذهنی بل که مراد آن بود که این حمل بروبال فعل حاصل  
بود بروجعی عامتر از انك در خارج بود مادر ذهن جانك  
در موضوع موجب گفته ایم چه در علوم بسیار قضا یا  
کلی غیر ضروری و دایم استعمال کنند که محمول موضوع را  
حاصل بودند نه بامکان صرف بل که بنوعی از انواع ضرورت  
مثلا گویند هر دو دایره متقاطع که بر محوری که بدو  
نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف  
جهت یکدیگر لامحاله بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر  
متفرق شوند و این حکم نه امکان صرفست بل که در وقتی  
ضروری است و نه دایمست تا ضروری ذاتی چه رسد  
بس از مطلقات بود و مراد نه آنست که در خارج موجود  
است مادر ذهن تنها و در جانب سلب نیز اگر همین  
قاعد رعایت کنند اطلاق جنان اقتضا کند که چون  
گویم هیچ جب نیست ب از ج مسلوب بود بالفعل بجانك  
در طرف اجاب گفتیم در همه اوقات مادر بعضی اوقات  
و هم بران منوال بعینه اما عرف جان اقتضا میکند که  
با از جیم مسلوب بود در ان اوقات که ذات موضوع  
بجیمی موصوف باشد نزدیک بانك در عرفی عام گفته ایم

۹۹ و ازین جهت است که توان گفت هیچ کاین فاسد نیست  
و هیچ خفته بیدار نیست و نتوان گفت هیچ ضاحک کابت  
نیست و هیچ انسان متنفس نیست چه ضاحک و انسان  
درن مان ضاحکی و انسانی گاه بود که بان محمولات  
موصوف باشند و در لغت عرب نیز چون گویند لاشی  
من جب مفهومی بر حسب تعارف مخالف مقتضای  
اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق عام سالب  
بر قیاس موجب ایراد کنند باید گفت کل ج لیس ب یا هر  
جیمی که هست با از و مسلوب است و برین جمله از  
صعت مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب  
اطلاق دیگرست و بحسب عرف دیگر و ازین جهت قضیه  
را که محمولش موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع  
و اگر چه اجابی بود عرفی خوانند جنانك گفته ایم و باین  
اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند هر چند موجب مطلق  
در عرف نیز بران سیاق دلالت کند که سالبه جنانك  
گفتیم و واضح منطبق در کتاب خود که آنرا تعلیم اول  
خوانند گفته است قضا یا سه است ضروری و ممکن  
و مطلق و در تفسیر مطلق شارحان کتب اورا مذاهب  
است مذهب ثامشطوس و ثا و فرسطس آنست که قضیه

مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایاء فعلی باشد  
جانك گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان مانند اسکندر  
افزودیبی و غیرا و گفته اند ضروری ذاتی در حکم  
مطلق نباید و باقی قضایاء فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم  
باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق بس قضایا  
منقسم بود بانچه حکم در و بالقوم بود و آن ممکن باشد  
و بانچه حکم بالفعل بود و آن با ضروری بود با مطلق  
و این مطلق را بعضی مطلق خاص گویند و بعضی وجودی  
یعنی حکم بوجود اجباب با سلب است نه با مکان صرف  
و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق  
دو صنف شود یکی آنک بلا ضرورت مقید بود و آنرا  
وجودی لا ضروری خوانند و دیگر آنک بلا دوام  
مقید بود و آنرا وجودی لا دایم خوانند و این خاصتر  
از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع عام بود و مطلقات  
باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفی  
و مطلق خاص لا ضروری و مطلق خاص لا دایم و این هر  
دو وجودی اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی  
آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط و وصف مقارن  
وضع کنند مثلا چون گویند متحرك بان هر ذات خواهند که

موصوف بود بمتحرك دران زمان که موصوف بود  
بس حکم برین موضوع در لفظ با طلاق کنند و در معنی  
مقید بود باوقات حصول وصف و در عرفی عام  
موضوع بر اطلاق وضع کنند و محمول را بشرط و وصف  
بروحمل کنند بس اول مطلقه باشد در لفظ و دوم  
موجهه و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشند و ازین  
جهت احکام هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که شرط  
در یکی جز و موضوع بود و در دیگر متعلق بر ربط و  
اطلاق در یکی لفظی و در دیگر معنوی لکن بآن معنی که  
در اطلاق سلب متعارف است و بازاء مطلق عرفی  
اگر در جانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند مثلا  
چون گویند حج متحرك است متحرك آن خواهند که او را این  
صفت حاصل باشد دران زمان که حاصل باشد نه پیش  
و بس ازان مطلق بود بشرط محمول و این اعتبار در قیاس  
از فایده خالی نباشد در بعضی مواضع جانك بعد ازین  
علوم شود و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل  
ضروری و ممکن چه همچنانك ممکن عام شامل ضروری  
است مطلق عام شامل دایم است و همچنانك ممکن خاص  
قسم ضروری است مطلق لا دایم قسم دایم است و همچنانك

موجب و سالب ممکن خاص متلازم اند موجب و سالب  
این مطلق متلازم اند و چون امکان بشرط وصف موضوع  
اعتباری کنند در مقابل مشروط عام اطلاق بشرط وصف  
نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی عام و هر قضیه که موضوع  
بشرط وصف مقارن بود و حکم بر و باطلاق مطلق وصفی  
باشد و گروهی از منطقیان که فرق میان ضرورت  
و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته  
اند ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود  
و مطلق آنک حکم باعتبار زمان ماضی با حال بود و ممکن  
آنک باعتبار زمان استقبال بود پس قوی دیگر بنا برین  
مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود  
بود در خارج و بس و بران تقدیر اگر وقتی بیرون سواد  
هیچ رنگ موجود نبود توان گفت همه رنگها سواد است  
و این مطلق بود و در غیر آن وقت توان گفت ممکن بود  
همه رنگها سواد است و این مطلق بود و در غیر آن وقت  
توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در  
استقبال و این اصطلاح یکی است و مخالف عرف  
و مقتضی آنک جهت متعلق بسور بود کسانی را که این  
اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم آید که ایراد آن

مقتضی تطویل باشد اینست سخن در اصناف مطلقات  
**فصل ششم** در اعتبار اقسام عرفی و مشروط بحسب  
اعتبار جهات ذاتی چون اجاب محمول بر موضوع با سلبش  
از و بحسب موضوع بود حالی نبود از آنک اعتبار ضرورت  
و دوام حمل کنند بحسب وصف با اعتبار مقابلات  
این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول مصطلح و متعارف  
است میان اهل علم و ارباب لغات چنانک در علم برهان  
و غیر آن معلوم شود و دوم مصطلح و متعارف نیست الا  
آنک از اعتبار تقابل و تناقض و استیجاب مختلطات در  
صنف اول آن اعتبار لازم آید و باین سبب اهل این  
صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند  
و از بحث احوال صنف دوم اعراض کرده و چون  
اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب وصف خالی  
نبود از آنک با اعتبار ضرورت تنها کنند با اعتبار  
دوای عامتر از ضرورت با اعتبار دوای که از ضرورت  
خالی بود و اول مشروط بود و دوم عرفی و سوم عرفی  
لا مشروط پس اگر بدین اعتبار اقتصار کنند و اعتبار  
احوال حمل نسبت محمول با ذات موضوع نکنند این جهات  
جهات وصفی بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی

با این اعتبار نهم مقارن شود جهات مرکب از هر دو  
اعتبار حاصل آید و اعتبار حال محمول نسبت با ذات  
موضوع خالی نبود از آنکه یا بدوام بود یا بصورت  
یا بلادوام یا بلا ضرورت یا بدوام خالی از ضرورت  
و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود پس جهات  
مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما بعضی از این  
اقسام ساقط باشد از جهت آنکه آنرا اعتبار کمتر کنند  
و بعضی عاید بود با اصناف گذشته چنانکه بتفصیل یاد  
کنیم و بیاید دانست که چون ذات موضوع و وصفش  
متغایر باشد و محمول را بحسب نسبت با هر یکی جهتی باشد  
لا محاله میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی بود و  
چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد  
و آن اعتبار را در باب قیاس فایده تمام بود چنانکه  
بعد ازین گفته شود پس در امثال این قضایا سه جهت  
اعتبار باید گرفت یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم  
میان محمول و وصف موضوع و سیم میان وصف  
موضوع و ذات او و چون این مقدمات تمهید کرده  
شد اقسام هر یکی ازین جهات بتفصیل و احکام آن ایراد  
کنیم اقسام عرفی مطلق و آن پنج بود **اعرفی ضروری**

۱۰۰ بحسب ذات مثلا کل ج ب مادام ج و بالضرورت ما  
دام ذات ج و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنکه  
هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن  
شود آنرا ضروری شمرند و آن وصف را اعتباری  
خاص نکنند مثلا ش حیوان انسانا ضروری است  
پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم  
و بعضی غیر لازم مثلا گویند انسان مستقیم القامه  
و انسان ضاحک و انسان اسود و انسان کاتب و چون  
را بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند  
آنرا ضروری شمرند مطلقا و اگر چه محمول بعضی را از آن  
اوصاف ضروری نباشد اما چون لفظی مفرد مشتق  
از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوف  
باشد بآن صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که  
موضوع در آن لفظ بمعنی شیء باشد با چیزی خاصتر  
از آن پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام  
بآن موضوع لاحق شود مثلا انسان کاتب را که معنی  
شیء ذو کاتب بود ضروری باشد که کاتب مفترق بود  
با این محمول و متحرک اسود را که معنی شیء ذو سواد است  
ضروری نبود چه نه ذات سواد مفترقست **متحرک**

و نه وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که  
این قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد اما بحسب  
استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاری است  
بر دیگر اعتبارات انرا قسمی خاص نشمرده اند و  
اعتباری مفرد نکرده و هم برین قیاس در دیگر اقسام  
که بعد ازین ایراد کنیم **ب** عرفی دایم یعنی محمول هم  
بحسب ذات و هم بحسب وصف دایم بود و این اعتبار  
عاید بود با صنف دایم مطلق **ج** عرفی دایم لازوری  
یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل  
ضروری و لازوری و بحسب ذات دایم لازوری  
و قسم دوم مشتمل بود برین قسم و بر قسم اول و این  
صنف را هم اعتباری خاص نکند **د** عرفی لازوری که  
بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لازوری و شاید  
که این قسم را اعتبار کنند **ه** عرفی لادایم که بحسب وصف  
دایم بود و بحسب ذات لادایم و این قسم را اعتبار  
کنند و چنانک گفتیم عرفی را که شامل این پنج قسم است  
عرفی عام خوانند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خوانیم  
قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم و این در  
اخص و بسبب وصف موضوع با ذاتش درین قسم لامحاله

۱۱۲  
بلاد و ام بود از جهت آنک اگر بدوام بود چون محمول  
بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب ذات دایم و  
دایم دایم هم دایم بود پس محمول بحسب ذات نیز دایم  
بود و لکن لادایم است پس وصف ذات را لادایم بود  
و در اقسام گذشته هم دایم شاید و هم لادایم پس  
باطلاق عام بود و چنانک قسم دوم مشتمل است بر اول  
و سوم و قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سوم و پنجم اقسام  
مشروط مطلق و آن هم پنج بود **آ** مشروط ضروری  
یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود  
و این صنف عاید بود با ضروری مطلق **ب** مشروط  
دایم یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دایمی که  
مشمول ضرورت و لازوری بود **ج** مشروط دایم لا  
ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات  
دایم لازوری **د** مشروط لازوری که بحسب وصف  
ضروری بود و بحسب ذات لازوری **ه** مشروط لا  
دایم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا  
دایم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد و قسم چهارم  
مشمول بر سیم و پنجم و چنانک گفته ایم مشروط مطلق را  
که مشتمل بود برین پنج قسم مشروط عام خوانند و اند

و قسم چهارم با بنجم را مشروط خاص و میان مرد و فرقی  
نکرده اند بس اگر خواهیم که میان مرد و فرقی کنیم چهارم  
مشروط خاص خوانند و بنجم را اخص و در سه قسم  
آخر و صف ذات دایم را لازوری باشد چه اگر  
ضروری باشد چون محمول وصف را ضروری است  
ذات را نیز ضروری بودی و در قسم بنجم و صف ذات  
لا دایم باشد هم یابین علت و در قسم اول و دوم مطلق  
عام بود چنانکه گفته آمد اصناف عرفی لا مشروط و آن  
هم پنج بود و از بهر آنکه منطقیان در بیشتر مواضع  
فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نمی کنند این اقسام  
ایرا دنگره اند اعرفی لا مشروط ضروری بحسب ذات  
و این قسم ساقط بود چنانکه گفته آمد ب اعرفی لا مشروط  
دایم بحسب ذات و این قسم یا ساقط بود یا عاید یا قسم  
سیم ج عرفی لا مشروط دایم لازوری که هم بحسب ذات  
و هم بحسب وصف دایم لازوری بود و این قسم عاید  
یا صنف دایم لازوری بود د عرفی لا مشروط لازوری  
بحسب ذات ه عرفی لا مشروط لا دایم بحسب ذات  
و این دو قسم را برقیاس گذشته عرفی لا مشروط خاص  
واخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد

و قسم چهارم مشتمل بر سیم و بنجم و وصف ذات لا در قسم  
بنجم لا دایم بود و در دیگر اقسام مطلق عام و ازین اقسام  
پانزده گانه هفت اعتبار را شاید دو از عرفیات و سه از  
مشروطات و دو ازین صنف آخر چه درین هفت قسم جهات  
مختلف است بدوام و لا دوام با ضرورت و لا ضرورت و آنچه  
مهم ترست مشروط عرفی خاص و اخص است و عرفی عام جمله  
این پانزده قسم را شامل بود و مشروط عام پنج قسم مشروطا  
شامل بود اینست جهات وصفی بسیطه و مرکبه و اکثر  
خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب  
وقت و وقتی بحسب اعتبار و وصف جنان بود که گویند  
هر چه متحرك بود بر مسافتی ما بود بر منتصف آن مسافت  
ب ضرورت در وقتی خاص از اوقات متحرکی و هر مرضی حاد  
المرض را بحرانی بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض  
چه این حکم ضروری بود در وقتی معین از اوقات وصف  
و منتشر بحسب اعتبار و وصف جنان بود که گویند همه  
مسئولان سعال کنند چه این حکم ضروری بود در بعضی  
اوقات وصف نامعین و این جمله در مطلق و صنفی داخل  
باشد همچنانکه وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی **فصل هفتم**  
در بیان خصوص و عموم قضایا مطلقه و موجهه هر

محمول که بر موضوعی حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا  
اطلاق اقل مافی الباب آن بود که آن حمل بحال نبوجه و هر چه  
محال نبود ممکن عام بس اعم جهات امکان عام بود و امکان  
عام از اطلاق عام عامتر بود چه اطلاق عام مشتمل بر  
جهات فعل بود و دایم لاضروری مخالف از خارج بود  
و در امکان عام داخل و امکان و اطلاق که عام باشند  
بر ضروری مشتمل باشد بخلاف امکان و اطلاق که  
خاص باشند و امکان خاص از اطلاق هم بدایم لاضروری  
مخالف عامتر بود چنانکه در هر دو عام کفیم و اطلاق عام  
و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق بآن وجه عامتر  
بود که شامل ضروری بود و امکان بآن وجه که شامل  
دایم لاضروری مخالف بود و مطلق لاضروری از مطلق  
لا دایم عامتر بود بدایم لاضروری موافق چه دایم لاضروری  
همین قدر عامتر است و جهات فعلی جمله در مطلق عام  
داخل بود و وقتی و منتشرو عرفی اخص و مشروط اخص در  
مطلق لا دایم داخل بود و همه جهات وصفی در عرفی عام  
و عرفی اخص در خاص و همچنین در مشروطات و مشروط  
خاص عرفی خاص داخل بود اما میان او و میان عرفی  
اخص اختلاف عمومی بود چه مشروط خاص دایم لاضروری

نیز شامل بود بخلاف عرفی و عرفی لا مشروط را شامل ۱۰  
بود بخلاف مشروط و مشروط اخص در عرفی اخص داخل  
بود و دایم در عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروط عام  
و میان مشروط عام و دایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لا  
مشروط دایم بود و بعضی لا دایم مشروط و اما در قضایا  
غیر فعلی ممکن استقبالی در اخص داخل بود چه ممکن استقبالی  
ممکن اخص بود و لکن تقید استقبالی و بعضی متاخران  
گفته اند ممکن خاص بود باعتبار استقبالی و آن تساهل  
است چه وقتی و عرفی خاص و مشروط اخص و امثال آن  
باعتبار استقبالی در ممکن خاص بهمین اعتبار داخل بود  
و در تحت ممکن استقبالی نیاید چه طرف حکم در آن جهات  
معین باشد از جهت ضروری که مقتضی حکم بود و ممکن  
اخص در ممکن خاص داخل بود و در ممکن عام و بیاید  
دانست که مبیانت اقسام اخص مطلق بل که مبیانت مطلق  
اخص و ممکن اخص مبیانتی اعتباری است نه مبیانتی  
ذاتی فی نفس الامر چه ممکن بودی که یک محمول یک موضوع  
باعتباری مثلا وقتی بود و باعتباری دیگر مشروط محمول  
و باعتباری دیگر ممکن اخص چنانکه خسوف قمر را که  
باعتبار وجود در وقت معاطرت زمین و آفتاب وقتی بود







بسیط بود مانند ضروری یا دایم و بعضی را مرکب بود مانند  
 دایم لا ضروری و قضایا، فعلی جمله را شامل بود الا  
 ممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب وصف و قضایی که  
 در دوای معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد ضروری  
 و دایم و دایم لا ضروری و بحسب وصف هم سه بود و تمامی  
 پانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی نیز ازین  
 قبیل بود و باقی موجّهات مشتمل بر لادوام بود و بعد  
 تمهید این قواعد گوئیم هر گاه که گوئیم کل ج و جیم را  
 ذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود اگر اعتبار  
 اتصاف ذات جیم بوصفش با طلاق عام گیریم استعمال  
 بوجه متداول کرده باشیم و اگر با مکان عام گیریم استعمال  
 بران وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان گفته اند چنانکه  
 در بیشتر بیان کردیم و اگر مشروط بوجود وصف گیریم موضوع  
 قضا یا وصفی باشد و حال عموم و خصوص این موضوعات  
 حال عام و خصوص این جهات باشد بعد از آن چون  
 محمول برین موضوع حمل کنیم جهت قضیه مبنی بود از  
 کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق یا باعتبار  
 وصفش بان وصف که محمول است اگر قضیه ایجابی  
 بود با کیفیت سلبش از او سلبی بود و حکم تقدیم

۱۰۸ جهت بر اداه سلب و تاخیرش از وجنانک در رابطه  
 گفته آمد مختلف بود چه تقدیم جهت بر سلب اقتضاء  
 آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است  
 و تقدیم سلب بر جهت اقتضاء آن کند که جهت قضیه  
 جهت دیگر بود که با آن جهت بهم صادق نتواند بود  
 و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضاء ثبوت جهت  
 کند در قضیه و تاخیرش از واقضاء آن کند که جهت  
 جزو محمول شد باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق  
 بود یا ضروری یا آنچه مقتضاء اعتبارات دیگر باشد  
 اینست سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچه گفتیم  
 حال نلازم و تعاند اصناف موجّهات معلوم شود  
 و قدماء منطقیان بیان نلازم موجّهات بجهات سه  
 گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شش لوح وضع کرده اند

**برین صورت طبق واجب** مقابل این طبقه  
 واجب ان یکون لیس ممکن لیس بواجب ان یکون ممکن  
 ان لا یکون ممنوع ان لا یکون ممنوع  
**طبق ممنوع** مقابل این طبقه **طبقه ممکن حقیقی**  
 ممنوع ان لا یکون واجب لیس ممنوع ان یکون لیس ممکن ان یکون ممکن  
 ان لا یکون لیس ممکن بواجب ان لا یکون ممکن ان لا یکون  
**مقابل این طبقه** و ممکن درین طبقات بمعنی  
 ممکن ان یکون لیس ممکن عام بود و هر چه در یک طبقه  
 ممکن ان لا یکون

افزاده باشد متلازم باشند و با طبقه مقابل خود اقسام  
احتمالات کنند با سرها و مقابل هر طبقه عامتر بود از  
دو طبقه دیگر و همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس  
نشود و ایراد این مسایل و امثال آن یا ضبط قواعد  
گذشته آسان بود و از تفصیل مستغنی و الله اعلم  
**فصل هشتم** در تناقض موجهات در فن اول ازین  
مقالت معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات  
بیان کرده ایم و در شرایط هشت گانه تناقض ذکر زمان  
رفته است اکنون می گویم در قضایاء کلی و خصوصاً غیر  
ضروری تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود چه ممکن  
بود که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود و باین سبب  
دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بصدق جمع آیند  
چنانکه کوی بی همه مردمان متنفس اند هیچ مردم متنفس  
نیست و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود  
و اوقات حصول حکم بل نفس حصولش بآن اعتبار  
متعین نبود پس همچنانکه در شخصیات چون حکم مقید  
بود بزمانی معین در نقیضش سلب وجود حکم می کند  
در آن زمان در تناقض موجهات بجاء اعتبار زمان  
رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید و برین

۱۰۹ قاعده نقیض بالضرور و لیس بالضرور بود و نقیض  
بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق  
و برین قیاس چه هر جهتی بارفع خود بهم اقسام همه  
احتمالات کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی  
بود الا آنکه باید که معلوم بود که رفع جهت گاه بود که  
مساوی جهت دیگر باشد و آن آنجا بود که دو جهت اقسام  
همه احتمالات کرده باشند بی تداخلی مانند ضروری و  
ممکن عام چون مختلف باشند در کیفیت و گاه بود که  
بعلا از رفع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر  
که بازاء آن جهات اسمی خاص بنهاده باشند و بر منطقی  
واجب بود که دانند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت  
بماند بر حال تناقض موجهات واقف باشند و چنانکه  
گفته ایم یکی از شرایط هشت گانه اعتبار شرطت در دو  
طرف نقیض و شرط و وصف موضوع شرطی است پس در  
قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که در نقیضش  
همان شرط رعایت کنند بالذات متناقض باشند و چون  
این مقدمات معلوم شد از تأمل اصول گذشته حال  
تناقض هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنکه  
تزیید بیانی احتیاج افتد و ما بر طریق مثال احکام آنجا

مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم و عادت  
جان رفته است که ابتداء بمطلقات کنند پس گویم ظن  
بعضی قدما جان بوده است که دو مطلق مختلف در کیفیت  
نقیض یکدیگر باشند و خواه چه ریش ابوعلی بن سینا برایشان  
رد کرده است و بعد از آن گفته که اگر مطلق عرفی  
باشد و مختلف بود بسلب و اجاب متناقض بود و حق  
آنست که هیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند  
چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بودن اطلاق بار رفع  
جان که گفته ایم و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق  
عام بآن سبب که اگر حق بود مطلق اخص باشد یعنی  
وجودی لا دایم هر دو مطلق عام مختلف با اجاب و سلب  
در آن صورت بر صدق مجتمع باشند نقیض یکدیگر نباشند  
و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است  
که متلازم اند و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که دو مطلق  
اخص بحسب وصف یعنی وجودی لا دایم باعتبار وصف  
بر کذب جمع آیند هم متناقض نباشند پس اگر کسی را  
ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق بگیرند و مختلف  
باشند بسلب و اجاب متناقض باشند بآن سبب که مضموم  
مطلق در اجاب اطلاق عامست و در سلب اطلاق عرفی

گویم این ظن هم خطا باشد چه این دو مطلق در عرفی  
اخص یعنی عرفی لا دایم که در جانب مطلق عرفی افتد  
بر صدق جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه  
از وجوه متناقض نیستند و از آنچه گفته ایم معکوم  
شده است که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لا  
ضروری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در  
کیفیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین  
مطلق عرفی که دایم است بدوام وصف با مطلق عامی که  
هم باعتبار وصف بود معلوم شده است که بآن قدر که  
مطلق عرفی از دایم خاصتر است مطلق عام باعتبار  
وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاصتر بود و با نقیض  
مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام  
مخالف چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت  
موافق بیش نیست و با نقیض مطلق اخص حکم متردد بود  
میان دایم هر دو طرف و اگر چه این حکم در تعلق بدوام  
متردد نیست اما در تعلق با اجاب و سلب متردد است  
و همچنین با نقیض ممکن خاص حکم متردد بود میان  
ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و با نقیض دایم  
لا ضروری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری

موافق و با نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان  
دوام موافق و امکان رفع حکم در آن وقت با امکان عام  
و با نقیض منتشر متردد بود میان دوام موافق و امکان  
رفع حکم در همه اوقات با امکان عام و درین موضع قوی  
متاخران گفته اند نقیض وقتی رفع حکم بود در وقتی  
معین و نقیض منتشر رفعش در همه اوقات و این سخن  
مستدرک است چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی  
رفع آن جهت است و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت  
بس این حکم در موجّهات متساوی است و خاص نیست  
باین دو جهت و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن  
وقت بعینه این سخن باطل بود چه هر دو بر تقدیر  
دوام حکم در جهت موافق کاذب باشند و بر چند تقدیر  
دیگر و سبب آنست که وقتی نه آنست که مشتمل است بر  
وجود حکم بر زمانی معین و بس بل که مشتملست بر ضرورت  
وجود حکمی خاص در زمانی معین و انتفاء آن وجود  
در دیگر از منہ بس رفع ضرورت با امکان عام بود و رفع  
انتفاء وجود در دیگر از منہ بدوام وجود حکم و همچنین  
در منتشر و با نقیض مشروط و مجهول حکم متردد بود میان  
حصولش بسبب ضروری که از ضرورت بخانه باقی

111 و لاحصولش بر سبیل دوام چه این جهت مطلق است که  
همه ضرورت مسلوب است بس نقیضش یا رفع ضرورت  
بود یا رفع اطلاق و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود  
بضروری از ضرورت شش گانه و متردد بود میان  
ایجاب و سلب و با نقیض ممکن استقبالی همان حکم متعلق  
بود بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود باز یادت  
اعتبار استقبالی که شرط است در یک جانب بس باید که  
همان شرط حاصل بود در دیگر جانب و اما جهات وصفی  
نقیض همچنین بود که گفتیم اما باعتبار وصف در هر دو  
جانب یعنی نقیض عرفی عام مطلق عام بود مخالف بشرط  
وصف و نقیض مشروط عام ممکن عام مخالف بشرط وصف  
و هم برین قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار وصف  
و ذات در نقیض جهاتی بیاید گرفت که بعد از رفع هر  
دو حکم همانند بس با نقیض عرفی خاص حکم با ضروری ذاتی  
موافق بود با مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی  
اخص با دائم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف  
و با نقیض مشروط خاص با ضروری ذاتی موافق یا ممکن  
عام وصفی مخالف و با نقیض مشروط اخص یا دائم ذاتی  
ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و با نقیض عرفی

لا مشروط لا دایم یا دایم ذاتی موافق با مشروط اخضر  
موافق با مطلق عام وصفی مخالف و برین قیاس در  
باقی جهات **فصل نهم** در تعریف عکس و بیان  
عکس مستوی در موجهات عکس بر وجهی مجمل پیش ازین  
بیان کرده آمد است اکنون می گویم در عرف اهل این  
صناعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند و  
موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع  
محمول بشرط آنکه کیفیت و صدق بر حال خود همانند  
و بقاء کمیت و جهت بر حال خود شرط نباشد و اگر خواهیم  
که این تعریف قضایا شرطی را نیز شامل بود بجاء موضوع  
محکوم علیه گویم و بجاء محمول محکوم به و عکس دو گونه  
بود یکی آنکه عین محمول و موضوع منعکس کنند و آنرا  
عکس مستوی خوانند و دیگر آنکه مقابل هر دو منعکس  
کنند و آنرا عکس نقیض خوانند و در حملیات بمقابل  
مقابل تحصیل و عدول با اجاب و سلب مفرد خواهند  
نه مقابل تضاد و یا نوعی دیگر و در شرطیات بمقابل  
نقیض خواهند و قدا عکس در کباب قیاس آورده اند  
چه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی قیاساتند  
چنانکه بعد ازین معلوم شود و متاخران بسبب آنکه

۱۱۰  
این بحث تعلق بقضایا مفرده دارد باین باب مناسب  
شمرده اند و ابتدا بعکس مستوی کنند و از محصورات  
در عکس مستوی ابتدا بسالبه کلیه که بقاء کمیت بر حال  
خود در کلیات جز در سالبه صورت بنند و انعکاس  
سالبه کلی نیز واضح تر باشد پس گویم سالبه کلی **بعضی**  
موجهات منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود  
و در بعضی منعکس نشود یعنی صدق عکسش بحسب  
صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود و اگر چه  
در بعضی مواد صادق باشد و ضابط آنست که در  
هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع  
دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف آن قضیه  
منعکس شود و هر چه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی  
دایم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است بیان  
دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی  
مثلا از جنان اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب  
بود یعنی در هیچ حال از احوال هر دو بهم مقول  
باشند بر ذاتی چه اگر در یک حال چیزی را هم ب  
و هم چه گویند چیزی که آنرا بگویند در آن حال  
گفته باشند و چیزی که آنرا بگویند گفته باشند

و این مناقض دوام سلب از ج بود پس اگر دوام سلب  
محمول بحسب ذات موضوع بود هرگز آن موضوع بر  
محمول مقول نتواند بود هم بحسب ذات و هر دو بحسب  
ذات متباین باشند و از یکدیگر مستلوب مانند  
صاحك و صهال یا زنگی و ابیض و اگر دوام سلب  
محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن  
باشد که ذات هر دو یکی بود اما اجتماع آن دو وصف  
کاذب بود مانند متحرك و ساکن بس سلب یکی از  
دیگر مشروط بود بوصف و بیان دعوی دوم آنست که  
لا دوام سلب اقصاء انعکاس سلب نکند چه بر آن  
تقدیر که ب خاص مفارق بود ج را مانند کاتب  
انسان را یا متحرك جسم را سلبش از او بر سیل لا دوام  
جایز بود و سلب موضوع از آن خاصه محال بود  
و چون این دو اصل ممتد شد منعکسات موجهه  
از آنج قابل عکس نباشد در سوال کلی متمیز شد  
بس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله  
منعکس باشد و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق  
عرفی بیش منعکس نبود و آنرا مطلق منعکس خوانند  
و اما تعیین جهت عکس را ضابطی دیگرست و آن آنست که

۱۱۲ اگر اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات  
تنها یا وصف تنها کمیت و جهت بر حال خود بنمانند  
اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلا دایم لا  
ضروری بود با اعتبار ذات و وصف با هم باشد  
یکی از این دو یعنی کمیت و جهت بر حال خود بنمانند  
بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عامتر شود و اگر جهت  
محفوظ بود کمیت خاصتر شود بیان آنک در صنف بسیط  
جهت و کمیت عکس مانند اصل باشد آنست که اگر  
سلب ب از ج ضروری بود سلب ج از ب نشاید که جز  
ضروری بود چه اگر ممکن باشد از امکان اجاب ج بر ب  
امکان اجتماع هر دو که مناقص حکم اصل باشد لازم  
آید و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود چه اگر  
مطلق باشد اجتماع حاصل بود و فخر الدین رازی  
گفته است سلب کاتب از انسان مثلا چون در یک حال  
از یک شخص ممکن است بس همیشه از همه اشخاص ممکن  
بود و بر آن تقدیر سالبه دایمه صرف صادق بود  
عکسش کاذب بود بس منعکس نشود و موضع غلط عدم  
فرقت میان محال و کاذب و درین صورت فرض دوام



سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانکه گفته آمد است  
اما کاذبست از جهت آنکه اگر صادق بودی خاص را  
وجود نبودی چه وجودش در غیر موضوع محالست و در  
موضوع بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خود در  
اصل نبودی و بر تقدیر عدمش سلب موضوع از وهم  
صادق بودی و شرط صحت عکس صدق اصلست چه  
صدق اصل اقتضای صدق عکس کند و لکن درین  
صورت عکس صادق نیست پس فساد عکس اقتضای  
منع صحتش نکند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که  
ضروری و دایم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند  
بابقاء کمیت و جهت بر حال خود و اما چون جهت مرکب  
از دو اعتبار بود اگر هر دو راجع با ذات بود چنانکه در  
دایم لاضروری آن قضیه در تحت ممکن اجابى داخل  
باشد و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی چنانکه در مشروط  
و عرفی خاص یا اخص آن قضیه هم در تحت ممکن با مطلق  
اجابى داخل باشد و اجاب اقتضای صحت عموم محمول  
کند پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود و بر دیگر بعضی  
که حکم عکس با اجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن

۱۱۴ بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش ضروری بود مثلا  
چون گویم هیچ زنی ابیض نیست دایما بی ضرورت  
معلوم شود که زنی با مکان ابیض میتواند بود بل که  
سلب از آن ابیض که زنی تواند بود و اگر چه موجود  
نبود دایم لاضروری بود و سلب دیگر ابیضها مانند  
برف و عاج از ضروری باشد و آن ابیض بعضی از  
ابیض مطلق باشد پس اگر حکم سلب کلی کنیم جهت  
باید که دایم بود محتمل ضرورت و لکن معلوم بود که  
بعضی از و مانند اصل است و اگر محافظت جهت اعتبار  
کنیم حکم سلب جزوی صحیح بود و همچنین چون گویم  
هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت با دوام مادام که  
کاتب است لا دایما لزوم آید که کاتب ساکن بود باطلا  
اخص بحسب ذات کاتب چه این جهت اقتضای آن کند  
که کاتب و سکون دو صفت باشد مفارق یک ذات که  
اجتماع هر دو محال با کاذب بود و ذات بهر یکی در وقتی  
موصوف باشد و چون چنین بود محتمل بود که ساکن  
بامتر از کاتب بود و آن ساکن که غیر کاتب بود مانند  
بعض همیشه ساکن باشد پس اگر حکم سلب کلی کنیم جهت  
مشروط با عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد

و درین مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند  
اصل است چنانکه در دایم گفتیم و اگر سلب جزوی  
قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود و حاصل آنست که  
اگر کمیت بر حال فرو نماید جهت عامتر شود و اگر جهت  
بر حال فرو نماید کمیت خاصتر شود و این اختلاف در  
وی از جهت ترکیب اعتبار است چه بیک اعتبار در قوت  
موجبه است که عکس جزوی بود چنانکه بعد ازین  
بیان کنیم و بدین اعتبار سلب کلی صادقست و برین  
قیاس عکس عرفی لامشروط نیز عرفی کلی مطلق بود محتمل  
مشروط و لامشروط مانند اصل و جزوی و این اعتبار  
وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر  
جہات مرکب هم برین قانون و بیاید دانست که دایم  
کلی ناسه اعتبار ذاتی صادق بود آنکه حکم بر همه اشخاص  
نحسب ذات دایم بود **ب** آنکه حکم بر بعضی اشخاص دایم  
بود و بر باقی ضروری **ج** آنکه بر همه ضروری بود  
و عکس سالبه دایمه نادر و قسم اول صادق بود و با  
قسم سیم کاذب و همچنین عرفی عام کلی با هفت اعتبار  
وصفی صادق بود آنکه حکم بر همه اشخاص نحسب  
ضروری باشد **ب** آنکه بر همه دایم محتمل باشد **ج** آنکه

بر همه دایم صرف باشد **د** آنکه بر بعضی ضروری و بر  
بعضی دایم محتمل باشد **ه** آنکه بر بعضی ضروری و بر  
بعضی دایم صرف باشد **و** آنکه بر بعضی دایم محتمل و بر  
بعضی دایم صرف باشد **ز** آنکه بر بعضی ضروری و بر  
بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و اعتبار  
ذات درین موضع پنج است چنانکه گفته ایم **اضرووی**  
**ب** دایم محتمل **ج** دایم صرف **د** لا ضروری **ه** لا دایم  
و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند  
سی و یک قسم شود پنج مفرد و ده ثنائی و ده ثلاثی  
و پنج رباعی و یکی خماسی چنانکه در باب معدولیه  
گفته ایم بس عرفی عام بحسب ذات با این سی و یک اعتبار  
صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف بهم ترکیب  
کنیم جمعلی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با این  
اعتبارات صادق بود دو است و هفت اعتبار بود که  
از ضرب هفت درسی و یک حاصل آید و ازین جمله پنج  
لا ضروری بحسب ذات در وی افتد صد و نوزده  
اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت حاصل  
آید و پنج لا دایم در وی افتد هم چندین و از باقی  
پنج محتمل لا ضروری بود و هشت اعتبار بود که

از ضروری کلی خالی باشد و آنچه محتمل لادایم بود بخواه  
شش اعتبار بود که از دایم کلی خالی باشد پس چون  
عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی بود که  
از جمله اعتبارات مذکور باد و بیست و ده اعتبار  
صادق بود و با هفت کاذب و چون عرفی اخص را  
عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی باشد که با صد و شصت  
هشت اعتبار صادق بود و با جهل و نه کاذب و دیگر  
جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و آنچه  
میج کلام در عدد باین غایت نرسد اینست سخن در  
عکس سالبه کلی و اما در موجبه کلی همه موجهاست منعکس  
بود و کمیت بر حال خود نماند بل که همه عکسها جزوی  
بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی با وصفی  
بر حال خود بماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود  
نماند بل که یکی ازین دو قضیه بود و ضابطه آنست که  
جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیر فعلی را ممکن  
عام و آنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن  
عامی بشرط وصف بود و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات  
و صفت جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی  
آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش لازمی

۱۱۶ یا لادایم باشد چنانکه گفته آمد است جهت عکس بحسب  
ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت  
با ذاتش باشد چه وصف موضوع در عکس محمول گردد  
مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع بنسبت  
با ذات لادوام باشد و اگر چه جهت قضیه باعتبار  
وصف دوام است پس در عکس هم باید که جهت قضیه  
بحسب ذات موضوع بلا دوام بود و در دیگر مرکبات  
برین قیاس و اما اگر ترکیب مقتضی یکی ازین دو جهت  
نبود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین  
اینست احکام عکس موجبه کلی و این چند حکم است  
اما بیان اصل انعکاس صحت مقارنت موضوع و  
محمول است در آنکه مقول باشند بر یک ذات و این  
مقتضاء مفهوم اجابست و اما علت آنکه عکس  
جزوی بود جواز آنست که محمول عامتر از موضوع بود  
چنانکه گفته ایم پس مقارنت موضوع با بعضی محمول  
مقطوع نه بود و مساواة مشکوک فیہ و چون جنین  
بر حکم جزوی بحسب صورت قضیه که اعتبار  
سادت یقینی بود اما بیان صحت انعکاس در مطلق  
ممکن عام آنست که اگر کویم همه خوب است

باطلاق لامحاله چیزی که آنرا بگویند بگفته باشیم  
و در آن وقت آن چیز را هم بگویم بگفته باشیم  
بس چیزی از جمله آنچه آنرا بگویند بگفته باشیم  
بس بعضی بگویم باطلاق و اگر گویم همه بگویم  
است بامکان بعضی بگویم بگویم بامکان چه بد  
تقدیر خروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است  
و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن باشد  
و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض هر یک  
حق بود و آن سالبه دایم با ضروری کلی بود و هر دو  
منعکس شوند همچون اصل و عکس ایشان ضد اصل  
بود بس اصل کاذب بوده باشد چه ضد آن بر صدق  
جمع نیایند و اما صادق فرض کرده ایم بس این حلف  
بود و از فرض کذب عکس لازم آید بس عکس صادق  
بود ایست بیان انعکاس این دو قضیه بر حسب رای  
جمهور اهل صناعه و لکن در عکس ممکن نظری واجب  
است چه هر چه ممکن که سالبه دایم با ضروری کلی  
صادق بود واجب نبود که منعکس شود مثلا چون  
گویم بگویم بامکان ب است و صادق بود که هیچ بگویم  
دایماب نباشد بس در عکس شاید که هر چه بگویم

۱۱۷  
بالفعل مباین آن چیز بود که ب بود بامکان و بفعل نیاید  
در هیچ وقت بس مباین ب بود بالذات و حکم بامکان  
ب برو ممکن نباشد مگر که حکم آن چیز کنیم که ممکن بود که  
ب باشد بر وجهی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانکه  
رای قومی آنست و این خلاف متعارف باشد چنانکه  
گفته ایم و مع ذلك لازم آید که عکس ممکن مطلق بود  
چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب باشد بگویم است و درین  
صورت امکانها جزو محمول کرده باشیم بحقیقت و قضیه  
مطلق شد و سخن در عکس قضیه است که جهتش امکان  
بود اگر گویند در عکس این سالبه سالبه دایم صرف  
جزوی چنانکه گفته آمد حق بود و آن در حکم ممکن  
عامی جزوی اجبابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد  
بس این عکس حق باشد گویم هر چند حکم تلازم جهات  
چنین بود اما چون این ب بامکان بگویم است موجود  
نباشد حکم باجباب برو صادق نباشد بس لازم نیاید که  
این عکس حق بود و اما هر ممکن که با سالبه دایم صادق  
بود ممکن انحصار منعکس شود بی بیان مذکور و عکسش  
هم محتمل صادق دوام سلب کلی نبود چه سالب کلی  
ایم منعکس نشود و عکسش مقتضی آن بود که با اصل

نیز دوام سلب کلی صادق نبوده باشد و این خلف بود  
و هر چند حقیقت حال اینست اما درین موضع حکم  
کردیم با انعکاس ممکنات جنانک جمهور منطقیان  
گفته اند و بعد ازین استقصاء این بحث و آنچه مقتضا  
آنست ایراد کرده شود ان شاء الله و اما بیان آنک  
دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود یعنی مطلق و  
ممکن عام آنست که کلیاتی بطبع محمول باشند موضوعات  
خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات با خواص بود  
با اعراض عام جنانک در ایسا غوجی گفته ایم و حمل  
ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکسش یعنی  
حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود جنانک  
گوییم انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسانست  
مجهان و حمل خواص بر موضوعات باشد که ضروری  
بود یا دایم مانند دوز و ایاتلثه مثلث را و باشد که  
ضروری و دایم نبود بل که با امکان یا اطلاق بود مانند  
کاتب با ضاحک انسانرا اما عکسش همیشه ضروری  
بود چه خاصه را جز در موضوع وجود نتواند بود پس  
دوز و ایاتلثه بضرورت مثلث بود و کاتب و ضاحک  
بضرورت انسان بود و اعراض عام موضوع را باشد

۱۱۸ که ضروری بود مانند زوجیت اشین را و باشد که دایم بود  
مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری بود و نه دایم مانند  
ماشی انسانرا و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم  
محتمل لا ضرورت بس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیر  
ضروری تواند بود و قضیه غیر ضروری را همچنین عکس هم  
صنف تواند بود و چون چنین بود صورت قضیه بی اعتبار  
ماده اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هر دو باشد  
و تعیین هر یکی ازین دو حال غیر مقطوع به باشد و اما بیان  
آنک جهت فعلیات مطلق بود و جهت آنچه بقوت بود  
ممکن آنست که اجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع وجود  
محمول و وجود مقارنت مرد و بالفعل کند جنانک گفته ایم  
بس ازین سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق و اجاب بالقوع  
وجود موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت  
اقتضا کند و در عکس محمول موجود فرض کنند با قضیه  
اجابی بود و اما حکم بمقارنت جز با امکان نتواند بود چه  
وجودش بالفعل معلوم نیست بس عکس ممکن بود و آنچه  
فخر الدین رازی گفته است عکس قضایا فعلی هم ممکن عام  
بود و تمسک کرده بانک روا بود که گویم کل کاتب بالضرورت  
انسان با امکان آنک گویم لاشی من الانسان بکاتب دایما

لا بالضرورة جالس گفته آمد است و معلوم شد که چون  
گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده باشیم  
والا وجود انسان او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال  
بود و وجود کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعضی الناس  
کاتب با طلاق لازم آید و چون این دعاوی ثابت شد  
معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و  
فعلیات را مطلق عام و اعتبار شرط وصف هم بقرار خود  
بود مثلا چون گویم کل نایم بالضرورة ساکن مادام نایما  
عکسش هم باین اسباب که گفته آمد بعضی الساکن نایم بود  
مطلقا و لکن هم بحسب وصف جزئی ذات بعضی ساکنان  
بی اعتبار سکون با مکان بود نه با طلاق اما باعتبار سکون  
با طلاق بود و محتمل دوام و لادوام بود چه سکون لازم <sup>است</sup> نایم  
و لازم تواند بود که عامتر از ملزوم بود پس سکون در همه  
اوقات نایم حاصل بود اما لازم نبود که نایم در همه  
اوقات سکون حاصل باشد بل که در بعضی اوقات  
حاصل باشد و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاصتر  
باشد و همچنین ممکن چنانک گفته ایم و اما بیان آنک  
چون جهت وصف موضوع نیست یا ذاتش لا ضروری  
یا لادایم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت

۱۱۹ وصف بود در اصل آنست که در امثال این قضا یا یک  
ذات را با دو صفت متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد  
بگرفته باشند مانند نوم و سکون در قضیه مذکور پس  
چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار  
وصف و در عکس چون ذات با سکون موضوع شود  
نایم محمول شود و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که  
نسبت نایم با ذات ساکن در عکس یعنی اگر نوم ذات نایم  
را لادایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نایمست  
هم حال هم نایم لادایم باشد و در لا ضروری همچنین  
پس عکس عرفی و مشروط و عرفی لا مشروط چون هر سه  
اخص باشند مطلق عام وصفی بود و لادایم ذاتی  
و عکس مشروط دایم لا ضروری و مشروط خاص و  
مطلق عام وصفی بود و لا ضروری ذاتی و باقی مرکبات  
مطلق عام بهره و اعتبار و در نتیجه کلی این بیان  
تخلف توان کرد برین وجه که چون گویم کل جوب ما  
دام ج لادایم که عرفی اخص است نشاید که عکسش  
سبب ج بود دایما چه لازم آید که بعضی چیزها  
دایما ج بود و اصل چنان اقتضا کرده است که هر چه  
است لادایم ج است و این حلف بود پس عکس

دایم ذاتی نشاید و در دیگرها برین قیاس و اما حکم  
موجبه جزوی در عکس بعینه همانست که در موجبه  
کلی گفته آمد و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال  
اما حافظ جهت نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد  
و اما سالبه جزوی منعکس نشود سلب خاص از بعضی  
از ان عام که شامل او و غیر او باشد مانند سلب انسان  
از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی از ان خاص  
صحیح نبود و اگر بقاء کیفیت بر حال خود شرط نکنند  
سالبه جزوی را در هر جهت که اجباری لازم باشد مانند  
ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکسی بود که کمیت  
بر حال خود باقی بود و جهت با امکان عام با اطلاق عام  
باشد و دیگر قضا یا را نیز یعنی سالبه کلی و دو موجبه را  
ازین نوع عکسها باشد مگر که قضیه ضروری بود اما  
اصطلاح منطقیان جنانست که هر چه حافظ کیفیت نبود  
آنرا عکس نشمرند و باین موجب این قضا یا و اگر چه  
لازم اصل باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت جهت  
هم بر حال خود بود عکس آن اصل نشمرند و این قدر  
کفایت بود در عکس مستوی **فصل دهم** در عکس  
نقیض عکس نقیض جنانک گفته ایم آنست که مقابل

محمول را مقابل اجباب و سلب مفرد جنانک میان  
الفاظ محصله و معد و لیه باشد موضوع کند و مقابل  
موضوع را محمول بشرط بقاء کیفیت و صدق بر حال  
خود و کمیت و جهت شرط نباشد که باقی بود و موجبه  
کلیه در موجبات دو صنف بود صنف اول هر قضیه که  
در اعتبار دوامی بود با ضروری بحسب ذات یا  
بشرط وصف و این قضا یا جمله منعکس شود بعکس  
نقیض و از ان جمله هر چه در وی اعتبار ضرورت  
با دوام تنها بود بحسب ذات با وصف تنها در عکس  
کمیت و جهت هم باقی باشد بر قرار اصل اما اگر مرکب  
بود از هر دو اعتبار یکی ازین هر دو را بعینه باقی  
بود و دیگر عامتر یا خاصتر شود جنانک در عکس مستوی  
سوالب گفته ایم بعینه مثالش کل انسان حیوان  
بالضرون عکس جنین بود که کل کامل مالمس حیوان  
لیس بانسان بالضرون و لازم این عکس بود سالبه  
کلی معد و لة الموضوع برین صیغت که لاشئ مما لیس  
بحیوان هو انسان بالضرون و صنف دوم باقی  
موجبات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس  
نقیض اما لزوم عکس نقیض صنف اول را از جهت

آنست که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول است  
یا عامتر از و بود پس مشتمل بر همه اشخاص او بود و در  
همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه  
رفع عام مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاصتر  
از رفع خاص بود و عام بر خاص مقول باشد پس مقابل  
موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول باشد و بر  
اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه چنانکه در  
انسان و لاجوان گفته آمد و اما علت حفظ جهت آنست  
که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری باشد مباد  
میان انسان محال بود پس ملاقات مقابل هر دو  
باجاب هم ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال اصل  
و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود چنانکه گوئیم  
همه زنگیان اسود اند عکسش همه دایم و کلی بود چه  
وجود نه اسودی زنگی اقتضاء وجود زنگی نه اسود کند  
چنانکه در عکس مستوی موجب جزوی گفته ایم و همچنین  
اگر این ضرورت با دوام بحسب وصف بود در عکس هم  
بحسب وصف بود مثلا چون گوئیم هر کاتبی متحرک است چون  
ذات و کاتبی متحرک متغایران دو وصف است و کاتبی مستلزم  
متحرکی پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند و اگر چه روا بود که

ذاتی که موضوع بود بر رفع متحرکی در حال متحرکی کاتب  
باشد پس باید گفت هر چه نه متحرک بود نه کاتب بود ما  
دام که نه متحرک بود و در جهات مرکبه اگر باعتبار  
دوام بهم اعتبار لازمی و رت کنند ممکن بود که نه اسود  
مثلا از زنگی عامتر بود پس در آن صورت که نه اسود  
با مکان زنگی بود نه زنگی بودن او لازمی بود و  
در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن بود ممکن  
باشد که ضروری باشد پس حکم بر جمله نه اسود بنه  
زنگی بدوام مطلق باید کرد یا محتمل ضرورت باشد  
با بر بعضی بدوام بی ضرورت و همچنین اگر باعتبار  
وصف بهم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا  
متحرک مثلا از کاتب عامتر بود پس در آن صورت که  
کاتب بود حکم بر و بلا کاتب لا دایم بود و در غیر آن  
صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات لا متحرک  
چنانکه در کوهست پس مطلقا نتوان گفت هر چه لا  
متحرک است لا کاتب است لا دایم است در آن بعضی که  
محمول کاتب باشد در اصل لا دایم بود و در آنچه  
بیرون از آن بعضی بود معلوم نباشد که دایم است یا لا  
دایم پس با جهت اصل باقی بود در عکس و کمیت جزوی

۱۲۱  
۴۴



ما کسیت کلی بود مانند اصل و جهت محتمل ضرورت بادوام  
یعنی بشرط عام با عرفی عام اما در بعضی مانند اصل  
جنانک گفته آمد و برین قیاس در باقی مرکاب  
و اما بیان آنک در باقی موجّهات موجب منعکس شیت  
آنت که چون محمول دایم نبود بدوام موضوع حمل  
مم با بحاب صادق بود و مم بسبب جنانک حمل ضاحک  
بر انسان بس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید  
چه نتوان گفت مرجع نه ضاحک است نه انسان است  
بل که بعضی از آنج نه ضاحک اند بضرورت انسان  
باشد و همچنین در دیگر جهات و بعضی متاخران گفته  
چون نه ضاحک مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند  
آنچه دایما نه ضاحک است نه انسان است صادق بود  
و همچنین در باقی جهات بس این قضایا نیز برین وجه  
منعکس باشد یعنی مقابلات محمولات مقید بدوام  
گیرند و اصل این جیلت از آنجاست که همچنان که حرف  
سلب را جزو محمول کنند ناقضیه اجبابی شود جهت را  
جزو محمول توان کرد ناقضیه ضروری شود مثلا درین  
قضیه که انسان ضاحک است مطلقا چون جهت را بسا  
ضاحک هم محمول کنیم ضاحک مقید مطلق بر انسان

←

بضرورت محمول باشد و مقابل این محمول هم بضرورت  
لا انسان بسود و مقابل محمول آن بود که نقیض  
جهت را با جهتی خاص تر از نقض جهت ضاحک  
ترکیب کنند مثلا گویند دایما ضاحک با لادایما  
ضاحک بس گویند مرجع دایما لا ضاحک بود لا انسان  
بود بضرورت و بیانش علیت بود یا بیان انعکاس  
ضروری و چون این اصل مهم شد گویم این عکس  
برین وجه نه عکس نقیض است که مطلوب باشد درین  
موضع اما اولاً از جهت آنک محمول ضاحک مفرد فرض  
کرده ایم و درین صورت مرکبست بادوام و اگر در اصل  
محمول مرکب گیریم و گویم انسان ضاحک دایم الضحک  
است قضیه ممتنع بوده باشد نه مطلق بس چون محمول  
مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود و ثانیاً از  
جهت آنک این عکس خاص نیست بمقابل محمول تقابل  
سلبی چه اگر در مثال مذکور گویم هر چه دایما ضاحک  
بود لا انسان بود هم حق بود بعلتی که در دایما  
لا ضاحک لازم می آید و ثالثاً این قید که گفته اند  
در است همیشه واجب نبود که قید دوام بود چه  
جهت اصل ممکن باشد مثلا گویم انسان با مکان

کاتب است مقابل کاتب بامکان کاتب بضرورت بالاکاتب  
بضرورت بود بس اگر کویم هر چه لا کاتب بود دایما  
لا انسان بود کاذب بود چه ای لا کاتب دایم است امانه  
بضرورت یا آنک بضرورت انسان است و رابعا اگر  
مسلم داریم که این عکس عکس نقض است و اگر درین موضع  
مذکور مقید نیست چه مطلوب عکس قضایا لا دایم است  
و این قضیه بعد از حیلت مذکور ضروری شود و در  
عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست بس باین وجوه  
معلوم شد که این حیلت مقید نیست و این وجهات  
که یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض و اما موجب  
جزوی در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و مقابل  
خاصی که در تحت او بود محمول چنانک گویند بعضی حیوان  
لا انسانست منعکس نباشد چه عکسش چنین بود که  
بعضی از آنج لا انسان نبود لا حیوان نبود و لازم آید که  
بعضی انسان لا حیوان بود و این کاذب باشد و ممکن  
بود که این ماده در لفظ نه در صحت عدول بود چنانک  
گویند بعضی از آنج باقی بود محلت بود و عکس نقیضش  
چنین بود که بعضی از آنج نه محلت بود نه باقی بود یعنی  
قدیم نه باقی بود و همچنین کوپی بعضی افراد کثیر بود و عکس

۱۴۳  
۱۴۳

چنین بود که بعضی از آنج نه کثیر بود یعنی واحد بود نه  
فرد بود و این عکسها کاذب بود بس موجب جزوی  
علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود و در بعضی  
مواد که بحسب ماده منعکس شود و آن جایی بود که  
مقابل محمول داخل نبود در حک موضوع و حکش حکم  
موجب کلی بود در جهات و اما سالبه کلی در همه  
وجهات منعکس شود و عکس نقیضش حافظ کمیت نبود  
بل که همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام  
ذاتی با وصفی بر حال خود بماند و در باقی جهات بر حال  
خود نماید بل که عکس نقیضش جهات فعلی مطلق عام  
و عکس نقیض جهات غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات  
وصف تبع اصل بود و عکس جهات مرکب هم مرکب بود  
و چون ترکیب اقتضای لا ضرورت با لا دوام جهت وصف  
بنسبت با ذات کند جهت عکس بحسب ذات موافق جهت  
وصف بود نسبت با ذات و اگر اقتضا نکند آن جهت مطلق  
عام بود چنانک در عکس مستوی موجب گفته ایم اما  
سبب اصل انعکاس آنست که چون میان موضوع و  
محمول مابینتی باشد بوجهی از وجوه سلب لامحال  
قابل هر دو بحسب آن سلب مابین باشند بس میان

عين مهربك و مقابل ديكر يك ملاقاتي بود ايجابي مثلا  
جون كويم هيچ انسان حجر نيت لاجر ولا انسان نيز  
مباينتي بود چه اگر هر چه لاجر بود لا انسان بود انسان  
حجر بوده باشد بس به حال لاجري لا انسان بود و اما  
علت آنك عكس جزوي است آنست كه مقابل هر يكي از  
موضوع و محمول عامتر از عين ديكر يك تواند بود و مساوي  
تواند بود مثال عامتر لاجر ولا انسان بالا انسان و  
حجر و مثال مساوي لا واحد و كثير بالا كثير و واحد  
بس بحسب صورت حكم برفع مباينتي كلي ميانه هر دو  
مقابل با اثبات مباينتي جزوي كه مستلزم ملاقات  
جزوي باشد مقابل يكي را ما عين ديكر يك مقطوعه  
باشد و رفع كلي مباينتي كه مستلزم ملاقات كلي بود  
مشكوك فيه بس هميشه حكم جزوي صادق بود چنانك  
در مثال مذكور كويم بعضي از لاجر لا انسان نيت  
و اين در قوت آن بود كه كويم بعضي از لاجر انسانست  
چه معدول در قوت سالبه است و سلب سلب در قوت  
ايجاب و اگر حكم كلي كنيم بايد گفت هيچ لاجر لا انسان  
نيت يعني هر چه لاجرست انسانست و اين سخن در  
ماده كاذبست و اما بيان آنك جهات فعلی را عكس نقيض

مطلق بود و غير فعلی را محمول ممكن آنست كه جون مباينتي  
محمول و موضوع بفعل بود ملاقات مقابل محمول يا موضوع  
هم بفعل بود و جون مباينتي بقوت بود اين ملاقات  
هم بقوت بود چه اين ملاقات تبع آن مباينتي است  
مثلا در مطلق جون هيچ ضاحك باطلاق متنفس نباشد  
بعضي را متنفس هم باطلاق ضاحك بود و در ممكن  
جون هيچ كاتب شاعر نباشد بامكان بعضي را شاعر  
كاتب بود هم بامكان و اين قضايادر قوت عكس نقيض  
آن اصلها باشد چنانك گفتيم و آنخ در فساد عكس مستوي  
بعضي ممكنات ايجابي كه دايما كلي سلبی را شامل باشد  
گفته ايم اينجا فساد عكس نقيض ممكنات سلبی كه دايما  
كلي ايجابي را محتمل باشد وارد بود چه توان گفت بامكان  
هيچ زنكي اسود نيت و اگر چه صادق بود كه مه زنكيان  
دايما اسودند و نتوان گفت بامكان بعضي از لاجر لا اسود  
باشد بالفعل زنكي بود چه هيچ لا اسود بالفعل زنكي نباشد  
بضرورت و اما بيان آنك عكس نقيض ضروري محتمل  
لا ضروري باشد و عكس نقيض لا ضروري محتمل آنست كه  
درين ماده كه هيچ انسان حجر نيت بضرورت عكس  
نقيض كه بعضي لاجر انسانست هم ضرورتست و هم درين

ماده که هیچ کاتب لا انسان نیست بضرورت عکس نقیض  
که بعضی انسان کاتب است لازم و تست و همچنین درین  
ماده که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلا ضروری عکس  
نقیض که بعضی ضاحک کاتب است هم بلا ضرورت و اگر  
بجاء کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد پس عکس  
نقیض هر یکی از دو صنف محتمل ضرورت و لا ضرورت است  
و ازین جهت گفتیم مطلق عام باشد ناممکن عام باشد و اما  
بیان آنک عکس نقیض و صفیات هم وصفی بود آنست  
چون گویم هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است  
در عکس که گویم بعضی نایم کاتب است حصول کاتبی  
در حال لا نایمی تواند بود نه در حال نوم و نه بی اعتبار  
در هر دو حال و بیان آنک این عکس مطلق باشد نه دایم  
مانند اصل آنست که سلب نایم از کاتب هر چند دایم بدوام  
وصف کاتبی اما اجاب کاتب بر لا نایم دایم نبود بدوام  
وصف لا نایمی چه لا نایم در همه اوقات لا نایمی کاتب نبود  
بل که در بعضی اوقات باشد و اگر بجاء کاتب مستتبط  
باشد اجابش بر لا نایم در همه اوقات وصف حاصل بود  
پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا دوام و بیان آنک لا  
ضرورت و لا دوام جهت وصف بنسبت با ذات اقتضاء موا

جهت عکس بحسب ذات و جهت وصف بنسبت با ذات  
کند آنست که چون ذات کاتب در حال کاتبی نایم نیست  
لا دایما در مثال عرفی اخص پس ذات کاتب در بعضی  
اوقات کاتب نبود و لکن ذات لا نایم همان ذات است  
پس نشاید که دایما کاتب نبود و همچنین در انج اقتضاء  
لا ضرورت کند و این بیان حلف در سالبه کلی همچنان  
بود که در عکس مستوی گفتیم و آنج نه چنین بود عکس  
نقیضش مطلق عام بود بحسب ذات بیان مذکور  
و اما سالبه جزوی در همه جهات منعکس بود بعکس  
نقیض و عکسش حافظ کمیت بود و حکمش در جهت  
همان که در کلی گفته آمد مثالش چون گویم بعضی حیوان  
انسان نیست لازم آید که بعضی لا انسان لا حیوان نبود  
یعنی حیوان بود و بیان همانست در همه ابواب که در  
همه ابواب کلی گفته ایم اینست تمامی سخن در عکس  
نقیض و بیاید دانست که چون عکس نقیض موجب در  
قوت قضیه سالبه است و عکس نقیض سالبه در قوت  
قضیه موجب بشرط آنک هر دو معدوله الموضوع باشند  
انکام عکس مستوی و عکس نقیض در اجاب و سلب متکافی  
است یعنی حکم اجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر

باب و اعتماد بر خلف جنانك عادت بعضی منطقیانست  
در تعین جهت عکس مستوی باقیض مقید نباشد چه بر  
تقدیر صدق جهت متعین هر جهت که از آن عامتر بود  
هم صادق بود و جهتاء خلفی در هر دو متساوی از جهت  
آنك صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام  
مستلزم کذب خاص و از جهت خلفی که دال بود بر کذب  
نقیض جهت کذب نقیض جهت خاصتر از آن معلوم نشود  
چه صدق خاص مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص  
مستلزم کذب عام و بیاید دانست که هر قضیه که منعکس  
شود بیکی از دو عکس عکس آن قضیه هم لازم باشد  
بس در صدق تبع او باشد اما در کذب واجب نبود که  
تابع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود جنانك  
در شرایطات گفته ایم و مثالش درین موضع اگر اصل  
کل حیوان انسان و لاشئ من الحیوان بانسان بود کاذب  
بود و عکسش بعض الناس حیوان ما لیس بعض ما لیس  
بانسان لیس حیوان لیس بانسان صادق بود اینست  
تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق **فصل**  
**یازدهم** در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایاء  
شرطی بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرایطات اعتبار

نگرده اند و کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند آن  
اعتبار بمتصلات حاصل است چه اتصال نالی مقدم  
در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در جملی  
چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر و چه بحسب  
شایستگی اعتبار بخصوص و عموم در اجزا و چه  
بحسب اشتمال تعلق یکی بدیگر بر انواع نسب مختلف  
در جانب اجاب و سلب جنانك گفته ایم و اما منفصلا  
را درین باب مدخلی زیادت نیست چه اجزا انفصال  
نه متمیز است از یکدیگر بطبع و نه حصر آن در عددی  
معین واجب است و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی  
منع جمع و ظهور لاتی دیگر است جنان که بیان کرده ایم  
و اعتبار استحباب مقدم نالی را در متصله که منقسم  
است بلزوم و اتفاق جنانك گفته ایم از قبیل جهات  
نشرده اند بل که این دو قسم را دو نوع اتصال متباین  
نهادند از لزوئی بحقیقت و اتفاقی بجاز و وقوع  
اسم اتصال بر هر دو با شراک بس خواسته اند که در  
یکی ازین دو نوع علی سبیل الانفراد اعتبار جهات  
اند گفته اند چون در هر یکی از لزوئی و اتفاقی  
بود نالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود

بالفعل مثلا در لزومی جنانك گویم اگر زید کاتب است  
دستش متحرک است چه حرکت دست در همه اوقات  
کاتب حاصل است متصله ضروری باشد لزومی یا اتفاقی  
و اگر در بعضی اوقات حاصل بود جنانك گویم اگر این  
شخص انسان است متنفس است یا اگر آفتاب طالعست بر این  
نصف النهار گذرند است وجودی مطلق بود یعنی  
مطلق لا دایم در هر دو باب و اگر وجودش بالفعل  
معلوم بود و دوام و لادوام را محتمل جنانك گویم اگر  
این جسم ذو نفس است متحرک است مطلق عام بود و اگر  
وجود بالفعل معلوم نبود بل که بالقوم باشد جنانك  
گویم اگر این شخص انسانست کاتب است ممکن بود  
بس اگر این حکمها شامل همه احوال و اوضاع باشد  
جنانك گفته ایم قضیه کلی باشد و اگر مخصوص بود بعضی  
اوضاع و احوال جزوی باشد الا آنست که در اتفاقی  
وجود حکم کلی وجودی لا دایم متعذر بود چه هر حکم که  
از لزوم و اتفاق دایم خالی بود استحباب را علیت  
نباشد بس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تابع  
مقدم را عارض نشود مثلا جنانك گویند هر گاه که آفتاب  
طالع بود زید کاتب بود و در ممکن صرف هم حکم کلی

متعلما الوجود باشد در لزومی نا با اتفاقی چه رسد  
نه بان سبب که حکم ممکن لازم نتواند بود چه کاتب  
انسان را ممکن است و در بعضی احوال که بر علت کاتب  
مشمول بود لازم باشد جنانك گویم اگر انسان موجود  
بود و برقی که ایجاد کند بر آن در ضمیرش بود دلیل  
تواند ساخت کاتب بود بل که بان سبب که بعضی احوال  
نیز ازین وضع خالی تواند بود و بر آن تقدیر کاتبی  
لازم نبود بس حکم با مکان کلی نبود بل که جزوی بود  
و در جانب سلب هم برین قیاس کلی و جزوی اعتبار  
باید کرد اینست آنخ در جهات گفته اند و اگر متصلات را  
جمله يك نفع گیرند بازاء حملیات و استحباب مطلق  
که بازاء حمل مطلق است اطلاق عام نهند و احتمال  
استحباب را بی وجودش بالفعل امکان و لزوم را که  
مقتضی تا کدا استحباب است و بمنزله ضرورت حمل است  
ضرورت و اتفاق را وجود خالی از ضرورت با استحقاق  
بجاء مطلق بر رای قوی و اتفاقی بجاء مطلق بر رای  
قوی دیگر که لا ضروری شرط کنند و لزومی دایم بجاء  
ضروری مطلق و لزومی غیر دایم بجاء ضروری وقتی  
و منتشر و اتفاق دایم بجای دایم لا ضروری و اتفاق

لا دایم بجای وجودی لا دایم همانا از صواب دور بنا شد  
اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوک این طریقت  
هم متابعت جمهور اولی چه حاصل اقسام بهر دو طریق  
یکست و بر جمله در اعتبار این تفاسیل و استقصاء هر  
نوعی ازین انواع فایده زیادت تصور نمی بندد و آنچه  
مهم است درین موضع تحقیق متصلات وجودی است  
یعنی استصحابی و دو قسم او که لزومی و اتفاقی است بحسب کیفیت  
و کمیت چه تحصیل تناقض و عکس که قیاس بنا بر آن باشد  
مبنی بر آن تحقیق است پس گویم استصحاب مقدم تالی را  
حاصل بود در همه اوقات و احوال مگر در هیچ وقت و حال  
حاصل نبود مگر در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و بعضی  
نه و اول را استصحاب اجابی کلی خوانیم و دوم را استصحاب  
سلبی کلی و سیم را هم استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در  
سلب و هم در اجاب لکن چون جزوی در صدق عامتر  
از کلی است موجب جزوی استصحابی بر اطلاق شامل  
قسم اول و قسم سیم باشد و سالبه جزوی استصحابی  
شامل قسم دوم و قسم سیم و چون اعتبار لزوم کنیم حال  
از پنج قسم خالی نبود ما وضع مقدم مقتضی و خوب وضع  
تالی بود و یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضاء

و خوب و نه اقتضاء امتناع کند و اول و دوم یا در همه  
احوال بود یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال  
مقتضی و خوب تالی بود موجب کلی لزومی بود و اگر  
در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی  
بود و اگر در بعضی احوال مقتضی و خوب یا امتناع  
بود موجب جزوی لزومی یا سالبه جزوی لزومی بود  
و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق  
همچنانکه گفتیم و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود  
و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب  
و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء و خوب  
کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه یا  
موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه  
اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود در  
وقتی دون وقتی و اول موجب کلی اتفاقی بود و دوم  
سالبه کلی اتفاقی و سیم موجب یا سالبه جزوی اتفاقی  
و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقی همچنانکه  
گفتیم و اول و دوم هر یکی بدو قسم شود یا موافقت در  
همه احوال یا لزومی بود یا در بعضی احوال با اتفاق  
و اول اتفاقی کلی صرف باشد و دوم اگر با اول





آفتاب طالع بود و حکم متصله سالبه اتفاق کلی  
در عکس بحسب مواد مختلف باشد اگر وجود تالی  
ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیه آنست که  
در هیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق  
بود وضع تالی با او بهم صادق نبود بر سبیل اتفاق  
نه آنک وضع مقدم اقتضاء امتناع صادق تالی  
کرده باشد و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش  
نتوان کرد پس منعکس نشود مثلاً توان گفت که  
هرگز نبود که چون بیاض مفرق بصر باشد اضداد  
مجمع باشند و نتوان گفت که در همه اوقات  
با بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجمع  
باشند بیاض مفرق بصر باشد بل که همیشه اضداد  
جمع نباشند و بیاض مفرق بصر باشد اما اگر وضع  
تالی محال نبود منعکس شود و حافظ جهت و کمیت  
بود و بیانش نزدیک بود باخ در لزومی گفتیم و حکم  
سالبه کلی استصحابی همین بود یعنی بحسب صورت  
منعکس نشود چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود و در  
مواد ممکن التالی منعکس شود و موجبه لزومی  
و اتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی

۱۳۰  
۱۲۹  
و عکس همه جزوی بود و استصحابی بود اگر متصلات  
یک نوع گیرند و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس  
اتفاقی اتفاقی چون نوع متباین باشند اما سبب صحت  
انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالی است در همه اوضاع  
مقدم یا در بعضی اوضاعش و اما سبب آنک عکس  
جزوی است آنک تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز  
شامل باشد و سبب اجتماع عمومش و اگر عکس هر  
نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل کیرم بیانی دیگر  
اختیاج نبود اما اگر کیرم عکس استصحابی است بسبب  
آنک لزوم باشد که از جانبین باشد و باشد که از یک  
جانب بیش نبود مثالش هر که که زید کاتب بود دستش  
متحرک بود بر سبیل لزوم عکسگاه بود که چنین بود که  
چون دست زید متحرک بود او کاتب بود اما واجب  
نبود که بر سبیل لزوم بود چنانک گفته ایم و دیگر مثالها  
برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان  
گفتن که گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرک  
کاتب است و نتوان گفت گاه بود چنین نبود اگر زید  
کاتب است دستش متحرک است و اما عکس نقیض در  
شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی

مقدم بشرط مذکور و بمقابل درین موضع نقیض  
خواهند نه مقابل مطلق بسلب و ایجاب و موجبه  
کلی لزومی منعکس شود و عکس کلی لزومی بود چه  
رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود  
مثلا چون گویند که هر گاه که مردم غرقه شود در  
آب باشد که عکسش لازم باشد که هر گاه که مردم  
در آب نباشد غرقه نشود و اتفافی و استصحابی بحسب  
صورت منعکس نشود چه در مواد ممتنع التالی  
جانک کفیم باطل بود مثلا توان گفت چون زنگی  
اسودست اضداد مجتمع نیست و نتوان گفت چون  
اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست اما اگر ممکن التالی  
بود منعکس شود و موجبه جزوی منعکس نشود چه  
توان گفت گاه بود که جنین بود که اگر این شخص حیوان  
بود انسان نبود و نتوان گفت که گاه بود که جنین بود که  
اگر این شخص انسان بود حیوان نبود و سالبه لزومی  
خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود و عکس جزوی  
لزومی بود چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند لازم  
آید که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممنوع الوجود  
بود و الا آن منافات صادق نبوده باشد مثلا چون

گویم که هرگز جنین نبود که چون زید کا تب بود  
دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه بود که  
جنین نبود که چون دست نیلساکن نبود او کا تب نبود  
یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او کا تب  
نبود و این عکس کلی نشاید چه نتوان گفت که هرگز  
جنین نبود که چون دست زید ساکن نبود او کا تب  
بود چه بر تقدیر آنک کاری دیگر کند دستش ساکن  
نبود او کا تب نبود و سالبه اتفافی و استصحابی هم  
منعکس نشود چنانک گویم که هرگز نبود که چون سواد  
لون بود اضداد مجتمع بود و نتوان گفت که گاه بود که  
جنین نبود که چون اضداد مجتمع نبود سواد لون نبود  
چه همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر  
ممکن التالی بود منعکس شود و اما بیان آنک عکس  
موجبه کلی را سالبه کلی که مقدمش مقابل تالی بود  
و تالیش عین مقدم لازم بود و عکس سالبه را موجبه  
جزوی هم برین وجه لازم باشد همانست که بیشتر  
گفته ایم اینست تمامی سخن در جهت و نقیض و عکس  
متصلات روشن شد که احکام لزومی در متصله  
شبهه است با احکام ضروری در حملی و احکام اتفافی

واحكام وجودی لا ضروری واحكام استصحابی باحكام  
مطلق عام اما منفصلات را در باب جهات مدخلی  
نیست چنانك گفته آمد و در نقض آن قدر كه بیش  
ازین گفته ایم كه ایت است و چون اجزاء منفصله را  
از يك دیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تاخیر را  
در وی اثری نباشد بس حكم اصل و حكم عكس مستوی  
یکی بود و عكس نقیض در منفصله حقیقی همین حكم دارد  
و غیر حقیقی بعكس نقیض منعكس نشود چه عكس آنچه  
مانع جمع باشد مانع خلط بود و عكس نقض آنچه مانع  
خلط باشد و مانع جمع بود اینست تمامی سخن درین  
باب و بالله التوفیق **مقاله چهارم** در علم  
قیاس و آنرا انو لوطبقاء اول خوانند و آن دو  
فن است اول در قیاس و دوم در لواحق قیاس  
**فن اول** در قیاس و او دو قسم است **قسم اول**  
در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی  
تنها ده فصلست **فصل اول** در تعریف قیاس  
چون از بیان احوال جازمه كه مؤلف است از الفاظ  
مفرد فارغ شدیم و فایده این صناعت دانستن کیفیت  
اكتساب معارف و علوم است اکنون بی خواهیم

~~۱۳۷~~  
طریق توصل از تالیف اقوال معلوم با قوال محمول  
روشن کنیم و این معنی را دو قیاس خوانند بس در  
تعریف قیاس گویم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت  
از يك قول جازم چنانك از وضع آن قولها بالذات  
قول دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید كه  
هر انسانی جسم است بس قول اول را كه مشتمل برین دو  
قولست باین اعتبار قیاس خوانند و هر یکی ازین دو  
قول كه قیاس بران مشتمل است مقدمه خوانند و قول  
لازم را نتیجه خوانند و مرتالیف كه بصد استلزام  
قولی بود اگر مستلزم بود و اگر نبود آنرا اقترا خوانند  
و آن مؤلف را قرینه خوانند و درین تعریف چند  
دقیقه رعایت کرده اند كه تفصیل آن اینست آنچه  
منطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ  
تبعیت و قصد ثانی لازم می آید قیاس بحقیقت تصدیقی  
باشد فکری نه قولی لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری كه  
ازان بمطلوب توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت  
ازان تصدیقات بالفاظ توان کرد و قول مطلق همین  
حكم دارد بس قیاس و قول دو اسم باشند بشابه دال  
بران تصدیقات در فکرونی عباراتی مطابق آن دو لفظ

بس اگر مراد بقیاس تصدیقات فکری بود قول که  
در تعریفش بجاء جنس است مم باین معنی بود و اشکر  
عبارات لفظی بود قول نیز بآن معنی بود **ب** قول  
مشمول بر زیادت از یک قول بسوی آن گفته اند  
تا معلوم باشد که قیاس بیرون آن قولها که مقدّم است  
بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست **ج** زیادت از یک  
قول بسوی آن گفته اند که گاه بود قول را قولی دیگر  
لازم بود مانند عکس مستوی با عکس نقیض جنانک گفته  
آمد است بل که جنانک در متصلات لزومی افتد  
و آنرا قیاس خوانند **د** آنک گفته اند از وضع آن  
قولها قولی لازم آید مراد آنست که بر تقدیر تسلیم  
آن قولها قولی لازم آید نه آنک آن قولها فی نفسه  
صادق باشد یا مسلم چه بهری مقدمات قیاسات خلف  
و مغالطی و امثال آن کذب بود و بهری مقدمات  
قیاسات معاندان و معترضان بنزدیک ایشان یا مسلم  
بود و مع ذلك آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود  
**ه** مراد از لزوم نتیجه مم نه آنست که نتیجه صادق  
بود بل که آنست که تسلیم قیاس مقتضی و چون تسلیم  
نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی و جوب منع قیاس یعنی

اگر قیاس صادق بود نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه  
کاذب بود قیاس کاذب بود اما این حکمها منعکس نشود  
**و** لزوم باشد که بین بود و باشد که غیر بین بود و بیانی  
دیگر بین شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است  
**ز** قولی لازم آید نه بسوی آن گفته اند که شرط قیاس  
آنست که لازم جز یک قول نبود جنانک اگر لازم  
زیادت از قول بود قیاس را از قیاسی بیرون  
برد اما مراد آنست که یک قول بهم حال لازم بود  
و تعرض زیادت آن نرسانیدند و اگر چه حق آنست  
که از یک قیاس یک قول بالذات بش لازم نیاید  
و زیادت از یکی اگر بعضی بتوسط بعضی باشد روا  
بود جنانک بعد ازین گفته آید **ح** قولی دیگر بسوی آن  
گفته اند که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوم یکی از مقدمات  
بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بل که شبیه قیاس بود  
جنانک در مغالطات گفته اند **ط** قولی دیگر معین بسوی  
آن گفته اند که بهری قراین باشد که از آن قولی لازم آید  
اما نه آن قول که مطلوب است از آن قرینه و آنرا قیاس  
خوانند مثالش اگر گویم هیچ حیوان حجر نیست و بعضی  
اجسام حیوانست ازینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست

اما این نه مطلوب است از آن قرینه چه در مطلوب ازین  
قرینه جبر باید که موضع بود و اجسام محمول جناتک  
بعد ازین معلوم شود و اگر این دو مقدمه قلب کنند  
قیاسی باشد مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه  
اول بودی **ب** بالذات بسوی آن گفته اند که بعضی  
اقوال باشد که مستلزم قول بود اما در اضمار فکری  
ما قولی دیگر با آن مقارن باشد پس استلزام آن قول  
با افراد نبود بل که باعتبار آن اضمار باشد و آن اقوال  
بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد  
مثلا گویم جسم جز و حیوان است و حیوان جز و انسان  
پس جز انسان بود چه این استلزام بعد از مقارنت این قول  
باشد با دیگر اقوال که جز جز بود **ب** و همچنین گاه بود که  
قولی در قوت قولی دیگر بود و چون در قراین افتد از آن قولی  
لازم آید بالذات بل که بسوی آنک آنج در قوت اوست اگر  
در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی و چون این  
استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود بل که در  
قوت قیاس باشد جناتک گویم هیچ حیوان ساکن نیست  
هر چه متحرک است متغیر است لازم آید که هر حیوانی متغیر است  
و سبب این لزوم آنست که مقدمه اول در قوت این سخن است

۱۲۴  
هر حیوانی متحرک است و استلزام باین سبب است **ب**  
باضطرار بسوی آن گفته اند که بعضی قراین باشند که  
موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواده  
جناتک گویم هیچ انسان فرس نیست و فرس صهال  
است لازم آید که هیچ انسان صهال نشت و اگر بجاء  
مقدمه دوم این بودی که هر فرسی حیوان است لازم نیامدی  
که هیچ حیوان انسان نیست پس چون این استلزام دایم  
نیست قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس  
نبود **فصل دوم** در انواع قیاسات قیاس بسیط  
بود یا مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت  
و قیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی  
و استثنایی اقترانی آن بود که نتیجه و نقیض هیچ کدام  
بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنایی آن بود که  
نتیجه با نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود و فرقت  
میان مذکور و موضوع بمعنی مسلم چه مذکور باشد که  
در معرض تسلیم و منع نباشد و آن جان بود که جزو  
قولی بود پس موضوع نبود اما هر چه در قیاس موضوع  
بود لا محاله مذکور باشد و بحسب قسمت صنفی هم دو  
قسم بود کامل و غیر کامل کامل آن بود که بنفس خود

بین بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود مثال  
قیاس اقترانی هر انسانی حیوانست و هر حیوانی جسم  
بس هر انسانی جسم است و این سخن و نقیضش بالفعل  
در قیاس مذکور نیست و مثال قیاس استثنایی اگر زید  
می نویسد دستش می جنبد و لکن می نویسد دستش  
می جنبد و درین صورت نتیجه مذکورست چه عین  
ثالی متصله است و اگر چه موضوع نیست بل که موضوع  
تمامی متصله است و همچنین و لکن دستش نمی جنبد  
بس نمی نویسد نقیض این سخن بالفعل مذکورست چه  
عین مقدم است و قیاس اقترانی سه نوع بود از حملیات  
تنها یا از شرطیات تنها یا از هر دو بهم و نوع دوم  
یا از متصلات تنها بود یا از متصلات تنها یا از هر دو  
بهم و نوع سیم یا از حملی و متصل بود یا از حملی و منفصل  
بس جمله انواع قیاسات اقترانی نه نوع باشد و حملیات  
تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت بس ابتدا بشرح  
قیاسات حملی کنیم و بعد از آن دیگر انواع ایراد کنیم  
ان شاء الله **فصل سیم** در اجزاء قیاسات و بیان  
هیات اقتران مقدمات قیاس جنانک گفته آمد مؤلف  
است از مقدمات و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی

~~۱۳۳~~

از قیاسی بود و نتیجه قضیه باشد که لازم قیاس بود  
و این تعریفها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر  
آن گویند که بطبع بر نتیجه متقدم بود و هر قرینه که قیاس  
بود آنرا منتج خوانند و آنچه قیاس نبود آنرا عقیم خوانند  
و اجزاء مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوم به  
باشد در هر یکی حدود خوانند مشابهت با ارکان  
نسبت در کمیات که اهل علم ریاضی آنرا هم حدود خوانند  
و اسم حد برین اجزا و بر ارکان نسبت بطریق تشابه بود  
و بر هر یکی ازین دو نوع و بر حدی که قول شارح بود  
باشتراک بود بس اگر مقدمه یا نتیجه حملی بود حدود  
مفردات بود و آن موضوع و محمول باشد و اگر شرطی  
بود حدود قضایا باشد و آن مقدم و ثالی بود و در  
اقترانیات که نتیجه یا نقیض مذکور بالفعل نیست لامحاله  
مذکور بالقوم باشد یعنی اجزاء او در قیاس مذکور بود  
جانانک انسان و جسم درین قیاس که گوئیم هر انسانی  
حیوانست و هر حیوانی جسم و الا نتیجه از قیاس جنین  
باشد و لزومش قیاس را بشرایط مذکور ممکن نبود  
و چون نتیجه لازم مرد و مقدمه است او را با هر یکی  
نسبتی باشد بس هر یکی از حدود او در یکی از دو مقدمه

مذکور باشد و آن مقدم را موضوع نتیجه در وی افتد  
مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر و آن  
مقدمه را که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند  
و محمول نتیجه را حد اکبر و لامحاله میان هر دو مقدمه  
مناسبتی باید باشد تراک اجزایه از قضایاء اجنبی انتاج  
صورت بنند بس دو حد باقی را از هر دو مقدمه که بمعنی  
یکی بود و در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال  
حد اصغر در قیاس مذکور انسان و مثال حد اوسط  
حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط علت نالیف  
قیاس بود و رسانید دو حد باقی بیکدیگر که انتاج  
عبارت از است و هیأت وقوع او را در دو مقدمه  
با دو حد دیگر شکلی خوانند و آن از چهار نوع خالی نبود  
با در مقدمه صغری محمول بود جنانک در مقدمه کبری  
موضوع جنانک در قیاس مذکور افتاده است و آنرا  
شکل اول خوانند با در هر دو مقدمه محمول بود جنانک  
کویم مر انسانی خوانند و هر فرسی خوانند و آنرا شکل  
دوم خوانند با در هر دو مقدمه موضوع بود جنانک کویم  
مر انسانی خوانند و هر انسانی ناطق و آنرا شکل سوم  
خوانند با در مقدمه صغری موضوع بود و در مقدمه کبری

محمول بر عکس شکل اول جنانک کویم مر انسانی خوانند  
و هر ناطقی انسانست و آنرا شکل چهارم خوانند و ازین  
اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی  
غیر کامل چه وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیات طبیعی  
بخلاف دیگرها بس و افضل اشکال باشد و باین سبب  
او را بر دیگران مقدم داشته اند و شکل چهارم که  
مقابل اوست از هیات طبیعی دور تر باشد و باین سبب  
او را باز بس داشته اند و بعضی منطقیان او را بیفکنند اند  
بسبب بعدهش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم را بحیثیت  
یک شکل کرده اند و شکل دوم را بر سیم از آن جهت مقدم  
داشته اند که نتایج او شریفتر و قلیل الوجود تر باشد جنانک  
بعد ازین معلوم شود و عادت منطقیان آنست که اجاب را  
از سلب شریفتر شمردند و کلی را از جزوی شریفتر شمردند  
و در اقرانیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال  
چهارگانه هم برین نسق بود که در حملیات تنها گفته آمد  
جنانک بعد ازین بیان کرده اند و اما در قیاسات  
استثنایی چون نتیجه لامحاله قضیه است و بالفعل در  
مقدمات مذکور است بعین بابقیض و نمی شاید که نتیجه  
یکی از مقدمات بود بس ضرورت جز مقدمه باشد

و هر قضیه که جزو او قضیه بود زبان اعتبار که آن قضیه  
جزو او بود مفردی باشد آن قضیه شرطی بود بس یک  
مقدمه از قیاس استثنایی شرطی بود و جزوی از آن  
شرطی بعینه با نتیجه بود با نقیضش و دیگر جزو که از  
نتیجه ساقط بود باید که مکرر باشد چه بجاء حد اوسط  
است بس مقدمه دوم همچنین عین با نقیض دیگر جزو  
باشد مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرک است  
لکن زید کاتب است بس دستش متحرک است و درین مثال  
مکرر این قضیه است که زید کاتب است و این بجاء حد  
اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه  
دیگر اوست تنها و آنجا قضیه تام است و آنرا استنا خوانند  
از جهت دخول حرف لکن با آنج جاری مجری آن بود از  
حروف استنا با از جهت تکرار جزو مستثنی بر و قیاس  
هم باین سبب استثنایی خوانند و دستش متحرک است که  
ثالی شرطیست چون با نفراد قضیه شود نتیجه است که لازم  
قیاس است و چون این مقدمات تمهید افاد بعد ازین  
در بیان قراین منتج و غیر منتج شروع کنیم چه آنج ازین مقدمات  
درین موضع روشن نیست در اثناء مقاصد در مواضع  
مناسب تر باشد روشن شود **فصل چهارم** در بیان

اشکال حملیات و حال ضر و ب هر یکی با قطع نظر از جهات  
چون محصورات چهارست و در هر قیاسی حملی دو مقدمه  
و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد بس  
قراین ممکن الوقوع در هر شکلی شانزده بود که از ضرب  
چهار در چهار حاصل آید و هر یکی با از آن قراین ضرزی  
خوانند و بهری از آن جمله منتج باشد و بهری عقیم و در  
هر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرایط انتاج خوانند  
و چون اعتبار جهات و اطلاق قضا یا کرده شود در  
هر ضرزی تالیفات بسیار واقع باشد و انداختلط  
خوانند و عادت چنان رفته است که اول بیان ضرزی  
منتج و عقیم هر شکلی بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن  
نظر کنند در احوال اختلاطات مطلقات و موجّهات  
هر شکلی و هر ضرزی و این فصل مقدر بر بحث اول است  
و در همه اشکال از دو سالبه و دو جزوی و از قرینه که  
در صغری او سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید  
و نتیجه همیشه تابع احسن مقدمات بود در کیفیت و  
کمیت و اگر چه بعضی ازین احکام بحسب نظر در مختلطات  
مطرد نباشد چنانک بعد ازین معلوم شود **شکل اول**  
شرط انتاج درین شکل دو چیز است یکی آنک صغری موجب



باشد و دوم آنک کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام  
بود همه محصورات را اما اجاب صغری از جهت آنک  
حد اوسط در حد اصغر داخل باشد تا حکمی که بر اوسط کنند  
با اجاب با سلب بقوت او را نیز شامل بود چه اگر صغری  
سالبه بود حد اصغر میان اوسط باشد پس حکمی که  
بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نتوان کرد و ممکن بود که  
نتوان کرد پس اضطرار معلوم نباشد که میان اصغر  
و اکبر ملاقاتت با مابینت مثالش اگر کویم هیچ فرس  
انسان نیست پس بر انسان با اجاب حکم کنیم بانک ناطقت  
یا بانک حیوانست یا سلب بانک صهال نیست با جماد  
نیست حکم بر فرس در بعضی با اجاب بود و در بعضی سلب  
پس ازین قرینه نتیجه بر سبیل اضطرار نماید و اینست  
معنی آنک منتهج نیست و بدانک ازین قرینه که کویم هیچ  
فرس انسان نیست و هر چه انسانست ناطقت لازم آید  
که بعضی ناطق فرس نیست اما درین قرینه اصغر ناطقت  
و اکبر فرس پس مقدمات مقلوب بود و انتاج از شکل  
چهارم بود و باین سبب این قرینه را درین شکل عین  
شمرند و امثال این در اشکال بسیار باشد و اینست  
مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیت

کبری از جهت آنک چون اوسط که محمول اصغرست  
با اجاب شایستگی عموم دارد پس ملاقات او با صغر  
در بعضی بیش واجب نبود و چون حکم بر همه اوسط  
کنیم با اجاب با سلب آن حکم اصغر را نیز شامل باشد اما  
اگر حکم بعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض  
که ملاقی اصغرست با غیر آن بعض پس انتاج ضروری  
نبود مثالش چون کویم هر انسان حیوانست و حکم کنیم  
بر بعضی حیوان اجابی با سلبی بنا طبق با صهال آن حکم  
در بعضی صورتها بر انسان با اجاب بود و در بعضی سلب  
پس منتهج نبود و خواجه ابو علی البرکات بغدادی این بیانها را  
تخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و باسانی در خاطر  
افتد و آن جنان بود که اصغر را مثلاً ج نام نهیم و اوسط را  
ب و اکبر را آ و موازاه خطوط علامت اجاب بود و علم  
موازاه علامت سلب و موازاه محمول همه موضوع را  
علامت کلی و بعضی را علامت جزوی پس جهت بیان  
شرط اول ج بنهیم موازی ب                       
و موازی ب با غیر موازی بس لاجاله ج را همان حکم بود  
در موازات که ب را با آ باشد و اگر چه غیر موازی ب  
بنهیم آ اگر موازی ب بود باشد که موازی ج نیز بود

و باشد که نبود و اگر موازی ب نبود همچنین و این چهار صورت بود چنانکه نهاده آمد پس انتاج حاصل نیاید

صورت اول صورت دوم صورت سوم

صورت چهارم و کسانی را که با ریاضی الفی بود بیان

بیان آسان تر تصور کنند و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم پس چون حکم کنیم بره درین صورت به بت اجمالی است و حکم برت یا جزوی پس موازی ج می تواند بود و غیر موازی او می تواند بود و انتاج نکند و هر چند درین موضع مطلوب واضح است و باین بیانات احتیاج نه اما از جهت تمهید طریق اشکال این بیانات در دیگر اشکال اینجا بشرح گفته آمد و چون معلوم شد که اجاب صغری و کلیت کبری شرط است و موجب ماکلی بود با جزوی و کلی با موجبه بود با سالبه و ضرب دو در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن است و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط با مرد و شرط و تفضیل ضروب در جمله جدول نهاده آمد و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر به بت

باشد با اجاب با سلب همه ج را با بعضش را که در و داخل بود شامل باشد پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع احسن مقدمات بود و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزویت کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب علم مرد و شرط و جدول اینست و یکی از فضیلت این شکل

حد و ضروب شکل اول

کبری	موجه کلی	ساله کلی	موجه جزوی	ساله جزوی
وکل ب	و لا شی ب	و بعض ب	و بعض ب	و بعض ب
نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد
فکل ج	و لا شی ج	و بعض ج	و بعض ج	و بعض ج
عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود
سلب صغری	سلب صغری	سلب صغری	سلب صغری	سلب صغری
نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد
فمضح ا	فلس بعض ا	سلب جزوی	سلب جزوی	سلب جزوی
عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود
سلب صغری	سلب صغری	سلب صغری	سلب صغری	سلب صغری
نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد	نتیجه دهد
مرد و شرط	مرد و شرط	مرد و شرط	مرد و شرط	مرد و شرط

انست که محصورات چهار کانه انتاج می کند بعد از آن که قیاساتش کاملست و وقوع حدود در و بر ترتیب طبیعی و ترتیب ضروریش اینست ضرب اول کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد و کل ج ا ضرب سیم بعض ج ب و کل ب ا نتیجه دهد بعض ج ا چهارم بعض ج ب و لا شی من ب ا نتیجه دهد نیز بعض ج ا

**شکل دوم** درین شکل نیز انتاج برد و شرط موقوفست یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری چنانکه

در شکل اول و این شکل اثناج موجب بکنند اما شرط از جهت  
 آنک اوسط و چون درین شکل بر اصغر و اکبر محمولست  
 اگر بر هر دو با بحباب بود مانند حمل حیوان بر انسان و  
 فرس یا بر انسان و ناطق با سلب بود مانند سلبش از حجر  
 و شجر یا از شجر و جماد ملاقات و مبیانت اصغر و اکبر  
 مطرد نباشد پس اثناج ضروری نبود و اما شرط دوم  
 از جهت آنک با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کف اگر حکم  
 بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد دیگر بعض  
 از و معلوم نبود که ملاقی اصغرست یا مابین پس طبیعت او را  
 مطلقا بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از و  
 سلب مثالش اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر  
 جسم حکم بسلب جسم از بعض انسان کاذب بود و هم برین  
 قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجب و خطوط بیان  
 شرط اول بر چهار صورت نهاده آمد صورت اول

صورت دوم صورت سیم  
 صورت چهارم

چه در صورت اول دو موجب است و نتیجه موجب و در  
 صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه و در رسم دو سالبه  
 و نتیجه موجب و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه

مختلف می آید بحسب اختلاف مواد و بیان و شرط دوم  
 هم چهار صورت نهاده آمد صورت اول  
 صورت دوم صورت سیم صورت چهارم

چه در صورت اول صغری موجب است و کبری سالبه  
 جزوی و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی و در دو  
 صورت دوم صغری سالبه و کبری موجب جزوی و نتیجه  
 در یکی ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط مقرر  
 شد معلوم شد که ضرب منتج از جمله شائزده هم  
 چهار بود چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجب  
 کلی و جزوی شاید و اگر موجب بود صغری دو سالبه  
 کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه بود و در کم  
 تابع صغری چه گاه بود که همه چه مابعضی از و در ملاقات  
 و مبیانت ب مخالف همه آ باشد همه چه مابعضی از و مابین  
 آ باشد و چون قیاسات این شکل کامل نیست مرضی  
 از و محتاج بیان بود و بیان حقیقی بکمیت بود چنانک  
 گفته آمد و اما مبیانت گاه بعکس کبری بیان کنند با شکل  
 اول شود و اگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند  
 و اگر عکس و قلب مفید نباشد بسبب آنک صغری سالبه

جزوی باشد افتراض کنند و گاه مخلف بیان کنند و جدول  
 مه ضرب بهاء منتج و عقیم اینست و بیان ضرور منتج برین  
 سوال کنند ضرب اول قراین کل جزء و آن اینست که کل

جرب و لاشی  
 من اب کبری  
 منعکس کنیم لا  
 شی من ب ا  
 باشد با ضرب  
 دوم شکل اول  
 شود و نتیجه  
 دهند فلاشی  
 من ج او مخلف  
 که ایم اگر این  
 نتیجه کاذب بود

جدول ضرور شکل دوم

		<b>کبر یا ب</b>			
		<b>مطلوب</b>	<b>وکل اب</b>	<b>ولاشی اب</b>	<b>و بعض اب</b>
مطلوب	موجه کلی	عمم بود	بسیحه دهد	عمم بود	عمم بود
	<b>مثلا کل ب</b>	انفاغ	فلاشی مرعا	عدم هر دو	جزئت کبری
	سالبه کلی	بسیحه دهد	عمم بود	عمم بود	عمم بود
	<b>مثلا لاشی</b>	فلاشی مرعا	سب اعاق	جزئت کبری	عدم هر دو
	موجه جزوی	عمم بود	بسیحه دهد	عمم بود	عمم بود
	<b>مثلا بعض</b>	سب اعاق	ولیس بعضا	عدم هر دو	جزئت کبری
	سالبه جزوی	بسیحه دهد	عمم بود	عمم بود	عمم بود
	<b>مثلا لیس</b>	ولیس بعضا	سب اعاق	سب جزئت کبری	عدم هر دو

نقیضش بعض ج ا صادق بود کبری با او اضافت کنیم از  
 رابع شکل اول نتیجه دهد لیس بعض ج ب و این نقیض  
 صغری است و چون صغری صادق فرض کرده ایم این  
 نتیجه کاذب بود و سبب کذبش نه صورت قیاس است  
 و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت

صغری بود که نقیض نتیجه مطلوب است و چون نقیض  
 نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بوده باشد  
**ضرب دوم** قراین لاشی من ج ب و کل اب است کبری  
 عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات کنیم  
 یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم تا ضرب اول ازین  
 شکل شود و بییان مذکور نتیجه دهد لاشی من ج ب و این  
 منعکس باشد پس لازم آید که لاشی من ج ب او این مطلق است  
 و هر جا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد ما مطلوب  
 معین حاصل آید چنانک گفته ایم و مخلف هم بران قیاس که  
 در ضرب اول گفتیم **ضرب سیم** قراین بعض ج ب  
 و لاشی من اب باشد بعکس کبری در دس بار اربع شکل  
 اول باشد و مخلف بیان کنیم که نتیجه لیس بعض ج ب باشد  
**ضرب چهارم** و این اینست که لیس بعض ج ب و کل اب  
 رد باشد شکل اول ممکن نباشد ج ب سالبه جزوی نه صغری  
 اول تواند بود و نه کبری پس افتراض کنیم مثلا آن بعض ا  
 از ج که ب نیست د ا ل نام نهم پس از نسبت ج ب ا دو قضیه  
 حاصل آید یکی جزوی و آن بعض ج ب بود و دیگری کلی  
 و آن کل د ج بود و از نسبت د ب ا ت هم دو قضیه سالبه  
 کلی حاصل آید یکی آنک لاشی من ب و دیگری عکس لاشی

من ب د و ازین چهار قضیه دو درین شکل متروک بود  
 و دوم و چهارم و چون لاشی من دب با این نتیجه  
 اضافت کنیم ضرب دوم این شکل بود و بیان مذکور  
 نتیجه دهد که لاشی من د ا بس بعضی ج د با این نتیجه  
 اضافت کنیم از رابع اول نتیجه دهد لیس بعضی ج ا و  
 اینست مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم هم برین منوال  
 افتراض تواند کرد اما انجا برد آسان ترست و واضح تر  
 و خلف درین دو ضرب همچنانک گفته آمد بس معلوم شد  
 دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه یا کبری جزوی  
 درین شکل نیز نتیجه ندهند و این شکل بیک شرط  
 و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اولست و کبری  
 مخالف **شکل سیم** درین شکل نیز انتاج برد و شرط  
 موقوفست اول اجاب صغری همچنان که در شکل اول  
 و دوم آنک از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرط شاملست  
 همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول  
 از جهت آنک اگر اصغر میان اوسط بود و از حمل اگر  
 بر اوسط با اجاب که مقتضی جواز عموم اکبر باشد و  
 تقدیر عموم بعضی از ازا اوسط خارج بود با سلب که خرد  
 مقتضی خروج بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که

خارج اوسط است ملاقات بود با مباینیت مثلا اگر اوسط  
 انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان با ناطق حکم بر فرس  
 حیوان با اجاب بود و بنا طبق سلب بس انتاج مختلف بود  
 و اما شرط دوم از جهت آنک اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط  
 با اجاب با سلب جزوی بود تواند بود که هر دو حکم بر یک  
 بعضی باشد و تواند که هر یکی بر بعضی دیگر باشد بس  
 ملاقات و مباینیت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانک اوسط  
 حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق با فرس اما بیان  
 بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت بنهیم  
 ج در هر چهار مسلوب از ب و در صورت اول احمول  
 بر و چنانک یکی اقتضاء اجاب نتیجه کند و دیگر اقتضاء  
صورت اول صورت دوم صورت سیم

صورت چهارم نامعلوم شود که انتاج ضروری نیست  
 و جهت اثبات شرط دوم در صورت بنهیم صورت اول  
صورت دوم که هر یکی از ج و ا در هر دو صورت  
صورت سیم بر بعضی ادب محمول باشد اما در  
 هر یکی از ج و مسلوب بود و در دیگر بر و محمول بود  
 نامعلوم شود که انتاج ضروری نبود و چون این دو



من ب ا نتیجه دهد که لیس بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری  
 و خلف جناک گفتیم **ضرب سیم** بعض ب ج و کل با  
 نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری و خلف  
**ضرب چهارم** کل ب ج و بعض ب ا نتیجه دهد که بعض  
 ج ا درین صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود  
 و از دو جزوی قیاس نیاید بس قلب مقدمات کنیم  
 یا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض ا ج بس عکس  
 نتیجه کنیم و اگر خواهیم با فرض کنیم مثلاً آن بعض را  
 از ب که باشد نام کنیم بس از نسبت د باب که موصل  
 دو قضیه برخیزد یکی جزئی بعض ب د و دیگر کلی کل د ب  
 و از نسبت د تا که محولست هم دو قضیه برخیزد موجبه  
 کلی و آن کل د ا باشد و دیگر عکسش موجبه جزوی و آن  
 بعض ا د باشد و این چهار قضیه اول و چهارم همچنان  
 و چون دوم را با صغری قیاس ضافت کنیم یا از ضرب  
 اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج بس این نتیجه را  
 با قضیه اضافه کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه  
 دهد که بعض ج ا بیانش مذکور **ضرب پنجم** کل ب ج  
 و لیس بعض ب ا درین ضرب هم صغری عکس نتوان کرد  
 و سالبه جزوی خود در شکل اول مستعمل نباشد بس

بیانش با فرضی بود جناک گفتیم الا آنک قضیه سیم  
 و چهارم درین ضرب سالبه کلی بود با خلف **ضرب ششم**  
 بعض ب ج و لاشی من ب ا بس بعکس صغری با ضرب  
 چهارم شکل اول شود با خلف اینست بیان ضروب بانیست  
 و در ترتیب این ضروب خلاف کرده بعضی قدیم ايجاب  
 اعتبار کرده اند و بعضی تقدیم کلیت و باعتبار اول ضرب  
 سیم و چهارم که منتج موجبه اند بر ضرب دوم مقدم داشته اند  
 و بهری ضرب ششم بر پنجم نه مقدم داشته اند و درین ترتیب  
 ضروب دیگر اشکال این اختلاف نیست و معلوم شد که  
 درین شکل نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه  
 با کبری جزوی نتیجه نمی آید و این شکل نیز بیک شرط  
 و یک مقدمه و آن کبری است موافق شکل اول باشد و بعضی  
 مخالف **شکل چهارم** شرایط انتاج درین شکل چنان  
 مضبوط نیست که در اشکال دیگر چه این شکل از طبع دور  
 و مناسبش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیم  
 و درین شکل نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری سالبه  
 با کبری جزوی قیاس نیاید جناک در اشکال دیگر و چون  
 این اعتبار تقدیم باید انتاج این شکل دو شرط دیگر کافی  
 بود یکی آنک سلب و جزویت در یک مقدمه جمع نشود

و دیگر آنک چون مرد و مقدمه موجب بود صغری جزوی  
نبود ضابطی دیگر شرطها این شکل را آنست که کبری چون  
کلی بود اگر موجب بود صغری جزوی بود و اگر سالبه بود  
صغری هم سالبه نبود و چون جزوی بود اگر موجب بود  
صغری نه جزوی بود و نه سالبه و سالبه خود نشاید  
و درین ضابطه باعتبار آن سه شرط عام احتیاج نیست و این  
شکل اثناج موجب کلی نکند اما بیان آنک درین شکل از  
دو سالبه قیاس نیاید آنست که چون اوسط و اما مانند  
انسان با هر یکی از اصغر مانند فرس و ابر مانند صها  
یا حجر مابینت باشد و میان اصغر و ابر که مرد و مابین  
او اند هم ملاقات ممکن بود چنانک فرس و صها را  
و هم مابینت ممکن بود چنانک فرس و حجر را و اما بیان  
آنک از دو جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری  
حکم با صغر بر بعضی از اوسط بود مثلا با بیض بر بعضی  
از حیوان خواه با جاب خواه بسلب و در کبری هم با اوسط  
بعضی از ابر مانند اسود یا مفرق بصر خواه با جاب  
و خواه بسلب میان اصغر و ابر که هر یکی ملاقی با مابین  
جزوی اند از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانک  
ابیض و مفرق بصر را و هم مابینت چنانک ابیض و اسود را

۷۴۵ و اما بیان آنک از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید  
آنست که چون در صغری اصغر اصغر از اوسط منسوب باشد  
مثلا فرس از کاتب و در کبری حکم با اوسط بر بعضی ابر بود  
مثلا بکاتب بر بعضی با حیوان اصغر را یا دیگر بعضی ابر  
هم ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان و هم مابینت  
نیز تواند بود مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است  
و اما دو شرط خاص و اول آنست که سلب و جزویت  
در یک مقدمه جمع نشوند چه اگر یک مقدمه مستجمع این  
دو صفت بود مقدمه دیگر جز موجب کلی تصور نتوان  
کرد چه اگر سالبه کلی یا جزوی بود قرینه از دو سالبه  
بوده باشد و اگر موجب جزوی بود از دو جزوی و  
فساد مرد و بیان کرده ایم اکنون گویم اقتران این مقدمه  
با کبری موجب کلی هم منتج نباشد چه در صغری سلب  
اصغر مانند حیوان از بعضی اوسط مانند اسود بیش  
معلوم نباشد و چون در کبری اسود که اوسط است بر  
اگر مانند غراب با این حمل کنند ممکن بود که محمول  
عامتر بود و آن جزو که ملاقی ابر بود غیر آن جزو بود که  
مابین اصغر بود چنانک در حیوان و فرس با مابین جزو  
بود چنانک در حیوان و غراب و با صغری موجب کلی هم



منتج نبود چه در کبری سالبه جزوی که بعضی از اکبر مابین  
اوسطت شاید که دیگر بعض مابین بود مانند جماد و  
حیوان و شاید که دیگر بعض مابین هیچ کدام مابین نبود  
مانند جسم و حیوان و بر تقدیر اول اصغر مانند انسان که  
در اوسط داخل بود مابین اکبر که حساس است مابین  
اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی او باشد و شرط دوم  
آنست که چون هر دو مقدمه موجب باشد صغری جزوی  
نباشد و بیانش آنست که چون کبری موجب بود لاحاله  
کلی باید و الا هر دو مقدمه جزوی بوده باشد و چون  
جنین بود اوسط که محمول است بر همه اکبر شاید که عامتر  
بود از اکبر مانند حیوان از انسان و بران تقدیر صغری  
ممکن که بر بعض اوسط کنند یا صغری باشد که هم بران  
بعض کرده باشد که انسانست مثلا گویند بعضی حیوان  
ناطق است و باشد که بر بعضی دیگر کرده باشد مثلا گویند  
صهاست بس نه ملاقات ضروری بود و نه مابینت  
و بیان این شرطها خطوط جنان بود که جهت بیان  
شرط اول از شرطها عام دو صورت اثبات کنیم که  
در هر دو مابین آ بود وجه مابین ب بود و در یکی  
ب ملاقی باشند و در دیگر نباشند نامعلوم شود که ملاقات

بمابینت ب با ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم  
هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو بر بعضی از ب  
ملاقی با مابین او ج باشد و در یکی میان ب و ملاقات  
بود و در دیگر مابینت صورت اول صورت دوم  
ب ب ب ب  
ب ب ب ب  
ب ب ب ب

نامعلوم شود که نه مابینت ضروری است و نه ملاقات  
و جهت بیان شرط سوم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر  
دو ب و ج متباین باشند و بعضی از ب ملاقی با مابین  
آ بود و در دیگر صورت ملاقات ب و حاصل بود و در  
دیگر نبود نامعلوم شود که هیچ ضروری نیست ب ب ب ب  
صورت دوم و جهت بیان شرط اول از دو شرط  
ب ب ب ب خاص صورت بنهیم که در دو صورت  
اول ب از بعضی ب مسلوب باشد و ب بر محمول  
و در دو صورت آخر ب بر محمول و ب از بعضی  
آ مسلوب و در یکی از دو صورت اول با آخر  
ملاقات ب و حاصل بود و در یکی نه نامعلوم شود  
که هیچ کدام ضروری نیست ب ب ب ب  
ب ب ب ب

صورت سیم صورت چهارم و جهت بیان شرط دوم  
پ پ دو صورت اثبات کنیم که  
 در هر دو ب بر همه آ محمول بود و ب بر بعضی ب محمول بود  
 اما در یکی ب ملاقی ب بود و در دیگر نبود با معلوم  
 شود که هیچ کدام ضروری نیست صوب اول صورت دوم  
 و چون این شرایط مقرر پ پ  
 شود معلوم گردد که از جمله شانزده قرینه که درین  
 شکل ممکن بود یا زده عقیم باشد از آن جمله هفت آن باشد  
 که صغری با کبری سالبه جزوی باشد و مشتمل آنک از دو  
 سالبه کلی بود و نه آنک از دو موجبه جزوی بود و هم  
 آنک از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی کبری بود یا زده  
 آنک از دو موجبه بود صغری جزوی و پنج قرینه باقی منتج  
 بود و آن صغری موجبه کلی بود با کبری یکی از محصورات  
 سه گانه که بعد از اسقاط سالبه جزوی مانند و صغری  
 موجبه جزوی با کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی با کبری  
 موجبه کلی و علت اثناح این قراین آن بود که چون در  
 صغری اصغر مانند جسم بر همه اوسط مانند حیوان محمول  
 باشد لا محاله اوسط در اصغر داخل شود پس هر حکم اجزائی که  
 در کبری با اوسط بر همه ابر کنند مانند حمل حیوان بر

۷۱  
 انسان با بر بعضی از و مانند حملش بر بعضی از نامی آن حکم  
 بقوت بر اصغر کرده باشند چه محمول بر محمول محمول بود پس  
 هر دو تقدیرا کبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد و حملش  
 بر آن بعضی صادق بود و همچنین اگر در کبری حکم بمباینیت  
 کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و ابر مانند حجر  
 آن قدر از اصغر که جنمست مثلا متلاقی اوسط است  
 میان ابر باشد و درین صورت حمل اصغر اگر بر بعضی از  
 اوسط پیش نبود مانند انسان بر بعضی حیوان همین نتیجه  
 لازم آید و چون میان اوسط و اصغر مباینیت کلی بود در  
 صغری مثلا میان حیوان و حجر و اوسط در کبری بر همه ابر  
 محمول باشد حنانک حیوان بر انسان لا محاله اصغر را یا ابر  
 که داخل است در اوسط هم مباینیت کلی بود و بیان این  
 برهان بخطوط هم بر منوال گذشته آسان بود و اگر خواهیم  
 بر آن وجه که در ضابطه دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب  
 عقیم و منتج کنیم گوئیم کبری موجبه کلی را صغری نه موجبه  
 جزوی شاید و نه سالبه جزوی بهمان بیان که در دو  
 شرط خاص ایراد کردیم پس با موجبه کلی بود با سالبه  
 کلی و کبری سالبه کلی صغری سالبه نشاید که قیاس از دو  
 سالبه بود فسادش بیان کرده ایم پس موجبه کلی بود

یا جزوی و کبری موجبه جزوی را صغری نه جزوی شاید  
 و نه سالبه بیانی که در شروط عام کفیم بس لامحاله موجبه  
 کلی باشد و کبری سالبه جزوی خود شاید هم بیان  
 مذکور بس ضرب منتج بود و ضرب عقیم یازده و نتایج  
 این شکل محصورات سه گانه که غیر موجبه کلی بود ممکن  
 باشد اما سالبه کلی نتیجه یک ضرب بود که صغری  
 سالبه کلی است و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب که از  
 موجبات است و سالبه جزوی نتیجه دو ضرب است  
 که کبری سالبه است و بیان ضرب منتج باینست چنانکه  
 عادت اهل صنعت است بقلب مقدمات و عکس  
 نتیجه بود با شکل اول شود در ضرب بهاء که ممکن باشد  
 بالعکس صغری با شکل دوم شود بالعکس کبری با شکل  
 سیم شود و در ترتیب ضرب هیچ اختلاف نیست و  
 جدول ضرب منتج و عقیم اینست و بیان ضرب منتج  
 باینست ضرب اول کل ب ج و کل اب نتیجه دهد  
 فبعض ج آبیانش بقلب مقدمات با ضرب اول شکل  
 اول شود و نتیجه دهد که فکل ا ج بس نتیجه عکس کنند  
 مطلوب باشد یا عکس کبری یا با ضرب چهارم شکل اول  
 شود و این نتیجه بدهد ضرب دوم کل ب ج و بعضی

جدول ضرب شکل چهارم			
کبریا			
موجبه کلی	سالبه کلی	موجبه جزوی	سالبه جزوی
وکل اب	ولا شی اب	ومض اب	ولسن بعض اب
موجبه کلی	سالبه کلی	موجبه جزوی	سالبه جزوی
معض ج ا	فلس کل ج ا	فعض ج ا	اجتماع سلب
سالبه کلی	نتیجه دهد	عقیم بود	عقیم بود
فلا شی ج ا	آنک دو سالبه	صغری سالبه کبری	عقیم بود
موجبه جزوی	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود
آنک دو موجبه	فلس کل ج ا	آنک دو جزوی	عقیم بود
سالبه جزوی	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود
اجتماع سلب	عقیم بود	عقیم بود	عقیم بود

ج آبیانش هم بقلب مقدمات با ضرب دوم شکل اول  
 شود و عکس نتیجه بالعکس صغری با ضرب دوم شکل دوم  
 شود ضرب چهارم کل ب ج و لا شی من اب نتیجه دهد  
 فلس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد  
 بل که صغری عکس باید کرد با ضرب سیم شکل دوم شود یا  
 کبری عکس باید کرد با ضرب دوم شکل سیم شود ضرب پنجم  
 بعض ج ب و لا شی من اب هم بقلب بیان نتوان کرد بل که

بعکس صغری تا با ضرب سیم شکل دوم شود با بعکس کبری  
تا با ضرب ششم شکل سیم شود و در ضرب دوم و پنجم  
افتراض ممکن باشد اما در ضرب دوم از کبری که بعضی  
است چون آن بعضی را  $\Delta$  نام نهم چهار قضیه برخیزد اول  
بعضی  $\Delta$  و دوم  $\Delta$  و سیم  $\Delta$  و چهارم  $\Delta$  عکسش بعضی  
ب  $\Delta$  و اول و چهارم متروک بود همچنانک در شکل سیم  
بس از افترا ن کل  $\Delta$  با صغری نتیجه آید از شکل اول که  
کل  $\Delta$  و از افترا ن این نتیجه ماکل  $\Delta$  از شکل سیم نتیجه  
آید که بعضی  $\Delta$  و این مطلوبیت و اما در ضرب پنجم از  
صغری که بعضی  $\Delta$  است هم چهار قضیه برخیزد چون  
آن بعضی را  $\Delta$  نام نهند اول بعضی  $\Delta$  و دوم  $\Delta$  و  
سیم  $\Delta$  و چهارم  $\Delta$  عکسش بعضی  $\Delta$  و اول و سیم  
متروک بود اول  $\Delta$  در افتراضات گذشته و سیم  
مخلاف آن بس از افترا ن دوم که کل  $\Delta$  است ماکبری  
قناس نتیجه آید از شکل دوم که فلاشی من  $\Delta$  و از افترا ن  
چهارم که بعضی  $\Delta$  است با این نتیجه از شکل اول  
نتیجه آید که بس کل  $\Delta$  و این مطلوبیت و اگر اول  
و چهارم متروک گیریم چنانک در افتراض گذشته  
افترا ن سیم که کل  $\Delta$  است با نتیجه مذکور که فلاشی

14a  
دا است از شکل سیم نتیجه آید که بس کل  $\Delta$  اما درین  
افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده باشد بخلاف  
دیگر افتراضات و اما خلف در دو ضرب اول اگر  
نتیجه حق نبود نقضش بگیریم و از افترا ن صغری با نقیض  
نتیجه از شکل اول نتیجه آید که فلاشی من  $\Delta$  و این  
منعکس شود که و فلاشی من  $\Delta$  و این ضد با نقض کبری  
باشد بس کذب بود و لزومش از نقیض نتیجه باشد  
بس نقیض نتیجه کذب بود و نتیجه حق بود و در ضرب  
باقی از افترا ن نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول  
نتیجه آید که عکسش مناقض با ضد صغری بود و بیان  
مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند با انواع دیگر  
خلف بان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانک بعد  
ازین بتفصیل ایراد کرده آید اما این قدر درین موضع  
کفایت بود بس معلوم شد که این شکل بهر دو مقدمه  
مخالف شکل اول است و کبری موافق شکل دوم است  
و بصغری موافق شکل سیم اینست تمامی سخن در اشکال  
و بیاید دانست که هر چند ازین جمله افترا نات شکل  
اول تنها کامل است و بنفس خود بین و افترا نات  
دیگر اشکال کامل نیست و در بیان محتاج است بانک

در قول بانیت باشک اول رد کند با وجوب انشاج در  
ذهن متمثل شود چه ترتیب طبیعی در وضع حد و ترتیب  
شکل اول است اما جان نیست که شکل اول تنها کافی  
باشد و از دیگر اشکال معنی چه باعتبار مواد بسیار  
بود که یک جزو از بعضی قضا یا با الطبع موضوع بود  
و یک جزو با الطبع محمول و ذهن مبادرت کند بوضع  
و حمل آن دو جزو بر وجه طبیعی و اگر عکس کنند صادق  
باشد اما مخالف مقتضای طبیعت ماده باشد و آن  
عکس ذهن را متکلف آید مثالش در اجاب جون کویم  
آتش گرم است و در سلب جون کویم آتش مری نیست  
طبیعی باشد و عکسش که کویم بعضی از انج گرم بود آتش  
ما مری آتش نیست نه طبیعی باشد و متکلف بود پس چون  
در علوم از قضا یا طلب انشاج کنیم بعضی نالیفات  
بر شکلی از اشکال دیگر افتد و ردش باشک اول بعکس  
تغیر قضیه از هیات طبیعی باشد و نوعی از تعسف  
لازم آید مثالش در بیان آنک کویم نفس منقسم نیست  
و جسم منقسم است و این بر هیات شکل دوم است و در  
بیان آنک کویم قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز  
بود کویم اب قابل صورت است و حافظ آن نیست

100  
و این بر هیات شکل سیم است و تعسفی که در رد این  
قیاسات باشک اول باشد ظاهرست و در سه ضرب  
اول از شکل چهارم این معنی از جهت مقدمات نتواند  
بود چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل  
اول است اما از جهت نتیجه ممکن بود مسلا اگر مطلق  
این باشد که بعضی از اجسام ناطق است پس از وضع  
این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هر حیوانی جسم  
بد ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلق  
و باشد که عکس مطلوب برخلاف وضع طبیعی بود  
اما از وضعش بد ترتیب شکل چهارم عین مطلوب  
حاصل آید و در رد و ضرب آخر از شکل چهارم ممکن باشد  
که مقدمات اقتضای وضع ترتیب کند مثلا مطلوب  
این باشد که نه هر موجودی محسوس کویم کلی  
موجود است و هیچ محسوس کلی نیست و عکس کبری  
هر چند مقتضی رد باشک سیم باشد اما باشد که طبیعی  
نبود و بد ترتیب حد و شکل چهارم بحسب صورت  
جون عکس طبیعی است و وضع مقدمات بر هیات طبیعی  
بحسب ماده در وی مقتضی ازالت آن تعسف نشود  
پس باین سبب قد ما ترك این شکل کرده اند و از معرفت

احوال ضروب اشکال معلوم شد که ضروب منبج از هر  
چهار شکل نوزده است یکی منبج موجیه کلی و چهار منبج  
سالبه کلی و شش منبج موجیه جزوی و هشت منبج سالبه  
جزوی و درین نوزده ضرب سی و هشت مقدم افتد  
بعد ضعف نتایج از آن جمله هر ده موجیه کلی باشد  
و ده سالبه کلی و هشت موجیه جزوی و دو سالبه جزوی  
و هر مطلوب که تحصیلش متعذر تر باشد عزت و نفاست  
او بیشتر باشد و همچنین هر چه ارتفاع از او بیشتر بود  
شرف او زیادت بود و استیجاب موجیه کلی از یک  
ضرب بیش ممکن نیست و استیجاب از او در هر ده موضع  
ممکن است بس اشرف مطالب موجیه کلی باشد و بعد از  
سالبه کلی و بعد از موجیه جزوی و سالبه جزوی در هر دو  
باب از جمله متاخر باشد و هم بمثل این بیان ظاهر شد  
که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب موجیه از سالبه  
و مطلوب کلی از و مطلوب موجیه شریفتر باشد و معلوم  
باشد که اثبات مطلوبی که موجیه کلی باشد بیک ضرب  
ممکن بود و ابطالش بدو از ده ضرب که منبج ضد  
نقیض او باشد و اثبات مطلوبی که سالبه کلی باشد  
بچهار ضرب و ابطالش هفت ضرب که منبج ضد و

101 و نقیض او باشند و هر جزوی در هر دو باب با نقیض خود  
برعکس و همچنین معلوم شد که هیچ اقترانی مقدمه  
کلی و مقدمه موجیه منبج نیست چه از دو سالبه و از  
دو جزوی قیاس ممکن نیست و چون از مباحث اشکال  
بی اعتبار جهات فارغ شدیم بعد ازین سخن در مختلطات  
گوییم **فصل پنجم** در مختلطات شکل اول  
آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب منبج و عقیم گفته  
آمد در فصل اول با قطع نظر از جهات سخنی بود بر  
وجه مشهور میان اهل صنعت و بطریق تساهل  
و تقریب و غرض از تقدیم آن فصل تمهید فاعده  
قیاسات حملی بود بر حسب اقتضاء نظر اول و اعتبار  
امر جلیل و اما تحقیق و تدقیق آن مباحث باعتبار  
اطلاق و توجیه مقدمات و اختلاط آن صورت بندد  
بس گوییم مقدمات قیاس با حسب اطلاق و توجیه  
آن یک جنس بود با از دو جنس مختلف و مختلط بحقیقت  
قسم دوم باشد و اول را بتوسعه در مختلطات شمرد  
در شکل اول اگر جهت صغری از جمله جهات باشد که  
سالب و موجب او متلازم باشد مانند مطلق لا دایم  
ممکن خاص و اخض صغری موجیه و سالبه یکسان بود

و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود اما  
شرط دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد پس  
ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود و نتیجه بر  
تقدیر ایجاب صغری بود مثلا چون گویم کل ج ب لا  
دایما و کل ب ای گویم لاشی من ج ب لا دایما و کل  
ب نتیجه در مرد و حال کل ج باشد چه صغری سالبه  
انتاج نه بالذات می کند بل که از آن جهت می کند که  
موجبه لازم اوست و همچنین اگر قضیه سالبه ملزوم  
قضیه موجبه باشد و موجب بحسب وقوعش در قیاس  
نتیجه بدهد آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد از  
جهت آنکه لازمش منتج است مثلا سالبه لا دایما  
ملزوم موجبه لا ضروری است و موجبه لا ضروری در  
صغری منتج بس سالبه لا دایمه منتج باشد و امثال این  
نتایج در کیف تابع اخس مقدمات نبود بل که تابع کبری  
باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود و بعضی جهات  
بود که از جزوی از محمول شود در بعضی احوال بس اگر این  
معنی در صغری باشد باید که در کبری موضوع جان گیرد  
که همان جهت جزوا بود تا حد اوسط تمامی مکرر باشد  
چه اگر بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که

در کبری چیزی عامتر از اوسط بجاء او بنهند و در آن  
صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل که بسبب  
آنکه اوسط بالقوم در آن عام داخل است مثلا اگر صغری  
کل ج ب لا دایما بود و لا دایما را جزو محمول گیرند  
در کبری و کل ب لا دایما فهو آ باید گفت و اگر گویند  
و کل ب فهو آ هم منتج باشد اما بسبب آنکه ب علی  
الاطلاق دایم و لا دایم را شامل بود پس در کبری  
عامتر از آن بود که در صغری و اگر بر عکس گیرند مثلا  
ب در صغری عامتر بود از آنکه در کبری البته منتج نبود  
چنانکه کوی کل جسم متحرک علی الاطلاق یعنی از آن  
روی که متحرک دایم و لا دایم را شامل بود پس کوی  
کل متحرک لا دایما فهو عنصری چه حد اوسط چون تمامت  
متکرر نیست پس کبری در حکم کبری جزوی است و از اینجا  
معلوم شد که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری  
باید که محمول مشروط بوصف چه اگر مطلق بود منتج نبود  
اما در صغری محمول مشروط بود و در کبری بر اطلاق  
منتج بود از جهت عموم اوسط و تنها و ن در امثال این  
دقایق مقتضی خبط و غلط باشد و بعد از تقریر این  
مقدمات گویم بیان مختلطات این شکل مبنی است بر تمهید

جداصل و آن اصلها اینست **اصل اول** هرگاه که صغری  
موجبه بود بیکی از جهات فعلی و حکم در کبری بحسب ذات  
موضوع بود نتیجه در جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضا  
اتصاف اصغر کند با وسط بالفعل و اختلاف جهاتش اقتضا  
اختلاف کیفیت آن اتصاف بش نکند و مفهوم کبری آن باشد که  
مرجه با وسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر  
از آن جمله است اگر نیز بر و محمول باشد با جاب با سلب  
بجهتی معین پس لازم آید که اگر بهمان جهت بعینه بر اصغر  
نیز محمول باشد با جاب با سلب **اصل دوم** و چون صغری  
فعلی نبود بل که با مکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری  
ضروری بود با دایم نتیجه هم ضروری بود با دایم مانند  
کبری و اگر کبری ضروری و دایم نبود نتیجه فعلی نبود  
مانند صغری و بیانش در مقام اول چنین کرده اند که  
چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر با وسط  
می کند و کبری اقتضاء آنک هر ذات که با وسط موصوف  
بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات  
وجود آن ذات چه در حال اتصافش با وسط وجه پیش  
از آن وجه بعد از آن پس بر تقدیر اتصاف ذات اصغر  
با وسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات و معلوم شود

۱۵۲ پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل  
بوده است و درین موضع اتصاف اصغر با وسط مقتضی  
تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم پس اگر  
اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش در تصدیق کافی  
باشد و این بیان در ضروری روشن تر باشد چه می چه  
شاید که ضروری بود بهر حال ضروری بود بسبب آنک  
لا ضروری ضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند  
که امکان صغری اقتضاء آن کند که اتصاف اصغر با وسط  
محال نبود و بران تقدیر حکم کبری بر و محمول بود با از و  
مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر با جاب با سلب محال  
نبود و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود از جهت آنک  
چون جهت کبری محتمل لا دوام بود بحسب ذات شود که  
حصول حکم اکبر اصغر را بشرط اتصاف اصغر با وسط  
بود که امکان و قوت است نه بفعل پس نتیجه نیز فعلی نبود  
مثالش همه مردمان عادل اند با مکان و مرعادل منصف  
بود پس هم مردمان منصف با مکان باشند نه بفعل بنا  
برین اصول چون صغری غیر فعلی و کبری محتمل ضرورت  
نبرد نتیجه ممکن خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت بود  
نتیجه ممکن عام بود اینست آنچه مقتضاء بحاصلان را



براهل صناعت است و درین مقام بزمید نظری احتیاج است  
و آن نظر آنست که اگر ممکن که جهت صغری باشد محتمل دایم  
لاضروی نباشد مانند ممکن اخص این حکم صحیح بود اما  
اگر محتمل دایم لاضروی بود مانند امکان عام با خاص این  
حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط داخل با مکان بود و واسطه که  
در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل  
خاصتر بود از ابلج اوسط بود با مکان بس کبری در حکم جزوی  
بود مگر که موضوع قضیه جنان گیرند که هر چه ممکن الاتصاف  
بود با اوسط محکوم علیه بود در کبری نا کبری عامتر شود و این  
اعتبار خلاف متعارف است و مع ذلك بر تقدیر کبری مطلق  
افضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف  
مذهب متقدمان است چه توان گفت مرصاحی با مکان  
کابت است و هر کاتبی محرك قلم و نتوان گفت مرصاحی  
محرک قلم است بالفعل چنانکه گفتیم مادر کلیات دایم  
و ضروری متساوی گیرند با صغری خاصتر شود و محتمل  
دایم نبود بس اوسط مکرر باشد و بیان این بحث با شقفا  
بعد ازین کرده شود **اصل شوم** اعتبار و وصف موضوع  
اگر در یک مقدمه پیش نباشد در نتیجه ساقط بود  
اما اگر در هر دو مقدمه بود نتیجه هم بحسب وصف بود

بیانش آنست که اگر اعتبار و وصف خاص بود بصغری مثلا ۱۵۴  
گوییم مرنایمی ساکن است مادام که نایم است و وصف  
اصغر مستلزم حمل اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع  
ملزوم لازم آید بس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع  
نوم بود و در کبری حکم اکبر چون بر ذات اوسط بود  
ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط باشد که  
مستلزم ارتفاع وصف اصغر است مثلا گوییم و مر ساینه  
متحرک است با مکان بس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع  
وصف بود چه حمل متحرک بر نایم در وقت ارتفاع بود بس  
بحسب وصف اصغر صادق بتود اما بحسب ذات صادق بود  
و اگر اعتبار و وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را  
بشرط و صفش بود که در نتیجه ساقطت بس باعتبار  
شرط نیز ساقط باشد مثلا مر حیوانی نایمست و مر نایمی  
ساکن مادام که نایم بود بس هر حیوانی ساکن بود و نتوان  
گفت مادام که حیوان بود اما چون مرد و مقدمه بحسب  
وصف بود نتیجه مجحان بود چه وصف اصغر مستلزم  
وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است و لازم لازم  
لازم بود بس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود چنانکه گوییم  
مرنایمی ساکن است مادام که نایم است و هیچ ساکن

متحرك نیست مادام که ساکنست پس هیچ نایم متحرك نبود  
مادام که نایم بود **اصیل چهارم** اگر جهت سرد و مقدم  
ضروری مادایم بود بحسب وصف جهت نتیجه همچنان بود  
و اگر مختلط باشند یعنی یکی مشروط بود و یکی عرفی جهت  
نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لا ضرورت و حکم اول  
ظاهرست چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود  
هم ضروری بود و همچنین در دایم و حکم دوم در آن صورت که  
صغری عرفی بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر  
وصف اوسطست که در نتیجه ساقط است پس نتواند بود  
که حکم با کبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود و همچنین در آن  
صورت که صغری مشروط بود چه حکم اکبر اصغر را بتوسط  
وصف اوسط ثابت می شود که اکبر او را ضروری نیست  
پس شاید که اصغر نیز ضروری نبود و احتمال ضرورت  
از جهت آنکه در حکم اول شاید که امری امری را دایم  
بود و ثالثی هر دو را ضروری بود و در حکم دوم شاید که  
دو ام ثالثی را ضروری باشد و یکی از آن دو امر دیگری  
دایم بود **اصیل پنجم** چون صغری بحسب ذات ضروری  
مادایم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف  
بر وجهی که جهت اتصاف ذات اوسط با آن صفت که با آن

موضوع باشد با جهت صغری ممتنع الجمع بود بر صدق  
و آن دو مقدم بر صدق جمع نماند مثالش کل جرب  
بالضرورة و کل ب اما مادام ب لا دایم بحسب الذات  
او ضروری یا بحسب الوصف دون الذات چه صغری  
اقتضاء آن میکند که هر ذات که موصوفت بجسمی  
بضرورت ب است پس بعضی از آنج موصوف باشد به  
ب بضرورت بود یعنی آنچه موصوفت بجسمی و در کبری  
می گویم هر چه موصوفت به ب صفت بائی او را دایم  
ما ضروری نیست و این تناقض صغری است پس صغری  
ضروری با کبری یکی از پنج جهت متناقض بود و آن  
مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات  
لا دایم باشند و مشروط که بحسب ذات لا ضروری  
مطلق مادایم لا ضروری باشد و صغری دایم یا کبری یکی  
ار سه جهت مشروط و عرفی و عرفی لا مشروط که هر  
سه بحسب ذات لا دایم باشند و صغری دایم لا ضروری  
یا کبری یکی از همین سه جهت پس مثال این مقدمات  
در قیاس ممتنع الجمع بود اما اگر جهت صغری یا  
کبری عامتر بود از یکی از این جهات فرض وضع هر  
و مقدمه اقتضاء حمل مقدمه عامتر کند بر آنچه

نقص دیگر مقدمه نکند مثلا صغری ضروری یا کبری  
مشروط عام که شامل ضروری ذاتی و لا ضروری  
ذاتی است و بر تقدیر آنک لا ضروری بود مناقض  
صغری باشد پس لامحاله کبری بر ضروری حمل باید  
کرد چه استتاج قیاس بعد از آن صورت بندد که هر دو  
مقدمه بهم مستلزم دارند و نتیجه این قیاس ضروری ذاتی  
بود و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط  
خاص و مطلق عام شامل ضروری و لا ضروری است  
و بر تقدیر آنک ضروری بود مناقض کبری باشد پس بر  
مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند  
بود و برین قیاس **سخن در تفصیل نتایج** مختلطات  
و وضع جداول و چون این اصول مقرر شد معرفت جهات  
نتایج یک یک اختلاط آسان باشد و درین مختصر دوازده  
جهت بحسب ذات از آن جمله سه مطلقات و سه ممکنات  
و دو وقتیات و یکی مشروط بمحمول و سه دایم و ده جهت  
بحسب وصف سه بسیط و هفت مرکب که جهت ذات  
وصف در آن مختلف بود بضرورت و لا ضرورت بادوام  
و لا دوام که جمله بیست و دو جهت باشد در جدول  
نهادیم و جهات نتایج هر یکی بتفصیل بازاء آن ثبت

تا سهولت در نظر آید و با قواعد گذشته که مشتمل بر  
براهین است نسب داده شود و مطلق عرفی ایراد  
نکردیم چه عرفی عام قایم مقام آنست و آنچه محمولش  
مشروط بود همچنین چه شرط چون جز محمول است  
عاید با اصناف مطلقات باشد و ممکن استقبالی هم ایراد  
نکردیم بسبب آنک چون اعتبار زمان جزو موضوع یا  
محمول گیرند ممکن اخص بجاء آن باشد پس تمامی اختلاطات  
این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار  
بود در هر یکی از ضرب چهار گانه افتد و در دیگر  
جهات برین قیاس باید کرد و این اختلاطات در چهار  
جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دو ازده گانه ذاتی  
که در هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج در جهت و  
احتمال ضرب و لا احتمالش تابع کبری بود و در فعل  
و قوت تابع صغری و حال قوت بر آن جمله است که گفته  
آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری و دوازده  
جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری بود و اعتبار  
وصف ساقط بود در نتیجه و سیم مشتمل برین جهات  
اما وقوع در مقدمات بر عکس آن و درین صنف هم  
اعتبار و وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت





**فصل ششم** در مختلطات شکل دوم معرفت  
 مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است  
 و آن اینست **اصل اول** پیش ازین گفته ایم این شکل  
 از دو موجبه اثناج نکند از جهت آنکه حمل یک چیز  
 با ایجاب یا سلب بر چیزها منلاقی با ایجاب و متباین  
 سلب ممکن است پس شرط اثناج اختلاف کیفیت  
 حمل اوسط است بر اصغر و اکبر تا اقتضاء مابینت  
 اصغر و اکبر کند سلب الکتونی کویم نظر در جهات  
 جان اقتضا کند که شرط اثناج درین شکل اختلاف  
 هر دو مقدمه بود در حکم بر وجهی که آن دو حکم در یک  
 قضیه بر صدق مجتمع نشود و این اختلاف گاه بود که  
 بحسب کیفیت تنها بود و گاه بود که بحسب کیفیت  
 حاصل نشود بل که بمشارکت جهت بود و گاه بود که  
 بحسب جهت تنها بود و اگر چه در تحقیق اختلاف جهت  
 هم راجع با اختلاف اثبات و نفی باشد بیان این  
 سخن آنست که هر گاه که حکم هر دو مقدمه با ایجاب  
 و سلبی منلازم با ممکن الجمع علی الصدق بود مانند  
 سالبه و موجبه ممکنات و مطلقات آن اختلاف  
 و اگر چه اختلاف کیفی باشد اما اقتضاء مابینت اصغر

جدول اختلاف جهات وصفی در مقدمات ضروب شکل اول و نتایج آن

کبریا											
صغیرا	مفصل عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	کونی عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	عرفی خاص	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	کونی خاص	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	مشروط عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	کونی عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	مشروط عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	کونی خاص	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	مشروط خاص	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	کونی عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	مشروط عام	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص
	کونی خاص	عرفی خاص	عرفی خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص	مشروط عام	مشروط خاص

واکبر سلب نکند چه ایجاب و سلب متحرک بر انسان  
تنها یا بر انسان و حیوان بحسب اطلاق با هم صادق  
بود و اقتضاء سلب انسان از نفس خود با سلب حیوان  
از و نکند و علت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی  
الصدق است و هر گاه که امتناع اجتماع بر صدق  
بحسب جهت تنها با اتفاق در کیفیت حاصل بود  
اقتضاء انشاج کند و آن جان بود که حکم در یک مقدمه  
بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه خاص بوقتی دون  
وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورت بود و در  
دیگر مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود چنانکه  
کویم فلك متحرك است دایما و انسان متحرك است  
در وقتی دون وقتی پس آنچه متحرك بود دایما صابین  
آن چیز بود که متحرك بود در بعضی اوقات سلب و هم  
برین قیاس اگر هر دو مقدمه در سلب متفق باشند پس  
معلوم شد که شرط انشاج اختلافی است که مانع جمع  
بود بر صدق چه بحسب کیفیت تنها وجه بحسب جهت  
با اتفاق در کیف و چه بحسب مرد و پس چون جهت  
متفق بود و شرط انشاج با اختلاف کیفیت حاصل بود  
از شانزده قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاف

۱۵۹

بسیط با مرکب افتد چهار ضرب منتج بود و باقی عقیم  
چنانکه گفته ایم و چون مختلف بود و شرط انشاج  
بی اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه ممکن  
هشت ضرب منتج بود و متفق با ایجاب و د و منفق  
سلب و چهار مختلف و هشت ضرب باقی عقیم بود  
بسبب آنکه کبری جزوی بود و باشد که هم جهت  
مختلف بود و هم کیفیت و شرط انشاج حاصل نیاید  
و جمله ضرب و شانزده گانه عقیم بود چنانکه اختلاف  
از موجبه مطلقه و سالبه ممکنه باشد و چون ازین  
بحث معلوم شد که شرط انشاج اختلافی است که مانع  
اجتماع بر صدق بود و این انگاه بود که یکی از دو  
مقدمه اقتضاء دوا می با ضروری ذاتی با وصفی کند  
و دیگر مقدمه بحسب جهت با تحقیقت کیفیت اقتضاء  
معاندت آن حکم کند پس بر هر دو تقدیر اصل اختلاف  
راجع با اثبات و نفی است الا آنست که در یک موضع  
بر نفس حمل در آمدن است و در دیگر موضع جزو جهت  
شد و چون این اصل مهمتداست معلوم گشت که از  
مطلقات و منکات و آنچه از باب این دو صنف باشد  
نتیجه نیاید نه بحسب بساطت و بحسب ترکیب مکرر از

مطلق عرفی که بشرط اختلاف منتج باشد و بجملة وقوع  
این دو مطلق در اخلاط مانند وقوع عرفی عام بود  
چنانکه بعد ازین معلوم شود و اقسام مطلق اخص و ممکن  
اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط و مجهول و غیر آن و اگر  
متباین باشند اما بیان آن اصناف اعتباری بود چنانکه  
گفته ایم و در یک ماده با اختلاف اعتبار است بر صدق  
جمع تواند آمد پس ازین اصناف بسیط و مختلط نتیجه  
نیاید و بجملة درجهاتی که بحسب ذات بود باید که یک  
مقدمه ضروری و دیگر لا ضروری بود خواه متفق در  
کیف و خواه مختلف با هر دو مقدمه ضروری بود و کیف  
مختلف با نتیجه ضروری دهند و هم چنین در دایم با  
نتیجه دایم دهد و بیانش آنست که مباینت ضروری  
الاجاب و ضروری السلب و مباینت ضروری و لا  
ضروری بسلب ضروری باشد و الا ممکن بود که واجب  
محال باشد یا ممکن بس نتیجه سالبه ضروری بود و اتا  
در دوام مباینت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که  
جمع حکم طرفین گذنی غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو  
حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود بس مباینت ایشان بسلب  
دایما حاصل بود بر وجهی که نفیش گذنی غیر محال بود و است

معنی دوام درین موضع اما درین موضع محتمل بود که ۱۶۱  
اصغر و اکبر دو ذات متباین باشند و بران تقدیر سلب  
یکی از دیگر ضروری بود بس نتیجه دایمی باشد محتمل  
ضرورت و بجملة نتایج این شکل همیشه باید که محتمل  
ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم بس اگر دوام  
مقدمات محتمل ضرورت باشد بهمین بیان نتیجه دایم  
بود و اخلاط ممکن و دایم منتج نباشند چون ممکن محتمل  
دایم بود مگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند  
چنانکه گفته ایم و بران تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج  
نباشد و لکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس و قلب  
باشکل اول رد توان کرد چنانکه بعد ازین بیان کنیم بس  
بر مذهب کسانی که حکم با نتایج این اخلاط کنند در شکل  
اول باید که منتج باشد بس ازین دو مقدمه که گویم هیچ  
زنکی ایض نیست دایما و هر مردی ایض نیست با مکان  
لازم آید که هیچ زنکی مردم نباشد و این هم دلیل فساد  
آن مذهب است و بیاید دانست که میان ممکن خاص و دایم  
صرف مختلف درین شکل هشت اخلاط ممکن باشد باین  
تفصیل **اصغری** ممکن موجب و کبری دایم سالبه هر دو کلی  
**ب** عکس **ج** صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجب هر دو



کلی **د** عکس **ه** صغری ممکن موجب جزوی و کبری دایم  
سالیه کلی **و** صغری ممکن سالیه جزوی و کبری دایم موجب  
کلی **ز** صغری دایم موجب جزوی و کبری ممکن سالیه  
کلی **ح** صغری دایم سالیه جزوی و کبری ممکن موجب کلی  
و ازین جمله چهار ضرب که سالیه دایم در وی باشد  
بعکس و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج باشد و چهار  
ضرب باقی منتج نبود و اگر کلی دایم و ضروری مساوی باشد  
در دلالت شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود  
بیان مذکور و باقی منتج نبود و از همه واضح تر انتاج  
صغری سالیه جزوی دایم است یا کبری موجب کلی ممکن که  
مقدماتش درین صورت که گوئیم بعضی مردمان دایما  
ابض نیستند و همه ناطقان با مکان ابض اند با اتفاق  
صادق باشد و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید  
کرد بصدق نتیجه با افتراض جنانک آن بعض را زنی فرض  
کنند و گویند هیچ زنی دایما ابض نیست و منعکس شود  
و کبری با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما هیچ ناطق  
زنی نیست و منعکس شود و این مقدمه که بعضی مردمان  
زنی اند با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعضی مردمان  
ناطق نیستند و بکلی میان این ضرب و ضربی که از صغری دایم

۱۹۷  
۱۹۸  
موجب جزوی و کبری ممکن سالیه کلی باشد فرقی نبود  
و این دو ضرب منتج نباشند بی بیان کلی هیچ وجه ممکن  
با اتفاق دایم جزوی را محتمل تواند بود پس محتمل باشد که  
اصغر و اکبر بذات یکی باشند و غرض ازین تطویل بیان حال  
آن طریقت است و بعد ازین آنچه بران واجب باشد  
تقریر کنیم ان شاء الله **اصل دوم** و صفیات باید که  
بکیفیات مختلف باشند تا از ایشان نتیجه وصفی  
حاصل آید بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در  
افتضاء وجود اوسط و افتضاء لا وجودش مختلف باشند  
متعاند باشند یعنی اتصاف ذات بهرد و وصف که مقتضی  
حصول و لا حصول اوسط باشد بهم نتواند بود پس مبیانت  
بسلب میان آنچه موصوف بود بدیگر در حال وصف لازم  
آید مانند کابیت و نوم که افتضاء وجود پیداری کند و دیگر  
افتضاء لا وجودش پس موصوف یکی در حال وصف موصوف  
بدیگر نتواند بود اما اگر یکی افتضاء وجود اوسط کند  
و دیگر افتضاء لا وجود نکند بل که نه افتضاء وجود کند  
و نه افتضاء لا وجود مانند کابیت و نفس در مثال مذکور  
باهر دو افتضاء وجود اوسط کند اما یکی بضرورت و  
دیگری بضرورت مانند کابیت و مشی مثلا مبیانت ضروری

میان هر دو وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید و  
مباینیت از معاندت عامتر باشد چه یک ذات را صفات  
متباین تواند بود که بعضی اقتضای وجود چیزی کند و بعضی  
نکند یا بعضی بضرورت اقتضای آن چیز کند و بعضی بضرورت  
و همه بهم حاصل باشند پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف  
در هر کیف منتج نتیجه وصفی باشد و در حال اتفاق واجب  
الانتاج نباشند و اینست مطلوب **اصل سوم** و چون اقتضای  
اوصاف وجود و لا وجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری  
باشد یعنی هر دو مقدمه مشروط باشد نتیجه مشروط باشد  
و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود اما اگر مختلف  
باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی مطلق یا عرفی  
لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی اهل صناعت گفته  
اند نتیجه درین موضع هم مشروط بود و تمسک بهمان حجت  
کرده اند که در اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت  
گفته ایم و بران تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری  
سالبه بود و یک مقدم مشروط نتیجه مشروط باشد چه هر  
یکی ازین دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس سالبه  
مشروط هم مشروط بود و حق آنست که این نتیجه عرفی بود چنانکه  
گفتیم بیان این دعاوی آنست که اختلاف مقدمات بضرورت

و لا ضرورت وصفی که متمسک آن جماعت است اقتضای  
مباینیت اوصاف کند بضرورت چنانکه گفته اند اما  
اقتضای معاندت نکند بضرورت بل که بسیار بود که مبتدیان  
اوصاف بضرورت مقتضی مباینیت اصغر و اکبر نباشد  
بسلب چه اجتماع اوصاف متباین در یک موصوف  
ممکن است چنانکه گفته ایم بل که علت مباینیت اصغر و اکبر  
درین موضع اختلاف اوصاف است در اقتضای وجود  
و لا وجود اوسط پس چون هر دو اقتضای ضروری بود اجتماع  
هر دو مقتضی بضرورت محال باشد و باین سبب از دو مشروط  
نتیجه مشروط آید و چون هر دو اقتضای دایم بود اجتماع  
هر دو مقتضی همیشه کاذب بود و باین سبب از دو عرفی  
نتیجه عرفی آید اما چون یک اقتضای ضروری بود و دیگر  
غیر ضروری مثلا ج اقتضای لا وجود بکند بضرورت  
و آ اقتضای وجودش بضرورت پس تقدیر لا اقتضای  
آ وجود ب را کذبی غیر محال باشد و بران تقدیر اختلاف  
ج و آ با اقتضای حصول و لا حصول که دلیل تعاندست زایل  
شود و این اختلاف علت وجوب حکم است بمباینیت ج  
و آ بسلب چنانکه گفتیم پس در آن حال حکم باین مباینیت واجب  
نباشد و ملاقات با بحجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود

بس نتیجه مشروط نبوده باشد بل که عرفی لامشروط بود و چون  
نتایج این شکل بیان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت  
باشند درین نتیجه حکم بعرفی مطلق باید کرد که محتمل مشروط  
ولامشروط بود چه شاید که در اصل خود اوصاف متعاند  
باشند و بیاید دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء  
مباینیت موصوفات سلب کنندنی احتیاج بقیاسی مانند خواب  
ویداری و حرکت و سکون و کون و فساد اما متعاند بالقوه  
یکی مستلزم یک طرف تقابل باشند و دیگر مستلزم طرف  
مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداری است  
و دیگر مستلزم لا وجودش جز بامثال این قیاسات اقتضاء  
ایشان مباینیت موصوفات را سلب ثابت نشود **اصل چهارم**  
و چون اعتبار وصف و ذات جمع شود از چهار نوع خالی  
نبود آنک حکم بحسب ذات متمنع الجمع علی الصدق بود  
و بحسب وصف متعاند بود و این نوع منتج بود و نتیجه  
مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لا ضروری  
بامشروط اخص مختلف با با عرفی لامشروط اخص مختلف  
و نتیجه در اول مشروط بود و در دوم عرفی بحسب وصف  
دایم بحسب ذات از هر دو ب آنک حکم بحسب ذات متمنع  
الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نکند

مانند مشروط دایم لا ضروری و عرفی اخص متمنع و این نوع  
هم منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایم باشد  
درین مثال حج آنک بحسب وصف اقتضاء انتاج کند  
مانند مشروط خاص با مثل خود با با عرفی اخص مختلف  
و این نوع نیز منتج بود و نتیجه بحسب وصف تنها بود  
و آن مشروط عام و عرفی عام باشد درین دو مثال آنک  
بحسب ذات ممکن الجمع بود بر صدق و بحسب وصف مفقذی  
انتاج نبود مانند عرفی خاص و مشروط اخص متمنع با عرفی  
عام و ممکن عام و وصفی مختلف و این نوع منتج نبود **اصل پنجم**  
و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب وصف  
و متمنع الجمع باشند بر صدق و اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب  
ذات متمنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلق عام بود  
اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکن عام بود و اگر برعکس بود  
یعنی در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب ذات  
منتج نبود بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم با وسط  
بر هر دو طرف نتیجه اقتضاء آن کند که با ملاحظت اوسط  
حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود پس بی ملاحظت  
اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود و اگر میان اصغر و اکبر  
مباینیتی ذاتی بود سلب ضروری و شامل هر دو مطلق

عام است بس جهت نتیجه مطلق عام بود مثالش هر مردی  
متنفس است مطلقا و هیچ ناخ متنفس نیست مادام که ناخ  
نیست بس هیچ مردم در حال تنفس ناخ نبود و سلب ناخ از  
مردم بلا ضرورت بود و اگر بجاء ناخ ناعق باشد ضرورت  
بود بس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکن بود و کبری  
مشروط مثال گویم هر مردی کاتب است با مکان و هیچ  
امی کاتب نیست بضرورت مادام که امی بود لازم آید که  
هیچ مردم امی نبود با مکان یعنی بآن اعتبار که کاتب باشد  
نه با طلاق و این امکان هم عام باشد محفل ضرورت جنانک  
کفیم و بعضی منطقیان درین موضع اعتبار امتناع جمع  
هر دو مقدم نکرده اند و در صغری ممکن و کبری عرفی  
بانشاج ممکن عام حکم کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر  
آنک ماده و قضیه عرفی لا مشروط احص بود امکان عام  
مخالف و عرفی موافق صادق بود بس بر تقدیر صحت انشاج  
سلب الشئ عن نفسه با مکان عام لازم آید و این محال بود  
مگر که دایم مساوی ضروری گیرند جنانک گفته آمد  
و حال بیانش باشکل اول همانست که گفته شد و درین باب  
چون سالبه و موجب در صغری مثلا لازم باشند منقوب  
الکیف که در قوت مختلف باشند همان نتیجه بدهد

دوم یعنی آنک صغری وصفی با کبری ذاتی منتهج نبود آنست که  
اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص  
اکبر بود بس سلب اکبر از و و اگر چه حال هر دو با اوسط  
مختلف بود بدو حکم متمتع الجمع محال بود مثالش هر کاتبی  
متحرکست مادام که کاتب است و هیچ انسان متحرک نیست  
مطلقا با هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است و هر  
انسان نایم است مطلقا چه سلب انسان از کاتب محال بود  
**اصل ششم** و چون کبری وصفی مرکب بود و حکم بحسب وصف  
ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری یا بحسب وصف  
دایم و بحسب ذات لا دایم یا هر صغری که باشد مخالف  
در کیف با موافق نتیجه ممکن عام ندهد بیانش آنست که  
نتیجه ضروری موجب با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود  
و بحسب ذات نبود متناقض بود بهمان بیان که در شکل اول  
گفته آمد چون نتیجه ضروری موجب نشاید بس ممکن عام  
سالبه بود و همچنین نتیجه دایم موجب یا هر کبری که بحسب  
وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود متناقض بود بس  
همیشه مطلق عام سالبه حق بود و اختلاف و اتفاق  
صغری را در کیفیت یا در جهت درین باب ناشیری نباشد  
بس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد یا هر صغری که با دایم

ذاتی منتج باشد هم منتج بود و با هر صغری که ما دایم ذاتی منتج  
نباشد منتج نبود و اگر محتمل ضرورت باشد هم برین قیاس  
و از اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص با همه صغریات  
متفق و مختلف نتیجه مطلق عام بدهد و همه کبریات وصفی  
با صغری لا دایم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد  
چه کبری اگر وصفی لا دایم بود نتیجه مطلق عام است و اگر  
دایم بود نتیجه دایم است و هر دو در مطلق عام داخل اند  
و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق عام  
بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال دوام  
در هر دو مقدمه و کبری مشروط لا ضروری با همه صغریات  
متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و همه کبریات وصفی  
با صغریات لا ضروری فعلی اگر مختلف باشند نتیجه مطلق  
عام بدهند و اگر متفق باشند در موضعی که هر دو مقدمه  
محتمل دوام بود منتج نباشند و اگر خواهند صغری لا ضروری  
فعلی را ممکن خاص مختلف کنند و هم برین قیاس حکم کنند که  
در ممکنات مثلا دایم لا ضروری با مشروط موافق در کیف  
نتیجه ممکن عام دهد چه ممکن خاص مخالف که بر و مشتمل  
بود همین نتیجه دهد و کبریات وصفی با صغری فعلی محتمل  
ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط

اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال آنکه هر دو مقدمه بر  
ضرورت با دوام مجتمیل باشد و چون اختلاطی را بدو  
اعتبار داد و نتیجه لازم آید مختلف بجموم و خصوص حکم  
نتیجه خاصتر را باشد که بهر دو وجه صادق بود مثلا  
مشروط عام با خاص کبری با وصفی لا دایم صغری که باعتبار  
اشتمال وصفی بر لا دایم نتیجه مطلق عام دهند و باعتبار  
اشتمال بر لا ضروری ممکن عام بس حکم نتیجه مطلق  
عام را باشد که خاصتر است و برین قیاس **سخن در**  
**تفصیل نتایج مختلطات** و وضع جدا اول و بعد از  
تقدیر این اصول گویم تفصیل نتایج اختلاطات جهات  
مذکور درین شکل و معرفت آنخ منتج نباشد ازین قواعد  
معلوم شود و چون از اختلاط آن جهات نه گانه مطلقا  
و ممکنات نتیجه نیاید بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب  
نه مختلف کیف و نه متفق و نه از اختلاط آن جهات  
چون در کبری افتد با ده جهت وصفی که در صغری افتد  
بدین سبب این اختلاط را بوضع جدا اول حاجت نباشد  
بس باقی اختلاطات را جدا اول نهاده آمد و نتایج بر  
تقدیر اختلاف مقدمات در کف بسیاری و بر تقدیر  
اتفاق بسدخی نوشته شد و آنچه منتج نیست هم ذکر کرده





اینست جدا و اختلاطات این شکل و بیش ازین گفته ایم  
عادت اهل صناعت جنانست که اثناج يك يك ضرب  
از مخلطات بعكس کبری با قلب مقدمات و عکس نتیجه  
با فرض با حلف بیان کنند اکنون گویم در اختلاطی که  
سالبه منعکس باشد بیان بعکس ورد باشد شکل اول با قلب  
مقدمات همچنان بود که گفته آمد چه سالبه بعکس  
کبری شکل اول شود مثالش کل جوب بالاطلاق و لا  
شی من اب بالضرون نتیجه دهد که لاشی من ج ا  
بالضرون چه کبری بعکس لاشی مزب اب بالضرون شود و از  
شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید و اگر سالبه صغری با قلب  
مقدمات و عکس نتیجه هم برین قیاس نتیجه آید اما اگر  
سالبه مطلقه بود مثلاً کل جوب دایما و لاشی من اب  
مطلقاً سالبه منعکس نشود و برین تقدیر انعکاس از رد  
باشکل اول نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعذر بود  
و درین مواضع بیان خلف توان کردن گویم اگر لاشی  
من ج ا دایما حق نبود نقیضش بعضی ج ا بالاطلاق العام  
حق بود و یا کبری نتیجه دهد لیس بعضی جوب بالاطلاق  
و این حکم با صغری بهم صادق نتواند بود پس کاذب بود  
و علت کذب نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود

و باشد که بعضی قراین که با نناجش حکم کرده اند نه بعکس  
بیان توان کرد و نه بخلف مثالش لاشی من جوب بالاطلاق  
العام و کل اب مادام نتیجه دهد لاشی من ج ا بالاطلاق  
العام و درین صورت صغری منعکس نشود و عکس کبری  
جزوی بود و قلب مقدمات مفید نبود و بخلف نقیض  
نتیجه بعضی ج ا دایما باشد و یا کبری بعضی جوب دایما  
نتیجه دهد و این نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق  
بود و اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم و با صغری قرین کنیم  
لیس بعضی اب بالاطلاق العام نتیجه دهد و یا کبری هم  
ممکن الجمع علی الصدق بود پس خلف نیز بیان توان کرد  
اما بلیت بیانش سهل بود چنانکه بحسب تحقیق آن قرینه  
منتهی نبود چنانکه گفتیم و گاه بود که در حلف این قدر  
کفایت بود نقیض نتیجه تا باک مقدمه متمنع الجمع علی الصدق  
بود مثلاً کل جوب بالاطلاق و کل اب بالعرفی الاض  
می گویم نتیجه دهد لاشی من ج ا بالاطلاق العام و الا  
نقیضش بعضی ج ا دایما حق بود و این با کبری بهم صادق  
نتواند بود پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با فرض  
صغری کلی شود و حالش در اختلاط حال ضرب دوم  
شد بعینه بیانش اگر صغری لیس کل جوب بود بجهتی که



فرض کنیم چون آن بعض را آ نام نهم لاشی من دب باشد  
همان جهت بعینها چه درین موضع جز بعین جزوی در  
ذهن و تسمیه او در قول تصر فی دیگر نرفته است و چون  
مم بران قاعد که در ضرب دوم بیان کرده باشیم نتیجه  
بدهد که لاشی من ذ آنجهتی که آید بس بقیاس دوم معلوم  
شود که لیس بعض چه او این قیاس از شکل اول باشد  
و بحقیقت نه قیاس بود چه مغایرت بعضی چه و در درین  
مقدمه که گویم بعض چه و مغایرتی لفظی باشد نه معنوی  
و در محمول نباشد بر چه بل که بعینه چه بود و این اقتران  
بمثابت آن باشد که گویم کل بشر انسان و کل انسان حیوان  
و بحقیقت نه قیاس بود چه قیاس آن بود که مستلزم قولی  
غیر مقدمات بود و درین صورت بعینه کبری نتیجه است  
و چون چنین بود آن ایراد این اقتران استغنا حاصل باشد  
الا انک بسبب ازالت شبهتی که مبتدی را سبب بغیر  
اسم و تعیین بعضی عارض شود این بیان در صورت اقتران  
ایراد کنند و یک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود  
جهت نبود بل که وضع و حملش معنوی نبود بس ظاهر  
شد که در افراض یک قیاس حقیقی بشن نیفتد و آن  
قیاس مشتمل بود بر انتاج اخلاط مطلوب در آن شکل

بعینه و بیاید دانست که چون عکس لازم اصل است نتیجه که  
بعد از انعکاس بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود  
بل که نتیجه لازمش بود و لازم گاه بود که از ملزوم عامتر  
بود و در خلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه  
و اثبات صدق لازم نتیجه هر یکی با بطلان نقیضش  
صورت بنده و ابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال  
نقیض لازم نتیجه باشد بس در تعیین جهت نتیجه اعتماد  
بر بیانات لمی کردن اولی و بالله التوفیق **فصل هفتم**  
در مختلطات شکل سیم درین شکل چون مقتضی حمل  
بر اصغر با بحباب یا سلب در نتیجه ملاقات این دو حد  
با بحباب در آن حال که بر اوسط محمول اند با مابینت هر دو  
بسلب در آن حال که یکی بر و محمول است و دیگر از و  
مسلوب بس هر گاه که آن ملاقات و مابینت فعلی باشد  
حمل اکر بر اصغر با بحباب یا سلب مم فعلی بود و هر گاه که  
صغری فعلی و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود چه از صغری  
فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر  
بر آن مقول بود بالفعل و کبری اقتضاء آن کند که مرجع  
اوسط بود بالفعل حکم اکر او را ممکن بود بس آن بعض  
از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود

اما اگر صغری با مکان بود و کبری فعلی جنان اقتضا کند که  
هر چه اوسط بر و مقول بود بالفعل حمل اصغر بر و ممکن  
بود و اوسط از جمله چیزها بود که با مکان اصغر بود  
بس در نتیجه توان گفت که بعضی از اینج ممکن بود که اصغر  
بود حکم اکبر او را حاصل بود اما نتوان گفت بعضی از اینج  
بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود چه شاید که آن  
بعض که اوسط بود اصغرا و مسلوب بود دایما من  
غیر ضرون و باین موجب این اقتران منتج نباشد و صحیح  
این بحث بعد ازین مستوفی تدریجان کنیم مگر که ممکن محتمل  
دایم نبود بس بعضی از و فعلی بود و آن بعض را حکم  
اکبر حاصل بود و برین تقدیر منتج باشد جنانک در شکل  
اول گفته آمد و در هر صورت که اجاب صغری لازم  
سلبی بود از صغری سالبه نیز که بقوت موجب بود  
نتیجه آید اما آن نتیجه همان بود که از صغری موجب بود  
و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود و همچنین اینج  
هر دو مقدمه تابع ذات با وصف بود نتیجه تابع همان  
چیز بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود جنانک  
گفته ایم و درین شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف  
نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلا گوئیم هر کاتبی بیدار بود

۱۷۱ مادام که کاتب بود و محرك فلم بود هم مادام که کاتب بود  
و لازم نیاید که بعضی بیدار ان محرك قلم باشند مادام که  
بیدار باشند بل که در بعضی اوقات بیداری محرك قلم  
باشند و همچنین اگر کبری سالبه بود مثلا هیچ کاتب  
ساکن الید نبود مادام که کاتب بود چه سلب ساکن الید  
از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و آن  
وقت کاتبی بود بس نتیجه مطلق عام وصفی آید و صغری  
مقتضی دوام درین شکل مناقض کبری وصفی لا دایم نبود  
چه اوسط را شاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات  
و دیگر دایم بحسب وصف و لا دایم بحسب ذات بس در  
بعضی اوقات حصول وصف ملاقات با مابینت اصغر و اکبر  
حاصل بود جنانک گوئیم هر نایمی حیوانست بضرورت و ساکن  
است مادام که نایمست لا دایم بس بعضی حیوان در حال  
نوم ساکن بود و نایم اعتبار نفوم با طلاق لا دایم ساکن بود  
و بر جمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها با بافترا  
بهم که اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند جنانک در  
شکل دوم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول حکم اختلاط  
این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که  
موافق جهت صغری باشد الا درین دو حکم که باخر



**فصل هشتم** در مختلطات شکل چهارم ضروب منتج درین  
شکل بی اعتبار جهات پنج است چنانکه گفته آمد و ضرب  
اول انتاج موجبه جزوی کند و ضرب سیم انتاج سالبه  
کلی و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار  
جهات کنند در هر موضع که سالبه لازم موجب باشد بحسب  
اعتبار سالبه ضروب زیادت شود چنانکه در دیگر اشکال  
گفتم و معرفت جهات نتایج مختلطات درین شکل نیز مبنی  
بود بر چند اصل و آن اینست **اصل اول** در اقترانات  
ایجابی چون مرد و مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری  
یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری بامکان نتیجه مطلق  
عام بود و اگر صغری ضروری و دایم نبود و یک مقدمه با هر  
دو بامکان بود نتیجه ممکن عام بود بر حسب رای جمهور و  
تحقیق درین باب گفته آمد ان شاء الله بیان این سخن  
آنست که چون درین شکل اصغر محمول اکبر است اگر مرد و  
مقدمه فعلی بود حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود بهمان بیان که  
در عکس مطلقات گفتم و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود  
و دیگری غیر دایم حمل اکبر بر اصغر بامکان بود چنانکه در عکس  
ممکنات گفتم و چون اکبر محتمل باشد که خاصه از خواص  
بود مانند کاتب انسان را پس بران تقدیر حملش بر او

مانند حیوان ضروری نباشد و اگر چه مرد و مقدمه **۱۷۴**  
ضروری بود و نیز چون اصغر همین احتمال دارد مانند  
ضاحک ناطق را پس بران تقدیر حمل اکبر مانند انسان  
بر و ضروری باشد و اگر چه هیچ کدام از مقدمات ضروری  
نبود پس باین سبب گفتم نتایج فعلیات جمله مطلق عام  
بود و همانند این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات  
ممکن عام بود و چون رد این شکل باشکال گذشته کنند  
بقلب مقدمات و عکس نتیجه آن شکل اول بالعکس کبری از  
شکل سیم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری  
یا دایم بود در آن حال که کبری شکل اول شود نتیجه تابع  
او باشد و عکسش مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری  
یا دایم بود این حکم لازم نباشد چه کبری بعد از عکس  
کبری شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس مطلق گردد  
و مطلق بامکان نتیجه ممکن دهد و در مواد گویم هر  
مردمی بامکان ایض است و هر زنی بضرورت مرد است  
و لازم نیاید که بعضی ایض با طلاق زنی بود بل که  
بامکان عام زنی بود و حکم اختلاطات ممکنات بعد ازین  
سبب تحقیق بیان کنیم چنانکه وعده دادیم ان شاء الله  
**اصل دوم** در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن

مقدمه منعکس شود اقتران منتج بود پس اگر ضروری مادام  
باشد نتیجه همچنان بود مگر دایم صرف با ممکنی که محتمل  
دوام بود چه این اقتران منتج نبود اگر آن مقدمه منعکس  
نشود منتج نبود مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود در  
وجهی که بعد ازین یاد کنیم بیان اول آنست که بعکس صغری  
اقتران بر هیات شکل دوم شود بهمان بیان که آنجا  
گفته ایم انتاج لازم آید پس چون سالبه دایم با ضروری  
بود نتیجه همان بود و در ضرب سیم چون عکس صغری  
حافظ کمیت باشد نتیجه کلی آید و در ضرب چهارم و پنجم  
نتیجه جزوی مطلوبست تغییر کمیت صغری که بعد از عکس  
لازم آید مضر نباشد و بیان دوم آنست که سالبه غیر  
منعکس محتمل بود که مشتمل بر سلب خاصه موضوع باشد  
از و جنانک کویم هیچ مردم ضاحک با کاتب نیست با طلاق  
با امکان پس چون کبری موجب جنانک کویم هر ناطق  
مرد مست با صغری موجب جنانک کویم هر ضاحک با کاتبی  
ناطقست با آن اضافت کنیم حکم نتوان سلب ناطق از  
ضاحک با کاتب و نه سلب مردم از ناطق پس این اقتران  
بحسب صورت منتج نبود **اصل سیم** و چون از دو مقدمه  
یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو

۱۷۴ مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی باشد پس اگر نتیجه جزوی  
بود آن وصفی مطلق عام باشد و اگر کلی بود از عرفیات خالص  
با اینمخته با مشروطات نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص  
نتیجه مشروطه بیان اول آنست که چون کویم هر ناطق  
ساکن است مادام که نایمست و این کبری که هر مردی  
نایمست با این صغری که هر ساکنی جسم است یا این تالیف  
کنیم حمل مردم بر ساکن با حمل نایم بر جسم لازم نبود که  
بحسب وصف بود و بیان دوم آنست که در اشکال گذشته  
بیان کرده ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی آید پس بعکس  
رد یا یکی از اشکال گذشته معلوم شود که درین شکل  
نتیجه هم وصفی آید و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید  
بعکس کبری و رد یا شکل سوم معلوم شود که نتیجه مطلق  
عام و وصفی آید و در دو ضرب اول اگر خواهند بقلب  
و رد یا شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب  
سیم که نتیجه کلی بود برد یا شکل دوم معلوم شود که نتیجه  
از عرفیات خالص و اینمخته با مشروطات عرفی آید و از  
مشروطات خالص مشروط و این جمله اگر خواهند بلی  
جنانک در آن موضع گفته ایم بیان کنند **اصل چهارم**  
صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقتراناتی که مشتمل

بود بر مقدمه سلبی منتج نبود و با کبری ضروری و دایم اگر  
متناقض نبود نتیجه ضروری و دایم آید بیان اول آنست که  
گوییم هر ضاحکی متعجب است مادام که ضاحک است و هیچ مردم  
ضاحک نیست با طلاق و همچنین هیچ ضاحک باکی نیست مادام  
که ضاحک است و هر مردی ضاحک است با طلاق و حکم  
نتوان کرد سلب مردم از بعضی متعجبان با باکان و بیان دوم  
آنست که در شکل اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دایم  
حافظ جهت بود درین شکل همان نتیجه دهد **اصل پنجم**  
چون صغری کلی و صغری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بدو  
که جهت و وصف موضوع بنسبت با ذاتش با جهت قضیه بحسب وصف  
ممتنع الجمع علی الصدق بود کبری موجب که با آن صغری صادق  
نباشد در آن اقتران واقع نتواند بود مثلاً چنانکه صغری یکی  
از وصفیات اخص بود و کبری موجب دایم با صغری شروط  
لا ضروری بود و کبری موجب ضروری اما اگر یکی از دو  
مقدمه عامتر بود از آنچه مناقض دیگر مقدمه باشد مقدمه دیگر  
مقتضی تخصیص او و حملش بر وجه غیر متناقض باشد چنانکه  
در شکل اول تقریر کرده آمد است و بیان همان است  
**اصل ششم** و چون کبری کلی و صغری مرکب بود هم بان صفت  
نتیجه که با آن صغری صادق نباشد از آن اقتران ممکن نبود

هم بیان مذکور در شکل اول پس با کبری و صغری اخص نتیجه  
دایم ایجابی محال بود و با کبری لا مشروط لا ضروری  
نتیجه ضروری ایجابی محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار  
ذات تنها اقتضاء اثناج ممکن عام با مطلق عام کند  
و این اعتبار اقتضاء لا ضروری کند آن ممکن و مطلق  
خاص شود و اگر این اعتبار اقتضاء لا دوام کند مطلق  
اخص شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت  
حفظ کیفیت هم حکم با مکان خاص باید کرد و ضرب دوم  
با اول درین معانی اشتراک باشد چه بعکس کبری از  
شکل سیم همین نتایج حاصل آید و اما در باقی ضرب که  
اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود نتیجه ممکن عام با مطلق  
عام در جانب سلب بهم چالی لازم باشد کبری باین  
صفت که گفتیم لا محاله با موجب فعلی بود مادر قوت  
موجبه فعلی پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه فعلی در  
قوت موجبه فعلی اصغر با طلاق بر اکبر محمول باشد  
و هم با طلاق منعکس شود پس اکبر بر بعضی از اصغر با طلاق  
ایجابی محمول بود و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود  
و آن در ضرب سیم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود محتمل  
ایجاب بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیہ چنانکه در عکس

موجها ت مرکبه گفته ایم و اگر نتیجه جزوی بود حکم احتمال  
اجاب ممکن خاص با مطلق اخص شود و این در ضرب جهام  
افتد اما اگر صغری جزوی بود و آن در ضرب بنجم  
باشد یا در قوت موجبه فعلی نبود نتیجه بر اصل امکان  
عام با اطلاق عام بماند و درین مواضع میان نتایج ضرب  
جهارم و بنجم تفاوت باشد مثالش در ضرب اول هر  
مستیقظی حیوانست بضرورت و مرکابتی مستیقظست  
مادام که کاتب است لادایما بس بعضی حیوان کاتب بود  
باطلاق اخص چرا که درایم بود تناقض کبری باشد و در  
ضرب دوم هر متغیری جسم است بضرورت و بعضی  
متحرکان متغیر اند مادام که متحرک اند لادایما بس بعضی اجسام  
متحرک بود هم با اطلاق اخص و شاید که بعضی دایما  
متحرک بود و در ضرب سیم هیچ مستیقظ نایم نیست با اطلاق  
اخص و مرکابتی مستیقظ است مادام که کاتب است لادایما  
بس شاید که نایمی کاتب بود دایما بنظر کبری و حکم با اطلاق  
عام سلبی صحیح بود باین اعتبار و چون صغری در قوت  
اجبابی فعلی بود و کبری اجبابی فعلی بقلب از شکل اول  
نتیجه دهد که هر کاتبی نایم است با اطلاق بر عکسش چنین  
بود که بعضی نایمان کاتب اند با اطلاق بس ازین سالبه

۱۷۲  
مطلقه عام که می گویم هیچ نایم کاتب نیست حکم بر بعضی نایمان  
با اطلاق اخص بود و باقی مشکوک فیه یعنی بعضی نایمان مرکابتی  
در بعضی اوقات حاصل بود و ممکن بود که باقی را در هیچ  
وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم هر نایمی حیوانست  
بضرورت و هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتبست لادایما  
بس نشاید که حیوانی دایما کاتب بود بنظر با کبری و چون  
چنین بود حکم با اطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی  
حیوانات کاتب نیست اند و چون صغری در قوت موجبه  
مطلقه است که مرکابتی نایم است بقلب نتیجه دهد که هر  
کاتبی حیوانست و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب  
باشند بس معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم  
مطلق اخص است و در ضرب بنجم بعضی متحرکان جماد اند  
و هیچ نایم متحرک نیست مادام که نایمست لادایما بس نشاید که  
جمادی دایما نایم بود بنظر با کبری و چون چنین بود حکم با اطلاق  
عام سلبی که بعضی جمادات نایم نیستند صحیح بود و قلب در آن  
اقتران منتهی نبود که صغری جزوی است بس حکم بر همان اطلاق  
عام نماید و چون درین ماده ضروری است معلوم شود که انتاج  
اطلاق خاص متوقع نیست اینست تمامی اصول و قواعد درین مطالب  
**سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول**

از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضرب این شکل بر  
يك سوال نیست بخلاف دیگر اشکال بل که دو ضرب اول بزرگ  
نسق است و ضرب سیم را حکمی دیگر است و دو ضرب آخر در  
بیشتر اختلاطات متشابه اند الا در وصفیات مرکب کبری که  
میان مرد و ضرب تفاوتی هست و ضرب سیم بشکل دوم  
مشابهت زیادت دارد و چهار ضرب باقی بشکل سیم بس  
تفصیل مختلطات این شکل با سه جدول نهاده آمد یک  
مشمول بر مختلطات دو ضرب اول و یکی بر مختلطات  
ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی بس در جدول  
اول ممکن عام و خاص را که محتمل داریم لا ضروری باشند  
و بران تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا یاد کرده شد  
و ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا یاد کرده  
شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون صغری  
نا داریم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات  
فعلی را نتیجه مطلق عام باشد و اگر دو مقدمه وصفی بود  
مطلق عام وصفی باشد مگر کبری ضروری با صغری مشروط  
لا ضروری و کبری داریم با صغری وصفی لا داریم که متناقض  
بود و نتیجه نیاید و با کبری مشروط لا ضروری چون نتیجه  
ضروری ممکن نیست در ممکنات که نتیجه ممکن عام گفتیم

۱۷۷  
باین اعتبار ممکن خاص شود و در مطلقات همچنین مطلق  
خاص شود و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب  
ذات لا ضروری شود و همچنین با کبری وصفی  
لا داریم چون نتیجه داریم ممکن نیست در ممکنات مطلق  
خاص سلبی آید اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن  
خاص باید کرد و در مطلقات مطلق اخص آید و در  
وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لا داریم شود  
و از صغری مشروط لا ضروری با کبری وصفی چون بقلب  
ورد باشد اول نتیجه مشروط لا ضروری اند و عکس  
ضروری نتواند بود چنانکه در باب عکس گفته ایم  
بس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لا ضروری بود و  
بران قیاس از صغری وصفی لا داریم با کبری وصفی  
نتیجه هم وصفی لا داریم باشد و در جدولی که مشتمل  
بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات  
که در صغری و کبری اقتدا نتیجه نیاید الا صغری  
ضروری و داریم را که نتیجه همیشه مانند صغری  
باشد و در اختلاط ممکن و داریم هم اشتباهی بود چنانکه  
در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لا ضروری  
بود نتیجه ضروری اجابائی محال بود بحکم مناقضت



و همچنین چون کبری وصفی لا دایم بود نتیجه دایم اجزائی  
محال بود پس همیشه با این کبریات ممکن عام سلبی با  
مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود  
و در قوت موجبه باشد بقلب از شکل اول نتیجه ممکن  
با مطلق اجزائی حاصل آید و عکسش ممکن عام با مطلق عام  
اجزائی جزوی باشد پس آن بعض محتمل ضرورت با دوام  
سلبی نتواند بود و باین سبب نتیجه در صغری لا ضروری  
ممکن و مطلق عام کلی با خاص جزوی باشد و در لا دایم  
اگر مطلق بود عام کلی با اخص جزوی و اگر ممکن بود عام  
کلی با مطلق خاص جزوی اجزائی آید پس از جهت حفظ  
نتیجه حکم ممکن خاص جزوی سلبی باید کرد و حکم کبریات  
این ضرب با صغریات که محتمل ضرورت نبود و در قوت  
موجبه بود بقلب از شکل اول نتیجه دهد و بعکس ممکن  
با مطلق عام اجزائی شود و چون این نتایج حافظ کیفیت  
نباشند این ضرب را منتهی نشمرند و صغری دایم لا ضروری  
نیز در قوت ممکن عام اجزائی باشد همین نتیجه ممکن عام  
جزوی اجزائی بدهد بر آن تقدیر که ممکن منعکس نبود  
پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یا دایم کلی بود  
مطلقا یا دایم لا ضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت

۱۷۸  
بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس دایم  
لا ضروری جزوی را محتمل نتواند بود و کبری ضروری  
و دایم با صغری و صفیات اگر متناقض نبود نتیجه  
بقلب از شکل اول ضروری لا دایم آید مانند کبری همان  
بیان که در شکل اول گفتیم و چون معکس شود درین شکل  
نتیجه هم ضروری با دایم بود و اما چون هر دو مقدم  
وصفی بود از عرفیات خالص و آمیخته با مشروط  
نتیجه عرفی آید و از مشروطات خالص مشروط جنانک  
گفتیم و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد  
اما اگر محتمل ضرورت نبود در قوت موجبه ممکن  
باشد پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه  
ضروری سالبه محالست جنانک گفتیم پس در بعضی خاص  
کردد و اگر صغری محتمل دوام نبود در قوت موجبه مطلق  
باشد و معلوم شود که در نتیجه دایم سالبه محالست  
پس نتیجه در بعضی اخص کردد و در جدول مختلطات  
دو ضرب آخر چون اختلاط اصناف صغریات را با  
کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی  
آید این جمله در جدول مشترک نهاده آمد و کبریات  
وصفی مرکب را با اصناف صغریات چون نتیجه

متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد  
و درین دو ضرب از کبری ممکنات و مطلقات و اصناف  
صغریات اصلا نتیجه نیاید و از کبری ضروری و دایم  
با اصناف صغریات نتیجه تابع کبری بود مگر در اختلاط  
ممکن و دایم که در آن اشتباه است چنانکه گفتیم و کبری  
وصفی عام را با صغری ممکن بر آن تقدیر که منتج باشد نتیجه  
ممکن عام بود و با فعلیات ذاتی مطلق عام و با وصفیات  
مطلق عام و صفی و کبریات و صفی چون بعکس هم وصفی  
عام شود از شکل سم با صغریات ممکن با غیر منتج بود با  
نتیجه ممکن عام آید و با صغریات فعلی بحسب ذات مطلق  
عام و با صغریات و صفی مطلق عام و صفی بس اگر کبری  
وصفی لا دایم بود نتیجه دایم ایجابی نتواند بود بس لامحاله  
مطلق عام بود و اگر مشروط لا ضروری بود نتیجه ضروری  
ایجابی نتواند بود بس لامحاله ممکن عام بود و باین سبب  
احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع  
شود و نتایج ضرب بنجم هم برین جمله مقرر باشد  
اما در ضرب چهارم و صفیات لا دایم در قوت  
موجب مطلق باشد و بقلب بشکل اول نتیجه مطلق  
با ممکن آید و عکس ممکن عام با مطلق عام جزوی ایجاب

۱۷۹  
بود بس در نتیجه جزوی ضرورتی و دایم سلبی نباشد  
و باین جهت با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود  
خاص شود و با صغری فعلی بحسب ذات اخص شود  
و با صغری و صفی مطلق عام و صفی لا دایم بحسب ذات  
شود و چون وصفیات لا ضروری در قوت موجب  
ممکن باشد بس بر تقدیر انتاج با اصناف صغریات  
بقلب از شکل اول نتیجه ممکن آید و بعکس ممکن عام  
جزوی شود بس نتایج که ممکن عام با مطلق عام بود  
بر آن تقدیر خاص شود و آنچه وصفی بود بحسب ذات  
لا ضروری شود و چون ممکن خاص با احتمال دایم  
لا ضروری منتج نیست بس بر تقدیر کبری مشروط  
دایم لا ضروری این اعتبار ساقط باشد و بر اصل  
امکان و اطلاق عام نماید اینست تفصیل نتایج این  
شکل که در جدول نهاده آمد است و بیان هر یک  
بعکس و خلف و افتراض بر قیاس گذشته آسان  
باشد و از ایراد امثله مستغنی و الله اعلم  
و جدول اینست





ان بقول كل جب دایما حتی یكون کا نافلنا کل واحد  
واحد من علی البیان الذی ذکرناه بوجد له دایما  
مادام موجود الذات من غیر ضروری و اما آنه هل  
یصدق هذا الحمل الموجب الکلّی فی حال او یكون  
دایم الکلّی ای آنه هل ممکن ان یكون ما لیس بضروری  
دایما فی کل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد  
اولا ممکن هذا بل تجب وان یوجد ما لیس بضروری  
فی البعض لا محاله و سلب عن البعض لا محاله فامر  
لیس علی المنطقی ان یقضى فی شئی و لیس من شرط القضیه  
فی ان ینظر فیها المنطقی ان یكون صادقة فقد  
ینظر ایضا فیما لا یكون الا کاذبا بس مقتضی این  
قضیه نظر در احوال کلّی دایم لا ضروری و اگر چه  
کاذب باشد حواله با منطقی کرده است و باین سبب  
قوی که بعد از و در جهات قضا یا نظر کرده اند دایم را  
با نفراد حکمی ایراد کرده اند و اگر چه سخن ایشان در ان  
باب از خبط خالی نیست و اما درین مختصر هم بران  
منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر  
جهد بیان کردیم و در هر موضع که مقتضای این اعتبار  
مخالف وجود و منافی رای جمهور محققان بود بر

۱۸۲  
اشارتی افتصار نمود و باستیفاء بیان و عدم داد اکنون  
یخواهیم که آن موعود با یجاز رسانیم بتوفیق الله و  
مشیته میگوییم که اعتبار حکم دایم کلّی غیر ضروری درین  
ابواب بدو موضوع متعلق است یکی بحسب جهات  
قضا با و دیگر بحسب احوال موضوع و سور کلی و جزوی  
که برود در آید و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین  
دو موضوع بد بکریک سرایت کند خصوصا بسبب عکس  
اما در جهات نحو بر حکمی کلّی دایم لا ضروری اقتضاء  
آن کند که ممکن کلّی از مطلق کلّی بحسب دلالت عامتر  
بود بهمین قدر چنانک گفته ایم و اما در مباحث موضوع  
قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضاء  
آن کند که آنچه کاتب بالقوم و الا مکان بود از آنچه کاتب  
بالفعل بود بحسب وجود خارجی با فرض عقلی عامتر بود  
هم بحسب دلالت بس شاید که چند ماهیت مختلف را  
در صحت کابّتی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز بود  
بازک بعضی از ان کاتب بالفعل بود بحسب وجود با فرض  
عقلی و بعضی بودند نه در خارج و نه در عقل بس چون گوئیم  
کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود  
و بر آنچه صحت کابّتی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود

سند و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود  
چه بر تقدیر آنکه آن ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب  
شود آنچه با اول محکوم علیه کلی بود و بعضی از کاتبان  
کردند و حکم کلی در آن حال جزوی شود و چون این مقدمه  
مهمل شد گوئیم هر ممکن موجب که دائمی لازموری کلی  
با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص منعکس نشود  
مثلا گوئیم هر چه زنگی است بامکان ایض است و این حکم  
هیچ زنگی ایض نیست دایما من غیر ضرور هم صادق است  
بس این مقدمه منعکس نشود چه در عکس چون ایض  
موضوع کنیم و بآن ایض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج  
بود و الا سالبه کلی مذکور صادق فرض کردیم صادق  
نبود و هر چه ایض فعلی بر وی افتد مانند برف و عاج  
و ترکی و غیر آن محال بود که زنگی بود بس نتوان گفت  
بعضی از ایض بامکان زنگی است و باید که دانند که اگر  
این مثال مطابق مقصود نیست بسبب آنکه این اعتبار  
مطابق وجود مضر نیست در مقصود بل که اگر حکمی را که  
بیرهان ثابت شود هیچ مثال مطلق موجود نباشد آن  
حکم باطل نشود چه فایده ایراد امثله ایضاح حکم باشد  
نه اثباتش و مرجع میان آنچه در باب عکس گفته ایم و اینجا

۱۸۲  
می گوئیم در عکس سالبه دایمه لازموری تفاوت است  
چه آنچه گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لازموری  
و باقی محتمل ضرورت و اینجا می گوئیم سالبه ضروری است  
اما باید که معلوم باشد که این حکم بحسب قیاس و اقتضاء  
وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود ایضی که  
بامکان زنگی باشد نبود چنانکه گفته ایم و این حکم بسبب  
تبع حقیقت حال فی نفس الامر است و باخر اقتضاء  
رفع این اعتبار خواهد کرد و چون این اعتبار مقتضی  
امتناع انعکاس ممکن اجابی است کلی و جزوی درین  
معنی یکسان باشد و اما تمسک خلف چنانکه در باب  
عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن  
درین مثال این بود که هیچ ایض یعنی هیچ چیز از آنچه  
ایض بالفعل فرض کنند زنگی نبود بضرورت و این  
خود حق است چنانکه گفتیم و عکسش آن بود که هیچ  
زنگی ایض نبود یعنی آن چیزها نبود که ایض بالفعل  
باشد بحسب فرض ضرورت و این هم حقیقت و مناقض  
اصل قضیه نیست چه آن ایض که بامکان بر زنگی محمول  
نه آن ایض است که بالفعل باشد و اگر درین عکس  
قد بالفعل از ایض سفکیم نفسا د انعکاس سالبه

ضروری که واضح ترین قضا یا منعکسه است سرایت کند  
از بهر آنکه در مثال مذکور این قضیه که هیچ ابیض  
بضرورت زنی نیست حق است چنانکه گفتیم و در  
عکس نتوان گفت هیچ زنی بضرورت ابیض نیست چه  
اصل قضیه اینست که زنی بامکان ابیض است و این  
خللها از جهت سور قضیه است چه سور کلی در آنکه  
گوییم هیچ ابیض زنی نیست مقتضی حصر نه بر سبیل  
و جو بست بل که بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم و چون  
اعتبار خروج بیاض زنی از قوت بفعل کرده اند آنج  
زنی بضرورت از آن مسلوب است بعضی از ابیض  
بوده باشد نه همه ابیض پس آن قضیه که منعکس نمی شود  
سالبه جزوی بوده باشد و سالبه جزوی منعکس نشود  
و اعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم  
هیچ زنی ابیض نیست متعلق بجهت فرض کردیم و در عکس  
موضوع و سور سرایت کرد و اینست بیان آنکه گفتیم  
اعتبار این معنی در هر یکی ازین دو باب بدیگر سرایت  
کند پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس  
ممکات است و مودی بذهبی که نزدیک باشد بمذاهب  
آن جماعت که اطلاق و ضرورت و امکان را با سور

متعلق گردانند و در مختلطات شکل اول چون صغری  
ممکن بود و محتمل آنکه دایم السلب بود آن اقتران هم  
لازم آید که منتهی نبود چه شاید که در صغری اوسط که  
محمولست بر اصغر بالفعل حاصل نباشد از جهت صدق  
سلب دایم کلی لا ضروری و حکم در کبری بر اوسطی  
بود که فعلی بود و این اوسط بذات ماهیت مابین  
اوسط اول بود پس اوسط متکرر بوده باشد با کبری  
در حکم جزوی بود مثالش اگر انسان را با سباع و بهری  
حشرات در تحت آنکه انسان را بجهت بسیار بود بیک شکم  
اشترک نباشد بفرض و این حکم در انسان دایم السلب  
بود و در ایشان حاصل بالفعل پس توان گفت که  
انسان را این حکم حاصل بامکان و مرجع جنین بود یعنی  
بنظر با فعل فاقد تمیز بود بضرورت با هیچ از آن  
ناطق نبود بضرورت و حکم نتوان کرد با جاب و فاقد  
تمیز با سلب ناطق بر انسان و همچنین گوییم هر انسانی  
ابیض بود بامکان و هیچ ابیض زنی نیست بضرورت  
و علت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بقوت  
و فعل پس با صغری خاصتری باید چنانکه محمولش  
قوت تنها را شامل بود با کبری عامتر چنانکه موضوعش

قوت تنها را نیز شامل باشد مانج بود و اگر جاء این  
کبری عکس بنهیم کویم هیچ زنگی ایض نیست دایما  
ثالیف باشک دوم شود و چون میان ممکن و دایم بود  
منج نباشد جنانک گفته ایم و درین صورت فساد  
اثناج این مثال در شکل اول متعلق بموضوع و سور بود  
و بعد از عکس و رد باشک دوم متعلق بجهت شده است  
بس از موضوع بجهت سرایت کرد بخلاف صورت اول  
و در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلطات سرایت کند  
از جهت عکس جنانک کویم هر انسانی بضرورت ناطق  
است و هیچ حیوان که بجهت بسیار آرد بیک شکم ناطق نبود  
بس نتیجه دهد که هیچ انسان بضرورت بجهت بسیار  
نیارد بیک شکم و ما این حکم با مکان فرض کرده ایم و در  
شکل سیم ملاحظه آن که از صغری ممکن بود و در شکل چهارم  
ملاحظه آن که بر مقدمه ممکن مشتمل بود همین حکم دارد چه  
باین اعتبارات این اقتران منج نبود و مذهب جمهور  
منطقیان آنست که اکثر این اقترانات منج است جنانک  
گفته ایم بس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم جنانک  
گفته ایم التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کرد تا آن  
مذهب که بعضی از منطقیان منسوبست که گویند موضوع

۸۵  
قضیه جنان باید گرفت که هر چه صحت اتصاف بموضوع  
داشته باشد محکوم علیه بود و تواند بود که مستدعی  
آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده  
باشد ما دایم و ضروری در کلیات یکسان باید گرفت  
جنانک متقدمان اهل صناعت گرفته اند ما موافق  
مقتضای علوم دیگر و مطابق وجود بود و التزام مذنب  
اول اگر چه دافع بهری ازین اشکالات باشد اما خلاف  
متعارف است چه بران تقدیر هر گاه که گویند کل کاتب  
جمله اشخاص انسانرا شامل باشد چه جمله را صحت  
کاتبی حاصل است و مع ذلک مشتمل بود و بر التزام مذنب  
دوم در یک صورت یعنی در موضوع تنها و سرایت خللی که  
از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلوم است  
بس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد و بربیک قاعد  
مطرد نماید بس در مثال مذکور آنست که چون گفته  
باشیم که کل زنجی ایض با امکان و لیس با ایض دایما  
و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که بعضی ما هو  
ایض زنجی با امکان العام و لاشی من الا ایض بزنجی  
دایما و ایض در موجبه بان معنی باید گرفت که هر چه  
صحت ایضی داشته باشد در آن داخل بود و در سالبه



بآن معنی نتوان گرفت چه آن معنی محمولست بر زنگی دایما  
بس سلب زنگی از و دایما کذب بود بل که بآن معنی باید گفت  
که ایض با لفظ بود ناهر و صادق باشد با آنک زنگی  
در موضوع اصل بیک معنی می توان گرفت در مرد و حکم  
و مقضی تفاوت است که نسبت زنگی با ایض دیگرست  
و نسبت ایض با زنگی دیگر بیانش است که زنگی را ماهیتی  
است منقوم بخود و ایض از عوارض غیر لازم آن ماهیت  
است بس حکم با جاب این عارض بروی اعتبار امکان  
و سلبش از و باعتبار وجود بایکدیگر صادق و نسبت  
زنگی با هر دو متساوی اما ایض را ماهیتی هست  
منقوم بخود که آن ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن  
یا برف بودن عارض شود و نسبتش با همه یکسان بل که  
تقوم او با هیات این معانی است بس آن ایض که برف  
بود محال بود که زنگی بود و آن ایض که بر زنگی صحیح  
بود محال بود که برف صادق بود و چون چنین باشد  
در آن صورت که گویم بعضی ایض زنگی است با مکان  
آن خواهیم که بعضی از آن ایض تواند بود و چون گویم  
هیچ ایض زنگی نیست دایما لاحاله آن ایض غیر ایضی  
بود که منقوم بزنگی باشد بس منقوم بجیزی دیگر بود و

و با هیت مخالف آن ایض بود بس موضوع عکس مختلف  
المفهوم شود و اقتضاء حکم تشویش حکم مذهب مذکور  
کند اما چون التزام مذهب دوم کنیم ازین فسادها ایمن  
باشیم و در بعضی انعکاس ممکنات و نتایج مختلطات ممکنه  
متابع جمهور **فصل دهم** در تلخیص اعتبار جهات  
و مختلطات بعد از استکشاف حال دایم لاضروری و  
چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات  
ساقط شود هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات  
ضروری باشد چنانک گویم هر انسانی حیوانست و هر  
انسانی زوج و هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات  
بنود بل که در اوقات معین باشد چنانک گویم هر کوی که  
بر کرم مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در فلان  
وقت منخسف باشد یا در اوقات نامعین چنانک گویم  
هر انسانی متنفس با ضاحک است و یا بر همه اشخاص بنود  
بل که بر بعضی اشخاص بود در همه اوقات چنانک بعضی مردمانا  
گویم اسودند و یا در بعضی اوقات چنانک گویم کاتب اند  
و همچنین با اکثری باشد چنانک گویم بیشتر مردمان برابر یک  
دست پنج انگشت بود و با اقلی چنانک بعضی را شش انگشت بود  
و یا تساوی چنانک بعضی محرومانند و با وصف موضوع اقتضاء

دوام حکم کند بخلاف ذات جنانک هرکاتبی محرک دست است  
این جمله لا ضروری باشد پس اگر حکم درین قضا یا باعتبار  
وجود محمول کنند موضوع را جهت قضیه اطلاق بود و چون  
این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنها وجودی خوانند  
و ازین جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم  
باعتبار امکان محمول کنند موضوع را همین قضا یا بعینها در تحت  
ممکن خاص افتد و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن  
بود که در کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بالفعل باشد و در ممکن  
باشد که بر همه اشخاص بود و باشد که بر بعضی بود پس ممکن  
عامتر بود در دلالت و اما در جزوی هر دو متساوی باشد  
و اگر چه باعتبار مختلف باشند جنانک که قیوم بس قضا یا ضروری  
ناممکن با مطلق همچنانک متقدمان گفته اند و عرفی در تحت مطلق  
بود و مطلق خاص و احصی یکی بود و عرفی و مشروط نیز یکی بود  
و اگر هر یکی را ازین جهت عین ضروری گیرند که شامل ضروری  
باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود و اگر  
خواهند که هر ممکن را که مشتمل نبود بر ضرورتی از ضرورات که مقتضی  
بر ترجیح طریقه بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیش از وقوعش  
صورت بنند اعتباری مفرد کنند ممکن احصی هم اعتبار  
باید کرد و اقتضای برین هشت جهت کافی بود درین

۸۷  
جه در علوم پیش ازین استعمال نکنند و اگر خواهند وقتی و  
مشروط و مشمول و ممکن استقبالی را نیز با افراد اعتبار  
کنند و نظر در باقی جهات که بر شمردیم جز ریاضت افکار و  
امتحان اذهان فایده ندهد پس برین تقدیر حکم مقدمات  
دایم اگر کلی باشند حکم ضروریات بود و اگر کلی نباشند  
و معلوم بود که لا ضروری اند حکم مطلقات خاص بود  
و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود و چون دایم جزوی  
از ضروری جزوی عامتر بود اگر خواهند در جزویات تمامی  
جهات مذکور اعتبار توان کرد اما در آن زیادت فایده  
نباشد و در تناقض جنانک گفته آمد مطلق و دایم متناقض  
باشند و ممکن و ضروری متناقض و چون دایم و ضروری  
کلی متساوی اند دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن  
جزوی متساوی باشند و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر  
است چه مرجع مطلق بود ممکن بود و منعکس نشود پس نقیض  
مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن بعضی ضروری جزوی  
عامتر بود جنانک گفته آمد و باقی احکام تناقض و عکس و مختلط  
همان باشد که گفته شد و ما مختلطات این هشت جهت را  
در همه اشکال جدول وضع کردیم و اگر چه مکرر است اما با  
کسی خواهد که برین قدر اقتضای کند دانند که زیادت ازین غیر است



**قسم دوم** از علم قیاس در قیاسات شرطی اقترانی  
واستثنایی هشت فصل است **فصل اول** در قیاسات  
اقترانی از متصلات تنها چون از قیاسات اقترانی که  
از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترا نیاتی  
گوییم که از شرطیات تنها باشد و آن جنانک گفته ایم  
سه نوع بود اول آنک از متصلات تنها بود و دوم آنک  
از منفصلات تنها بود و سیم آنک از مرد و صنف بود  
آمیخته و هر یکی ازین انواع دو گونه بود یکی آنک اشتراک  
مقدمات در جزوی تام بود و دوم آنک اشتراک در  
جزوی غیر تام بود و ابتدا بقسم اول کنیم و بر عقب آن  
قیاساتی که از شرطیات و حملیات باشد ایراد کنیم چه  
دران نوع اشتراک از جانب جهات در جزوی تام بود  
و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام و حتم اقترا نیاتی  
بقیاساتی کنیم که از مرد و جانب اشتراک در جزوی غیر تام  
باشد و درین فصل ان شاء الله اقترا نیات متصلات بیان  
کنیم **سخن در اقترا نیات** متصلات تنها همچنانک در  
حملیات گفته آمد از متصلات نیز قراین قیاسی بر هیات  
اشکال چهار گانه حادث شود چون بجاء موضوع مقام  
باشد و بجاء محمول تالی وحد و دسه گانه درین موضع قیاس

باشد و شرایط انتاج و ضرورت منتج و عقیم و استغناء ضرب  
شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلهای بیان و بیان  
بعکس و قلب و افتراض و حلف در سه شکل آخر بعینه همچنانک  
در حملیات گفته آمدنی هیچ تفاوت مثال ضرب اول  
از شکل هر گاه که اب بود چه د بود و هر گاه که چه د بوده  
بود پس هر گاه که اب بوده ز بود و از شکل دوم هر گاه که  
اب بود چه د بود و هرگز نبود که چون ز بود چه د بود  
پس هرگز نبود که چون اب بوده ز بود و از شکل سیم هر  
گاه که اب بود چه د بود و هر گاه اب بوده ز بود پس هر گاه  
بود که چون چه د بوده ز بود و از شکل چهارم هر گاه که اب  
بود چه د بود و هر گاه که ز بود اب بود پس هر گاه که چون  
چه د بوده ز بود و در افتراض تعیین حال و وضع درین  
قضیه گاه بود که چون اب بود چه د بود چنان بود که فرض  
کنیم که آن حال که وضع اب با وجودش مستصحب چه د بود معین  
کنیم و آن انگاه باشد بمثل که چه د بود پس هر گاه که چه د  
بود چه د باشد و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی و نیز  
هر گاه که چه د بود اب بود و این هم کلی بود و عکسش جزوی  
و ازین چهار قضیه دو متروک باشد و دو با مقدمه کلی از  
قیاسی که با افتراض محتاج بود مرکب شود با دو قیاس حاصل آید

منج مطلوب جنانك گفته ايم و متصلات جنانك گفته آمد  
لزومی باشد با اتفاق و لزومی حقیقی بود بالفظی اما ناید  
از مقدمات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال مشتمل نباشد  
لزومی حقیقی دهد بی اشتباه مکرر در آن موضع که بیان  
انتاج مبنی بر عکس موجب باشد چه بنا بر آن قول که عکس  
لزومی استحبابی بود نتیجه لبت صحابی بود و اصل باب  
قیاساتی است که منج لزومی بود و آنچه در علوم افتد  
از این صنف باشد و مرجه غیر آن بود در مجادلات و  
مغالطات و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط  
بالزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد مثالش اگر انسان  
سهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود  
و همچنین اگر انسان سهال بود فرس بود و اگر انسان فرس  
بود و حیوان بود و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع  
محالست در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی از این اخلاط  
ممکن نبود اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی  
حقیقی دهد جنانك گویم اگر انسان فرس بود حیوان بود  
و اگر انسان فرس بود ماشی بود چه وضع محال در نتیجه ممکن  
بود که ساقط شود پس نتیجه این اخلاط بحسب صورت  
محتمل هر دو صنف تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاقی

خالص نتیجه نیاید جنانك گویم اگر بیخ زوج بود عدد بود  
و اگر بیخ عدد بود انسان ناطق بود و نتیجه این اقتران نه بحسب  
لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق و اگر صغری اتفاق بود  
لزومی لفظی در کبری شکل اول نتواند بود و اتفاق بسیط و  
مختلط بالزومی حقیقی نتیجه دهد گاه اتفاق و گاه لزومی  
حقیقی مثالش اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر  
انسان حساس بود حمار ناهق بود و همچنین اگر آفتاب  
طالع بود بخارات متصاعد بود و اگر بخارات متصاعد بود  
گواکب مخفی بود و از دو اتفاق اگر انسان ناطق بود غراب  
ناعق بود و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود و  
همچنین اگر انسان ناطق بود غراب ناعق بود و اگر  
غراب ناعق بود انسان حیوان بود پس بکار نتیجه اتفاق  
می آید و بکار لزومی و بحسب صورت استحبابی بود  
محتمل هر دو صنف و بیاید دانست که امثال این اقترانات  
بحقیقت اقترانات قیاسی باشد چه مستلزم علی غیر  
مقدمات باشد بسبب آنکه وضع مقدم در لزومی تالی است  
و از اقتران اتفاق با آن مقدم علی زیادت نشود و حکم در  
اتفاق چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض  
کنند هم صادق باشد و لکن علی زیادت نشود و سواب

احتمالی اگر در مقدمات افند منتهی نباشد مثلا در شکل اول گویم  
اگر زید کاتب بود دستش متحرک بود و جنین نیست که اگر دست  
زید متحرک بود بیدار بود و در شکل دوم گویم اگر زید کاتب بود  
بیدار بود و جنین نیست که اگر دست زید متحرک بود بیدار بود  
و چون این سالبه با موجب لزومی منتهی نیست با انفاقی طریق  
اولی که منتهی نبود و سوابب انفاقی با موجبات لزومی منتهی باشد  
و نتایج گاه انفاقی بود و گاه لزومی جنین که گویم اگر دست  
منقسم بود بدو متساوی و جنین نیست که اگر دو منقسم بود  
بدو متساوی انسان ناهق بود و همچنین اگر بیاض موجود بود  
لون موجود بود و جنین نیست که اگر لون موجود نبود ساق  
قارض بصر بود و دیگر اشکال برین قیاس بس نتایج این صنف  
استصحابی بود و ایراد تفصیل این اختلاطات در یک یک ضرب  
مقتضی زیادت فایده نباشد و استخراج آن کسانی را که اصول  
گذشته مقرر کرده باشند بی زیادت تأملی صورت بند و چون  
استقصا در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل و ثمر آن بسیار  
نباشد بس از آن بجای بهتر **فصل دوم** در اقرانیا  
از مفصلات تنها در اقران مفصلات چون مقدم و تالی از  
یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیات شکلی صورت بندد الا آنکه  
از دو منفصله اعتبار استتاج یک جزو انفصالی که مکرر بود

ساقط شود و آن بمثابة حد اوسط بود از دو جزو باقی  
طلب نتیجه باید کرد و مفصلات سه صنف است یکی حقیقی  
و دو غیر حقیقی و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان  
کرد بس قضایاء منفصله دو از ده بود و چون صغری و  
کبری متمیز نباشند تا لیفات ممکن میان این دو از ده  
هفتاد و هشت بود و اگر خواهند در جدول منبری وضع  
توان کرد اگر این تا لیفات غیر منتهی بود و بیانش منتهی است  
بر چند اصل آهر اقران که یک مقدم یا هر دو مقدم  
سالبه بود منتهی نباشد مثلا گویم عدد زوج است یا  
فرد و جنین نیست که عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی  
یا و جنین نیست که عدد فرد است یا انسان زنده است  
بس بر تقدیر اول نتیجه سالب کاذب بود و بر تقدیر  
دوم صادق و لازم آید که بحسب صورت منتهی نبود و  
برین قیاس در دو سالبه و در جزویات ۲ از دو جزوی  
نتیجه نیاید چه محتمل بود که اوقات مختلف بود و محتمل  
بود که نبود مثلا چون گویم گاه بود که اب بود با جو  
گاه بود که اب بود با دس اگر هر دو وقت یکی بود چه  
بود و اگر مختلف بود تواند بود که نبود و صورت اقران  
اقتضاء هیچ کدام نکند بس منتهی نبود اما چون یکی کلی بود

وشاطل اوقات و دیگر جزوی منتج بود و نتیجه جزوی ۳  
از دو موجبه حقیقی نتیجه نیاید چه تکرار یک جزو اقتضاء  
آن کند که جزو باقی در هر دو منفصله بعینه یک چیز باشد  
با در دلالت مساوی باشند پس هر دو مقدمه که در اقتزان  
افتاده باشد بقوت یکی بود و این نه اقتزان بود مثالش  
عدد زوجت با فرد و عدد فردت با منقسم بدو متساوی  
و زوج بعینه منقسم بدو متساوی بود و اگر گویم این  
شخص انسانست با انسان نیست و این شخص ضاحک است  
با انسان نیست و وقوع ضاحک درین منفصله از آن جهت  
صادق است که در دلالت مساوی انسانست پس اگر  
خواهند از عین یکی و نقیض دیگر یک منفصله کنند اما  
در قوت مساوی مقدمات باشد چنانکه گویند این  
شخص انسان است با ضاحک نیست و اگر خواهند از عین  
هر دو منفصله کنند چنانکه گویند اگر این شخص انسانست  
ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل بر دو جزو بود و  
دیگر بر اجزاء بسیار یا هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء بسیار  
باشد و اقسام غیر مکرر مختلف بود اقسام باقی بعد از  
اسقاط جزو مکرر متساوی بود در دلالت مثالش عدد  
زوجت یا فرد و عدد فردت یا زوج الزوج یا زوج

۱۹۲  
یا زوج الزوج و الفرد پس معلوم شود که این سه قسم باقی  
اقسام زوجت و همچنین این چیز زوجت یا فرد یا عدد  
است و اولی است با مرکب با عدد نیست پس معلوم شد که  
آنچه زوج یا فرد باشد همان چیز اولی با مرکب باشد  
ع و از دو موجبه مانع جمع تنها نتیجه نیاید چه توان  
گفت این چیزی حیوانست با جماد و این چیزی حساس است  
با جماد و همچنین این چیزی نباتست با جماد و این چیز انات  
با جماد پس دو جزو باقی محتمل بود که متساوی باشد و  
محتمل بود که متباین باشند و محتمل بود که مختلف باشند  
بعموم و خصوص و صورت اقتضاء هیچ کدام نکند پس  
منتج نبود و بعد از تقدیر این اصول گویم چون یک مقدمه  
مانع جمع بود و دیگر مانع خلو با مانع جمع و خلو با یک  
مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع خلو تنها بعد  
اسقاط مکرر جزو باقی از یک مقدمه خاصتر بود از جزو  
باقی از دیگر مقدمه پس از عین خاص و نقیض عام منفصله  
مانع جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام منفصله  
مانع خلو تنها و از عین هر دو و نقیض هر دو منفصله لزوی  
و جمله اجمالی مثالش این شخص حیوان است یا نبات  
و این شخص حیوانست یا انسان نیست و بعد از اسقاط

مكرر يك جزو اين باشد كه بناست و ديگر جزو اين كه  
انسان نيست و منفصله مانع جمع از دو جزو جنين بود كه  
بناست يا انسان و مانع خلوجينين كه بناست نيست يا  
انسان نيست و متصله جنين اگر بناست انسان نيست  
ما اگر انسانست بناست نيست و اين سه نواع ناليف است كه  
منتج است و مريكي از دو كلي و از يك كلي و يك جزوي  
ممكن بود و جزوي در مريكي از دو مقدمه واقع تواند بود  
بس ضروب منتج باين اعتبار نباشد و اما اگر هر دو مقدمه  
مانع خلوي بود بعد از اسقاط مكرر دو جزو باقى شايد كه  
متساوي باشد و شايد كه يكي عامتر و ديگر خاصتر بود  
اما متباين نتواند بود و بر تقدير تساوي حكش حكم  
اقتراي بود كه از دو موجبه حقيقي بود مثالش اين شخص  
حيوانست يا انسان نيست و اين شخص حساس است با انسان  
نيست و بر تقدير اخلاف بعوم و خصوص حكش حكم اقتراي  
بود كه از مانع جمع و مانع خلوي باشد مثالش اين شخص  
انسان نيست و اين شخص ناي است با انسان نيست و  
ضرب منتج از و حاصل آيد چنانك گفته آمد و باقى ضروب  
غير منتج بود بيان مذکور **فصل سيم** در اقترايات  
از متصلات و منفصلات با هم درين اقترايات متصله

۱۹۲  
صغرى تواند بود يا كبرى و بر هر يكى از اين دو تقدير  
اشتراك در تالى متصله بود با در مقدمه بس انواع اين  
اقترايات چهار بود و چون متصلات لزومى است يا  
اتفاقي يا استحسانى و هر يكى بحسب اعتبار حصر چهار  
متصلات دو از ده بود و منفصلات هم دو از ده است  
بس ضروب هر نوعى از اين انواع صد و چهل و چهار  
باشد بعضى منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از هر  
نوعى و باقى عقيم چنانك شرح داده اند و در جمله اين  
اقترايات از دو جزوي قياس نيابد چنانك گفته آمد  
و از سالبه منفصله در هر مقدمه كه افتد قياس نيابد  
از جهت احتمال اشتمالش بر اجزاء مختلف چنانك گفته ايم  
و نيز اصل باب در انتاج اين اقترايات رد منفصله است  
با متصله كه در قوت آن منفصله باشد بر وجهي اقتضا  
انتاج كند و سالبه منفصله در قوت هيچ متصله از اين  
متصلات نباشد چنانك گفته ايم بس بشرط اول ربي  
از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم يك نيمه از باقى  
ساقط شود و بنجاه و چهار ضرب در هر نوعى همانند  
در تفصيل احوال اين ضرب اينست نوع اول متصله  
صغرى و اشتراك در تالى و ابتدا از متصلات لزومى



کنیم کویم چون صغری متصله لزوی اجابی بود کلی یا  
جزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی با غیر حقیقی نتیجه  
متصله لزوی اجابی باشد از عین اصغر و نقیض اکبر در  
کمیت تابع صغری و بیانش برد و منفصله بود با متصله که  
از عین اوسط و نقیض اکبر باشد با از شکل اول متصلات  
این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این عدد را ربع صحیح است  
زوج باشد و این عدد همیشه زوج باشد یا فرد نتیجه دهد  
اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد چه کبری چون  
با این متصله کند و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد  
نباشد این نتیجه بدهد چنانکه گفتیم و همین صغری کلی  
با کبری مانع جمع آنها متصله جزوی اجابی از نقیض  
اصغر و عین اکبر نتیجه بدهد و بیانش برد منفصله بود  
با متصله جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد یا  
سالبه کلی که لازم صغری بود از شکل دوم متصلات نتیجه  
سالبه جزوی ندهد که عکسش موجب جزوی که لازم او  
بود مطلوب باشد مثالش هر گاه که زید کاتب بود مباحث  
قلم بود و گاه بود که زید مباحث قلم بود یا مباحث شمیر  
بس نتیجه دهد که گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباحث  
شمیر بود بیانش آنکه چون منفصله نافع جمع است و جزوی

ازین متصله لازم او بود که گاه بود که اگر زید مباحث شمیر بود  
مباحث قلم نبود و این صغری کنیم و سالبه کلی را که با صغری  
قیاس متلازم است و آن اینست که هرگز نبود که اگر زید  
کاتب بود مباحث قلم نبود کبری کنیم با از شکل دوم متصلات  
نتیجه دهد که گاه بود که جنین نبود که اگر زید مباحث شمیر  
بود کاتب بود و این سالبه در قوت این موجب باشد که  
گاه بود که جنین بود که اگر زید مباحث شمیر بود کاتب نبود  
و عکس این موجب نتیجه مطلوب است و همین صغری کلی که  
گفتم با کبری مانع حل و حقیقی با غیر حقیقی کلی و جزوی همین  
نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله که  
از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تألیفش با عکس نقیض صغری  
یا از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این  
شخص ضاحک بود ناطق بود و این شخص ناطق بود با کاتب  
نبودی کویم نتیجه دهد که گاه بود که اگر این شخص ضاحک بود  
کاتب نبود چه منفصله را این متصله لازم است که اگر این  
شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس نقیض صغری اینست که  
اگر این شخص ناطق نبود ضاحک نبود و ازین دو مقدمه نتیجه مذکور  
حاصل آید و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود چه  
از صغری لزوی کلی با شش منفصله موجب شش ضرب حاصل آید

واز صغری لزوی جزوی باد و منفصله مانع جمع کلی بعین حقیقی  
و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دو ازده ضرب که از  
اختلاط دو لزوی موجب یکی کلی و دیگر جزوی با منفصلات موجب  
باشد چهار ضرب بماند که منتج نبوده از جهت آنکه اقتران از دو  
جزوی بود و ضرب باقی که از لزوی جزوی و مانع خلوق کلی باشد  
از جهت آنکه اگر مثلاً مانع خلوق کلی را ماده جنین بود که همیشه  
این شخص با حیوان بود یا لاغاب و لزوی جزوی که با او اضافت  
کنیم یکبار جنین بود که اگر شخص سود بود حیوان بود و یکبار جنین  
اگر این شخص ایض بود حیوان بود و یکبار جنین که اگر این شخص  
ناعق بود حیوان بود در مثال اول میان اصغر و اکبر بعموم  
و خصوص اختلاف بود در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود  
یکل و در مثال سیم از خارج بکلی پس بحسب صورت اقتضاء  
نتیجه نکند و اما اگر صغری سالبه لزوی بود حکمش بعینه هم  
برین نسق بود الا آنکه بجاء مانع جمع مانع خلوق بجاء مانع خلوق  
مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی باشد و اما آن حکم را  
اعادت کنیم مجرد از امثله گویم صغری لزوی سالبه کلی با جزوی  
ناکبری کلی مانع خلوق حقیقی بود یا غیر حقیقی متصله اجاباتی از  
عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در کمیت مانع صغری بود و بیانش  
بر منفصله بود یا متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر

باشد و تألیفش با موجیه کلی که لازم صغری باشد با از شکل اول  
متصلات این نتیجه حاصل آید و همین صغری کلی با کبری مانع  
مانع خلوقتها نتیجه جزوی بدهد از هر دو نقیض و بیانش بر  
منفصله بود یا متصله جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد  
با صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم متصلات که عکس متلازم  
مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی  
همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش بر منفصله بود یا متصله که  
از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تألیفش با عکس نقیض موجب  
کلی که لازم صغری بود با از شکل سیم متصلات این نتیجه  
حاصل آید و چنان که گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد  
و چهار ضرب که از دو جزوی با از صغری جزوی با کبری مانع  
جمع کلی باشد منتج بود و اما اگر صغری اتفاقاً با استصحابی بود  
و سوا البش منعکس باشد بهمین بیانها منتج بود و نتایج استصحابی  
بود چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزوی  
باشد و نتیجه اختلاط اتفاقاً و لزوی با استصحابی باشد چنانکه  
گفته ایم پس جملی ضروب منتج درین نوع جهل و هشت بود و  
نتایج مذکور جمله متصله موجب است و اگر متصله موجب  
متصله سالبه متلازم بود چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم  
نتیجه متصله سالبه گیریم که لازم آن موجب باشد که

بیان کرده ایم و نتایج لزومی را منفعلات موجب غیر حقیقی هم  
لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی با مانع خلو  
تنها از نقیض مقدم و عین تالی و منفعلات سالبه از عین  
هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفعله باشد یکی از این  
منفعلات بگیریم اما آنچه غیر لزومی بود آنرا از منفعلات  
موجبه لازم نباشد پس نتایج آن صنف منفعله نتواند بود  
نوع دوم متصله هم صغری و اشتراك در مقدم چون صغری  
لزومی بود اجبابی با سلبی و کبری مانع خلو حقیقی با غیر حقیقی  
و هر دو مقله حقیقی کلی باشد نتیجه متصله کلی آید از نقیض  
اصغر و عین اکبر با از عین هر دو بیانش بتالیف عکس نقیض  
عین یا لازم باشد یا متصله که از نقیض اوسط عین اکبر حاصل  
شود یا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین صغری  
یا لازم باشد یا متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر بتالیف  
کنند و بر تقدیر کبری حقیقی از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید  
و همین بیان از صغری کلی جزوی با کبری مانع جمع حقیقی با غیر  
حقیقی کلی با جزوی بشرط آنکه هر دو جزوی باشند همین نتیجه  
لازم آید و لکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد باز از نقیض  
هر دو پس باین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود هفت  
بر تقدیر صغری اجبابی و هفت بر تقدیر صغری سلبی

و چون صغری با لازمش را که کلی بود و اجبابی با متصله که  
از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافه کنند بر آن تقدیر که  
کبری مانع خلو بود از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه  
حاصل آید و باین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری  
موجبه و دیگر صغری سالبه هر دو کلی و کبری در هر دو  
مانع خلو تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که صغری  
جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عقیم بود بهمان بیان که  
در نفع اول یاد کردیم چه هر یکی از این دو نفع بعکس  
صغری دیگر نفع شود و اگر صغری اتفافی با استصحابی  
بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم  
و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد نفع سیم متصله کبری  
و اشتراك در مقدم صغری مانع خلو حقیقی با غیر حقیقی  
کلی با جزوی با کبری لزومی کلی متصله موجب دهد در کمیت  
تابع صغری اگر کبری موجب بود یا متصله از نقیض اصغر  
و عین اکبر باشد و اگر سالبه بود از نقیض هر دو و بیانش  
بر صغری بود یا متصله از نقیض اصغر و عین اوسط  
با با کبری با لازم او از شکل اول این نتیجه لازم آید مثالش  
این عدد فرد است با زوج و مرکب که این عدد زوج بود  
منقسم بود بدو متساوی پس هرگاه که این عدد فرد نبود

منقسم بود بدو متساوی چه این متصله که سرگناه که عدد فرد  
نبود زوج بود لازم صغری است و در کبری سالبه گویم  
و هر کز جنین نبود که اگر این عدد زوج بود منقسم نبود  
بدو متساوی و لازمش همان کبری موجب است بر نتیجه  
همان بود و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی  
یا کبری لزوی کلی یا جزوی متصله موجب جزوی نتیجه دهد  
و بیانش بر د صغری بود یا منفصله از عین اوسط و نقیض  
اصغرا یا موجب کلی یا جزوی که کبری لازم باشد از شکل  
سیم متصلات این نتیجه حاصل آید و بحسب این بیان اثناج  
شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود و دو ضرب که  
صغری مانع خلوکلی بود و کبری جزوی منتج نباشد اما  
در موجب بسبب آنکه گویم دایما این احاد یا زوج نیست  
یا عدد دست و گاه بود که چون عدد زوج الزوج بود  
و گاه بود که چون عدد فرد بود چه در صورت اول  
سلب کلی حق بود و در صورت دوم اجاب کلی و سالبه  
برین قیاس و شش ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عظیم  
بود و حال باقی اختلاطاتی همچنانکه گفته آمد نوع چهارم  
متصله هم کبری و اشتراک در تالی چون صغری مانع جمع  
بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و کبری موجب کلی نتیجه

متصله اجابی آید از عین اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع  
صغری و بیانش بر د منفصله بود یا متصله که از عین  
اصغر و نقیض اوسط باشد یا سالبه کلی که لازم کبری  
بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد و همچنین اگر  
صغری مانع خلو بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی یا جزوی و  
کبری سالبه کلی بود همین نتیجه از هر دو نقیض لازم  
آید و بیانش بر د منفصله بود یا متصله که از نقیض  
اصغر و عین اوسط باشد یا با عین کبری هم از شکل دوم  
این نتیجه حاصل آید و اما اگر صغری مانع خلوتنها بود  
کلی یا جزوی و کبری موجب کلی یا صغری مانع خلو کلی  
بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه  
جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو  
و بیان بر د منفصله بود یا متصله از نقیض اوسط و عین  
اصغرا یا لازم کبری از شکل چهارم متصلات این نتیجه  
حاصل آید و اگر صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر  
حقیقی و کبری موجب جزوی یا صغری مانع خلو حقیقی بود  
کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی از نقیض  
اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو بدهد و بیان بر د  
منفصله بود یا متصله از عین اوسط و نقیض اصغر

ما با عین کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید و باین  
بیان اثناج شانزده ضرب معلوم شود و هشت ضرب  
باقی از لزومیات عقیم بود با سبب عدم مقدمه کلی ما  
سبب بیان مذکور در نوع گذشته هر یکی ازین دو نوع  
بعکس کبری دیگر نوع شود و قراین غیر لزومی بر قیاس  
این قراین باشد بشرط انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان  
در قسم اول گفته آمد و وضع جدا و تخفیف کردیم ایشان  
اختصار را **فصل چهارم** در اقترا نیات از  
حملیات و متصلات درین اقترا نیات هم حملی با بجایی  
کبری بود با بجاء صغری و اشتراک حملی بر هر یکی ازین دو  
تقدیر با مقدم متصله بود با با نالی بس این اقترانات نیز  
چهار نوع باشد و در هر نوعی تألیف میان حملی و آن جزو  
از متصله که اشتراک با او بود بر هیات یکی از اشکال  
چهارگانه تواند بود و متصله درین اقترانات در اثبات  
مطالب لزومی حقیقی ساند با نتیجه فی نفس الامر صادق  
بود و اگر لزومی لفظی برد باشد که از نتیجه محالی ظاهر  
لازم نبود بس استعمالش در حلف روا بود اما در اثبات  
مطالب نشاید نوع اول حملی کبری و اشتراک با متصله  
نالی و این نوع بطبع نزدیکتر بود و متصله موجیه بود یا

یا سالبه اگر موجیه بود قیاس ظاهر باشد مستغنی از  
بیانی زاید و آنچه در اشکال گفته آمد است چه اگر  
نالی را قضیه حملی گیرند با نفراد تألیف میان دو حملی  
افتاده باشد بس حکم همان بود که حکم قیاسات حملی  
و ضرورت منتهج و عقیم در هر شکلی و شرایط اثناج مما بنه  
گفته آمد است بی تفاوت الا آنک نتیجه درین موضع  
متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تألیف  
نتیجه آن دو حملی مثال اول از شکل اول کما کان ه ر  
و ج و کل ب که نتیجه دهد که کما کان ه ر و ج ا ج حصول  
نالی مشروطست بوضع مقدم بس حصول نتیجه هم بان  
مشروط باشد و باقی اشکال و ضروب باین قیاس و اگر  
متصله موجیه جزوی بود حال اشکال و ضروب همین  
باشد الا آنک نتیجه متصله جزوی بود مثاله قد یکون  
اذا کان ه ر و ج ب و کل ب نتیجه دهد قد یکون اذا  
کان ه ر و ج او اما اگر متصله سالبه بود نالی باید که در  
هر ضربی نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر انفراد  
بهر از شرایط اثناج آنچه متعلق بصغری بود مقابل این  
شرایط بود که در حملیات گفته آمد است و باقی بعینه همان  
یعنی در شکل اول صغری سالبه ماند و کبری کلی و در شکل دوم

مقدمات متفق در کیفیت و کبری کلی و در شکل سیم  
صغری سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم  
در ضرب اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در  
ضرب سیم موجبه جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلی و علاوه  
ضرب منتهج همان که گفته آمد است و نتایج سالبه متصله  
در کمیت تابع صغری که مقدمش بعینه مقدم صغری بود  
و تالیش نقیض نتیجه که در آن ضرب ازد و حمل بسط لازم  
آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا کان ه ز  
فلیس کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا کان  
ه ز فلیس کل ج ا بیانش آنست که صغری در قوت این  
موجبه است که کلا کان ه ز و کل ج ب و این موجبه با حملی  
کبری نتیجه دهد چنانکه گفته آمد کلا کان ه ز و کل ج ا  
و این قضیه در قوت این سالبه باشد که لیس البته  
اذا کان ه ز فلیس کل ج ا و اینست مطلوب و در سالبه  
جزوی هم برین قیاس و باقی اشکال و ضروب برین منوال  
بس ضروب منتهج درین نوع هفتاد و شش بود نوزده  
ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله موجبه کلی  
و هم چندان بر تقدیر جزوی و هم چندان بر تقدیر سالبه  
کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی نوع دوم متصله کبری

۱۹۹  
و اشتراک هم در تالی اگر متصله موجبه بود حکمش همان  
بود که تالی را با افراد باشد مانند آنکه در نوع اول  
گفتم یعنی نتیجه متصله بود مقدمش مقدم کبری و تالیش  
نتیجه که از آن دو حملی بر تقدیر افراد آید و در کمیت  
تابع کبری مثالش کل ج ب و کلا کان ه ز و کل ب ا  
نتیجه دهد که کلا کان ه ز و کل ج ا وجه حصول کل ب ا  
مشروطست بوضع ه ز پس نتیجه همان چنان بود و اگر  
جاء کلا کان قد یکون اذا کان بود در نتیجه نیز همچنان  
بود و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر ضربی نقیض  
آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر تقدیر  
افراد پس از شرایط انتاج آنج متعلق کبری بود مقابل  
شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود یعنی در شکل  
اول صغری موجبه باید و کبری جزوی و در شکل دوم  
اتفاق در کف و کبری هم جزوی و در شکل سیم صغری  
موجبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم  
کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب  
دوم سالبه کلی و کبری در ضرب آخر موجبه جزوی  
و نتایج هم متصله سالبه بود در کمیت تابع کبری مقدمش  
مقدم کبری و تالی نقیض این نتیجه که در آن ضرب

از حملیات بسیط لازم آید مثال ضرب اول در شکل اول  
کل ج ب و لیس البتة اذا كان ما ليس كلما كان ه ز فليس  
بعض ب ا نتیجه دهد که لیس البتة اذا كان ما لیس  
كلما كان ه ز فليس بعض ج ا و بیانش هم بر قیاس مذکور  
بود بر متصله سالبه با موجبه و اننا ج بران تقدیر  
ورد نتیجه موجبه با سالبه بس ضرب منتج نیز درین  
نوع هفتاد و شش بود از چهار شکل نوع سیم حملی صغری  
و اشترک در مقدم و این نوع از طبع دور ترست و باین  
سبب سخن بعضی مصنفان درین باب از خط خالی نیست  
و بیش از تقدیر مطلوب گویم در قیاس همیشه دو مقدمه  
مستلزم نتیجه است و این سخن موجبه کلی است بر عکس  
جزوی حق بود یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه وضع  
هر دو مقدمه صادق بود و چون یکی از دو مقدمه  
وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع نتیجه  
لازم آید در همه احوال و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه  
لازم نباشد در همه احوال اما در بعضی احوال صادق  
بود چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد  
و بعد از تمهید این اصل گویم درین اقتران وضع یک مقدمه  
حملی که صغری قیاس است بر اطلاق حاصلست و تالیف

میان این مقدمه و مقدمه متصله است و تالی متصله  
و تالی نتیجه همیشه یک قضیه بود و متغیر نشود مثالش  
در ضرب اول شکل اول گویم کل ج ب و كلما كان کل ب ا  
فه ر بس کل ج ب که قضیه حملی است بر اطلاق وضع  
کرده ایم و تالیف میان این قضیه و میان کل ب است  
که مقدم متصله است و از وضعش ه ز لازمست  
و مقدم نتیجه می باید که از ج و ا مولف باشد و تالیش  
هم ز بود بعینه بس اگر نتیجه که ازین دو حملی آید و آن  
کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا  
که مقدمه آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید  
اما در بعضی احوال صادق بود چنانکه گفتیم و بران  
تقدیر ه ز حق باشد بس نتیجه متصله جزوی بود  
برین صورت که قد یكون اذا كان کل ج ا ف ه ز و لکن  
از تالیف کل ج ا که مقدمه نتیجه است با کل ج ب که  
وضع کرده ایم بر هیات شکل سیم لازم آید که بعضی ب ا  
بس اگر کبری قیاس جنین بود که كلما كان بعضی ب ا ف ه ز  
نتیجه متصله کلی باشد برین صورت که و كلما كان کل ج ا  
فه ز از جهت آنکه از وضع کل ج ا با صغری که وضعش  
معلوم است مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می آید

بس قیاسات این نوع دو صنف بود یکی آنک تالیف  
صغری نامقدم گیری مقتضی اثناج مقدم نتیجه بود  
و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر  
آنک تالیف صغری نامقدم نتیجه مقتضی اثناج مقدم  
گیری باشد و نتایج این صنف همیشه متصله کلی بود  
و درین صنف اگر گیری جزوی باشد منتج نبود چه محتمل  
بود که مقدم گیری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم نتیجه  
عامتر باشد پس آن بعضی از مقدم گیری که مستلزم ر باشد  
غیر آن بعضی بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل  
اشکال اینست شکل اول ضروب منتج از صنف اول  
شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب این شکل باشد  
در چهار که عدد محصورات بود چه صغری از ضروب این  
شکل بحسب وقوع گیری در مقدم متصله که یکی از محصورات  
چهار گانه بود چهار شود مثلا ضرب اول کل جوب و کل  
ب آ است پس چون کل ب مقدم متصله شود آن متصله  
اگر موجبه کلی بود جنین شود که و کلا کان کل ب افه ر  
و اگر سالبه کلی بود جنین که و لیس البته اذا کان کل  
ب افه رود در دو جزوی هم بدین قیاس و همچنین در  
دیگر ضربها و نتایج همیشه متصله جزوی بود در کیف

۲۰۶  
تابع صغری و مقدم هر یکی نتیجه ضربی از حملیات که  
مقدمات بران مشتمل بود و تالیف تالی گیری بعینه  
مثلا نتیجه ضرب اول و سیم ازین چهار ضرب مذکور  
جنین بود که فقد یکون اذا کان کل ج افه ر و نتیجه  
ضرب دوم و چهارم جنین که فقد لا یکون اذا کان  
کل ج افه ر و اما بحسب صنف دوم درین شکل تالیف  
حملی و مقدم نتیجه بر هیات شکل سیم تواند بود حملی  
بجاء صغری بس همیشه موجبه باشد و مقدم گیری که  
نتیجه شکل سیم باشد همیشه جزوی باشد و چون ضروب  
شکل سیم شش است و ضرب شش در چهار بیست و چهار  
بود پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست و چهار  
باشد اما یک نیمه که گیری متصلات جزوی بود و  
منتج نباشد چنانک گفتیم ساقط شود و چون صغری  
کلی را اگر گیری کلی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان بود  
پس عدد آنج صغری کلی در روی افتد هم باینه آید و ضرب  
منتج هشت بمایند چهار آنج صغری کلی بود و مقدم  
نتایج در روی کلی و جزوی بهم باشد و چهار آنج صغری  
جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود باین تفصیل آ  
کل جوب و کلا کان بعضی ب افه ر و کلا کان کل او بعضی



ح افزه ر ب کل ج ب و کما کان لیس بعض ب افه ر فکما کان  
لاشی و لیس بعض ج افه ر م کل ج ب و لیس البته اذا  
کان بعض ب افه ر فلیس البته اذا کان کل او بعض  
ج افه ر عو کل ج ب و لیس البته اذا کان لیس بعض ب  
افه ر فلیس البته اذا کان لاشی مزج افه ر و بیان این  
جمله بلیت جنانك گفته آمد و بخلف جنان بود که گویم  
اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود  
در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی  
و در کیف مخالف کبری چه نتیجه تابع کبری بوده است  
و در تالی مشارک اولش بر هیات شکل دوم بشرط  
آنک نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند و کبری قیاس  
صغری و در صنف دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله  
سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس  
بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقضی  
آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود  
ولکن وضع مقدم باحملی که صغری قیاس است و وضع  
معلوم اقتضاء لزوم نتیجه کند که تالی است درین قیاس  
بس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس  
و لا حصول نتیجه مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه

۲۰۳  
اینست که فقد یکون اذا کان کل ج افه ر کویم اگر این  
نتیجه حق نبود نقیضش حق بود که لیس البته اذا کان  
کل ج افه ر و کبری قیاس اینست و کما کان کل ب ا  
فه ر بس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البته اذا کان  
کل ب او کل ج او لکن صغری که کل ج ب است با وضع  
کل ب آ اقتضاء اثناج کل ج آ کند و این خلف باشد  
و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که فکما کان  
کل او بعض ج افه ر اگر این باطل بود نقیضش قد لا یکون  
اذا کان کل او بعض ج افه ر حق بود و کبری قیاس این  
بود که و کما کان بعض ب افه ر لیس از شکل دوم نتیجه  
دهد قد لا یکون اذا کان کل او بعض ج اف بعض ب او  
لکن صغری که کل ج ب است با وضع کل او بعض ج ا  
از شکل سیم اقتضاء اثناج بعض ب آ کند و این خلف باشد  
و در باقی اشکال خلف هم برین سیاق بود بعینه و قیاس  
این شکل آن بود که چون جمالی موجب کلی باشد اگر مقدم  
شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود و اگر  
مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدمش جزوی  
و چون جمالی موجب جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی  
بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی و اگر مقدم شرطی

جزوی بود هر دو کلی بود شکل دوم ضروب منبج از صنف  
اول هم شائزده بود بر قیاس شکل اول مثال ضرب  
اول کل ج ب و کلا کان لاشی من اب فه رفقد یکون  
اذا کان لاشی من ج افه ر و از صنف دوم هشت بود  
بر ان قیاس مثال ضرب اول کل ج ب و کلا کان بعض  
ب افه رفکلا کان کل او بعض ج افه ر و ضرب دوم  
مجنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی و ضرب سیم لاشی  
من ج ب و کلا کان لیس بعض اب فه ر و نتیجه مانند ضرب  
اول ضرب چهارم مجنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه  
کلی ضرب پنجم بعض ج ب و کلا کان بعض اب فه رفکلا  
کان کل ج افه ر و ششم مجنین اما کبری و نتیجه سالبه  
کلی هفتم لیس بعض ج ب و کلا کان لیس بعض اب فه ر و  
نتیجه مانند پنجم هشتم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی  
و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل هم بر هیات  
شکل سیم باشد اما مقدمات بر عکس آنک در شکل اول  
بود و بیان می و خلف جانک گفته آمد و خاصیت این  
شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در  
کیف و نتایج جزوی بود و اگر جزوی بود موافق بود  
و نتایج کلی و صغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی

بود و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود و صغری جزوی را  
نتایج و مقدم آن با هم کلی بود با هم جزوی شکل سیم  
ضروب منبج از صنف اول بست و چهار بود که از  
ضرب شش در چهار حاصل آید مثال ضرب اول  
کل ج ب و کلا کان کل ب افه رفقد یکون اذا کان  
بعض ج افه ر و از صنف دوم هشت و باعتبار دو اوجه  
جانک گفته اند و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین  
شکل بر هیات شکل اول بود و باین سبب مناسب  
طبع بود مثال ضرب اول کل ج ب و کلا کان کل ب افه ر  
فکلا کان کل ج افه ر و چون صدق کلی مستلزم صدق  
جزوی بود اگر کبری جنین بود که کلا کان بعض ب ا  
کل ب افه ر همین نتیجه بعینه بدهد و این را ضربی مفرد  
گرفته اند ضرب سیم کل ب ج و لیس البته اذا کان کل  
ب افه ر فلیس البته اذا کان کل ج افه ر چهارم مجنین  
و مقدم کبری موجب جزوی پنجم کل ب ج و کلا کان لا  
شی من ب افه رفکلا کان لاشی من ج افه ر ششم همان  
و مقدم کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری  
و نتیجه سالبه کلی هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبه  
جزوی و این هشت ضرب را صغری کلی بود نه بعض

ب. وکلما کان بعض ب افه ز وکلما کان کل ج افه ردم  
مجانک اما کبری و نتیجه سالبه کلی یا زدم و دو از دهم  
مانند هم و دهم اما مقدمه کبری سالبه جزوی و مقدم  
نتیجه سالبه کلی و دو از ده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد  
منتج نبود و خواجه ابو علی سینا آنرا هم در منتجات شمرده  
مثال یک ضرب کل ب ج و قد یکن اذا کان کل ب ا  
فهر گفته است نتیجه اینست که فقد یکن اذا کان کل  
ج افه و نحت این گفته است که در آن حال که کل ج ا باشد  
لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است اما در کبری  
نکته اند هر گاه که کل ب ا باشد ز بود بل که گفته اند  
گاه بود پس مرجع این حجت باشکله اولست و کبری جزوی  
آنجا منتج نبود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را  
مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی شکل چهارم ضروب  
منتج از صنف اول بیست باشد مثال اول کل ب ج و کلما  
کان کل اب فہر فقد یکن اذا کان بعض ج افه ر و در  
صنف دوم تالیف صغری و مقدم نتیجه بر هیات همین  
شکل بود مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان بعض اب  
فہر فکلما کان کل ج افه ر و ضرب دوم را کبری و نتیجه  
سالبه کلی بود و مقدم هر دو همان که در ضرب

اول و این دو ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد و دو  
ضرب که کبری جزوی بود ساقط شود پس چون از هر  
ضربی هم برین سوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج  
ازین صنف ده باشد و از جهت آنک صدق کلی مستلزم  
صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه  
کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه  
جزوی بود چنانک در شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب  
منتج دو از ده شود و بیان بلمیت و خلف چنانک  
معلومست پس جمله ضروب منتج درین نوع اقتران  
صلو شائزده بود بیست و چهار از شکل اول و بیست  
چهار از شکل دوم و سی و شش از شکل سیم و دو از  
شکل چهارم و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو  
صنف متحد سفند چه کبریات یک صنف را در هر دو  
شکل همیشه مقدم کلی باشد و کبریات دیگر صنف را  
مقدم جزوی اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بهری  
ضروب در هر دو صنف متحد باشند و نتایج مختلف  
بود بحسب اختلاف اعتبار مثلا ضرب اول شکل سیم  
در هر دو صنف جنین باشد که کل ب ج و کلما کان کل  
ب افه ر و نتیجه یک اعتبار جزوی بود و مقدم مش

هم جزوی و بد یکر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی  
و اگر خواهند که ضروب متحد را تک ضرب گیرند دوازده  
ضرب ازین مبلغ سفید چه هشت ضرب در شکل سیم  
متحد بود و چهار در شکل چهارم بس ضروب منتج با  
صد و چهار اند نوع چهارم حملی کبری و اشتراک در  
مقدم و این نوع بنوع گذشته نزدیکست و درین نوع  
کبری وضع کرده باشد علی الاطلاق و مقدم صغری  
و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود و تالی صغری و تالی  
نتیجه متحد بود بس اگر مقدم صغری جان بود که از  
تالیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی  
و اگر مقدم نتیجه جان بود که از تالیف او با کبری مقدم  
صغری لازم آید نتیجه کلی بود بس تالیفات این نوع نیز  
دو صنف بود شکل اول مثال ضرب اول از صنف اول  
کما کان کل ج ب ف ز و کل ب ای کو هم نتیجه آید که فقد  
یکون اذا کان ج ا ف ز حکم وضع کبری همیشه از وضع ج ا  
لازم که ج ب لازم آید که ج ا صادق بود و حکم صغری  
همیشه از وضع ج ا لازمست که ه ز صادق بود بس حکم  
شکل سیم در بعضی اوقات وضع ج ا مرصادق بود و در  
ضرب دوم خلود همین باشد و صغری سالبه کلی و بدین

همین که گفتیم با لازم آید که فقد لایکون اذا کان ج ا ف ه ز  
و در ضرب چهارم خلود همین و صغری موجب جزوی  
و سالبه جزوی و نتایج جزوی و در کمیت تابع صغری و این  
چهار ضرب از یک ضرب شکل اول برخیزد بس جمله ضروب  
شانزده شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف  
دوم تالیف کبری با مقدم نتیجه بر هیات شکل دوم باشد  
و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود  
و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود و میان  
کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کیف مثال ضرب اول کما  
کان لاشی من اول لازم آید که لاشی من ج ب و همیشه این  
وضع مستلزم ه ز است بس همیشه وضع کل ج ا مستلزم  
ه ز باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد مخصوصات  
برخیزد اما صغری جزوی درین صنف منتج نبود هم بعلت  
مذکور در نوع گذشته بس ضروب منتج هشت بود و از  
استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی بلکه  
در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافه شود اما این  
ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد و  
نتیجه بس باعتبار بغایر ضروب منتج دوازده باشد و  
نتایج جمله کلی شکل دوم از صنف اول شانزده ضرب منتج

حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود مثال ضرب اول کما  
کان کل ج ب فز و لاشی من اب فقد یکون اذا کان لاشی  
من ج افز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر  
هیات شکل اول باشد پس مقدم نتیجه همیشه موجب  
باید و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق کبری در کیف  
و موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هم هشت بود  
و چهار اضافت شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه  
مختلف پس دوازده کرد و نتایج کلی بود مثال ضرب اول  
کما کان کل ج ب فز و کل اب فکما کان کل ج افز شکل  
سیم از صنف اول بیست و چهار ضرب منتج حاصل آید و نتایج  
جزوی بود مثال ضرب اول کما کان کل ب ج فز و کل اب  
فقد یکون اذا کان بعض ج افز و در صنف دوم تالیف کبری  
و مقدم نتیجه هم بر هیات شکل دوم بود اما وقوع مقدمات  
بر عکس آنچه در شکل اول افتاده است پس مقدم نتیجه کلی  
بود همیشه و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری همیشه  
سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و با اضافت چهار  
دوازده شود و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول  
کما کان لاشی مزب ج فز و کل اب فکما کان لاشی  
من ج افز و برین قیاس شکل چهارم از صنف اول بیست

۲۰۶  
ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی بود مثال ضرب  
اول کما کان کل ب ج فز و کل اب فقد یکون اذا کان  
بعض ج افز و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه  
هم بر هیات این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود  
و ضرب منتج ده بود و با اضافه دو جزوی که باد و ضرب  
اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود مثال ضرب  
اول کما کان بعض ب ج فز و کل اب فکما کان کل ج افز  
فز و باقی ضروب برین قیاس و بیان جمله ضروب  
اشکال این نوع مختلف همچنان بود که در نوع گذشته گفتیم  
بعینه پس جمله ضروب منتج ازین نوع صد و بیست و چهار  
بود از شکل اول و دوم و هر یکی بیست و هشت و از  
شکل سیم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو و اتحاد  
ضروب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود اما در  
شکل اول و سیم از جهت آنکه مقدم صغری در یک نوع  
همیشه موجب بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در  
شکل دوم از جهت آنکه مقدمات در یک صنف مختلف  
الکیف بود و در دیگر صنف متفق الکیف و در شکل  
چهارم بحکم استقرار و چون ضروب متحد اسقاط کنند  
و در چهارده ضرب منتج بماند **فصل پنجم**

دراقرانیات از حملیات و منفصلات این نالیف گاه بود که  
باشترک با یک جزو باشد از منفصله بی ملاحظت جزو  
دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزا بود و اول  
جانک گویم کل اب و اما ان یکون کل ب و اما ان یکون  
کل ده و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود چه هر منفصله  
در قوت متصله باشد مثلاً این منفصله در قوت این  
متصله است که کلاً کان کل ب و فلیس کل ده و در قوت  
جند متصله دیگر بس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته  
معلوم شود و آنچه بملاحظت همه اجزا بود با حملی بجای  
صغرا بود یا بجاء کبری اگر بجای صغری بود ناء لیف بر هیات  
یکی از اشکال باشد اما بر هیات شکل اول جانک گویم  
کل اب و کل ب اما ج و اما د نتیجه دهد که کل اما ج  
و اما د و درین صورت ممکن بود که آبعینه یکی از ج باد  
باشد و حکمش حکم قیاسی بود که دو حد در و بیک معنی باشد  
و همچنین کل اب و لاشی مزب اما ج و اما د فلاشی من اما  
ج و اما د و اما د در و ضرب دیگر که حملی موجب جزوی  
باشد و اما بر هیات شکل دوم چنین باشد که کل اب و لاشی  
اما من ج و اما من دب نتیجه دهد که لاشی من اما ج و  
اما د و بر هیات شکل سیم چنین بود که کل اب و کل اما ج

اما د نتیجه دهد که بعضی اما ج و اما د و بر هیات  
شکل چهارم چنین بود که کل اب و اما کل ج و اما کل د  
و حکمش حکم شکل سیم بود و اگر حملی بجای کبری بود نشاید  
که حملی بعد دیگری بود چه یک حملی را تعلق بیک جزو  
بیش نتواند بود و بران تقدیر این قسم راجع باشد با قسم  
اول و چون حملی بعد از زیادت از یکی بود با جمله را اشتراک  
بود در یک محمول مانبود و این دو قسم باشد و نوعی قیاس  
آنها استقرار تام خوانند بسبب مشابهت با استقرار جانک  
بعد ازین معلوم شود و خواجه ابو علی سینا آنرا قیاس مقسم  
میخوانند از قبیل قسم اول باشد قیاس مقسم و این  
قیاس بر هیات هر یکی از اشکال تواند بود اما بر هیات  
شکل اول جان بود که اجزاء منفصله در موضوع اشتراک  
بود و منفصله لا محاله موجب باید و اجزاء او همه موجب  
و حملیات متشاکله الکف و نتیجه این قیاس حملی  
باشد مثال ضرب اول کل اما ب و اما ج و اما د و کل  
ب و ج و ده فکل اه مثال ضرب دوم صغری همان و لا  
شی مزب و ج و ده فلاشی من اه مثال ضرب سیم بعض  
اما ب و اما ج و کبری موجبات کلیه مثال ضرب چهارم  
صغری همان و کبری سالبات کلیه و اما بر هیات شکل

دوم هم برین سوال بود مثال ضرب اول کل اما ب و اما  
ج و لاشی من دب و لاج فلاشی من اد و مثال ضرب  
دوم این دو مقدم بر تقدیم و تا آخر و این ضرب  
و امثال آن عاید بود با آن قسم که حملی بر منفصله مقلم  
باشد و مثال ضرب سیم بعض اما ب و اما ج و لاشی  
من د کذاک فلیس بعض اد و مثال ضرب چهارم لیس  
بعض اب و لاج و کل د اما ب و اما ج فلیس بعض اد  
و متصله جزوی با سالبه منتهی نبود و اما بر هیات شکل  
سیم باید که منفصله کلی بود و شرکت در همه اجزا مثال  
یک ضرب اما کل اب و اما کل ج ب و کل او ج دفع بعض  
ب دضری دیگر بر عکس ضری دیگر اما کل اب و اما کل  
ج ب و کل بعض ج د ضری دیگر بر عکس ضری دیگر  
اما کل اب و اما بعض ج ب بعض اد و کل ج د اما اگر  
دو جزوی با هم افتند چنانکه کویم اما کل اب و اما  
بعض ج ب و اما کل اد و بعض ج د منتهی حملی نبود چه  
بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود تا لیف میان دو  
جزوی باشد و اثناج متصله کند که مقدس را فاع جز  
و غیر منتهی باشد برین وجه که ان کان لاشی من ج ب  
فبعض ب دضری دیگر اما کل اب و اما کل ج ب و ل

شی من اولاً من ج د فلیس بعض ب دضری دیگر اما کل  
اب و اما کل ج ب و لاشی من اد و لاج بعض ج دضری  
دیگر اما کل اب و اما کل ج ب فلیس بعض او لاج بعض  
ج دضری دیگر اما کل اب و اما بعض ج ب و لیس  
بعض او لاج واحد من ج د و منفصلات سالبه و جزوی  
درین اقترانات منتهی نبود و اما بر هیات شکل چهارم  
چنین بود ضرب اول کل او کل ج ب و کل د اما او  
اما ج فبعض ب د ضرب دوم کل او کل ج ب و بعض  
د اما او اما ج و دیگر ضروب برین قیاس و تقدیم منفصله  
درین شکل متعذر بود و اما اگر حملیات را در یک محمول  
اشترک نبود بر هیات شکل چنین بود که کویم که کل ا  
اما ب و اما ج و کل ب د و کل ج ه و نتیجه آید که کل ا  
اما د و اما ه و اما این منفصله مانع خلوتنها بود چه  
هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی و شرط  
این تالیف همان بود که در شکل اول یعنی منفصله موجب  
باشد و حملیات کلی پس اگر حملیات سالبه بود سلب  
در نتیجه جزو هر یکی از اجزاء منفصله شود مثلاً  
ولاشی من ب د و لاشی من ج ه نتیجه آید که کل ا  
اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه و اگر حملیات صغری

بود و منفصله کبری جانک کویم کل اب و کل ج و اما  
ان یکون کل دب و اما ان یکون کل ده نتیجه آید که اما  
ان یکون کل اه و اما ان یکون کل ج ه و سالبه منفصله  
درین موضع منتج بود و اما برهیات شکل دوم جنین  
بود که کل اما ب و اما ج و لاشی مزج ب و لامز ج  
و نتیجه جنین باشد که کل اما ان لا یکون ه و این نتیجه  
م مانع خلو باشد و اگر حملیات موجب باشد منتج  
نبود و تقدیم حملیات بر منفصله نتیجه جنین دهد که  
بعض ما لیس را وه فهوا و اما برهیات شکل سیم که  
لاشی اما مزج او ه ب او اما برهیات شکل سیم جنین  
بود که اما کل اب و اما کل ج و دو کل اه و کل ج و رو  
نتیجه دهد که اما بعض ب ه و اما بعض دب و اما بر  
هیات شکل چهارم جنین بود که اما کل اب و اما کل  
ج ب و کل دا و کل ه ج و نتیجه که بعض ما هوب اما دو  
اما ه و برین قیاس و اعتبار منفصلات غیر حقیقی  
با رعایت قواعد گذشته آسان باشد و استقصا در هر  
نوعی مقتضی تطویل چه صاحب ذکا را این قدر و کمتر  
ازین کافی بود و بلید را بر مادت انفعاع نبود و چون  
در هر یکی ازین اقترانات قضیه که در قوت یکی از دو

مقدمه بجای او بنهند هر چند حال جدا و وسط در کیف  
و کم برقرار نمایند تا لیفات دیگر که در قوت این تالیفات  
باشد حاصل آید **فصل ششم** در انواع قیاساتی  
که اشتراک در هر دو جانب در جزوی غیر تام بود و این  
نوع جانک گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت بنده  
و چون حال تالیف حملیات و شرطیات معلوم شده است  
هر گاه که تالیف میان دو شرطی در جزوی غیر تام بود یک  
رکن شرطی را که تالیف با وی باشد چون از شرطی جدا  
کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تالیف عاید شود ما نا تالیف  
حملیات و شرطیات بعد از آن نگاه کنیم با از اتصال آن  
رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت  
در آن حکم حادث شود و بر مقتضاء آن تفاوت در نتیجه  
حکم کنیم مثلاً در متصلات تنها اگر دو مقدمه باشد  
برین شکل کما کان اب و کل ج و کما کان ج و کل ده  
چون اشتراک در هر دو تالی است برهیات شکل اول  
پس اگر کل ده با نفراد حاصل باشد افترا ان ار متصله و  
حملی باشد و نتیجه برین وجه بود که کما کان اب و کل ج ه  
و لکن وضع ده مقیدست بوضع ج و برین نتیجه این قید  
زیادت باید کرد و چنین شود که کما کان ج و کما کان



اب فكل جزء و این نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و نالیش  
ممتصله و اگر اشتراك یکی در مقدم باشد مثلاً کبری  
جنین بود که و کلاً کان کل دفع ط از افراد این مقدم  
وضع با صغری نتیجه جنین آید که کلاً کان اب فکل جزء  
ولکن وضع کل دب در مقیدست بعضی اوقات جزء  
بحکم انعکاس کبری بس در نتیجه این قید زیادت باید  
کرد و جنین شود که قد یکون اذا کان جزء فکلاً کان  
اب فکل جزء و بر تقدیر افراد کل جزء وضع در هر دو  
مقدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تاخیر و چون هر دو  
متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی بود و اگر یکی با هر  
دو جزوی بود حکم جزوی بود و این تألیف نیز چهار  
نوع بود و ضرب هر نوع بر منوال گذشته و جمله هم  
برین قیاس بود و در منفصلات تنها از دو موجب  
بر هیات شکل اول جنین باشد که کل اما اب و اما جزء  
و کل ب اما د و اما ه و اما ح و اگر موضوع منفصله  
اول مشترک نباشد چنانکه گویم اما اب و اما ح و ب  
اما ه و اما ر فد فاما الا یکون ه او لا یکون رد و اما  
ح د و اگر کبری سالبه بود جنین که و لیس البته اما ب  
و اما ب نتیجه جنین باشد که یا اما لیس ه او و اما ح

۹

و اگر جزو سالبه بود و یکی موجب جنین که و ب و اما ان لا یکون  
ه و اما ان یکون ح و نتیجه جنین آید که اما ان لا یکون  
ه و اما ان یکون ار و اما ان یکون ح و دوم برین قیاس  
اگر صغری موجب جزوی و کبری موجب کلی یا سالبه کلی  
اما لامحاله صغری موجب باید و کبری کلی و اگر بر هیات  
شکل دوم باشد جنین بود که کل اما ب و اما ح و لیس  
البتة اما اما اب و اما ح نتیجه حملی دهد که لاشی من  
ادوسه ضرب دیگر برین قیاس و این اقترانات در قوت  
حملیات تنها بود و در متصلات و منفصلات بر  
هیات شکل اول جنین باشد که کلاً کان اب و ح و کل د  
اما ه و اما ر نتیجه دهد که فکلاً کان اب ح اما ه و اما  
ر و اگر کبری سالبه بود جنین که و لیس البته اما ه و اما  
ر نتیجه جنین بود که کلاً کان اب فلیس البته ح اما ه و  
اما ر و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم برین  
قیاس و بر هیات شکل دوم چنانکه گویم کلاً کان اب  
ح اما د و اما ه و لاشی من را اما فکلاً کان اب فلا شی  
من ح و درین صورت صغری مؤلف است از حملی و  
منفصله و اگر سالبه مقدم بود و با صغری جزوی بود  
هم برین قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان هر دو

متصله بسیط بود اشتراك نامیان دو مقدم بود نامیان  
دو تالی نامیان يك مقدم و يك تالی و بر هر تقدیری  
اشكال چهارگانه حادث شود و اگر میان دو منفصله بود  
این اقسام نباشد اما تالیف بر هیات یکی از اشكال بود  
و اگر میان متصله و منفصله بود اشتراك با مقدم متصله بود  
با تالی و هر یکی بر هیات یکی از اشكال و اگر اقتران میان  
شرطیات مرکب باشد از دیگر قضا یا احتمالات و اقسام  
زیادت شود اما لا تناهی و از معرفت این قواعد بطر و معرفت  
آنچ بدان احتیاج باشد آسان بود اینست تمامی سخن در قیاس  
اقترانی **فصل هفتم** در قیاسات استثنائی قیاس  
استثنائی جنانك بیش ازین گفته ایم آن بود که نتیجه یا  
نقیض نتیجه در مقدمه ماث مذکور بود بالفعل و آن از شرطیاتی  
تواند بود که مشتمل باشد بر قضا یا ناممکن بود که قضیه در  
مقدمه مذکور باشد و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است  
جنانك بعد ازین بیان کنیم پس در استثنائی از آن دو  
مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثناء و استثناء در معنی مشتمل  
بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید بشرط  
باشد و در لفظ تکرار عین با نقیض یکی از مقدمه یا تالی  
باشد مجرد از شرط پس استثناء همیشه قضیه حملی بود و نتیجه

مشتمل بر اطلاق این حکم باشد که در شرطی موقوف  
بود بر اطلاق مستثنی و آنچ در قیاس با استثناء مکرر  
شود در نتیجه ساقط پس بجای حد اوسط شود و  
نتیجه همیشه قضیه حملی باشد و بعد از تمهید  
این اصل گوئیم این قیاس یا از متصلات باشد یا از  
منفصلات اما از متصلات جز از متصله لزومی  
کلی قیاس استثنائی نیاید و لزومی کلی با موجبه  
بود یا سالبه اگر موجبه بود با استثنائی عین مقدم  
عین تالی نتیجه دهد و با استثناء نقیض تالی نقیض مقدم  
نتیجه دهد جنانك گوئیم اگر زید کاتب است بیدار است  
ولکن کاتب است پس بیدار است و لکن بیدار نیست  
پس کاتب نیست و با استثناء نقیض مقدم و عین تالی  
هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوئیم کاتب نیست یا بیدار  
نیست هیچ لازم نیاید پس از چهار استثناء که ممکنست  
دو منتج باشد و دو عقیم مگر که لزوم از طرفین بود  
و آنجا استثناء عین هر جزوی نقیض دیگر جزو و استثناء  
نقیض هر جزوی نقیض دیگر جزو و نتیجه دهد اما  
آنجا بحقیقت دو لزوم بود جنانك گفته ایم و این قیاسی  
کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصله لزومی

ساله بود باستثناء عین هر جزوی نقیض جزو نتیجه  
دهد مثالش جنین نیست که اگر زید کاتب است  
خفته است و لکن کاتبست بس خفته نیست و لکن  
خفته است بس کاتب نیست و باستثناء نقیض هیچ  
نتیجه ندهد چه اگر کویم کاتب نیست باخفته  
نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج بر دو ساله  
است با موجب لزومی که متلازم اوست و آن  
اینست که هر گاه که زید کاتب باشد خفته نباشد  
یا باستثناء عین مقدم انتاج عین مقدم جنانک  
گفتم و اما آنک متصلات جزوی با اتفاق  
کلی منتج نیست ظاهرست و اما از منفصلات  
منفصله حقیقی کلی موجب باستثنای عین هر  
جزوی نقیض دیگر جزو و باستثنای  
نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد  
مثالش این عدد زوجت یا فرد لکن زوجت  
بس فرد نیست لکن فردست بس زوج نیست  
بس فردست لکن فرد نیست بس زوج است  
و درین صورت هر چهار استثنا که ممکن  
است منتج است و اگر منفصله کثیر

۷۱۷  
الا جزا باشد باستثناء عین بعضی اجزا نقیض باقی  
اجزا و باستثناء نقیض بعضی اجزا ثبوت حکم در باقی  
اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد مثالش این عدد نامست  
یا زاید یا ناقص و لکن تامست بس نه زایدست و نه  
ناقص و لکن تام نیست بس زایدست یا ناقص و اگر  
اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود و منفصله  
غیر حقیقی کلی موجب اگر مانع جمع تنها بود بعین هر  
جزوی نقیض باقی نتیجه دهد مثالش این شخص حیوانست  
یا نبات و لکن حیوانست بس نبات نیست و لکن  
نباتست بس حیوان نیست و نقیض نتیجه ندهد چه اگر  
کوبی و لکن حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نیاید  
و اگر مانع خلوت تنها بود نقیض هر جزوی عین دیگر جزو  
نتیجه ندهد جزو باقی نتیجه دهد اگر دو جزین باشد  
و با ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد  
اگر کثیرا اجزا بود و مثالش این شخص حیوانست یا  
انسان نیست لکن حیوان نیست بس انسان نیست لکن  
انسانست بس حیوانست و بعین نتیجه ندهد چه اگر  
کوبی و لکن حیوانست یا انسان نیست هیچ لازم نیاید  
و این قیاسات هر چند کاملست اما بحقیقت عاید است

یا متصله لزومی جه اثناح حکمی دیگر را بسبب استلزام  
یکی حکم باشد دیگر حکم را و عناد همین بیش نیست که  
جزوی لازم نقیض دیگر جزوست با ملزومش پس  
اثناح در قضایا متعاند هم بسبب بلازمست و منفلا  
سالبه و جزوی منتج نباشند و هر چند از قواعد  
گذشته این معانی مقررست اما چون موضع ایراد  
این باب این موضع است این قدر بر سبیل اختصار  
گفته آمد و سخن در قیاسات بسیط تمام شد و اما  
قیاس حلف چون از قیاسات مرکبه است و بعکس قیاس  
مشابهتی دارد اولی آنک بیان بعد از بیان ترکیب  
و عکس قیاس ایراد کنیم و چون ترکیب از عوارض قیاس  
است ذکر قیاسات مرکبه در فن دوم لایق تر باشد  
و ختم این فن بیان احتیاج قیاسات اقترانی و استثنای  
بیکدیگر کنیم **فصل هشتم** در بیان وجه احتیاج  
قیاسات اقترانی و استثنای بیکدیگر قیاسات  
استثنای لزومی است با عنادی و عنادی هم راجع با  
لزومی است و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع  
لزوم و دیگر موضع استثناء و چون هر دو بین باشند  
عبارات از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرارند

بل که این قدر کافی بود که گویند چون آفتاب طالعست  
پس روز موجود باشد و اگر بین نباشند اثبات وضع  
مستثنی که حملی باشد هم بقیاس استثنایی و هم بقیاس  
اقترانی ممکن بود چه استساج حملی از هر دو صنف  
صورت بندد اما اثبات لزوم جز بقیاس اقترانی  
مکن نباشد چه استثنای اثناح شرطی نکند پس  
باین اعتبار و قیاس استثنایی باقترانی محتاج است  
و در قیاس اقترانی نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت  
وضع نتیجه را باید که معلوم باشد با فایده او از قوت  
بفعل آید و ازین روی محتاج باشد بقیاس استثنایی  
اما میان این دو احتیاج تفاوت است چه احتیاج  
استثنایی باقترانی احتیاج بمبدأ است و اقتضاء تقدم  
اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی با استثنایی احتیاج  
بمعاون است و اقتضاء مقارنت استثنایی کند در تمام  
فایده ورد این دو قیاس بایکدیگر تکلف چنانکه عادت  
بعضی است اقتضاء تعسفی تمام کند و از فایده خالی  
باشد اینست تمامی سخن در قیاس و بالله التوفیق **فن دوم**  
از علم و قیاس در لواحق و عوارض قیاس و دیگر  
تا ایفاتی که شبیه بود بقیاس دو از ده فصل است

**فصل اول** در بیان آنکه در یک قیاس بسیط یک حد اوسط و دو مقدمه پیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچ زیادت ازین باشد اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کند یا بجیزی دیگر و اول مانند قیاس حلف و استثنای منفصله بود و لامحاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد بس قیاسهایی که ازین جنس بود لزومی باشد و اگر اثبات حکم بجیزی دیگر کنند یا آن چیز اقتضا حکم از آن وجه کند که او را بهر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد اجابی یا سلبی یا میان هر دو بتوسط او تعلقی او همچنان حادث شود یا نه چنین بود بل که وجود و وضع او مقتضی وجود و وضع حکم باشد خواه او را بهر یکی یا یکی از هر دو و تعلقی خاص باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاس لزومی بود و آن چیز که اثبات حکم با و کنند حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود و باید که در هر قیاسی بسیط حد اوسط یکی باشد یا اگر چیزها بسیار بود حکمش حکم یک چیز بود چه اگر زیادت از یک چیز بود اما در لزومی و وضع همه هم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون

بعضی یا وضع هر بعضی با افراد و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سیم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم به یک قیاس و مایک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقترانی همچنین ما همه را بهم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد یا بعضی را با افراد دون بعضی تعلق بهر دو حاصل بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعضی را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اول جمله در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم دیگر بعضی حشو بوده و بر تقدیر سیم قیاسات بسیار بود نه یک قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعضی را بدیگر بعضی مبین تعلق نباشد محکوم علیه را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید بس نی قیاس بوده باشد و اگر مبین تعلق باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا آ محکوم علیه بود و آ محکوم علیه بود و ب و ج حد اوسط و تعلق ب با بود و تعلق ج بد و ب راجح تعلق نبود بس ازین ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید یکی میان ا و ب و دیگر میان ج و د و ازین دو مقدمه

قیاس نیاید و اگر چه رابب تعلق بود قیاس مرکب بود  
چه مقدمه دیگر میان ج و ب حاصل آید بس اوسط بتوسط  
ب آرا تعلق مح باشد و بعد از آن بتوسط ج آزا سد  
تعلق حاصل آید با اول بتوسط ج ب را تعلق بد بود  
بعد از آن بتوسط ب آزا بد تعلق حاصل آید  
و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که  
در هر قیاسی بسط یک حد اوسط بیش نتواند بود  
و چون چنین بود هر قیاسی بسط را دو مقدمه باشد  
و کمتر و بیشتر از آن محال بود اما در لزوی اثبات  
لزوم و استثناء ملزوم و اما در افترا نی تعلق  
اوسط به یکی از محکوم علیه و محکوم به ما بحباب  
یا سلب و اینست مطلوب بس اگر در علوم سا  
مخاطبات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات  
یک حکم حال از دوع خالی نبود یا تمامی این مقدمات  
ضروری بود ما نبود اگر تمامی این مقدمات ضروری  
بود ما نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری لا محاله  
بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی از مقدمات  
قیاس اصل بس آنج زیادت بود ما مقدمات قیاسی  
دیگر بود یا مقدمات استقرایی یا تمثیلی که بان مقدمه

اثبات کرده باشند و استقرا و تمثیل بعد ازین بیان  
کنیم و برین تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسط  
و اگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود آنچه بمشابت  
حشو بود یا از جهت حیلت ایراد کرده باشند یا از  
جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن اما حیلت مانند  
آنک در قیاسات امتحانی و مغالطی از مناقش مخاطب  
در تسلیم مطلوب محترز باشند بس بطریق تلبیس ما  
اظهار تدقیق متن سخن با حشو آمیخته کنند ما مخاطب  
متحیر شود و مطلوب را شناخته مسلم دارد و اما  
زینت مانند آنک در خطابیات و شعریات سخن را با انواع  
سبب و تشبیه و استعارت و نکات و آنج بدان ماند  
آراسته کنند با بر مستعان رواج یابد و اما ایضاح سخن  
مانند آنک در تفهیم متعلمان سخن را با مثله و استشهاد  
مقرر و موکد گردانند چنانک در صناعت خمس معلوم  
شود **فصل دوم** در قیاسات مرکب چون قیاسات  
بسیار بر اثبات یک حکم مجتمع شود آنرا مرکب خوانند  
بل که قیاسات مرکب آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات  
بعضی باشد ما باخریک مطلوب حاصل آید و چون هر  
قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات

متساوی بود و عدد مقدمات ضعف آن و چون عدد  
مقدمات هر قیاس زوجست و مقدمات هر مقدمه  
زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاس که باشد  
بسیط و مرکب زوج بود و اگر در موضعی فرد باشد  
یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی و حال زیادت  
گفته آمد است و نقصان یا بسبب حد و مقدمه باشد  
جانک در بعضی قیاسات که آنرا ضمیر خوانند کبری  
حذف کنند و آن یا بسبب استغنائی بود که از جهت شهرت  
حاصل باشد یا بر وجه مغالطه بود یا چون سارند که  
مشهورست منغش نکنند و باشد که صغری حذف کنند  
هم نسبتی مانند این و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه  
قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود  
تکرارش در مقدمه تخفیف کنند جانک گویند کل اب  
و کل ب ج و کل ا ج و کل ج د فکل ا د و چون هر دو مقدمه بدو  
قیاس اثبات کنند حذف هر دو مقدمه از کار دور  
باشد و اولی حذف آن مقدمه بود که قیاس مطلوب  
نزدیکتر بود چه دورتر از خاطر نرفته باشد و محتاج  
بذکر بود و قیاس مرکب موضوع بود یا مفصول اما  
موصول آن بود که نتایج در وجه خود ایراد کنند و هم از

۷۱۸  
نتایج را چون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند  
مثالش کل اب و کل اب ج فکل ا ج و کل ج د فکل ا د  
و همچنین اگر مقدمه دوم را که کل ج د است بقیاسی  
دیگر اثبات کرده باشد و مفصول آن بود که نتایج  
مخلاف باشد جانک گویم کل اب و کل ب ج و کل  
ج د و کل ا د و بعضی موصل و مفصل گویند و اگر در  
میان مفصل مقدمه سالبه در آید اولی آنک آنجا  
موصل گردانند چه سالبه نظام برین شود اما اگر  
ابتدا سالبه کرده باشند شاید که مفصل بود یا اخر و در  
هر قیاسی اقترانی سه حد بود جانک گفته ایم پس اگر  
قیاسات بسیار متباین بود بهمین سبب حدود زیادت  
شود اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد  
بهریک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید جانک گویم  
کل اب و کل ب ج و این دو مقدمه است و سه حد است  
پس چون گویم و کل ج د مقدمات سه شود و حدود  
چهار و هم برین ترتیب پس درین صورت همیشه عدد  
حدود از مقدمات سکی زیادت بود اما اگر این قیاسات  
بر اثبات یک مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج ازین  
شکل مقارن شود جانک گویم کل اب و کل ب ج

فکل ا ب و کل ج و فکل ا د عدد مقدمات و حلد و متساوی  
باشند و امثال این نسق در موضعی تواند بود که همه  
قیاسات از یک ضرب بود چنانکه درین صورت مطلوب  
موجبه کلی است چه هر گاه که مطلوب موجبه کلی بود  
مقدماتش و مقدمات مقدماتش چنانکه بود جز  
موجبه کلی نتواند بود و هیات تألیف جز از ضرب اول  
شکل اول ممکن نبود اما اگر مطلوب سالبه کلی بود یک  
مقدمه او را که موجبه کلی باشد همین حکم بود و دیگر  
مقدمه را که سالبه کلی بود اثبات یا بشکل اول یا دوم یا  
چهارم توان کرد و ترتیب بحسب آن مختلف باشد و اگر  
مطلوب موجبه جزوی بود و هر دو مقدمه او موجبه  
کلی بود حکمش همان بود که با اول گفتیم اما اگر یک مقدمه  
جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یا سیم یا چهارم  
توان کرد و اگر سالبه جزوی برین قیاس باید کرد **فصل**  
**سیم** در ذکر حکمها که از قیاس بتبعیت مطلوب لازم  
آید و این را باب استقزار الشایح التابعه للمطلوب  
الاول خوانند گویم هر قیاس که اثناج حکم کلی کند  
اثناج هر جزوی و نیز در تحت آن کلی باشد و در صدق  
لازمش بود و اثناج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه

۲۱۷  
و اثناج جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد و  
هر قیاس که اثناج حکمی جزوی کند اگر موجب بود  
اثناج عکس مستوی و اگر سالبه بود اثناج عکس  
نقیض کرده باشد و همچنین اثناج دیگر لوازم هر  
یکی لکن نتیجه اول را که مطلوب اول باشد بالذات  
اثناج کند و دیگر نتایج را بالعرض و هر قیاس که اثناج  
حکمی کلی کند و اثناج مثل آن حکم بر جمله موضوعات  
اصغر کرده باشد و این اثناج بحقیقت از قیاسی مرکب  
از دو قیاس بود که کبری دوم نتیجه اول باشد و نتایج  
را بنسبت با قیاس اول ماتحت نتیجه خوانند و همچنین  
هر قیاس که اثناج حکم کند خواه کلی و خواه جزوی اثناج  
همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری بچاء اصغر نتوان  
نهاد بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول و این اثناج  
بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول  
بود و ضرب همان ضرب و اوسط و اگر همان و نتایجش  
بنسبت با قیاس اول مامع نتیجه خوانند و اگر این صنف  
خاص کنند بجزیهای که با اصغر بهم در تحت اوسط باشد  
تا هر حکم کلی که بر اوسط کنند بقوت برایشان کرده باشد  
مأمع نتیجه جز در شکل اول نتواند بود **فصل چهارم**





همین ضرب چون صغری بعض کاذب بود و کبری بکل  
بر آن تقدیر بعض ج ب و کاشی منبت اصادق بود پس  
لیس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق  
لازم آید سه عه دوم از شکل اول هم درین دو موضع و  
همین بیان ۴ ضرب اول شکل چهارم چون صغری تنها  
بکل کاذب بود مثالش کل ب ج و کل اب فبعض ج ا ج  
برین تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه لاشی من  
ج آید پس جمع نقیضان بود بر صدق ۶ ضرب سم  
این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود و بیان بامتناع  
جزین ۷ جمع ضدین همین ضرب چون صغری بکل کاذب  
بود و کبری بعض و بیان بامتناع جمع نقیضین و صنف  
دوم بر تقدیر یکی از انواع شش گانه هم شاید که نتیجه  
صادق آید نلی استثناء مثال ضرب اول شکل اول نتیجه  
صادق ازد و صادق جنانک معلومست و ازد و کاذب بکل  
جنانک کفیم و از صغری کاذب بکل و کبری بعض جنانک کویم  
کل غراب ایض و کل ایض حیوان و ازد و کاذب بعض کل انسان اسود  
و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس  
حیوان و از صغری تنها کاذب بعض کل انسان کاتب  
و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب بعض کل

۲۱۸  
انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب و  
اشکال بر هر یکی از هر تقدیرها هم برین منوال باشد  
**فصل پنجم** در طلب قیاس بر هر مطلق و طریق  
الکتاب مقدمات بیاید دانست که فایده علم قیاس  
باین باب تمام شود چه اتفاق نیفتد که کسی تا لیف  
قیاسی کند با ازان نتیجه کف ایض حاصل آید بل که همیشه  
چنین باشد که مطلق معین را که اثبات خواهند کرد  
با اول نهند پس طلب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشد  
و باین سبب قیاس را قدما عکس تحلیل خوانند اسد  
و تحصیل قیاسی بر هر مطلق بعد از معرفت صور  
قیاس جز یا کتاب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد  
صورت بندد پیش از خوض در طریق الکتاب مقدمات  
کویم حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود یا بحسب  
قیاس امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود  
فی نفس الامر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع یا  
حمل خواص و اعراض او بر و مانند حمل حیوان و ضاحک  
و ماشی بر انسان و دوم حمل معروض بر عارض بود یا  
حمل عارض بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی اخص بر موضوع  
اع مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب

با انسان بر بعضی از حیوان و مراد از محمول درین موضع  
صنف اولست و چون اشتهاء محمولات با محمولاتی است  
که از آن عامتر نتواند بود مانند مقولات و وجود  
ولو احق ایشان بر محمولات هر موضوعی متناهی باشند  
و بعد از تقدیم این مقدمات گوئیم چون خواهیم که  
بر مطلوبی قیاسی اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم  
و از جهت مواد اجاب محمولات هر حدی بنهیم چه  
ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات جندان که ممکن باشد  
و آن جنس و فصل هر یکی بود یا بنجنس عالی و همچنین عوارض  
هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارضی هر عارضی  
و موضوعات هر یکی نیز چه ذاتیات و چه معروضات  
با رسیدن با اشخاص جندان که ممکن باشد بنهیم و در  
هر یکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعضی باشد جهت  
اجاب جزوی هم بنهیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که  
بر هر یکی از دو حد محمول نباشد بکل بنهیم و بطلب  
اموری که هر یکی از آن دو حد بر و محمول نباشد حاجت  
نبرد چه در سلب کلی حکم جابین یکی بود بخلاف اجاب  
و از جهت سلبی جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی  
محمول نباشند یا بعضی از هر یکی بر و محمول نباشد بنهیم

و چندانک ازین مواد بیشتر بدست آنیم بهتر بود و ضوابط  
و اطلاق و امکان در مرحلی و وضعی اعتبار کنیم یا در  
مطلوب بحسب آن حکم کنیم و چون ازین جمله فارغ  
شدیم حد او وسط طلب کنیم و آن جنان بود که اگر مطلوب  
ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم  
که ملحق حد اکبر باشد چه هر گاه که جنین لاحقی یافته  
شود قیاسی بر هیات ضرب اول از شکل اول  
مؤلف نبود و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحقی یک  
حد را که محمول نبود بر دیگر حد طلب کنیم با قیاسی بر  
هیات شکل اول با دوم یا چهارم حاصل آید و فرق بود  
میان آنچه لاحق نبود و میان آنچه ضد بود با مقابل  
و اول عامتر باشد پس اگر در صورتی لاحق حدی ضد  
لاحق دیگر حد یا هم هر یکی از آن دو ضد حد او سلبا  
شایسته بود در مطلوب سلبی پس از آن دو ضد دو  
قیاس حاصل آید مثلاً او هر دو حد اند و ب لاحق  
او لاحق و هر دو ضد اند پس از وجود ب او او  
جودش در ا قیاسی حاصل آید و همچنین از دو اگر مطلوب  
حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحق هر دو حد بود  
بکلی یا یکی را بکل و دیگری را بعض طلب کنیم با قیاسی بر هیات

۷۷  
ط

شکل سیم باشد بالاحق بعض يك حد ملحوق بود بکل دیگر  
حد را یا ملحوق يك حد که لاحق بود دیگر حد را هم بشکل  
با بر هیات شکل اول با چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه  
جزوی باشد چیزی که لاحق بعض يك حد بود و مسلوب  
از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض يك حد بود و لاحق  
دیگر حد بکل یا ملحوق حتی بود و مسلوب از دیگر حد  
هر دو بکل یا یکی تنها بکل با قیاس بر یکی از اشکال چهار  
گانه حاصل آید و اگر درین دو جزوی قیاسی منتج کلی باشد  
مادست آید هم مطلوب حاصل نبود و مرگاه که این چیز  
شرط یافته شود قیاس جنانك معلومست باعتبار جهات  
تألیف کنیم و از طلب نسبتی که اقتضاء عقیم کند احتراز  
کنیم مثلا از طلب لاحقی هر دو حد را با چیزی که لاحق  
هیچ کدام نبود با چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحوق  
اکبر بود و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم  
چرا که مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او  
باشد هم لاحق نباشد جنانك جوهر بیاض را پس اگر  
اعم لاحق باشد بالاحق اقرب آیم اگر اقرب لاحق باشد  
معلوم شود که مرجه میان هر دو افتد هم لاحق باشند و اگر  
اقرب لاحق نبود در يك يك مرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر

۲۲۹  
با بالاحق اقرب و در متصلات هم برین منوال لازم هر  
قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت ايجاب و منافی جهت  
سلب و در منفصلات معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق  
و ملحوقات يك طرف مقدمه صادق طلبیم که ما مطلق  
نتیجه صادق بدهد یا با نقیضش نتیجه محال بدهد و در  
استقرا چون يك حد با ملحوقش موضوعات دیگر حد  
والاحق یا هم استقرا حاصل شود و در تمثیل چون هر  
دو حد را در لاحقی اشتراك یا هم حکم کنیم با اشتراك در  
لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد در يك حد و این  
معانی بعد از معرفت خلف و استقرا و تمثیل مقرر شود  
و بیاید دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود  
و بعضی بحسب شهرت باشد و بعضی شبیه بود بحقیقی  
با مشهور و بهر اعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن  
اعتبار حاصل شود از آن مقدمات قیاسی مناسب آن  
مقدمات آید برهانی با جدلی با مغالطی جنانك بعد ازین  
معلوم شود و بعضی قسمت تنها را از اقسام قیاس شمرده  
اند و آن غلط باشد چرا که قسمت مقدمه شرطی انفصالی  
بیش حاصل نیاید و تألیف قیاس بعد از اقتران با مقدمه  
دیگر با استثناء عین با نقیض يك رکن تواند بود و بعضی

گفته اند بقسمت حد بمعنی قول شارح الکتاب توان کرد  
و بیان فساد این مقالت بنی بعد ازین معلوم شود و  
درین مقام معلوم شد که بی معرفت اجناس عالیہ و آنچه  
بمشابته آن باشد از امور عامه الکتاب مقدمات  
صورت بنندد چنانکه در صدر صباحت مقولات  
عشرم گفته ایم **فصل ششم** در تحلیل قیاس قیاساتی که  
در علوم و ابناء محاورات ارجحت اثبات و ابطال مطالب  
ایراد کنند بیشتر آن بود که ازین ترتیها مذکور تحریف  
یافته باشد و باشد که مقارن چیزهای بود که بمشابهت حسو  
بود یا بر نوعی اضممار مشتمل بود پس چون خواهند که حال  
قیاس و مقدمات استکشاف کنند لا محاله آنرا تحلیل  
با ترتیب طبیعی باید برد و چون خواهند که تحلیل کنند اول  
مطلوب را از حشو و زوائد ملخص باید کرد و حد و دش از  
یکدیگر متمیز نالیف و کم تصور کرد و اگر بعضی حدود مقید  
بود بقیدها بسیار با الفاظ بسیار بود مولف بتالیف  
تقییدی اولی آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند یا از  
تشویشی که فکر را بسبب تکرر معانی و لواحق لازم آید  
ایمن باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید کرد و  
اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود

۲۲۲  
و طلب مقدمات بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه علی  
مقدمات کمتر بود پس یافتنش آسان تر بود و چون مقدمات  
یافته شود از تلخیص اجزاء آن چنانکه در مطلوب گفتیم  
حدود یافته شود بی تفاوت کلفتی اما اگر اول حدود  
طلیم چون عدد حدود بیشتر بود بحسب طلب زیادت بود  
و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن  
بر هیاتی که مودی بود بمطلوب بنظرها مستانف  
احتیاج اقتد چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلاف  
کفی و کمی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به  
و همچنین هیات مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و  
ضروب منج و عقیم هر یک میخمل و چوه بسیار تواند  
بود پس طریق تحلیل در آن و دشوار گردد و چون یک  
مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک  
دارد یا نه اگر اشتراک داشته باشد و مرد و جز و مطلوب  
بود آن مقدمه شرطی تواند بود و قیاس استثنایی باشد  
و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک در آن جز و بود که  
در مطلوب مفقود بود و آن استثناء بود پس از حال مقدمه  
و کیفیت اشتراک با مطلوب که بعض جز و با نقیضش بود  
و از حال استثناء معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله

و کذا ضرب است و اما اگر اشتراك آن مقدمه که یافته  
باشم با مطلوب در يك جز و بود قیاس اقترانی بود پس  
نگاه کنیم اگر اشتراك در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه  
صغری بود و کبری مؤلف از دو جز و باقی باشد از هر دو  
و اگر اشتراك در محکوم به بود آن مقدمه کبری بود و  
صغری مؤلف از دو جز و باقی باشد از هر دو و بعد از  
وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب با ساهی معلوم شود و اگر  
دو مقدمه یافته شود یا از تالیف دو مقدمه مطلوب حاصل  
تواند آمد ما نتواند آمد و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه  
شرطی بود و دیگری استثنا اگر قیاس استثنای بود و یا هر دو  
مقدمه را اشتراك بود بایکدیگر بخزوی و با مطلوب بخزوی  
دیگر اگر قیاس اقترانی بود و اگر از تالیف آن دو مقدمه  
مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود  
در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه را با  
مطلوب از سه اشتراك جاره نیست ما منتج باشد یکی آنک  
اشتراك صغری با مطلوب در اصغر و دیگر اشتراك کبری  
با او در اکثر و سیم از اشتراك هر دو مقدمه بایکدیگر در  
اوسط پس هر گاه که دو مقدمه مقید این سه اشتراك باشند  
مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر بهیأت ضربی

منتج بود و آن قیاس لامحاله بسیط بود چنانکه گفته آمد  
اما اگر مقید این سه اشتراك نبود حال آن دو مقدمه  
با مطلوب خالی نبود از آنک با مفید دو اشتراك باشند  
با مفید يك اشتراك تنها با مفید هیچ اشتراك نباشند  
و قسم اول دو گونه بود یکی آنک يك اشتراك میان  
يك مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو مقدمه  
و دوم آنک هر دو اشتراك میان يك يك مقدمه و مطلوب  
بود و هر دو مقدمه را بایکدیگر اشتراك نبود مثال قسم  
اول و اگر مطلوب موجب کلی بود مانند کل ح او اشتراك  
با صغر بود در يك مقدمه و آن کل ح بود و دیگر  
مقدمه کل د ب پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس  
مذکور با مضمیر بوده باشد با افادت اشتراك باقی کند  
و آن اگر يك مقدمه بود کل ب باشد و اگر زیادت بود  
باید که از تالیف این جمله انشاج این مقدمه لازم آید  
مانند کل ب ه و کل ه او اشتراك در اصغر برین گونه که  
گویم کل د ح درین مطلوب منتج نتواند بود و نه نیز  
اگر مقدمه دوم کل ب ح باشد بحسب اصول گذشته اما  
اگر اشتراك مقدمه با مطلوب با کبر بود مثلا کل ب ا  
و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف با این مقدمه

باید که کل ج د نامقدماتی که انتاج این مقدمه کند و اگر  
مقدمه اول کل اب بود یا دیگر مقدمه کل ب بود منتج  
نبود چه این مطلوب جز بیک ضرب از شکل اول  
حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط البته باید که  
محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر مطلوب سالبه  
کلی بود مانند لاشی من ج ا مقدمه که نامطلوب اشتراك  
داشته بود هم موجب تواند بود و هم سالبه موجب  
مشارك اصغر مانند کل ج ب بود و مشارك اکبر  
مانند کل اب و نشاید که کل ب ج یا کل ب اب بود و دیگر  
مقدمه اگر هم موجب بود کل ب د و کل ب اب تواند بود  
و محذوف لاشی من د اب بود با عکسش و با آنج منتج  
یکی از دو مقدمه باشد و یا کل اب کل ب د تواند  
بود و محذوف لامر ج د بود با عکسش با آنج از تالیف  
یکی ازین دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود  
یا کل ج ب لاشی من ب د باشد با عکسش و محذوف  
همه حال جز کل اد با آنج منتج این مقدمه بود نشاید  
و یا کل اب لاشی من ب د بود با عکسش و محذوف  
بهمه حال کل ج د با آنج منتج این مقدمه بود و  
اگر مقدمه که نامطلوب اشتراك داشته

۲۲۴  
باشند سالبه بود و آن چهار گونه ممکن بود لاشی من ب ج  
ولاشی من ج و لاشی من اب و لاشی من ب او با اول  
و دوم که اشتراك با صغر بود دیگر مقدمه جز کل ب د  
نباشد و محذوف کل اد با آنج مودی بود باین مقدمه  
و سیم و چهارم که اشتراك با کبر بود دیگر مقدمه جز کل  
ب د نتواند بود و محذوف کل ج د یا آنج مودی بود با  
آنج انتاج این مطلوب جز ب چهار ضرب از سه شکل ممکن  
نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجب یا سالبه هم برین  
جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم که هر یکی را از آن  
دو مقدمه نامطلوب اشتراك بود و آن دو مقدمه را با  
یکدیگر اشتراك نبود و درین صورت لامحاله محذوف  
باید کرد که اقتضاء تالیف کند میان آن دو مقدمه  
و اشتراكش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب معقود  
بود اما در مطلوب موجب کلی مانند کل ج ا آن دو مقدمه  
مانند کل ج د و کل ب اب تواند بود و محذوف یا کل ب  
با آنج از تالیفش این مقدمه لازم آید و اما در مطلوب  
سالبه کلی مانند لاشی من ج ا مقدمه که اشتراكش با صغر  
بود اگر موجب بود مانند کل ج ب دیگر مقدمه هم موجب  
و هم سالبه شاید اگر موجب بود مانند کل اد محذوف لاشی

من ب د با عکسش با انج اثناج یکی ازین دو کند و اگر  
دیگر مقدمه سالبه بود مانند لاشی من د انا عکسش  
مخدوف به حال جز کل ب د نبود با انج اثناج این  
مقدمه کند و اگر مقدمه که اشتراکش با صغر بود سالبه بود  
مانند لاشی من ج ب دیگر مقدمه به حال موجب بود  
مانند کل اد و مخدوف کل د ب بود با انج مودی بود بان  
و هر دو مقدمه که غیر آن مقدمات بود نافع نباشد درین  
مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین قیاس باید کرد  
اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک پیش نبود  
و آن جنان بود که یک مقدمه با مطلوب مشترک بود و  
دیگر را با هیچ کدام اشتراک نبود چنانک مطلوب کل ج ا  
بود و این دو مقدمه کل ج د و کل ب ه و با آن دو مقدمه  
کل ب ه و کل د ا بود و هر دو مقدمه را باید یک اشتراک  
بود و با مطلوب نبود چنانک هم درین دو مطلوب آن دو  
مقدمه کل ب د و کل ده بود و درین موضع مخدوف زیادت  
از یک مقدمه باشد چه د و اشتراک دیگر از مخدوف معانیم  
خواهد شد مثلا در صورت اول حکمی باید که اقتضاء کل  
د ب کند و حکمی دیگر که اقتضاء کل ه ا و در صورت دوم  
حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که اقتضاء کل ه د کند

۲۲۵  
و در صورت سیم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند و حکمی که  
اقتضاء کل ه ا کند بس چون مخدوف بسیار بود ضابط  
اوضاع دراز تر تواند بود و اولی آن بود که درین موضع  
از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کند و اما در قسم سیم  
آن دو مقدمه را نه باید یک اشتراک بود و نه با مطلوب  
و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قرب این  
مطلوب بوده باشد بس طلب مقدمات با سر باید گرفت  
اینست قانون تحلیل قیاس و اقتضای برین قدر کفایت  
باشد چه ایراد تمامی انج صاحب صناعت را در هر موضعی  
بقوت و حک استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز  
باشد و ختم این فصل بر ذکری بعضی اسباب دشواری  
تحلیل قیاس کنیم یا بران منوال اعتبار می کنند بس گویم  
آگاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود  
بر اشتراک مقدمات باید یک یا با مطلوب از جهت  
آنک عبارت از معنی مشترک در هر موضعی بر وجهی  
دیگر با بلفظی دیگر کرده باشند و محلل از اعتبار ترادف  
عافل بود مثالش حیوان ناطق حیوانست و هر چه جسم  
ذو نفس حساس بود جوهر بود بس انسان جوهرست  
و چون با الفاظ التفات نکنند و بر ملاحظت مجرد معانی



افتضار کنند ازین آفت ایمن باشند ب و گاه بود که  
سبب دشواری تحلیل افعال تمیز حد و بود از یکدیگر  
مثالش گاه کویم سواد در جسمت بس در جوهر بود و گاه  
کویم سواد در جسمت بس عرض بود و در صورت اول چه  
در جزو و اوسطت نیست و در صورت دوم جزو و  
اوسط اوسط است و در قیدها همین معنی اعتبار باید کرد  
با موضوع باشد با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا  
کنند و در مقدمه و مطلوب یکسان استعمال کنند ازین  
آفت ایمن باشند و گاه بود که بجای بعضی مقدمات لازم  
آن مقدمه بنهاده باشند و محلل از آن غافل بود پس نتیجه  
آن نتیجه آید که مطلوب بود مثالش کویم هر چه جزو جوهر  
بود بطلانش مقضی بطلان جوهر بود و هر چه جوهر نبود  
بطلانش مقضی بطلان جوهر نبود پس هر چه جزو جوهر  
بود هم جوهر بود و صورت قیاس جنانی نماید که  
از شکل دوم است و این بران تقدیر چنین بود که هیچ  
جزو جوهر غیر جوهر نبود و این نیز آن نتیجه است که با اول  
کفیم و سبب آنست که بجاء کبری عکس نقیض او نهاده ایم  
پس چون با اصل کنیم از شکل اول آن نتیجه که کفیم لازم آید  
دو وضع سالبه و معدوله بجاء یکدیگر ازین باب بود و چون

۲۴۶  
محلل از آن غافل بود حکم کند بانساج آن عقیم بود یا عقیم  
آنخ منتهج بود مثلا کویم سواد جوهر نیست و هر چه جوهر  
عرض نیست بس سواد عرض است و بصورت صغری سالبه  
است از شکل اول منتهج نباشد بل که هر دو مقدمه سالبه  
است و از دو سالبه قیاس نیاید و تحقیقت صغری معدولیه  
المحمولی باید و کبری معدولیه الموضوع و درین صورت  
چون جوهر و عرض اقسام احتمالات کرده اند سالبه  
و معدولیه الموضوع در قوت یکدیگر اند پس چون  
هر دو مقدمه با اصل برند انساج مطلوب مذکور  
لازم آید و چون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه  
و حدود قیاس ازین آفت ایمن شوند و گاه بود که مطلوب  
بحسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبه  
جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و بحسب  
ماده بیك شکل خاص بود و محلل بنماید که ماشکلی دیگر  
می باید برد مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاخر  
بود و حداوسط انسان و محلل خواهد که باشکله اول باسیم  
با چهارم برود بر و متعدد بود چه این حدود از شکل دوم  
مطلوب نتیجه دهد و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه  
ظاهر مضر بود و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود

وقیاس بسیط شهرد بس نتیجه نه آن جان آید که باید  
جانک در قیاس مساواه که گویند چه مساوی است  
وب مساوی است بس هم مساوی است و صورت  
قیاس جان اقتضای کند که هر چه مساوی مساوی است  
اما چون آن مقدمه مضمهر که مساوی آساوی باشد باز آورند  
نتیجه آرد و قیاس حاصل آرد ز و گاه بود که مطلوب با  
مقدمه از مقدمه مائش اثبات باستقرائما تمثیل کرده باشند  
و محل بند آرد که قیاس است بس بد شواری با صورت قیاس  
توان بر دجانک بعد ازین معلوم شود و درین موضع  
این قدر کفایت باشد **فصل هفتم** در قیاس دور و عکس  
هر گاه که نتیجه قیاسی اقترانی را بایک مقدمه تالیف کنند  
بر هیات قیاسی بادیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را  
دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را بایک مقدمه  
تالیف کنند با مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را  
معکوس خوانند و دور و عکس از عوارض قیاس اند  
بس چون این بحث تعلق بعلم قیاس دارد و باشد که بعضی  
تالیفات عکس مقدمه با عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه  
بکار دارند چون تالیفات بران وجه اناج مطلوب کند  
و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان و

۵۵۷  
مغالطه بسیار بود اما در علوم مثال وقوع دور جان  
بود که مطلوبی را بنوعی از برهان آن که آنرا دلیل  
خوانند بیان کرده باشند بس چون خواهند که آن  
بیان با برهان نمی رد کنند قیاس دایر شود جانک گویم  
این خوب سوخته است و هر خوب که سوخته باشد آتش  
باور رسید باشد بس این خوب را آتش رسید است  
و این برهان آنست بس چون یالم کنیم گویم این خوب  
آتش رسید است و هر خوب که آتش باور رسید باشد  
سوخته باشد بس این خوب سوخته است و ظاهر است که  
یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقدمه بنتیجه و اسم  
دور برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال این دو  
برهان در کتاب برهان بیان کنیم و مثال وقوع عکس  
جان بود که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشد  
چون خواهند که آن بیان با قیاس مستقیم رد کنند قیاس  
معکوس شود جانک در بیان آنک چون سوخته را آتش  
رسید باشد بطریق خلف گویم اگر این قضیه که این  
خوب را آتش رسید است کاذب بود نقیضش که این خوب  
آتش نرسید است صادق بود و هر خوب که آتش باور رسید  
باشد سوخته نبود بس این خوب سوخته نیست و لکن سوخته

فرض کرده ایم پس این خلف باشد و چون بامستقیم رد  
خواهیم کرد گوئیم این خوب سوخته است و هر خوب که  
آتش با و نرسیده باشد سوخته نباشد پس این خوب نرسیده  
نیست یعنی آتش رسیده است و ظاهرست که بکار نتیجه  
بمقدمه اثبات کردیم و بکار مقابل مقدمه بامقابل نتیجه  
و اسم عکس برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال رد  
خلف بامستقیم بعد ازین در باب خلف بیان کنیم اما در  
امتحان و مغالطه و وقوع دور جان بود که در اثبات مقدمه  
متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه بطریق  
نبلیس بعبارتی دیگر ایراد کنند که مستمع آنرا مقدمه دیگر  
شمرد و مسلم دارد پس از تالیفش بامقدمه مسلم انتاج  
مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس جان بود که در ابطال  
مقدمه متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل  
نتیجه را مسمی حیلت در لباسی دیگر ایراد کنند بامقدمه از تسلیم  
مستمع از تالیفش بامقدمه مسلم انتاج مقابل مقدمه  
متنازع کنند و عادت جان رفته است که دور و عکس  
در یک یک ضرب بحسب مکان استخراج کنند و هر چند  
بما تمهید اصول گذشته بایراد آن تفاسیل احتیاج نباشد  
اما نظر در آن بحث بسجده فرح و تکرر بر وضع حدود

۷۷  
قیاس فایده دهد و ناظر باید که این اصلها را که بسبب  
بذکر باز آورده ایم مستحضر باشد و آن اینست شکل اول  
و چهارم بعکس با قلب مقدمات در بدل افتند و با اجتماع  
عکس و قلب بر قرار اصل نمایند و شکل دوم و سیم بعکس  
مقدمات در بدل افتند و بقلب بر قرار اصل نمایند و قلب اقتضاء  
انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد افترا  
صغری و نتیجه در شکل اول و دوم بتقدیم و تاخیر هر دو  
مستوی بر هیات شکل سیم باشد و هر دو معکوس بر  
هیات شکل دوم و صغری مستوی و نتیجه معکوس بشرط  
تقدیم صغری با برخلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل  
چهارم و صغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم  
صغری با برخلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول  
و تقدیم صغری و نتیجه درین افترا در شکل اول منتهی  
عین گیری بود و در شکل دوم منتهی عیش و همین افترا  
در شکل سیم و چهارم بتقدیم و تاخیر چون صغری مستوی  
و نتیجه معکوس باشد بر هیات شکل دوم بود و برخلاف  
بر هیات شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری  
با هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیات شکل اول بود  
و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری با هر دو مستوی بشرط



و چون این اصول مقرر شد اختلاف وقوع حدود با کیف  
و کم در ضرب اشکال بحسب آنک دور با عکس مطلوب  
باشد با سامی مضبوط شود و بعد از آنکه این اصول کویم  
قدما گفته اند قیاس دوران بود که نتیجه را با عکس هر دو مقدمه  
تالیف کنند با انتاج دیگر مقدمه کند و اگر حدی غریب بکار  
دارند دور نبود و درین موضع عکس باید که حافظ کیمت  
بود با این معنی متمشی شود مثالش در ضرب اول شکل اول  
کویم هر انسانی ناطق است و هر ناطقی ضاحک بس هر انسانی  
ضاحکست اگر انتاج صغری خواهیم کویم هر انسانی ضاحک  
است و هر ضاحکی ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم کویم هر  
ناطق انسانیست و هر انسانی ضاحک و اگر یک مقدمه  
برین وجه منعکس نشود از قیاس نیاید و اما در ضرب دوم  
از نتیجه و عکس کبری تالیف قیاس متعذر باشد چه از دو  
ساله قیاس نیاید لکن درین موضع بحیلت عقد قیاس  
کنند و آن جنان باشد که ساله با معدولیه کنند که در  
قوت اوست با دو چیز شود در صغری با معدولیه المحمول و در  
کبری معدولیه الموضوع مثالش درین صورت که کویم  
کل ج ب و لاشی من ب افلاشی من ج ا بس لاشی من  
ج ا که صغری است با کل ج ا بس با کنند و لاشی من اب که

عکس کبری قیاس اولست و کبری قیاس دوم یا کل ما لیس  
بافهوب کنند با از هر دو انتاج صغری صورت بندد  
و از آنج پیش ازین گفته ایم معلوم شد است که با موضوع  
و محمول اقتسام احتمالات نکرده باشند بلازم میان  
ساله کلی و معدولیه الموضوع صورت بندد بس  
همچنانک در موجبه کلی باید که محمول مساوی موضوع  
باشد در ساله کلی باید که موضوع و محمول اقتسام  
احتمالات کرده باشند تا جنانک در موجبه ايجاب محمول  
مساوی موضوع باشد و خاص با و در ساله نیز محمول  
مساوی موضوع باشد و خاص با و بدان که بعضی  
متاخران چون شنیدند اند که قدما گفته اند درین موضع  
که نتیجه با عکس هر مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند جنان که  
فهم کرده اند که شرط قیاس دور نیست و هر چه نه برین  
وجه بود قیاس دور نبود و حق آنست که این شرط خاص  
است بییان این دو ضرب از شکل اول جنانک گفتیم چه  
در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عین کبری  
همچنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه بسبب  
آنک کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود بس اگر  
کویند این قیاس دور نیست بسبب آنک کبری عکس نکرده اند

تغیّف باشد و در مباحث عقلی تبع الالفاظ و نصوص  
معتبر نباشد بل که اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد  
بود و مادرین موضع باک نمی داریم اگر دور بر وجهی  
دیگر حاصل آید بس گویم موجب کلی که در قیاس دور افتد  
باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع باشد  
تا منعکس شود چنانکه گویم کل انسان ضحاک و کل ضحاک  
انسان و چون در سالبه می شاید که موجب که در قوت  
اوست بجای او بکار دارند در موجب هم شاید که هر  
سالبه که در قوت او باشد بجای او بکار دارند و آن  
چهار سالبه بود یکی معدولیه الموضوع و دیگر عکسش  
وسیم معدولیه المحمول و چهارم عکسش بس درین شش  
قضیه سه که موضوع و محمول بجاء خود باشند و آن کل  
انسان ضحاک و لاشی مما لیس بانسان هو ضحاک و لاشی  
مما هو انسان لیس بضحاک باشد بجاء یک قضیه که موجب  
کلی است بکار توان داشت و سه قضیه که عکسها این قضایا  
باشد و هم در قوت یکدیگر باشند و آن کل ضحاک انسان  
ولاشی مما لیس بضحاک هو انسان و لاشی مما هو انسان بضحاک  
انسان باشد بجاء یک قضیه که عکس موجب کلی است بکار  
توان داشت و موجب جزوی باید که از موادی بود که

هر یکی از موضوع و محمول از دیگر یک بوجهی عامتر بود مانند  
حیوان و اسود با هم این شش قضیه متلازم که سه در  
قوت اصل باشند و سه در قوت عکس در وی صادق بود  
و سالبه کلی باید که از موادی بود چنانکه گفتیم موضوع  
و محمول اقسام احتمالات کرده باشد مانند واحد  
و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض و واجب و ممکن  
و امثال آن با موجب را که در قوت آن سالبه بود محمول  
مساوی موضوع باشد چنانکه در موجب شرط کرده ایم  
بس در هر یکی ازین مواد بهم شش قضیه متلازم که  
سه بجاء اصل بود مانند لاشی من الواحد بکثیر و کل ما  
لیس بواحد فهو کثیر و کل واحد هو لیس بکثیر و سه بجاء  
عکس بود مانند لاشی من الکثیر بواحد و کل ما لیس بکثیر  
فهو واحد و کل کثیر هو لیس بواحد حاصل آید و سالبه  
جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع  
از دیگر یک عامتر بود بوجهی چنانکه در موجب جزوی  
گفته ایم مانند حیوان و متحرک و چون چنین بود منعکس  
باشد و این شش قضیه مذکور از آن حاصل آید بس  
هر قیاس که ازین مواد بود اگر مرد و مقدمه و نتیجه  
کلی بود چنانکه نتیجه از دو مقدمه اثناج می کنند هر یک

از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان کرد و اگر  
يك مقدمه جزوی بود و لا محاله نیز نتیجه جزوی بود پس انتاج  
مقدمه کلی از دو جزوی ممکن نباشد اما انتاج مقدمه جزوی  
از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود و اگر نتیجه تنها جزوی بود  
مانند نتیجه شکل سم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی  
دیگر مقدمه انتاج توان کرد اما جزوی باشد و در کمیت  
موافق مقدمه نبود مثلا درین صورت که کویم کل ب ج  
و کل ب ا بعض ج از نتیجه و عکس صغری انتاج کبری توان  
کرد برین وجه که بعض ج او کل ج ب اما نتیجه جزوی  
باشد که در تحت کبری بود و در کم موافق کبری نبود و در شکل چهارم  
هم برین قیاس و صغری سیم اگر از مواد منعکس باشد انتاج کلی  
از او ممکن بود چه بعکس کبری تا شکل اول شود و همچنین اگر  
مرد و مقدمه موجب در شکل چهارم هم ازین مواد باشد دور  
متممی شود اما چون اصل وضع شکل بر است که انتاج جزوی  
کنند اولی آنک هم بران سیاقت بلکه از ند چه تصرفی که حسب  
ماده در مقدمات این قیاس می رود تعلق یکف دارد و در کم  
هیچ تصرفی نرفته است و مع ذلك اگر کسی این تصرف کند  
بر و خرجی نباشد و چون این متلازمات بجاء یکدیگر بجاء  
دارند از هر شکل دو از ده ضرب منتج بود و چهار ضرب که

۲۲۳  
از تالیف دو جزوی باشد بیش عقیم نبود چه سالبه در هر  
موضع که منتج نباشد برد یا موجب منتج شود مثالش در  
شکل اول از دو سالبه جنانک کویم لاشی من ج ب و لا  
شی من ب نتیجه ایجابی آید برد هر دو مقدمه با اجاب  
با با هیات ضرب اول شود برین وجه که کل ج لیس ب  
و کل ما لیس ب فهو افکل ج او با نتیجه سلبی آید برد صغری  
با اجاب با با هیات ضرب دوم شود برین وجه که کل ما  
لیس ج فهو ب و لاشی من ب فلاشی مما لیس ج هو ا  
و این نتیجه برد با اجاب همان شود که از ضرب اول آمد  
و همچنین در شکل دوم از دو موجب و در شکل سیم از صغری  
سلبی و در شکل چهارم هم برین طریق از دو موجب کلی نتیجه  
آید کلی برد صغری یا سالبه کلی با با هیات ضرب سیم و از  
دو موجب صغری جزوی نتیجه آید برد کبری یا سالبه  
با با هیات ضرب پنجم شود و بعد از آن نتیجه را اگر خواهند  
از سلب با اجاب یا ان اجاب با سلب ردی کنند و اگر  
در بعضی قیاسات يك مقدمه بحسب ماده مستعد این  
تصرفات نباشد قیاس دور از دیگر مقدمه و نتیجه معتقد  
باشد بی کافیه همچنانک در يك مقدمه جزوی گفته آمد  
مثلا در شکل اول کویم کل انسان حیوان و کل حیوان جناس

فکل انسان حساس چه اثناج صغری از کبری و نتیجه ممکن  
بود اما اثناج کبری ممکن نبود بسبب عصیان ماده  
صغری از قبول عکس و چون این اصول مقرر شد در  
هر ضریب شائزده تألیف که از افترا ان هر دو مقدمه  
و عکس هر دو باین نتیجه و عکسش بر تقدیم و تاخیر ممکن باشد  
امتحان باید کرد ما منجی گذاشت و کلام عقیم و آنچه منجی است  
از کلام شکل و ضرب است و کلام تألیف باشد که بعین مقدمات  
منجی و کلام بود که بقوت لوازم منجی باشد و معلوم شود که  
در شکل اول نتیجه با عکس هر یکی از دو مقدمه چنانکه گفتیم  
عین دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری بجای صغری برد  
و کبری بجای کبری و عکس نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس  
دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری شود و کبری صغری  
و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه با عکس هر  
مقدمه عین دیگر مقدمه اثناج کند بشرط آنکه صغری و کبری  
متبدل شوند و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر  
اثناج کند بشرط آنکه صغری هم صغری بود و کبری هم  
کبری و در شکل دوم نتیجه عکس صغری نتیجه دهد و عکس  
نتیجه با صغری عین کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو تألیف  
صغری بود و عکس کبری با عکس نتیجه عکس صغری اثناج کند

۲۲۲  
و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه  
در هر دو کبری بود و در شکل سیم چون نتیجه جزوی است  
کبری شکل اول را نشاید پس عین هیچ مقدمه از دیگر  
مقدمه و نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه  
و عکس کبری با عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری  
اثناج توان کرد بشرط آنکه نتیجه صغری بود و این نتایج  
جمله از شکل اول بود و باقی تألیفات برین قیاس و  
ماجدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن در هر  
ضروب اشکال از اینجا معلوم شود پس این قدر در بیان  
قیاس دور کافی بود و ازین بیان که در قیاس دور  
گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب  
اول آید منعکس شود با حفظ کمیت لازم آید که هر دو  
مقدمه نیز منعکس باشد با حفظ کمیت چه از تألیف عکس  
نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم  
و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تألیف مقابل نتیجه  
و مقدمه باشد و مقابل نتیجه با مقابل تضاد بود با مقابل  
تناقص و مقابل تضاد در جزویات نتواند بود چه  
مقابل جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بر صدق  
جمع آیند پس هر کلی را در مقابل بود یکی ضد و یکی



نقیض و هر جزوی را یک مقابل بیش نبود و آن نقیض بود  
و درین باب از لوازم جز عکس مستوی بکار ندارند  
و کسانی که شکل چهارم اسقاط کنند عکس مستوی هم بکار  
ندارند چه جز در بیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی  
احتیاج ضروری نباشد و چون در آن موضع احتیاجی  
هست بس مادرمه مواضع اعتبار کردیم و موجبه کلی را  
عکس ضد بود اما نقیضش را عکس نبود و سالبه کلی را  
عکس هر دو یکی بود و موجبه جزوی را نه ضد بود و نه  
عکسش و سالبه جزوی را همچنین و عکس مناقضش حکم  
آنک جزوی بود از تالیفات و مقابل دیگر مقدمه حاصل  
نیاید و باین سبب تالیفات ممکن در مرضی از اینج  
منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو  
ماند و نقیض نتیجه و یک عکس بتقدیم و ناخیر بیست و  
چهار باشد و در هر مرضی از اینج منتج موجبه جزوی  
بود شائزده و از اینج منتج سالبه جزوی بود هشت و معلوم  
شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر هیات شکل دوم  
انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض صغری کند  
و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیات شکل سوم  
انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند چه شکل سوم

۲۶  
انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری و کبری بجای کبری  
و اما در شکل دوم ضد نتیجه با کبری بر هیات شکل  
اول انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض او  
و ضد و نقیض با صغری بر هیات شکل سوم انتاج  
نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند و نتیجه در هر دو  
بجای صغری بود و اما در شکل سوم نتیجه را ضد نبود  
و نقیضش با صغری بر هیات شکل اول و با کبری بر  
هیات شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر  
هر دو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند و نتیجه  
در هر دو بجای کبری بود و اما در شکل چهارم نقیض  
نتیجه با هر دو مقدمه بر هیات همین شکل انتاج ضد  
مانقیض دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود  
بود و باقی تالیفات برین قیاس و ما جد ولی وضع  
کردیم که حال جمله تالیفات ممکن در ضروب اشکال  
از اینجا معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس  
کافی بود و در عکس در قیاسات اقترانی شرطی  
هم برین منوال باشد و جد ولی اینست





فصل هشتم در قیاس خلف هرگاه که اثبات مطلوب  
با بطلان نقیضش کنند آنرا قیاس خلف خوانند و آن جناب  
بود که قیاسی نالیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر  
متنازع که اثناج حکمی ظاهر الفساد کند نامعلوم شود که علت  
اثناجش نقیض مطلوب بوده است و بان فساد نقیض  
مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب ظاهر گردد و قیاسها  
دیگر را که شرح دادیم بازاء این قیاس مستقیم خوانند و معنی  
خلف باطل و محال باشد و این قیاس بحقیقت از قیاسات  
مرکت بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان خلف و  
مستقیم از چند وجه بود آنک قیاس مستقیم از ابتدا متوجه  
با ثبات مطلوب بود و خلف با اول متوجه با اثناج حکمی  
ظاهر الفساد بود با از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب  
استدلال کنند و بعد از آن باز کردند و از فساد نقیض  
مطلوب اثبات صحت مطلوب کنند بآنک مقدمات  
قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه مطلوب در آن  
بقوت بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر  
مناقض مطلوب و هم بر موافق او بجم آنک در قیاس  
مستقیم اثناج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی  
حقیقی باطنی یا تغذیر تسلیم باشبیه تسلیم جنانک در ضامنا

267  
خمس معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم در یک  
مقدمه که نقیض مطلوب بود ساقط باشد آنک  
نتیجه قیاس مستقیم با اول مفروض نباشد با از قیاس  
لازم آید و نتیجه قیاس خلف با اول مفروض باشد با  
از نقیضش ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف  
از دو قیاس بود یکی افترازی مؤلف از متصله و حملی  
و دیگر استثنائی از متصله که باستثناء نقیض تالی اثناج  
نقیض مقدم کند و مقدم متصله که در افترازی افتد  
فرض کذب مطلوب بود و نالیفش فرض صدق نقیض مطلوب  
و این متصله لزومی بود ظاهر لزوم چه اگر مطلوب  
کاذب بود نقیضش بهم حال صادق بود و آن حملی که در  
افترازی افتد قضیه بود که وضعش غیر متنازع بود پس این  
قراین قراین منتهج متصله باشد مقدمش مقدم متصله  
اول بعینه و نالیفش نتیجه که از افترازی تالی آن متصله و حملی  
مذکور لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود بسبب مناقضت  
ما حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنائی  
وضع کنند و نالیفش را که ظاهر الفساد است نقیضش استثناء  
کنند با نقیض مقدم لازم آید و مقدم جنانک گفتیم فرض  
کذب مطلوب است پس لازم آید که آن فرض باطل باشد

و مطلوب چق بود مثالش مطلوب لاشی من چ آ است  
و دو حکم غیر متنازع داریم یکی لاشی من اب و دیگر کل  
چ ب بس چون این مطلوب خلف اثبات خواهیم کرد  
گویم اگر لاشی من چ آ که مطلوبست چق نباشد نقیض  
بعض چ آ حق باشد و لاشی من اب حق است و این قیاسی  
اقترانی بود چنانک گفتیم نتیجه دهد که اگر لاشی من چ آ  
حق نباشد پس بعض چ ب حق باشد پس این متصله را  
در قیاس استثنایی وضع کنیم و چون نایش نقیض کل چ ب  
است که غیر متنازع است لامحاله باطل باشد پس آنرا  
چون استثنا کنیم نقیض و گویم لکن پس بعض چ ب حق  
نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که لاشی من چ آ حق باشد  
و اینست مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی است که  
از نالی متصله اول و حملی مؤلف باشد و گاه بود که  
قیاس خلف آنرا خوانند بانفراد چه باقی اجزاء هر دو قیاس  
مانع آن قیاس بود و وجه مشابهت خلف بعکس آنست که  
مؤلف او نقیض مطلوبست و آن مقدمه که اثبات مطلوب  
بقیاس مستقیم مبنی باشد بیان چنانک در رد خلف  
ما مستقیم بیان کنیم و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه  
و فرق میان هر دو آنست که عکس همیشه بر عقب قیاس

مستقیم بود که صغری و کبری در وی موضوع و متعین  
باشد ما از مقابل نتیجه دیگر مقدمه اثناج دیگر مقدمه  
کنند و در خلف این معنی شرط نبود بل که شاید که بسبب  
ابتدا ایراد کنند و اگر بر عقب قیاسی باشد واجب نبود که  
اثناج مقابل مقدمه معین کند بل که این قدر کافی بود  
که مقابل حکمی ظامراً الصیحة نتیجه دهد خواه آن حکم مقدمه  
باشد و خواه چیزی دیگر و نیز در قیاس عکس مقابل شاید  
که ضد گیرند و شاید که نقیض گیرند چه مطلوب در وی  
بی ابطال دیگر مقدمه باشد فحسب ما در خلف البته  
مقابل نقیض باید گرفت چه اگر بضد گیرند از فساد  
ضد مطلوب صحت لازم نیاید از بهر آنک ضد آن ممکن  
بود که بر کذب جمع آیند و نیز اگر مقابل بضد گیرند  
متصله اول که اگر مطلوب چق نبود ضدش چق بود  
همیشه صادق باشد پس معلوم شد که خلف بوجهی  
از عکس عامتر است و بوجهی خاصتر و در خلف باید که  
معلوم باشد که علت فساد نتیجه فساد نقیض مطلوبست  
ما وضع ما لیس بعلة علة که یکی از اسباب غلط باشد  
چنانک گفته شود لازم نیاید و بیان آنک علت فساد  
نتیجه نقیض مطلوبست آن بود که چون قیاس مرکب

از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم  
نتیجه فاسد است و فساد تالی افتضاء فساد مقدم کند پس  
معلوم شود که قیاس مشتمل بر چیزی فاسد است و آن نیز  
صورت قیاس باشد که محتش معلوم شده است و نه مقوله  
غیر متنازع که محتش متفق علیه بود پس مقدمه متنازع علی  
اشتباه و بعد از تقدیم این مباحث گویم اگر مطلوب موجبه  
کلی بود قیاسی که از تالی متصله اول و حمله غیر متنازع  
مولف شود که اصل قیاس خلف خود آنست از ضرب  
چهارم شکل دوم با ضرب بنجم شکل سیم تواند بود چه  
نقیض این مطلوب که سالبه جزوی باشد جز با موجبه  
کلی نالیف نتوان کرد و وقوع سالبه جزوی در صغری  
جز در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در  
ضرب بنجم شکل سیم نباشد و این قیاس بر هیات شکل اول  
و چهارم ممکن نبود چه سالبه جزوی در مقدمات این  
دو شکل ننقد و سه محضون باقی هر یکی از اشکال چهار  
گانه سان توان کرد و هر دو در شکل اول واقع باشد  
و در شکل دوم در صغری بیشتر نیفتد و نالیفش با موجبه  
کلی با سالبه کلی نتواند بود و هر دو در شکل اول واقع  
باشند و درین شکل دوم جز با سالبه نبود و در شکل سیم

۲۱۹  
با موجبه کلی هم در صغری و هم در کبری افتد و با سالبه  
کلی جز در صغری ننقد و در شکل چهارم با موجبه  
در کبری و با سالبه در صغری و این هشت ضرب بود  
و موجبه جزوی بد ضرب بیان توان کرد هم برین  
قیاس و نقیضش در صغری شکل اول و سیم نیفتد  
و سالبه جزوی شائزده ضرب بیان توان کرد و  
نقیضش در صغری و کبری همه اشکال افتد اینست  
احوال قیاس خلف و اما در خلف با مستقیم با براد  
قیاسی معکوس بود بر عقب خلف چه خلف مؤلف از  
نقیض مطلوب و مقدمه مسلست و انتاج قضیه ممنوع  
می کند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را که لا محاله مسلم  
باشد نا همان مقدمه مسلم نالیف کنند انتاج مطلوب  
کند بر استقامت همچنانک در عکس قیاس گفته آمد است  
نی هیچ تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل  
اول بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده رد با مستقیم  
بر هیات شکل دوم بود و اگر در کبری افتاده باشد  
بر هیات شکل سیم بود و نقیض نتیجه فاسد در رد هم  
در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب در خلف افتاده  
باشد و اگر قیاس خلف بر هیات شکل دوم باشد و نقیض

مطلوب در صغری قیاس رد بر هیات شکل اول باشد  
 و اگر در کبری بود بر هیات سیم و نقیض نتیجه فاسد  
 همیشه در صغری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیات  
 شکل سیم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس رد بر  
 هیات شکل دوم و اگر در کبری بود بر هیات شکل اول  
 و نقیض نتیجه فاسد همیشه در کبری رد افتد و اگر قیاس  
 خلف بر هیات شکل چهارم باشد قیاس رد بر هیات  
 این شکل بود و نقیض نتیجه فاسد در رد در غیر آن مقدم  
 افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد  
 و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است  
 اما اینجا مسئله آنج بدین موضع تعلق دارد درین جدول  
 باز آورده ایم که بر صفحه دیگر است و خلف در بابی افتد  
 هم بدین قیاس باشد و اما وقوع وضع ما لبس بعله علة  
 درین قیاس جان بود که نقیض مطلوب علت فساد  
 نتیجه فاسد باشد پس استدلال از فساد نتیجه فاسد  
 بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن دو نوع  
 بود یکی آنک نقیض مطلوب را با مقدمات فیاسی که  
 انشاج نتیجه فاسد کند از حد و اشتراکی نبود و این مغالطه  
 پوشیده نماند الا بنادر و مثالش جان بود که کسی بگوید

جدول مسئله قیاس خلف و ردس با مستقیم در ضرب اشکال

مطلوب کل ج ح نقیض لس کل ج		مطلوب کل ج ح نقیض لس کل ج	
۱	کل ج ح	۱	کل ج ح
۲	کل ج ح	۲	کل ج ح
۳	کل ج ح	۳	کل ج ح
۴	کل ج ح	۴	کل ج ح
۵	کل ج ح	۵	کل ج ح
۶	کل ج ح	۶	کل ج ح
۷	کل ج ح	۷	کل ج ح
۸	کل ج ح	۸	کل ج ح
۹	کل ج ح	۹	کل ج ح
۱۰	کل ج ح	۱۰	کل ج ح
۱۱	کل ج ح	۱۱	کل ج ح
۱۲	کل ج ح	۱۲	کل ج ح
۱۳	کل ج ح	۱۳	کل ج ح
۱۴	کل ج ح	۱۴	کل ج ح
۱۵	کل ج ح	۱۵	کل ج ح
۱۶	کل ج ح	۱۶	کل ج ح
۱۷	کل ج ح	۱۷	کل ج ح
۱۸	کل ج ح	۱۸	کل ج ح
۱۹	کل ج ح	۱۹	کل ج ح
۲۰	کل ج ح	۲۰	کل ج ح

در اثبات آنکه ضلع مشارک قطر نیست زیرا که اگر مشارک  
باشد بفلان قیاس اجنبی لازم آید که خلا موجود بود  
و این محالست پس ضلع مشارک قطر نباشد و دیگر آنکه  
اشترک حاصل بود مثالش جنانک مطلوب لیس کل چه  
باشد و گوید اگر این باطل بود نقیضش کل چه احق بود  
و کل اب و کل ب دحق است پس کل ادحق باشد لکن  
لیس کل ادحق است و این خلف باشد ما گوید اگر این  
باطل بود نقیضش کل چه احق بود و کل دب و کل ب چه  
حقت پس کل د چه حق باشد لکن لیس کل د چه حق است  
و این خلف باشد پس لیس کل چه احق بود و نقیض مطلوب  
درین هر دو قیاس هیچ اثر نیست پس این خلف را باو  
هیچ تعلق نباشد و این نوع مودی باشد که پوشید  
ماند و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد چه آنجا  
دعوی کذب هیچ قضیه نکند ما انرا علیی باید اینست  
تمامی سخن درین باب **فصل نهم** در تألیف  
قیاس از مقابلات و مصادن بر مطلوب همچنانکه از  
اشترک مقدمات در قیاسات عوارضی مانند دور  
و عکس لازم نمی آید از اشترک حدود هم عوارض دیگر  
مانند سلب الشئ عن نفسه و مصادن بر مطلوب اول

لازم آید و اول از جهت اشترک حد اصغر و اکبر باشد  
و قیاسی که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف  
از مقدمات مقابل تواند بود و دوم از جهت اشترک  
حد اوسط مابکی از دو حد دیگر باشد و در آن مقدمه  
لا محاله محمول و موضوع یک چیز بود و مقدمه دیگر  
مطلوب باشد بعینه و ماهر یکی ازین دو نوع بر سبیل  
اختصار بیان کنیم تألیف قیاس از مقدمات متقابل  
مرقیاس افترا نی که از مقدمات متقابل بود و هر دو  
حد نتیجه در ویکی بود هر دو مقدمه را لا محاله در اجرا  
اشترک باشد و سلب و ایجاب مختلف باشند ما  
اثناج سلب کنند پس اگر در کمیت هم مختلف باشند مانند  
مناقضان با موجه جزوی بود و سالبه کلی با موجه  
کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت منفق باشند مانند  
متضادان دو کلی باشند و دو جزوی نتواند بود چه  
دو جزوی نه بحقیقت متقابل و نه در مقدمات قیاس  
واقع و این قیاس بر هیات دو ازده ضرب از جمله  
نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقع است  
بیش نتواند بود و آن ضربها آنست که منتج سالبه باشند  
و سلب الشئ عن نفسه که نتیجه آن قیاس بود باشد که



حقیقی بود و باشد که ظنی بود و حقیقی با بالفعل بود یا  
بالقوم و بالفعل صریح بود یا غیر صریح اما صریح جان  
بود که اصغر و اکبر هم با هم بمعنی یک چیز باشند  
مانند لاشی من الانسان ما انسان و اما غیر صریح جان  
بود که یکی باشد بمعنی و با هم مختلف مانند لاشی  
من الانسان بیشد و این هر دو بالفعل بود و اما بالظن  
جان بود که یکی جزوی بود در تحت دیگر مانند لاشی  
من الانسان حیوان با عکسش و این صنف تحقیق راجع  
بود با قیاس مرکب مضر و بیساطت و عدم اضمحار از  
قوت بفعل آید چه حکمی که بر کلی بود لا محاله جزوی با که  
در تحت او باشد شامل بود پس چون قضیه دیگر مشتمل  
بود بر دخول جزوی تحت کلی با آن مقدمه که مشتمل بر  
حکم کلی بود مؤلف شود نتیجه که از تالیفش با دیگر  
مقدمه قیاس اول سلب لاشی عن نفسه از قوت بفعل  
آید مثلا اگر صورت قیاس مؤلف از دو متقابل چنین  
بود که لاشی من الانسان بحساس و کل حیوان بحساس  
بتالیف این قضیه که کل انسان حیوان با کبری نتیجه  
آید که کل انسان بحساس پس از تالیف این نتیجه با صغری  
سلب صریح انتاج کند پس آن سلب که در قیاس اول

۲۴۳  
بقوت بوده باشد بفعل آمد باشد و این صنف اگر  
نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی از جزوی یا کلی دیگری  
از دو حد افتد اما اگر نتیجه جزوی دهد جزوی باید  
که اصغر بود جنانك ليس بعض الانسان حیوان و  
نشاید که اکبر بود جنانك ليس بعض الحيوان ما انسان  
چه ازین حکم سلب لاشی عن نفسه لازم نیاید بل که  
این حکم حق بود و اما ظنی جان بود که یکی از دو حد  
ملزوم بود و دیگر لازم مانند لاشی من الانسان مناطق  
اوضاحك چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند  
در حقیقت و نه متناقض و این قیاس چون منتج باطلی  
باشد قیاسی برهانی نتواند بل که وقوعش در جدول  
بود یا در امتحان و معالطه اما در جدول در قیاس  
بود که آنرا بتکلیت ساینی خوانند و آن نقض وضع  
باشد که کسی مستلزم آن وضع شود پس چون آنکس را  
در مقدمه ماتی که مسلم داشته باشد از جهت اثبات  
آن وضع تناقضی لازم آید بعد از تحصیل این مقدمات  
بالفعل مجرد از زواید این قیاس بر و تالیف کنند  
ما انتاج شنیع ترین محالی کند و آن سلب لاشی عن نفسه  
باشد مثلا جنانك کسی بنفی جز و لا یجزی کوبد و زمان

حال را گوید قابل انقسام نیست پس او را از حکم اول  
لازم آید که جسم مؤلف از جز و لا یجزی نباشد و از  
حکم دوم آنکه مؤلف از جز و لا یجزی بود و از تالیف  
این دو مقدمه بر هیأت شکل دوم آنکه هیچ جسم جسم  
نبود و بر هیأت شکل سیم آنکه بعضی از اشیاء جز و لا  
یجزی بود جز و لا یجزی نبود و گاه بود که یک کس را  
در رایها که با نفس خود مستلم داشته باشد همچنان  
مناقصات مخفی بقوت لازم آمده باشد و چون بقوت  
فکر آن مناقصات بفعل آرد این قیاس مؤلف شود  
و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار ممکن الوقوع  
بود و اما آنکه کسی چگونه هم بجزی عالم بود و هم  
جاهل با بر دو طرف متقابل حکم کند بعد ازین گفته شود  
و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سبیل  
ابتدا تالیف کنند و در آن صورت مقدمات منتج  
صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل  
ظاهر الثقابل از عاقل ممکن نبود اما مترادف اسما  
و غیر آن ممکن نبود که حیلت سازند با تقابل مقدمات  
بوشید شود و هر دو بر مستمع رواج یابد پس تالیف  
این قیاس کنند و نیز ممکن بود که بنوعی از اقسام مقدمات

ملتبس کنند با مسلم دارند جنانک گویند انسان حیوان  
ناطق است و هیچ حیوان ناطق ناطق نیست و با کبر ناطق  
تنها خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات  
متقابل کنند و آن برواج نزدیکتر بود مصادق بر  
مطلوب اول و چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد  
بعینه آنرا مصادق بر مطلوب اول خوانند و لا محاله  
دو حد دیگر که در یک مقدمه افتد یک چیز بود جنانک  
گفتیم و آن چیز را مترادف اسم یا نوعی از تلبیس جنان  
فرماند که دو چیز است یکی محمول بر دیگر و این در مغالطه  
بکار دارند و همچنانک سلب الشئ عن نفسه شنیع ترین  
محالی است اجاب الشئ علی نفسه مشهورترین حقی  
باشد و مصادق بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و  
گاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی باشد و باشد  
که ظنی بود با بحسب شهرت اما ظاهر جان بود که گویند  
کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق و نتیجه  
درین قیاس کبری است بعینه و این جنس کمتر افتد  
چه خلل این بوشید نماید و اما مخفی جان بود که در  
قیاسات مرکب باشد با نتیجه و مقدمه از یکدیگر دور افتد  
و بان سبب رواج یابد و جنانک دور تر باشند بقول

نزدیکتر باشند مثالش اگر کسی در بیان این مسأله از علم  
هندسه که چون خطی برد و خط متواری افتد و دوزاویه  
حادث در یک جهت مساوی دو قایم بود کویند  
زیرا که اگر مساوی نبود بهم رسند پس مثلثی حادث  
شود که دوزاویه او مساوی دو قایم بود و این خلف است  
مصادق یا بر مطلوب کرده باشند چه حکم دوم حکم اول  
بیان توان کرد پس لامحاله حکم اول یکی از مقدمات  
اثبات حکم دوم شود و دورکن یک مقدمه لازم آید که  
مشترک باشند و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دو امر  
متساوی باشند مانند ضاحک و متعجب با خاص و عام  
و بحسب ظن یک چیز شمرند و بحسب شهرت چنان بود که  
احکام هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادق بر مطلق  
چون در یک قیاس افتد باید که نتیجه در کیف و کم مانند  
یک مقدمه بود و آن در دو آزرده ضرب پیش نتواند بود  
از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتهی است و در  
هفت ضرب باقی و آن چهارم شکل اول و سیم شکل دوم  
و اول و دوم و ششم شکل سیم و اول و چهارم شکل چهارم  
باشد واقع نبود چه نتیجه درین ضرب یکتف  
یا کم مخالف هر مقدمه باشد و چون مصادق بر مطلوب

۲۹۴  
در شکل اول باشد و مطلوب موجبه کلی بود شاید که  
مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری باشد و شاید که  
کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود  
و اگر موجبه جزوی باشد جز صغری نتواند بود  
و در دیگر شکلهای بدین قیاس و مقدمه متحد الحدین  
نیز از اینجا معلوم شود که در کدام مقدمه افتد و مطلوب  
سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیم  
نتواند بود **فصل دهم** در بیان کیفیت تعارض  
علم و جهل با علم و ظن در رای یک سخن و اسباب  
آن یک حکم یک شخص را در یک وقت بیک وجه  
هم معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم بود با جهل  
مرکب که ضد علم بوجود با هم معلوم و هم مظنون  
بحال بود اما بدو وجه ممکن بود و آن چنان بود که  
بر وجه عام با بقوت معلوم بود و بر وجه خاص  
بافتل معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید  
مجهول بود بجهل مرکب با مظنون بود مثال آنک بر  
وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که  
کسی نداند که هر چه بنح بود فرد بود اما بداند که آن  
بنح در دست زید است فرد است بسبب آنک نداند که

آنخ دردست اوست بنج است پس باشد که اعتقاد  
کند که آنخ دردست اوست زوجت یا کمان برد که  
زوج است و چون آنخ دردست اوست بحقیقت  
بنج است در آن حکم عام که معلوم دارد داخلست پس بر  
وجه عام معلوم اوست اما بوجه خاص معلومش نیست  
و مثال آنک بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود که  
کسی داند که کواکب اجرام سماوی اند و داند که  
اجرام سماوی در ماده مشارک عناصر نباشند  
پس چون کوی سرخ را بیند بندارد که جرم او از  
آتش است و درین صورت چون دو مقدمه که منتج  
حکم باشد بآنک آن کواکب از آتش نیست معلوم اوست  
پس آن حکم بقوت او را معلومست اما بفعل معلوم  
نیست چه بمقدمات بشرط تالیف مستلزم علم نتیجه  
باشد و مستلزم غیر لازم بود و عدم شرط مقتضی عدم  
مشروط پس وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه  
ممکن باشد و چون حکم نتیجه حاصل نبود حصول مقابله  
ممتنع نبود پس شاید که بقیاسی فاسد بابتقلید باطن  
مقابلش حکم کند و در اول کبری حاصلست و صغری  
و در دوم مقدمات حاصلست و نتیجه نه پس بک

چیز بد و وجه هم معلوم و هم مجهول بوده باشد  
و باین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متحیر شوند  
و باشد که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند اما مقدمات  
قیاس دوم را تالیف کند تا نتیجه خاص و بفعل حاصل  
پس دو حکم متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی  
مقتضی سلب الشی عن نفسه مولف شود چنانکه گفته  
آمد و شبهه که در میان متأخران منداولست و آن  
آنت که مطلوب را اگر معلوم بود چگونه طلبند و اگر  
مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب اوست  
باین بیان مخمل شود چه بوجه عام با نقوت معلوم باشد  
و بدیگر وجه مجهول و مطلوب بعد از حصول چون  
در تحت عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که  
بقوت بود و یا خرفعل آمد داند که مطلوب اوست  
و گفته اند از متقدمان شخصی مهاش نام از سقراط  
این سوال کرده است و او بجواب مسئله هندی دعوی  
کرده و گفته این مطلوب مجهولست بعد از آن اندر  
بقیاسی برهانی بیان کرده و گفته همین مطلوبست که  
معلوم شد و بعد از و افلاطون گفته این جواب نیست  
بلکه ایراد ماده است که مشتمل بر معارضه بحجتی دیگر

و جواب مجرد آنست که علم نذکرست بس معرفت سابق  
مطلوب را باز دانند چنانک کسی را باز شناسد و وضع  
منطق گفته است این هم جواب نیست بل که ایراد  
مثالی بعیدست و چگونه توان گفت حکم بکلی بر جزوی  
بعد از حدوث آن جزوی آن حکم او را حاصل شود  
بذکرست چه نذکر است دعاء علم سابق کند و علم سابق  
اقضاء وجود سابق بل که جواب آنست گفته آمد اینست  
وجه تعارض علم و جهل و علم و ظن یک کس را در یک  
وقت و باشد که آن تعارض بحسب دو قوت مختلف  
مانند عقل و وهم با حسب عقل مثلا حکم کند بیک طرف  
و وهم حکم کند بیک طرف باشاک بود در یک طرف  
چنانک بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند با متناع  
وجود حلا و بحسب وهم رفعش نتوانند کرد با بحسب عقل  
دانند که در موضعی ناریک شدن از خطر خالی است  
و بحسب وهم از آن خایف باشند **فصل یازدهم**  
در تالیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقرار و  
تمثیل از آنج پیش ازین گفته ایم معلوم شده است که  
بوصل از معلومات جهولی که مطلوب باشد یا بطریق  
استلزام باشد یا بطریق اشتمال و طریق استلزام انتقال

بود از ملزوم تلازم و قیاسات استثنایی عاید با  
از طریق باشد و طریق اشتمال انتقال بود از امری  
بامری که میان هر دو بمعنی اشتمال مناسبتی باشد  
و خالی نبود از آنک تا میان معلوم و مطلوب خصوص  
و عمومی بود یا نبود اگر بود با معلوم عاید بود و مطلق  
خاص یا برعکس و اگر نبود لامحاله عاید بر هر دو  
مشمول باشد یا میان ایشان مناسبتی اشتمالی بود  
بس طریق اشتمال سه قسم بود یکی انتقال از حصول  
حکم امری کلی را بحصولش جزوی را که آن کلی بر و  
مشمول بود و اصناف قیاسات اقرانی عاید با این  
قسم بود و دوم برعکس یعنی انتقال از حصول حکمی که  
جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی را که بر آن  
جزویات مشتمل باشد و این قسم را استقر خوانند  
و سوم انتقال از حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر  
را که هیچ کدام از آن دو امر بر دیگر مشتمل نبود اما امری  
ثالث بر هر دو مشتمل بود و این قسم را تمثیل خوانند  
و راجع بود با ترکیب دو قسم اول چه انتقال بحقیقت  
از یک جزوی بکلی باشد و از کلی بدیگر جزوی و چون  
از مباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث آن

دو طریق دیگر نیز که متشابه قیاس اند ایراد کنیم استقرا  
و استقرا جنانك گفتیم حکمی اجابیی با سلبی بود بر امری  
کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی  
مانند حکم بر حیوان خرد زهن بطول عمر بسبب حصول  
این حکم در يك يك صنف از اصناف حیوانات خرد  
زهن مانند مردم و اسب و گاو و پیل و این ترتیب  
عکس ترتیب قیاسی است چه ترتیب قیاسی بل که سیاق  
طبیعی جان بود که انسان و فرس و فیل حد اصغر باشند  
و حیوان قلیل المراح اوسط و طویل العمر اکبر  
بس کویند انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المراح اند  
و هر حیوان که جنین بود طویل العمر بود با بانا لیف  
بر وضع طبیعی بود اما چون حد اصغر و اوسط متبدل  
شوند از وضع طبیعی بگردد و برین سیاق شود که  
حیوان قلیل المراح انسان و فرس و فیل باشد  
و ایشان طویل العمر اند و این استقرا باشد بس اگر  
اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت و آن جان  
بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم  
بر آن کلی صادق بود و آن استقرا برهانی بود و آن  
استقرا نام خوانند جنانك در اقسام قیاس ذکر شد

۷۲۷  
ایراد کرده ایم و اگر جزویات منتشر باشند و حصر معلوم  
نه تساوی این دو حد ظاهر نباشد بس حکم بر کلی یقینی  
نمی تواند بود چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه  
مذکور است بخلاف جمله و حکم کلی را نقص کند جنانك در  
مثالی که کویند حیوان در حال مضغ تحریک فك اسفل کند  
بس وجود این حکم در انسان و فرس و ثور چه این حکم  
بتمساح منقص گردد و این استقراء ناقص بود بس باین  
سبب استقرا مطلقا موثوق به نیست اما فوائدش بسیار است  
چه بسیار حکماء یقینی حسی با حرجی بتوسط استقرا کتاب  
کنند و اگر چه مستقری بدانند که آن حکم با استقرا کسب کرده است  
جنانك در برهان گفته شود و تحقیقت بنسبت با حسن استقرا  
بر قیاس تقدیم باشد و اگر چه بنسبت با عقل قیاس را بر و  
تقدیم باشد و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع <sup>سطه</sup>  
که آن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته  
نشود و محمول موضوعات موضوع را نیز بود طریق اثبات  
آن حکم جز استقرا نباشد و باشد که حکمی که با استقرا ثابت  
شود صغری یا کبری قیاسی بود بس اگر کبری شکل اول بود  
نشانید که اصغری یکی از آن جزویات بود که مفید حکم  
باشد بر اوسط جنانك در کبری کویم کل با از جهت

آنک ب باج یاد بود و هر دو آنک بس نشاید که اصغر  
ج یاد باشد بعینه چه این بیان دوری شود بل که باید که  
بر یکی از دو وجه بود اول آنک اصغر جزوی دیگر بود  
اوسط را که بقسمتی غیر قسمت اول حاصل شود چنانک  
ب بقسمتی دیگر یا به یار بود بس و یا اصغر باشد و مثلاً  
جان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و ماشی  
و غیر ماشی قسمت کنیم پس حکمی که حیوان را بحسب ناطق و غیر  
ناطق ثابت شود باستقر ماشی را نیز بقیاس ثابت شود  
بتوسط حیوان و دوم آنک اصغر جزوی بود که در تحت یک  
قسم باشد چنانک بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود  
آنچ حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقر ثابت شد  
باشد و اگر چه بهتر جان بود که حکمی که بر حیوان کنند  
بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط  
ناطق چنانک در علم برهان معلوم شود و استقر  
ناقص در حدی بسیار افتد لکن انجاد عوی حصر جزویات  
کنند و وقوعش در جدل مغالطه نبود اما در برهان  
مغالطه بود و در استقر چندانک عدل جزویاتی که در  
تحت کلی باشد فی نفس الامر کمتر بود و عدل آنچ حصول  
حکم در معلوم باشد بیشتر بود حکم مقبول تر بود چه

نحصر نزدیکتر بود تمثیل و تمثیل چنانک گفتیم حکمت بر چیزی  
مانند آنک بر سهش کرده باشند بسبب مشابهت و آنرا  
قیاس فقهی نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانک  
گویند سرکه که مزیل حدث است همچون آب زیرا که مانند  
آب سیال است و حد و داین تالیف چهار بود یکی سرکه که  
محکوم علیه است در مطلوب و بجاء حد اصغر است در قیاس  
و دوم آب که شبیه اوست و سیم سیال که سرکه و آب  
در ان مشارکت دارند و بجاء حد اوسط است و چهارم  
مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب و بجای حد  
اکبر است و شبیه اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را  
حکم و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع و  
علت حکم و امر مشترك و این تالیف را قیاس بس گویند  
قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی از جهت وجهی جامع هر  
دو و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع بس در فرع با او  
الحاق کنند از جهت مشابهت و قومی جلیان متکلمان را  
بیش ازین در احتجاجات عقلی اعتماد برین تالیف بوده است  
و ایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایب و شاهدان  
خواهند که حکم در وجود معلوم باشد و غایب آنک  
در مطلوب مجهول باشد خواه هر دو حاضر باشند

وخواه مرد و غایب و خواه یکی حاضر و دیگری غایب مثلا  
کویند آسمان محدث است مانند خانه زیرا که چون خانه  
مشکل است و تمثیل تحلیل با قوت دو قیاس بد یکی برین  
صورت که آسمان مشکل است و مشکل محدث و صغری  
این قیاس همیشه بین بود و کبری غیر بین و اصل تمثیل  
این قیاس بود و قیاس دوم مشتمل باشد بر بیان کبری  
برین صورت که مشکل چون خانه بود و خانه محدث  
است پس مشکل محدث بود و این قیاس شبیه بود  
باستقرار چه اوسط جزوی اصغر است و فرق آن بود که  
در استقرار جزویات کنند با جنان فرامانند  
حکم در همه جزویات حاصل است و درین موضوع  
بغرض دعوی حصر نرسانند بل که بر ایراد یک جزوی  
بطریق مثال قناعت کنند و باشد که زیادت از  
یک جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در  
قیاس دوم کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد  
و بسبب رجوع این تالیف با این دو قیاس گفتیم  
بمثال مرکب از قیاس و استقرار است پس در  
تمثیل سه حکم شی بود یکی حکم با اوسط بر اصغر مثلا آسمان  
مشکل است و دوم حکم با اوسط بر شبیه اصغر مثلا خانه

مشکل است و سوم حکم با کبری بر شبیه اصغر مثل خانه محدث  
و دوم حکم محتاج بود بیان یکی حکم با کبری بر اصغر که  
مطلوبست مثلا آسمان محدث است و دیگری با کبری بر  
اوسط مثلا هر چه مشکل است محدث است و حکم اول  
مبنی است بر حکم دوم پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم  
اول که مطلوبست بر هیات قیاسی از شکل اول لازم  
آید چنانکه گفتیم و بران تقدیر ذکر شبیه و ایراد قیاس  
دوم حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر تمثیل  
کنند در بیان آنکه اوسط محکوم علیه است با کبری تمسک  
بدعوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع با لازم آید که  
چون در فرع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود  
باشد و انسان درین مقال مطالب شوند بدو چیز  
یکی آنکه جراح حکم در اصل معلل بوصفی مغایر ذات  
اصلست چه اگر این قاعده در همه احکام مطرد باشد  
دور و تسلسل لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد  
قطع دور و تسلسل را جراح حکم مفروض در اصل آن حکم  
ثابت نیست که بذات معلل است و دوم آنکه بر تقدیر  
تسلیم آنکه هر حکمی معلل باشد بوصفی جراح حکم معلل بوجه  
جامع است و بوصفی دیگر معلل نیست پس در اثبات



تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی  
بطررد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک بدوران جان  
بود که گویند چون حکم ما وجه جامع دایر است وجود او  
عدم ما بس معلول او باشد و این حجت فاسد است چه بمجانک  
معلول باعث دایر بود علت نیز با معلول دایر بود  
بس اگر دوران اقتضاء علت کند لازم آید که  
اقتضاء علت معلول نیز کند و تمسک بطررد و عکس  
جان بود که گویند در هر موضع که مشکل حاصل است  
بیرون موضع متنازع حدوث حاصل است و این  
طر دست و در هر موضع که حدوث حاصل نیست بشکل  
حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو  
باستقرار کنند بس گویند چون چنین است بشکل علت  
حدوث بود و حکم این حجت همانست که دوران و تمسک  
بتقسیم و سبر جان بود که در آنک علت حکم چیست قسمتی  
منتشر ایراد کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند مثلا  
علت حکم بشکل باشد با ترسع با فلان با فلان بس سبر  
استثنا نقیض یک یک قسم می کنند با وجه جامع تنها  
مانند بس گویند علت او باشد و درین مقام اولی  
اقسام مطالب شوند و بران حجتی اقامت نتوانند

بس قوی گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی بر وجودش  
دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته و جب نفیه  
و این حجت هم فاسد است بل که چنانست که کل ما واجب  
نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود و ایشان  
مهمل ایراد کنند و بجای کلی بکار دارند و آن مغالطه  
باشد و مع ذلك نه هر چه بر وجودش دلیلی ندانند  
بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیا ممکن بود که علت  
یک یک قسم مفرد بود و ممکن بود که دو دو قسم یا  
سه سه قسم باشد ثنایی و ثلاثی و چندانک برسد  
و ممکن بود که علت ذات اصل بود بشرط بعضی اوصاف  
ممکن بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطاک  
این همه مطالب شوند و از عهد این اشکالات  
بیرون نتوانند آمد و با اول خود یک اشکال پیش نبود  
و اگر این جمله بطریق مساحت مسلم دارند تا ثابت  
شود که وجه جامع علت حکم است در اصل اما واجب  
نبود که هر چه علت چیزی بود در صورتی در صورت  
دیگر علت همان چیز بود چه سقمونیا اقتضاء اسهال  
صفر کنند از ابدان انسانی در بهری بقاع و در بهری  
بقاع نکند بس همیشه در ایراد فرق میان اصل

و فرغ بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل اثبتی که  
میان هر دو باشد منعش را در فرع کافی بود و باین وجه  
معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بشبوت مطلوب نکند  
بل که ان کان و لا ید موقع ظنی بیش نباشد و بهترین  
تمثیلات که وجه جامع علت حکم باشد در اصل اینست که  
حالش گفته آمد و ناقص تر از ان در ایقاع ظن تمثیلی  
بود که وجه جامع در و علت حکم نباشد و ناقص تر  
از ان تمثیلی که وجه جامع در و سببی بود با ان  
وجه جامع خالی بود و هر دو بحقیقت یک حکم دارد  
چه هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر انسان از  
انسان اشتراک بود و موضع تمثیل قیاسات خطائی  
واقعی باشد چنانکه بعد ازین گفته آید و در برهان  
ان وی نفعی نباشد اینست سخن در استقرا و تمثیل  
وظاهر شد که هر یکی در قوت قیاسی اند اما صغری ان  
قیاس در استقرا و کبرش در تمثیل محتاج بود بیان  
و اینست تشبیه این دو تألیف بقیاس **فصل دوازدهم**  
در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوصند  
بالقاب قیاس مقاومت هر گاه که قیاسی منتج حکمی باشد  
و خواهند که منع آن قیاس کنند باید اذ قیاسی دیگر که

۲۵۱  
منتج مقابل مقدمه باشد از قیاس اول که اساس آن  
قیاس بران مقدمه باشد مانند کبری در شکل اول  
با مقدمه کلی در اقتزانی که یک مقدمه از و جزوی  
باشد تا با بطلان آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند  
قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند و آن مقدمه  
قیاس مقاومت موجه با نناج مقابلش باشد مقدمه  
کلی و مقاومت با بر وجه عناد باشد با بر وجه مناقضت  
و بر وجه عناد چنان بود که قیاس مقاومت اناج  
ضد مقدمه کلی کنند و بر وجه مناقضت چنان بود که  
انناج نقیضش کنند پس در مقاومت عنادی ضد  
مقدمه کلی بر وجهی که موضوعش عامتر بود بگیریند  
و مقدمه که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود  
و محمولش آنج موضوع بود درین ضد تا آن تألیف  
کنند و لا محاله آن تألیف بر هیات شکل اول  
باشد و انناج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه  
کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو  
یک علم باشد ضدش بر وجهی که موضوع عامتر باشد  
چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل بود علم بهر دو  
یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد

باشند متقابل باشند با این مقدمه نالیف کنند نتیجه  
دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشد علم بهردویک  
نباشد و این قیاس جز بر هیات شکل اول نبود چه  
اگر مقدمه کلی سالبه باشد اثناج ضدش جز ضرب  
اول شکل اول نکند و اگر موجب باشد جز بعکس  
مقدمات باشکلی دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول  
و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نباشد  
و اما مقاومت بر وجه مناقضت جنان بود که جزوی  
که در تحت موضوع و مقدمه کلی باشد و آن حکم از و  
مسلوب بود بیکرند و یکبار وجود آن موضوع او را  
و یکبار بسلب محمولش از و حکم کنند با قیاسی بر هیات  
شکل سوم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش  
کویم سواد و بیاض متضاد اند و علم بهردویک علم  
نیست بس بهری متضاد جنان اند که علم بهردویک  
علم نباشد بس قیاس مقاومت بر هیات یکی ازین  
دو شکل باشد ضمیر چنانک گفته ایم قیاسی بود که ریش  
مخلوف و علت حذف تا غایت وضوح بود چنانک  
کویم خط اب و خط اج از یک مرکز بیک محیط است  
بس مساوی باشند با انک خواهند که گدب مخفی باشد

۵۲  
چنانک کویند فلان شخص شب طواف می کند بس  
خاینست چه بتصریح کبری گذیش ظاهر شود و این صنف  
در خطایات بیشتر افتد دلیل بنزدیک بعضی  
متقدمان قیاسی بود که کبری او رای باشد و رای  
مقدمه محمود باشد مشتمل بر حکم بانک چیزی موجود  
یانست یا بودنی است یانست یا کردنی است یانست  
حکمی عام با اکثری و مرجند مراد در ان مقدمه کلی  
بود اما بر وجه اممال استعمال کنند برین وجه که  
الاصدقاء ناصحون و من طلب وجد وجد او اضاة  
الفرصة غصه و امثال آن وقوعش در قیاسی بود که  
صغریش شخصی بود و در اکثر احوال صغری حذف  
کنند چنانک در اثناء محاورات متداول بود و این  
قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری  
دلیل حصول آن حکم باشد در شخص مذکور قیاس  
علامت ضمیری بود که اوسطش علامت حصول  
اکبر بود در اصغر و بر هیات اشکال افتد اما در شکل  
اول چنانک کویند این زن شیر دارد بس بزاده است  
و در شکل دوم چنانک کویند این زن زرد روی است  
بس آستان است و در شکل سوم چنانک کویند شجاعان

ظالم باشند چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و ازین قیاسا  
آنچه بر هیات شکل اول بود مطرد بود بخلاف دیگرها  
از بهر آنکه اوسط در آنچه بر هیات شکل دوم باشد  
عامتر از هر دو طرف بود و در آنچه بر هیات شکل سیم  
باشد خاصتر بود و باین سبب کبری شکل دوم اگر  
عکس کنند کاذب بود در مثال مذکور آبستن  
زرد روی بود اما لازم نیاید که زرد روی آبستن بود  
و اختیار محققان آنست که آنرا بر هیات شکل اول  
باشد دلیل خوانند و دیگرها را علامت و این  
اصطلاح معنوی ترست و باشد که اوسط تنها را دلیل  
و علامت خوانند قیاسی فراسی بصورت بر هیات  
تمثیل بود و بماده از مواد دلیل و علامت و باین  
قیاس از هیات بدنی با خلقی نفسانی دلیل سازند  
و این معنی مبنی باشد بر تسلیم آنکه اخلاق که تابع انفعالا  
نفسانی اند و هیات بدنی بهم معلول امزجه و احوال  
ترکیب ابدان باشند پس انشغال از یک معلول بدیگر  
استدلال باشد از ملزوم بر لازم و این قیاس ازین  
روی شبیه بود بدلیل و علامت و اما در تالیف بر  
هیات تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس را عالی

بدن عظیمترست مانند شیر پس او نیز شجاع باشد  
و استدلال از عظم عالی بدن بر شجاعت بنوعی  
استقرا با طرد و عکس باشد چنانکه در تمثیل گفتیم  
و آن چنان بود که چون در شیر این هیات با شجاعت  
و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در  
دیگر سباع این هیات هم با شجاعت موجود و  
اخلاق دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف یکی  
از دیگر مساوات میان هر دو مساوات میان هر دو  
معلوم شود و چون چنین باشد وجود هیات دلیل  
وجود خلق باشد پس در آن شخص که همت یافته  
شود بوجود خلق حکم کنند و از جهت ایضاح حال  
کبری بر هیات تمثیل ایراد کنند اینست تمامی سخن  
در علم قیاس و بالله التوفیق **مقاله پنجم**  
در برهان و آنرا ان لو طبقا دوم خوانند و این  
مقاله مشتمل بر دو فتنه اول در برهان و دوم  
در حد **فن اول** در کیفیت اکتساب تصدیقات  
یعنی برهان هرزده فصلست **فصل اول**  
در اشارت بانچه مطلوبست از علم برهان و ذکر  
دیگر صناعات علی و بیان شرف و مرتبه برهان

علم جنانك گفته ایم تصورست با تصدیق و هر یکی  
مکتبب با نامکتب اکنون می گویم تصور چیزها  
یا تصویری بود نام بر وجهی که صورت ذهنی آن چیز  
مطابق صورت خارجی باشد نه هیچ تفاوت با تصویری  
غیر تام بر وجهی که صورت ذهنی نزدیک بود بصورت  
خارجی باشییه بان با تصویری فاسد بود غیر مطابق  
و قسم اولش یک نوع نتواند بود و دیگر اقسام را  
انواع بسیار بود مرتب بحسب قرب و بعد و وضوح  
و خفا و چون اکتساب تصورات بواسطه اقوال شارح  
باشد و اقوال شارح یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی  
بود یا نبود و هر یکی را از ذاتی و عرضی اقسامست بعضی  
خاص بموضوع که اقتضاء تمیز کند و بعضی مشترک  
میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل با بر ذاتیات  
بود با بر عرضیات با بر هر دو یا بر هیچ کدام و مشتمل  
بر ذاتیات با بر مجموع ذاتیات بود یا بر بهری و قسم  
دوم با افادت تمیز کند از جمله چیزها که غیر موضوع  
بود با از بهری با افادت تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات  
نیز با افادت تمیز کلی کند با افادت تمیز جزوی یا  
افادت تمیز نکند و مرکب همچنین و آنچه مشتمل نه بد

۲۰۹  
ذاتیات بود و نه بر عرضیات لا محاله افادت صورتی  
کند شبیه بمطلوب بحسب مشابهتی قریب با بعید  
والا آن قول شارح نبود پس اقوال شارح بحسب این  
اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آن جمله آنچه  
مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد محققان آنرا حد تام خوانند  
و آن قویله بود دال بر ماهیت محدود و لا محاله معید  
صورتی باشد مطابق او در وجود و آنچه مشتمل بر  
بهری ذاتیات بود آنرا حد ناقص خوانند پس اگر  
افادت تمیزی کلی کند بهترین حدود ناقصه  
باشد و اهل ظاهر میان آن وحد تام فرق نکنند چه  
مطلوب نزدیک ایشان تمیز بود نه تصور حقیقی  
و آنچه از عرضیات تنها بود با آمیخته با ذاتیات آنرا  
رسم خوانند پس اگر افادت تمیز کلی کند تام بود و الا  
ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف  
و هر حد و رسم که افادت تمیز نکند اصلا آنرا در  
تعریف مدخلی نبود و اما آنچه نه ذاتی بود نه عرضی  
و افادت صورتی شبیه کند آنرا مثال خوانند و این  
اقسام باعتبار موادست و بحسب صور که از ترتیب  
وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد

جه بهری ترتیبها جنان بود که باید که و بهری نزدیک  
بان باشیه بان و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را  
نامها خاص وضع نکرده اند و همچنین تصدیق بامقتضی  
اعتقادی بود یا نبود و اگر بود آن اعتقاد جازم بود  
یا نبود و جازم مقارن حکم بود بامتناع نقیض آن  
تصدیق مقارنتی بفعال یا بقوتی نزدیک بفعال و چون  
امکان عبارت از عدم امتناع است بس هر چه ازین  
مقارنت خالی بود لامحاله مقارن حکم باشد بامکان نقیض  
بقوت یا بفعال و آن غیر جازم بود و اعتقاد جازم  
بامطابق بود یا آنج فی نفس الامر باشد یا با آنج مقتضای  
وضعی عام یا خاص بود بفعال یا بقوت بامطابق نباشد  
و اول یقینی باشد و دوم بحسب شهرت یا الزام بود  
و سیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان  
نقیض بفعال نبود و سبب قبولش مسامحت نفس بود  
آن تصدیق اقناعی باشد و اگر مقارنت بفعال بود  
و امکان اقلی باشد با اکثری آن تصدیق که متعلق  
بطرف راجح باشد ظنی باشد و اگر مساوی بود مشکوک  
مطلق و از آن منفعتی نبود در علوم و همچنین از  
تصدیقی که متعلق بطرف مرجوح بود و هر تصدیقی که

مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تأثیری بود در نفس قبض  
یا بسط بر وجهی از وجوه آنرا تخیلی خوانند و اگر مقتضی  
هیچ تأثیر نبود از اعتبارش فایده نبود و ازین جمله  
تصدیق یقینی یک نوع بیش نتواند بود و آن تحقیقت  
ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات را انواع بسیار  
باشد و آنرا مراتب باشد بحسب بعد و قرب از یقین  
و بحسب شدت و ضعف در شهرت یا در مشابَهت  
یقین یا در ایقاع ظن یا در اقتضای تخیل و جمله  
آن ایقاع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیقات  
بواسطه اقوال جازم باشد بس هر قول جازم که مفید  
یقین بود بالذات آنرا برهان خوانند و هر چه مفید  
راء مشهور یا مقتضی الزامی باشد آنرا جدل خوانند  
و هر چه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود  
آنرا مغالطه خوانند و هر چه مفید اعتقادی غیر  
جازم بود آنرا خطابت خوانند و هر چه مفید  
تخیلی بود آنرا شعر خوانند و جمله اقوال جازمه که  
در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این  
بخ قسم بود و هر قسم مشتمل بر انواع بسیار و تعلم  
هر قسم صناعتی مفرد بود و اما بحسب صورتها

اگر برهياتی باشد که بايد قياس بود و اگر نزديک بود  
 بآن يا شبیه بآن بود استقرا يا تمثيل بود چنانکه گفته ایم  
 و مطلوب بالذات ازین اقسام حد تام است که تصور  
 حقیقی فایده دهد و قياس برهانی که تصدیق یقینی  
 فایده دهد چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت طریق  
 اکتساب این مطلوبست و بالعرض معرفت دیگر اقسام که  
 شبیه است بهرد و بروجهی از وجوه مناسبت با مضاد  
 و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو  
 مطلوبست پس خلاصه منطق این مقالت باشد و تصور  
 اگر چه در اکثر احوال مقدارن تصدیق باشد چه هر  
 تصویری که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم  
 نامنتفع بود اما چون استلزام تصدیق تصور را  
 واجبست مانند استلزام صورت یا مرکب ماده را  
 و استلزام تصور تصدیق را واجب نیست پس اکتساب  
 قياس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد  
 و مشتمل بر آن مانند اشتمال کل بر اجزا و این حکم را  
 عکس واجب نبود و باین سبب این جزو را از منطق  
 علم برهان خوانند و اگر چه بحقیقت علم حد برهانست  
 و تقدیم علم قياس برین علم از جهت آنست که

قياس عامترست از برهان چه قياس اقسام پنج گانه را  
 بمثابت صورت است و باین سبب هر برهانی برهيات  
 قیاسی بود اما نه هر چه برهيات قیاسی بود برهانی  
 بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند  
 بر اخص چه اعم بعقل نزديک تر بود چنانکه اخص  
 محس نزديکتر بود پس قياس بنقدیم اولی بود و اما  
 تقدیم آنچ پیش از قياس است بر قياس از جهت  
 قلم اجزا است بر کل بطبع و صناعت چهار گانه باقی  
 هر چند باعتبار مواد بوجهی از برهان عامترند چنانکه  
 گفته اند اما برهان بریشان متقدم است بخند وجه  
 آنکه برهان مطلوب بالذات است و دیگرها  
 بالعرض بت آنکه برهان هم بحسب شخص نافعست  
 و هم بحسب نوع و دیگر صناعات بحسب مشارکت  
 نوعی است تنها حج خطابت و شعر متعلق بمطالب  
 جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه وجدل هر چند  
 متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع  
 نیست بل که منفعت او از آن وجه است که از و  
 احتیاج کنند و این بالعرض باشد و مواد جدل  
 اگر چه از مواد برهانی عامتر باشد بوجهی چه صادق

حسب اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری صادق بود اما اعمی عرضیت چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است چه جزو صورتی است پس باین سبب تقدیم برهان برین صناعت واجبست **فصل دوم** در احوال صناعات پنج گانه و مبادی اصناف قیاسات در مفتح این صناعت گفته اند هر تعلیم و تعلم ذهنی تعلیمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است اول کتاب که اخراج چیزی باشد از قوت بفعل لامحاله متعلق بود بهیاتی و آن هیات را دو نسبت بود یکی مامودی و فاعل آن هیات چه مرجع از قوت بفعل آید آنرا بفعل آرنده باشد و دوم با فاعل و محل آن هیات و چون آن هیات علم بود نسبت اول او را تعلیم خوانند خواه مودی استاد باشد و خواه قوت فکر با چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلیم خوانند خواه قابل تولید باشد یا قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسب است آنرا با هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته اند با غیر مکتسب از آن خارج باشد بتعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن جنان بود که تالیف <sup>مکتسب</sup>

از حدود یا تصور حدود یا کتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تجشم طلب و باشد که حدسی بود و آن جنان بود که بعضی از آن تالیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن متمثل شود و باشد که تفهیمی بود و آن جنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود و باشد که تنبیهی بود و آن جنان بود که آن تالیف یا تصور اولی بود و از جهت عبارت ملتبس پس با مضایح عبارت دفعه حاصل شود و ذهنی ازین جمله عامتر بود و باین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مفید کرده اند و کتاب تصورات بعد از تصور اجزاء اقوال شارح تواند بود و آن محمولات باشد یا امثله و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به و بعد از تصور حدهای قیاسی باستقرانی یا تمثیلی که منتهی آن تصدیق بود و بعد از تصدیق بمقدمات آن تالیف و این جمله سابق بود بر مکتسب آ بسبقت علم سبقی ذاتی خواسته اند چه باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان مع باشد که مراد بعلم عامترست از تصور و تصدیق و از اسام تصدیق چون یقین و ظن و شك و آنچه افشاء



تخیل کند بل آن معنی است که شامل این اقسام باشد  
جانک تصدیق بر این اقتضاء حکمی جازم و بر این  
اقتضاء حکمی غیر جازم و بر این اقتضاء تخیل کند اطلاق  
می کنند و چون از این بحثها مقرر شد که مر علی مکتب  
مسبق است بعلمی با چند علم گویم شاید که همه علوم  
مکتب باشد چه در دور با تسلسل که مرد و مستلزم امتناع  
اكتساب بود لازم آید پس انتها علوم مکتب در تحلیل  
بعلمی باشد که بی اکتساب حاصل آید و آن علوم در  
تصورات اموری عام باشد مانند موجود و واحد  
و بعضی از مقولات و اصناف محسوسات مانند  
سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که آنرا  
مبادی قیاسات خوانند و آن بر اطلاق شانزده  
صنف است آ محسوسات جانک آفتاب روشن است  
ب مجریات جانک ضرب خشک مولم است ب متواتر  
جانک بغداد موجود است بنسبت با کسی که آنجا  
نرسید باشد با جانک سقراط موجود بوده است  
و اعتبار درین دو صنف حصول یقین را بودند کثرت  
امتحان با عدد شهود را اولیات جانک کل اجز  
بزرگ تر است ه حدسیات جانک نور ماه از آفتاب است

فصل

و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود بحسب  
قرب و بعدش از آفتاب و وقوف بر احوال خسوف  
و قضا یا ی که قیاسات آن قضا یا در فطرت مرکوز  
بود مانند تصدیق بانک دو نیمه چهارست و این  
دو صنف یعنی بنجم و ششم هر چند تحقیقت از مبادی  
نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکمی  
تجسم کسبی آنرا از مبادی شمرده اند و فرق آنست که  
حد اوسط در اول حدس معلوم شود و در دوم  
یاد و حد دیگر مقارن در ذهن متمثل شود و این ششم  
صنف را الواجب بقولها خوانند و مبادی قیاسات  
برهانی باشند و مهمیات و آن حکم و مهم بود بخلاف  
عقل بر چیزهای که مهم را بان طریق نبود مانند  
تصدیق بانک هر چه موجود است ذو وضعست و داخل  
فلك است با خارج و علامت این صنف آن بود که  
قیاسی مولف از مقدمات واجب القبول که وهم  
در قبول آن با عقل مساعدت کند بر نقیض این قضایا  
مسقط شود و مهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات  
با اند چه مهم از ادراک بسیار معقولات مانند  
وجود و نهایت و کلی و مبدا و علت و غیر آن قاصر باشد

واحكام آن بر احكام محسوسات و جزویات قیاس کند  
مخلاف عقل و آن حکما باطل بود اما حکمش بر محسوسات  
جزوی و براج منتزع بود از محسوسات مانند  
اشکال هندسی حق بود و مطابق حکم عقل بود و بسبب  
معاونت و هم عقل را از معارضات خیالی و غیر آن  
ایمن باشد و از اشتباه و التباس دور و آنرا ازین  
صنف نشمرند ح مشبهات و آن قضایاتی بود که  
بحقیقت در آن اشتباهی بود بوجهی حق بود و بوجهی  
باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت  
حق بس چون بر آن وجه استعمال کنند آنرا مشبهات  
خوانند چنانکه گویند هر عینی مبصر است و بعین  
جشمه آب خواهند و این دو قسم از مبادی قیاسات  
مغالطی بود ط مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل  
حسن است و ظلم قبیح و این حکم بحسب مصالح جمهور یا  
سبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس  
راسخ باشد با سبب قوتی از قوتها نفس ناطقه  
غیر عقل مانند رقت باحمیت باحیا یا غیر آن و اما  
بنزدیک عقل نظری بعضی صادق باشد و بعضی  
کاذب و آنچه صادق بود باشد که صدقش برهانی

۲۵۹  
معلوم شود و بیاید دانست که نه هر مشهوری صادق  
بود بل که مقابل مشهورات شنیع بود و مقابل  
صادق کاذب و صادق هر چند حکم اغلب مشهور  
بود اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانکه گفته  
شود مشهور نبود و نقیضش مشهور بود و باشد که  
حکمی بقصدی خاص صادق بود و بی آن قید مشهور  
بود و مثال مشهور کاذب قبح ایذای غیر است  
بسبب منفعت خود چه ذبح حیوان که نوعی از آنست  
بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را ذایعات نیز  
خوانند و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا  
بحسب سیرتی پسندیدم بود آنرا آرای محموده خوانند  
ی مشهورات محدود و آن چنان بود که بنزدیک  
قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق بانکه تسلسل  
محال است بنزدیک متکلمان و مراهل علی و ضاعی  
مانند این مشهورات باشد که بنزدیک غیر ایشان  
باشد که مقبول نبود یا قضایای که شخصی معین تسلیم  
کرده باشد و آنرا ملتزم شده و آنرا در حجتی که  
بر طال رای او نالیف کنند بکار توان داشت و مبدا  
قیاسی شود و آنرا وضعیات خوانند و این سه صنف مبادی

قیاسات جدلی بود بت قضایای که متعلم را در  
مبادی تعلم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علمی دیگر یا  
هم در آن علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر  
بر سیل استنکار بود آنرا مناصد رات خوانند و اگر بر  
سیل مسامحت و طیب نفس بود اصول موضوعه خوانند  
و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد و این صنف را  
با وضعیات بهم تسلیمات خوانند که مقبولات و آن  
قضایای بود که از کسی بصدق او واثق باشد فراگیرند  
چنانکه نصوص و اوضاعان شریعت و اشارت ائمه  
دین و این سیزده صنف را مسلمات خوانند چه بهری  
مسلم است بنزدیک عقل اول و بهری بنزدیک وهم  
و بهری بنزدیک جمهور و بهری بنزدیک قوی خاص  
و بهری بنزدیک شخصی یا مشهورات ظاهری و آن  
قضایای بود که در مادی رای مشهور و محمود نماید  
و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است  
مانند تصدیق بانکه نصرت برادر باید کرد در هر حال  
بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی است  
نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه برادر یا فرزند بود به  
مظنونات مانند حکم بانکه کسی در شب پیام کسی شود

۶۰  
خاین بود و این سه صنف آخر مبادی قیاساتی قناعی  
و خطابی بود یو مخیلات و آن قضایای بود که  
تصدیق نیفتند و لکن تخمیل افکند و در نفس بواسطه  
آن تخمیل قبضی یا بسطی یا شویقی یا نفرتی یا حالی از حالها  
حادث شود پس بسبب آنکه تخمیل بجاء تصدیقی بود  
در تاء ثیر آن قضایا مبادی و مقدمات قیاسات شعری  
شود مثالش حکم بانکه مطبوع تلخ مانند شراب تناول  
توان کرد چه بسیار بود که این تخمیل سبب آسانی  
تناول مطبوع شود و نفوس عوام تخمیل را مطیع تر  
از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعات را  
مطیع تر از آن بود که یقینیات را اینست اصناف مبادی  
قیاسات و ظاهرست که استعمال آن یا از جهت تخمیل است  
یا از جهت تصدیق و آنچه از جهت تصدیق است باحسب  
ترجیح یک طرف بود از دو طرف بقیض باحسب حکم  
جزم و آنچه بحسب حکم جزم بود باسبب ترویج آن بود  
بر عقل باسبب تسلیمی باسبب تحقیق و تسلیم با از یک  
شخص بود یا از قوی خاص یا از عموم مردم و بعضی  
گفته اند تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکلیبی  
یا حالی بود از هر دو و مقارن تصدیق مانند مشهورات

حقیقی مطلق و محدود و ظاهری و مقارن تکذیب مانند  
وضعیات و خالی از هر دو و صادرات و علی الجملة آن  
تاثرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترکست و مراتب  
جنانست که اول تخیل بس ترجیح بس ترویج و تسلیم  
بس تحقیق و تخیل مطلوبست در سعرات و ترجیح  
در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در  
جدلیات و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افادت  
تحقیق کند بحسب اغلب در معرض تسلیم و ترویج باشد  
و هر چه مقارن تسلیم با ترویج بود لامجاله افادت ترجیحی  
کرده باشد و هر چه اقتضای ترجیحی کند بر تخیلی نیز مشتمل بود  
و این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود که هر چه بترویج  
و تسلیم موصوف باشد افادت تحقیق کند یا هر چه  
اقتضای ترجیح کند بصد ترویج و تسلیم بود یا هر چه اقتضای  
تخیلی کند مستلزم تصدیق بود پس مواد سعرات از  
همه عامتر بود چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف  
در وی استعمال توان کرد بسبب اقتضای تخیل نه بسبب  
اقتضای تصدیق و بعد از آن مواد خطابی بس مغالطی  
و جدلی و مواد برهانی از جمله خاص تر بود چه مواد  
خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهان استعمال

۲۶۱  
توان کرد اینست وجه اشتراك مواد و این حکم کلی  
نیست بل که بحسب اغلب و اکثرست و الامواد برهانی  
باشد که مسلم و مروج نبود و نوعی از نلطف و ندقیق  
در معرض تسلیم و ترویج آید و مواد جدل و مغالطه  
بود که اوها معوام بان نرسد و البته در خطابت  
نفی و مواد همه اصناف باشد که در سعریات  
نفی و از اقتضای تخیل خالی بود و چون معلوم شد  
در هر صناعتی کدام اعتبار واجبست استعمال هر ماده  
بدان اعتبار دشوار نبود و مانعی نباشد از انك بیک  
قضیه پنج اعتبار مختلف درین پنج صناعست استعمال  
کنند و آنچه بعضی مهتوسان گفته اند مواد برهان  
جمله صادق بود و مواد شرع جمله کاذب و مواد  
جدل و مغالطه و خطاب آمیخته اما صادق در جدل  
اکثری و در مغالطه اقلی و در خطابت متساوی  
از تحقیق دورست و این حکم جز در برهان صادق  
نیست و همچنین آنچه گفته اند مواد برهان از واجبات  
و مواد مغالطه از مستنعات و مواد سه صنف دیگر  
سکات اکثری و اقلی و متساوی بدان منوال که در  
صدق گفتیم هم از تحقیق دورست و اصلا صادق

نیست چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون  
مطالب از آن جنس بود چنانکه بعد ازین معلوم شود  
و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی  
مذکور گویند هر قضیه که مبداء اول قیاسی باشد  
بامقتضی تصدیق بود بامقتضی تخیل یا هیچ کدام  
اقتضای کند و قسم سیم در هیچ قیاس منفی پس مبداء  
نبود و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم  
باضروری بود یا غیر ضروری و ضروری با ظاهری بود  
یا غیر ظاهری و ظاهری یا محسوس تنها بود و آن محسوسات  
بود با مشارکت امری خارج و آن متواترات بود  
با مشارکت امری غیر خارج و آن مجریات بود و غیر  
ظاهر با بعقل بود یا بعقل و عقل یا مجرد عقل بود  
و آن اولیات بود با باعانت امری قیاسی بود و آنچه  
باعانت امری قیاسی بود با اوسطش در عقل مرکوز  
بود با استفاد بود و اول قضایای بود که قیاسش  
فطری باشد و دوم لامحاله حدسی بود چه اگر استفاد  
از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود و غیر عقلی و محسوس  
بود و جازم غیر ضروری لامحاله مقارن تسلیمی تا  
بود یا غیر تام و تام یا بسبب ترویجی باطل بود یا نبود و اول

71  
مشبهات بود و دوم یا تسلیم جمهور بود یا تسلیم  
قومی خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات مطلق  
بود و دوم مشهورات محدود و سیم یا آن شخص معاند  
بود یا نبود و اول وضعیات بود و غیر معاند با معلم  
بود یا معلم و اول مقولات بود و دوم مصادرات  
و اصول موضوعه و مقارن تسلیم غیر تام مشهورات  
ظاهری و مقتضی تصدیق غالب منظونات بود  
و مقتضی تخیل مخیلات اینست تمامی سخن درین باب  
**فصل سیم** در اصناف مطالب مطالب دو صنف  
باشد اصول و فروع صنف اول آنست که اقتضای  
بران کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که  
هر یکی منقسم شود بدو قسم و بیان اعتبارشش شود  
آ مطلب ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه  
عناقیت و یا طلب حقیقت و ماهیت مستی را چنانکه  
حرکت چیست بت طلب هل و آن یا بسیط بود یا  
مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را بود چنانکه  
فرشته هست و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع  
را چنانکه فرشته ناطق هست و وجود درین قسم را بطور  
باشد و در قسم اول محمول ارسطاطالیس اول را موجود

بکل خوانند و دوم را موجود بجز و جمع مطلب لم و آن  
یا بحسب اقوال باشد یا بحسب نفس امور و اول طلب  
علت وجود تصدیق را بود در ذهن جنانک جبر عالم  
علتی است و دوم طلب آن علت را در خارج جنانک  
جبر مقناطیس جذب آهن کند و صنف دوم از  
مطالب که فروع است بعد بسیار بود و مشهورترین  
شش بود مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب  
این و مطلب متی و مطلب من و جمله راجع بود یا مطلب  
هل مرکب اگر موضع طلب بتعیین معلوم بود جنانک  
کوی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشرة و هل هو  
فی الدار و هل هو الان و هل هو زید و از جمله بسیط تر  
مطلب ای است و آن طلب تمیز را بود بفصول ذاتی  
یا بخصوص عرضی و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول  
شمرند و دیگر فروع را بنا و راجع کنند جنانک کوی  
ای لون له ای مقدار له فی ای موضع هو فی ای زمان  
هو ای شخص هو و بران تقدیر مطالب اصلی چهار شود  
دو طالب تصور و آن ما و ای بود و دو طالب تصدیق  
و آن هل و لم بود و بر جمله مطالب ذاتی در علوم اینست  
و آنرا امهات مطالب خوانند و فرق است میان

۲۳  
مطلب ما شارح اسم و طالب حقیقت چه اول آن معنی  
طلبد که اسم بر و اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی  
موجود باشد و خواه معدوم و دوم آنچه حد اسم اند  
شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت و وجود آن معنی  
تواند بود و تعلق اول بلغت زیادت بود و تعلق دوم  
منطق و باشد که یک شرح بد و اعتبار مطلب هر دو  
ما باشد جنانک تفسیر مثلث در فاتحه کتاب اقلیدس  
مثلا شرح است و بعد از تحقیق شکل اول که وجود  
مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی  
مثلث باشد پس اول بمشابت معرفتست و دو م  
بمشابت علم و باین بیان معلوم شود که مطلب ما شارح  
اسم بر همه مطالب مقدم بود و بعد از و مطلب هل  
بسیط بود پس مطلب مادوم و مطلب ای که طالب  
فصول بود درین مطلب داخل بود بحقیقت و مطلب  
هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد از  
مطلب مادوم بود بوجهی و تحقیقش مطلب لم بود  
و مطلب لم طالب تصدیق تنها بر مطلب لم طالب علت  
مقدم بود و اگر اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند  
جنانک کویند جبر مقناطیس جذب آهن کند و باشد که

مرد و یکی بود چون حد اوسط علت بود و بیاید دانست که  
مطلب لم بهرد و مطلب هل متصل باشد چه لم اگر طالب  
علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود  
مرد در هر دو حال با طلب علت وجود یا عدم موضوعی  
کند بر اطلاق با طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع  
و این مرد و مطلب هل است و قیاسی که بان هل بسیط  
بیان کنند اولی آن بود که استثنای متصله بود و علت  
در جز و مستثنی افتد جنانک کویم اگر موجودی هست  
واجب الوجودی هست و آنج هل مرکب بیان کنند  
شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد جنانک  
کویم عالم ممکن است و ممکن محتاج بموجودی و مطلب ما  
نحسب ذات تابع مرد و مطلب هل باشد اما تابع هل  
بسیط بران وجه که گفتیم و اما تابع هل مرکب در دو  
موضع بود یکی آنجا که طلب حد ابر کنند و دیگر آنجا که  
طلب حد اوسط کنند و اول جنان بود که موضوعی را که  
بمباینیت و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا  
نفیش خواهند کرد و لا محاله وجود آن عرض بقیاس  
با آن موضوع از باب هل مرکب بود و قیاس با خود از  
باب هل بسیط بود چه هر عرضی ذاتی که موضوع خود را

۲۶۲  
موجود بود فی نفس الامر موجود بوده باشد و مرجه موضوع  
خود را موجود نبود فی نفس الامر ممتنع الوجود بود پس  
طریق هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت مرکب آن  
اعراض تواند بود موضوعات را جنانک در فاتحه کتاب  
اقلیدس و خود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود  
این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترک میان دو  
دایره متقاطع کرده باشند اثبات کنند پس همچنانک  
از ان روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد  
مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این طلب اینجا باشد  
جنانک گفته آمد و اگر چه گاه بود که آنج در مطلب ما شاح  
اسم گفته باشند بقیاس با این موضع کافی بود و از تکرار  
معنی پس از ان روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشد  
مطلب ما که طالب حقیقت حد ابر بوده باشد تابع  
هل مرکب باشد و در موضع دوم جنان بود که بما علت  
هل مرکب طلبند بالفعل جنانک کویند ماعله انخفاف  
التمر با بالقوم جنانک کویند هل القمر مخسف کویند نعم  
پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب  
بفوت مذکور بلم طلب کنند و بحقیقت لم ممان بود که  
ما الحد الاوسط یا ما العله فی ذلک پس ما چون درین موضع

طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد و مطلب لم نیز  
 باین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراك ما و لم در  
 بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد  
 چنانک بعد ازین معلوم شود و باین تحت معلوم شد که  
 همه مطالب بقوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب  
 برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد و چون  
 هل بر ما ذاتی متقدمست مباحث برهان بر مباحث حد  
 حقیقی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یکی از دو مطلب یعنی  
 هل و ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست  
 بالیقین در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد  
 بمعرفت علت و ما درین موضع احوال علل بر سهیل صادره  
 ایراد کردیم **فصل چهارم** در ذکر اصناف علل و مباحثاتی که  
 بآن متعلق باشد بر وجه کلی علت و سبب درین موضع دو اسم  
 مترادفت دال بر یک معنی و در علوم دیگر مقررست که اقسام  
 آن چهار باشد مانند آن فاعلی بود و ماله و ان غایی بود و ما  
 فیه و آن مادی با انج بجای ماده بود مانند موضوع و ما  
 به و آن صوری بود و این علل را احوال مختلف باشد بحسب  
 قرب و بعد از معلول و بحسب آنک علت بالذات بود یا  
 بالعرض و یا بالفعل یا بالقوم و خاص بود یا عام و مساوی و غیر

بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثله این اصناف بحسب  
 اختلاف این احوال در جدول نهادیم تا باسانی در نظر آید

**جدول امثله علت در بعضی بحسب اعتبار اختلاف احوال هر یکی**

علت فاعلی	علت عامی	علت ماوی	علت صوری
مانند او با حرکت اعضایا با عقولت تب مانند نفس تحریک اعضا مانند تب را	مانند صحبت داد و را و طلب مال تجارت را مانند سعادت آخرت داد و را وجود تجارت را	مانند اعضای حیوان بدن اورا و استیل جزو یا بس از اخلاط بحر و رطب موت را مانند اخلاط ما از کان بدن و سعادت ارکان موت را	مانند سلبت مثلث ما و صام خط بر خط بر وجهی که راونها از دو جانب متساوی بود زاویه قائم را مانند ذوالزاویه مثلث را و قیام خط بر خط مطلق قائم را
بالذات مانند فعل افتادن سقف را و مانند طبع علاج بالعرض چند کوزه بود بازالت ضد مانند سقمونیا ببرید را باذات مانع مانند ازالت سون افتادن سقف را مانند اختلاف اعتبار مانند طب ساز چون سانی که باها و ناید شک شکستن سکنی که باها و ناید	مانند شرم شدن دار و کوفتن بها و ناید و تغذی اکل را و باست را و باست را مانند تناول دار و کوفتن بها و ناید با لازمش چون تغذی اکل را با عارضش چون کمال را ماضی را	مانند اجزای حیوان بدن اورا و استیل جزو یا بس از اخلاط بحر و رطب موت را مانند اخلاط ما از کان بدن و سعادت ارکان موت را	مانند تساوی دو زاویه از دو جانب خط قائم عمود بودن اورا مانند حدوث زاویه قائم از وقوع خطی قائم بر خطی عمود بودن اورا بر خطی موازی از خط بود
مانند آتش سوختن بنده در وقت سوختن و بالقوم بش از ان	مانند نشستن بر تخت در وقت نشستن و بالقوم بش از وجود تخت	مانند بدن انسان انسانه و جونی که در تخت باشد تخت موجود را بالقوم مانند نطفه انسان را و جونی که از ان تخت خواهند تراشید بش از وجود تخت	مانند صورت تخت در بالقوم مانند صورت تخت در جونی که از ان تخت خواهند تراشید
مانند جراغ نور را و عامتر از و مانند هوا تغیر بدن را و طبیب علاج در دیر را و مساوی او مانند آتش سوختن را	خاصتر از معلول مانند طلب فرزندان و زوج عامتر مانند اسهال مغز انا و اول بنفشه را و سقمونیا را و مساوی او مانند کمال تانی حرکت را	خاصتر از معلول مانند سفال ماری او این را و عامتر مانند جوب تخت و کرسی و مساوی مانند بدن انسان مزاج اورا	خصوص و عموم صورت معلول تخصی یا مقول بود اما غیر تخصی خاصتر مانند صورت نوعی جسم لبی و عامتر مانند صورت کون کون مغزین و مساوی مانند صورت جسم هوایی اول را و کلیت آنده جسمی مانند قیل جنس و عام مانند نوع شخص و مساوی مانند حد تک و در را
مانند طبیب این علاج را کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	مانند مادر کوفتن زید متاع خود طلب او دزد را کلی مانند اصناف از ظالم با اطلاق طلب او دزد را	مانند این خوب این تخت را کلی مانند جوب مطلق این	مانند این صورت این تخت را کلی مانند صورت تخت این تخت را
مانند عادی حدت را و دافه دیم را مرکب مانند عادی و خاصه جوع را و این مانند انواع بود در نوع یا مانند قومی مجتمع تحریک سلسله را و این با اتفاق بود در نوع	مانند شمع اکل را و مرکب مانند حال و قتل قیل بو شیدن حریر را	مانند هوای اولی اجسام مانند مثلث را و مرکب مانند اخلاق بدن حیوان را	مانند صورت آب با صورت هوا این دو عنصر را و مرکب مانند صورت حیوان جزوا



و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل  
مفید باشد درین علم و آن اینست آ ازین علتهای بعضی  
علل وجود آید و آن فاعل و غایت بود و بعضی علل ماهیت  
و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول باشد و موضوع  
از علل وجود بود اما قایل بود نه فاعل بت این علتهای  
باشد که صناعی بود مانند علل تحت از بخار و خوب  
و صورت تختی و جلوس بروی و باشد که طبیعی بود  
مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکونت در اجسام  
طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول مکان طبیعی که غایت  
حرکت اجسام طبیعی است و باشد که نفسانی بود و آن  
نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور و غایب  
افعال ایشان و باشد که ازین جمله خارج باشد و آن  
جمله اموری بود مفارق ماده که آنرا امور انتزاعی  
خوانند و آن دو گونه بود یکی آنج انتزاعی باشد بالذات  
مانند مفارقات که مبادی اولی وجود آید و دیگر آنج  
انتزاعی باشد بالحد مانند مقدار پیر و اعداد ج باشد که  
بعضی ازین علتهای علت وجود بعضی بود چنانکه فاعل  
علت وجود صورت باشد و باشد که علت علیت بعضی  
بود چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل بود و غایت

۷۶۶  
۴۷۰  
بماهیت علت بود و بوجود معلول پس بماهیت متقدم  
بود و بوجود متاخر و فاعل بهر دو وجه علت بود  
و متقدمه باشد که بعضی ازین علل با یکدیگر بنوع  
متفق باشند مانند محرك و متحرك چون هر دو جسم  
باشند و مانند آتش که مقتضی حالت بعضی اجسام  
باشد با آتش و درین صورت فاعل و صورت و غایت  
بنوع متحد باشند و باشد که مختلف باشند و فاعل  
باشد که فاعل تام بود یعنی بر تمام جهات موثریت بود  
و چیزی خارج از ذات خود محتاج نبود در فاعلیت  
مانند آنچه با لاء طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی و  
در آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد  
ماده نبود و با استعداد ماده بهم حاصل آید مانند  
افاضت صور بر ماده و اگر فعل مادی نبود همیشه  
موجود بود مانند نفس ماده که ابداعی است و فاعلی که  
نام نبود مانند فاعلان صناعی که ناقدرت و آلت و  
ارادت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود و  
فاعلان طبیعی که با شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتواند بود  
مانند طبیعت که تخریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از  
خر و جش کند از مکان طبیعی و بشرط زوال مانع و شرایط

دیگر و مانند فیون که اظهار تاثیر بعد از آن کند که از  
حرارت غریزی متاثر شود و همچنین در فاعلان نفسانی  
بس فعل در امثال این فاعلان از ایشان متاخر باشد  
و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود و بعد از  
حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل صادر شود  
و حرکت در زمانی بود پس فعل زمانی حاصل آید و وجود  
غایت در وقت اتمام حرکت یعنی در آخر آن زمان  
صورت بندد و در هر فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر  
شود و نی واسطه حرکت بود از بهر آنکه در وجیزی  
بقوت نبود که بتدریج حاصل آید پس اینجا غایت برین  
وجه نبود بل باشد که در نفس صورت بود ز چون علت  
بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود و چون علت  
بقوت بود لازم نیاید که معلول بقوت بود چه قوت  
و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل که آن او را  
لذاته است بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت  
است و وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد  
چه وجود صورت بذات مقدم بود و بزمان مقارن  
و وجود غایت متاخر و وجود ماده در بعضی امور صیغی  
فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد مانند ماده

۲۶۷  
انگشت ششم ط وجود معلول مستلزم وجود همه  
علل بود بالفعل الا وجود غایت که از و متاخر است  
مانند جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اصطجاع  
بروی نبود و دندان که وجودش مستلزم وجود موضع  
نباشد تا علت تام آن بود که از وجود او بالذات  
وجود معلول لازم آید و آن علت قریب بود و  
بالذات و بالفعل و خاص معلول از آن جهت که علت  
او باشد و دیگر علتها ناقص بود و تحقیقت علت نبود  
بل که جزو علت بود و قید بالذات بجهت آن کردیم که  
گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود  
مانند صورت یا غایت تنها اما آن لزوم بالعرض بود  
چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود تا لم چون  
طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر علت  
ناقص ایراد کنند سوال بلم چون منقطع نشود و مادام  
که شرطی با جزوی از علت باقی بود سوال را مداخلی  
باشد پس چون علت تام شود سوال ساقط شود  
تیب هر چه علت تام معلولی بود علت تام احوالی بود که  
معلول را واجب بود و اما احوالی که معلول را ممکن  
بود محتاج بود بعقلی دیگر مثلا علت وجود جسم علت

حصول او بود در مکانی لا بعینه اما حصولش در مکان معین  
محتاج بود بعلتی دیگر بجز علم تام بعلت تام مقتضی علم بود  
معلول بر وجهی تام چه معلول اثر علت است و لازم او  
بطریق وجوب و علم تام بجزی مشتمل بود بر علم با آثار آن  
چیز و با آن واجب الحصول بود او را پس اگر علم بعلت حاصل  
بود و معلول نه از جهت نقصان علم بود یا از جهت  
نقصان علت در علیت و هر علت که علم با و مقتضی علم بود  
معلول آن را بین و واضح خوانند و باشد که علت غیر تام  
نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد پس هر چه تام بود  
بین بود و نه هر چه بین بود نام یک علم تام بمعلول مقتضی  
علم تام بود بعلل ماهیت معلول که اجزاء او باشند و  
مقتضی علم بود بعلل وجود معلول بر وجهی ناقص چه علت  
وجود را ماهیتی هست و علیت او حالی عارض آن  
ماهیت و تعلق معلول با او از جهت آن حال است نه از  
جهت مجرد وجود ماهیت او پس از علم بمعلول علم بآن  
حال بیش حاصل نشود و بعبارتی دیگر از علم بمعلول  
این قدر بیش حاصل نشود که او را علتی است اما آنکه  
آن علت چیست علی دیگرست مگر که مساوات معلوم  
باشد و بر آن تقدیر علم مساوات غیر علم بود بمعلول آنها

۲۶۸  
و سبق بود علم بعلت و حاصل آنست که علم بمعلول  
مقتضی علم بود بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بماهیتش  
یه علم بیک معلول مقتضی علم بود بیک معلول بتوسط  
علت اما هم تام نبود از جهت استمالش بر انتقال از  
معلول بعلت یق فرق است میان اجزاء ماهیت در  
خارج یعنی صورت و ماده و میان آنج بمثابت اجزایند  
در عقل یعنی جنس و فصل چه اول نه بر یکدیگر مقول باشند  
بمواطات و نه بر مرکب و نه مرکب بر ایشان و در م  
مقول باشند بآن وجوه و جنس و فصل بحدت اجزایند  
نباشند نوع را در وجود بل که اجزاء حد باشند در قول  
جانانک بعد ازین یاد کنیم و باشد که یک چیز باعتباری  
ماده بود و باعتباری جنس مانند جسم حیوانی و بازاء آن  
حساس باعتباری صورت بود و باعتباری فصل و بیانش  
آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذوابعاد است و پس  
جانانک اگر چیزی غیر این معنی با این معنی مقارن شود  
خارج بود از او و مضاف باشد با او ماده بود و حساس  
همین اعتبار صورت و هم جسم بی این اعتبار بل جانانک  
اگر چیزها دیگر که متمم وجود او باشند بر وجه تحصیل  
با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل

جوهر زد و ابعاد بر مجموع صادق بود و یا هیچ مقارن او  
نباشد تا وجود او مبهم و غیر محصل بماند و مع ذلك هم حمل  
جوهر زد و ابعاد بر و صادق بود جنس باشد و حساس  
همین اعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت و هم  
حساس را جسم و هم مرکب را مرد و و هر دو را مرکب و اگر  
مثل جسم را باعتبار مقارنت آنج متمم وجود او بود مانند  
حساس بگیرند و او با اول غیر محصل بوده باشد و با آن  
اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود پس جسم باعتبار  
لا مقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع  
و بلا اعتبار مقارنت و غیر مقارنت جنس و دانستن این  
اعتبارات از مهمات باشد و حال جنس و فصل در باب  
علیت مخالف حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت  
علل مرکب اند و جنس و فصل اگر چه بحسب طبیعت متقدم  
باشند بر نوع چنانکه بعد ازین یاد کنیم اما بحسب آنکه  
مقول اند بر نوع معلول نوع اند بسبب آنکه اگر جنس  
و فصل را وجودی بودی با استقلال با افادت وجود  
نوعی کردندی حمل هر دو بر نوع محال بودی چه هیچ موجود  
محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد باشد  
از و بطریق هو هو بل وجود نوع مقتضی وجود امری است

۷۶۹  
در عقل که محتمل او و غیر او باشد بر احوال و مقتضی وجود  
امری دیگر که مفصل و محصل آن امر باشد هم در عقل  
چه با انسان موجود نبود نه آن حیوان موجود بود که  
انسانست و نه آن ناطق و با حیوانیت انسان بعقل نکند  
نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان اند  
بر ایشان تعقل توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس  
محمولند بر و مابین حیوانیت او نیستند پس حیوان سبب  
حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم  
و حساس که ثبابت ماده و صورت باشند سبب وجود  
حیوان باشند اما وقوع جسم و حساس بر هر دو با شتراك  
باشد و از اینجا معلوم شود که عام علت حمل اعم باشد  
بر خاص یعنی لوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود  
و همچنین هر چه عامی و خاص را لاحق باشد لوقش اقل  
عام را بود و بتوسط او خاص را چه اگر لوقش خاص را  
از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق  
نبودی پس عام را لاحق نبودی مانند صحت و مرض که  
لاحق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسان  
اند و الا لاحق فرس و ثور نبودندی و ازین بحث معلوم  
شد بسیط باعتبار خارج دیگرست و باعتبار عقل دیگر

چه باعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار  
عقل آنک جنس و فصل ندارد و بسط عقلی خاصتر بود  
چه هر چه در عقل بسط بود مانند وجود و جوهر در  
خارج بسط بود و باشد که در خارج بسط بود مانند  
عقل و نفس و ماده و صورت بل که مانند لون و سواد  
و در عقل نبود و مرکب بخلاف این بود **فصل پنجم**  
در ذکر برهان و اقسامش و سبب حدودش با یکدیگر  
و طریق اقامت برهان بر هر مطلوب که آنرا سببی باشد  
برهان قیاسی بود مولف از یقینیات با نتیجه یقینی از  
لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم از مقدمات یقینی که  
مولف باشد بتألیف یقینی بالذات و باضطرار هم یقینی بود  
و یقین جنانک گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق و  
اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی  
دیگر یا امتناع نقض تصدیق اول و تصدیق اول که حکم  
باشد بثبوت یا انتفاء محمولی موضوعی را ضروری و غیر  
ضروری و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات  
مذکور و تصدیق دوم که حکم است بانک تصدیق اول  
بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است باشد که  
بضرورت باشد یعنی ضروری بود که آن حکم جان داند

۷۰  
و باشد که نه ضرورت باشد پس اگر بضرورت باشد لا  
محاله تصدیق اول مطابق وجود باشد و آن تصدیق  
باین اعتبار یقینی باشد و اگر نه بضرورت باشد تصدیق  
اول هر چند بسبب آنک مقارن حکم است با امتناع نقضش  
جازم بود اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب نیست  
فی نفس الامر پس یقین تصدیقی است ضروری یا غیر  
ضروری مقارن تصدیقی دیگر بانک وقوع تصدیق  
اول بر آن وجه که هست ضروری است مقارنتی  
ضروری و هر چه ضروری بود دایم بود پس تصدیق  
دوم در آنج یقینی باشد دایم بود اما تصدیق اول که  
دایم و غیر دایم می تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی  
معین مانند حکم بانک امروز شمس منکسف است چه این  
حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا یقین موقت  
و متغیر خوانند و اگر متعلق نباشد بتعین وقت مانند  
حکم بانک شمس در بعضی اوقات متعین منکسف باشد  
چه این حکم همیشه صادق بود آنرا یقین مطلق دایم  
خوانند و اطلاق اسم یقین برین قسم اولی باشد و همیشه  
مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی  
باشد و بعد از تقدیم این بحث گویم هر حکم که در قضیه

باشد بسببی بود یا بی سببی و سبب با نفس اجزاء قضیه  
بود یا امری خارج و بر هر دو تقدیر با سببیت سبب  
واضح بود در عقل یا نبود پس اگر حکم را سببی بود لا محاله  
بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب بود و بنظر با  
عدمش واجب نبود بل که ممکن بود پس هر حکم که آنرا سببی  
بود دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود  
از جهت عدم مقارنت آنج مقتضی وجوب حکم باشد پس  
دانستنی بود ممکن الزوال و چون سبب نفس اجزاء  
قضیه بود یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت یا انقضاء  
محمول کند خود را و سببیت او واضح بود آن قضیه اولی  
باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری  
خارج بود یا نفس اجزاء قضیه بود و لکن سببیت او واضح  
نبود و با امری خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی  
برهانی تواند بود و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم  
بود یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس ازین بحث معلوم  
شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود  
حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق باشد بعد ازین گویم  
خالی نبود از آنکه حد اوسط با آنکه سبب وجود حکم است  
در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج تا هم علت تصدیق

ثبوت اکبر اصغر را با انتفایش از و بوده باشد در عقل  
و هم علت ثبوت اکبر اصغر را با انتفایش از و فی نفس الامر  
مانند و اول را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است  
بهر دو وجه و دوم را برهان ان خوانند چه مفید انیت  
و ثبوت حکم است تنها و حد اوسط درین قسم که علت  
حکم نیست در خارج باشد که معلول حکم بود در خارج  
با آنکه علتش بود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول را  
از برهان آن دلیل خوانند و قسم دوم را بقی خاص نبود  
مثال برهان لم در موجب این محموم را مواد متوجه است  
با عالی بدن پس در معرض سرسام است و در سالبه  
این حیوان در خلقت عادم الیه است پس متنفس نیست  
و مثال برهان آن که آنرا دلیل خوانند بر عکس این برهان  
در اوسط و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان آن در موجب  
این محموم را بول ابیض خاطر است پس در معرض سرسام  
است و در سالبه این حیوان عادم الصوت است پس  
متنفس نیست چه اکبر و اوسط درین دو صورت دو  
معلول اند یک علت را و بیاید دانست که وجود اکبر  
اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر علت هر  
یکی ازین دو حد باشد و وضع علت اوست تنها در اوسط

که مقتضی است برهان بودن و وضع علت نفس اکبر اگر چه  
باشد که يك چیز هم علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر  
و آن جنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود  
نا علت او بود هر جا بود در اصغر و غیر اصغر با اکبر  
وجود جز در اصغر نبود با علت اکبر بعینه علت وجود  
بوده باشد در اصغر مثال اول زید را خلط صفر خارج  
عروق متعفن است پس تب عیش می آید چه این اوسط  
علت این تب است علتی مساوی پس علت اوست در  
ابدان يك يك شخص که زید از آن جمله است و مثال  
دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس  
مخفف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز در  
اصغر وجود نیست پس علت وجود اوست در اصغر و در غیر  
این دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بل که معلول  
او بود یا معلول اصغر یا معلول هیچ کدام نبود و لکن علت وجود  
اکبر بود اصغرا و برهان برهان لم بود مثال اول این خوب  
بر سمت حرکت آتش است پس آتش با و رسید است چه حرکت  
آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بخوب و همچنین  
جسم مولفست پس او را مولفست چه وجود مولف اول  
مولف را بود که اعم است و بتوسط او جسم را که مولف

خاص است و مثال دوم مثلث را زاویا مساوی دو  
قایم است پس مساوی نصف زاویا مربع است چه  
اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را  
و همچنین انسان حیوان است پس جسم است با حساس چه  
اوسط معلول اصغر است در وجود جنانك گفته ایم و  
علت وجود اکبر است او را مثال سیم این حیوان غراب است  
پس اسودست چه اوسط درین صورت معلول يك  
از دو حد دیگر نیست اما علت اسود بودن آن حیوان است  
و نشاید که اوسط با وجود اکبر اصغرا در عقل متکافی  
بود مانند متضایفان با متاخر بود از و یعنی اول  
حصول اکبر اصغرا معلوم شود و بتوسط او وسط و مثال  
اول این شخص بذر زید است پس زید نیز پس اوست  
چه حصول ازین دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر  
باشند اقتضای حصول یکدیگر نتوانند کرد بل که نتیجه  
در وضوح مانند صغری بود بعینه پس ازین حدود  
قیاس نیاید با برهان چه رسد و مثال دوم این عدد  
فرد نیست پس زوج است چه حکم بانك این عدد فرد  
نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی نبود و اگر  
مستفاد از علت بود و علتش معدان حد فرد بود در

عدد مذکور و با اول حد زوج موجود نباشد این فقدان  
صورت نبندد پس اوسط متأخر بود در معرفت از  
نتیجه اما اگر اوسط معلول حصول ابر بود اصغرا  
در خارج نه معلول ابر تنها با اصغر تنها بعکس آنج در  
برهان لم گفته ایم و علت تصدیق باشد آن تألیف دلیل  
بود و از اقسام برهان آن باشد چنانکه گویم این  
شخص را تب غب است پس خلط صفاوی خارج عروق  
او متعفن است و درین موضع باید که معلول مساوی علت  
بود و مساوات او علت را معلوم باشد با از وجودش  
وجود علتش که حکم مذکورست معلوم شود و سخن در آنکه  
علم معلول جلو نه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمد است  
پس دلیل در اکثر احوال مفید علی ناقص جزوی باشد  
و اکثر وقوعش در جزویات بود و در کلیات مفید  
یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گویند انسان ضحاک است  
پس ناطقت این قیاس مفید یقین نباشد چه ضاحکی  
انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت  
ضاحکی است معلوم باشد پس ضاحکی توسط ناطقی  
معلوم شد باشد و اگر بحسب ما بحر به معلوم شود یقینی  
کلی مطلق نبود چنانکه بعد ازین گفته آید و نیز در حال

۷۳  
عدم ضحاک آن حکم صحیح نبود و اثبات حکم بقیاس حلف  
از باب برهان آن بود چه در حلف صدق نتیجه بکذب  
نقیضش که مستلزم محالی بود بیان کنند و این جمله امور  
خارجی بود مقتضی تصدیق تنها مکرر خلفها که برد  
با مستقیم برهان می شود پس در قوت می باشد و  
قیاس مقسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع بجزویات  
او اسات کنند هم ازین باب بود و با سرتمای سخن اول  
شویم گویم که هر حکم که آنرا سببی بود اگر سبب نفس  
اجزاء قضیه بود و واضح بود آن حکم اولی باشد چنانکه  
گفته ایم و اگر واضح نبود و ضوحش لامحاله با وسطی تواند  
بود که مقتضی تصدیق تنها باشد و باقران آن اوسط  
با د و حد دیگر یقینی تمام حاصل آید از جهت آنکه لمیت  
بمرد و وجه معلوم شود و برهانی که درین صورت مفید  
یقین باشد برهان آن بود اما اگر سبب امری خارج بود  
و سببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط  
حاصل آید برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر سببیت واضح  
نبود از وضعش در اوسط سؤال بلام منقطع نشود و جواب  
لامحاله بجزیهای بود که متمم سببیت آن سبب باشد چه  
عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعید بوده باشد



یا ناقص یعنی جزو سبب بر وجهی که مستلزم سبب نباشد  
اما چون قریب و تام شود واضح بود و اگر چه باشد که  
واضح بود و قریب یا تام نبود پس چون سبب واضح شود  
برهان تمام گردد و هم برهان لم بود و سبب بعید یا سبب  
ناقص چون واضح بود برهان را از ملیت بیرون برد اما  
سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد وسط نوعی از  
قیاس بود اما در برهان لم واقع نبود مثلا گوئیم این  
موجود ناطق است پس انسانست چه ناطق سبب انسان  
بودن این موجود بشرط حیوانیت اوست از بهر آنکه اگر  
از مفارقات باشد اقتضاء انسانیت او بکنند چنانکه بعد  
ازین گفته آید پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت  
و عدم وضوح او می کند و خروج قیاس از آنکه برهان  
باشد هم ازین جهت است و باید که سبب در برهان لم  
با آنکه واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود سبب بود  
دایم بود تا حکم که معلول او باشد یقینی دایم بود چه اگر  
علیت او خاص بود بوقتی تعلق یقین بان حکم مقصود بود  
بران زمان چنانکه در مثال کسوف گفته آمد و چون  
معلوم شده است که هر حکم که آنرا علتی بود بیانش  
وضع علت یقینی نبود پس هر حکم که برهان لم بیان تواند

بیانش برهان آن یقین نبود مثالش از بیاض و خضورت  
بول در بت لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرما  
است تا علت این دو معلول و وجه تعلق یکی بدیگر معلوم  
نشود و همچنین استدارت زمین در علم هیات بانیت  
اثبات کنند و در علم طبیعی بلیت و آنج در هیات گویند  
بیش از آن فایده ندهد که زمین را در وقت احساس  
باحوال او مستدیر بمانند اما آنکه همیشه مستدیر بود  
معلوم نشود پس حکم یقینی دایم فایده ندهد اما در  
طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین از جهت بساطت  
اقتضاء استدارت او کند و این حکم یقینی دایم بود بدو  
وجود این طبیعت و باین بیان معلوم شد که براهین  
علم هیات بی براهین طبیعی مفید یقین نتواند بود چه  
افادت انیت تنها کند نه افادت ملیت و روشن شد که  
اطلاق اسم برهان بر لمی وانی بتشکیک باشد و باین  
سبب برهان مطلق را لمی گویند و کیفیت وقوع اسباب  
در حد وسطی براهین بتفصیل در فصل مفرد بر عقب  
این فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل ششم**  
در کیفیت وقوع اصناف علل در حد وسطی براهین  
علتی که در حد وسط افتد باید که در سببیت کامل بود

یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضاء ثبوت نتیجه  
کند و باید که علت او واضح بود بخود با آنچه متمم علت او  
بود چنانکه گفته آمد با در ذهن هم مستلزم معلول باشد  
و چون چنین بود وقوع هر یکی از علل که باین صفت باشد  
کافی بود از جهت استمالش بر دیگر علل بقوت چنانکه  
گفته ایم چه فاعل نیی قابل فاعل تام نبود و قابل نیی فاعل  
قابل بالفعل نبود و فعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعلی  
صورت نبندد و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر  
علل پس هر یکی از علل قایم مقام باقی علل باشد و از اینجا  
معلوم شود که برهان بربیک مطلوب بحقیقت عاید نا  
ایراد یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اما بحسب  
ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل  
مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان خسوف بتوسط  
ارض و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو  
مثلث که دو ضلع و زاویه متخلل میان هر دو متساوی  
باشند در هر دو یکی با نظر خویش بتطبیق و مثال  
وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زائده بوجود ماده  
مستعد قبول صورت و مثال علت موضوعی بیان ضرورت  
موت بامتناع دوام اعتدال قسری در ارکان که موضوع

۷۵  
۷۶  
حیات و موت اند و مثال علت غایی بیان نفع ریاضت  
سنگ بعد از تناول عشا با استقرار طعام در معدن با  
مستعد انضمام باشد در وقت خواب و باشد که یک  
مسئله بهر چهار علت بیان کنند چنانکه ضرورت موت  
بعلت فاعلی از جهت افناء حرارت غریزی و غریب  
رطوبت غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب  
طریان فساد بر آنچه کون بر وطاری شود و این بان  
اعتبار بود که چنانکه صورتی کمالی بود اما اگر حیات  
عرضی نهند بیان بعلت موضوعی باید کرد چنانکه کفیم  
و بعلت صوری از جهت وجوب ناهمی افعال قوی  
جسمانی و بعلت غایتی از جهت حصول کمالاتی که نوع  
را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر با انواع با از جهت  
تجرید مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر با  
شخص و از جهت اختلاف علوم بحسب اختلاف  
موضوعات چنانکه بعد از این معلوم شود گاه بود که  
بعضی علل از موضوع علی خارج باشند پس برهان بحسب  
آن علل از علی دیگر افتد چنانکه بعد از این بیان کنیم  
و مواد و صورت خارج از موضوع علم نتوانند بود  
اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند چنانکه فاعل

اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج باشد بالذات  
و غایت فعل او خارج بود بوجهی بحد و بوجهی بذات  
و باشد که در طبیعیات بعضی جزویات را علل چهار  
گانه از ذاتیات موضوع علم بود پس داخل بود در علم  
مانند انسان که فاعل و ظاهر و قریب او انسانی با  
نطفه با قوتی و صورتی است و ماده اختلاط یا ارکان  
و صورت نفسی که کمال جسم طبیعی باشد و غایت وجود  
کامل ترین مرکبی از اجرام کاین فاسد بر وجهی مودی  
با اتحاد بدنی و نفسی که از شان نفس او بود بقاء  
ابدی و نیل سعادت آخرت و این جمله اعراض موضوع  
علی طبیعی است و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود  
که در آن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت و آن  
وجود تعرض مثلا در انسان و اما غایتی که متاخر بود  
مانند مضع بحسب فاعلی بود بلند تر از آنکه در آن علم  
باشد چه غایت اول بحسب طبیعت با قوت مصور باشد  
و غایت دوم بحسب مفارقات که متصور کالات  
کاینات باشند و این فاعل و غایت و صورت از یک نوع  
بود چنانکه گفته ایم از قبیل صنف اول تواند بود  
و در علی که اوسط از علل صوری باید گرفت مانند

۲۷۸  
برهان ممکن نبود که از علی دیگر افتد چه در آن علم صورتی  
که در معرض بحث بود از مواد منتزع بود و چون ماده  
مدخلی نبود حرکت و قوت را که توابع ماده اند هم  
مدخلی نباشد پس غایات نفس صورت بود و فاعل  
هم داخل بود در صورت مانند خطوط سه گانه که  
فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او و چون علل  
مختلف نباشد براهین مختلف نتواند بود پس از علی  
دیگر بر مسایل این علم برهان نتوان گفت و در امور طبیعی  
گاه بود که علل در معلولات بر سیل دور بود چنانکه  
تری زمین از باران مثلا علت تخیر بود و تخیر علت  
حدوث ابر و ابر علت تری زمین از باران و برهاتی که  
از امثال این علل باشد دوری بود چنانکه کونیند زمین  
ترست از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود  
از باران چه درین کبری سوال از مطلب لم باقی است و جواب  
آنست که زیرا که حرارت آفتاب آنرا بخیر کند پس دیگر  
بار بلم سوال کنند که چرا چون تخیر کند از باران تر شود  
کونیند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میخ باشد کونیند  
چرا چون بخار منع شود زمین تر شود از باران کونیند چون  
میخ سرد و مسکائف شود باران آید پس زمین تر شود

و تر شدن از باران از ان روی که نفع است دایرست  
چه علت و معلول یکی اند اما اعتبار شخص علت غیر  
معلول است و دور نیست و برهان بر نفع نباشد  
بل که بر تر شدن معین باشد از نفع و همین و سایر  
بعینها در دلیل افتد چون ترتیب منعکس شود و دلیلی  
دایر باشد و چون در یک مسئله علت و معلولی متساوی  
بود برهان آن ولم یکدیگر بدل شود بعکس کبری و هر چند  
اقامت هر دو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف اعتبار  
دور نبود چنانکه در قیاس دور گفته ایم و ترجیح بحسب  
تقدم بود در معرفت مثلا اگر ابتدا کسوفی با حساس  
معلوم شود برهان آن توسط زمین معلوم کنند و اگر  
اول توسط حساب معلوم شود کسوف برهان لم معلوم  
کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود چنانکه تب را که  
عفونت خلط و تشبث حرارت بعضو و التهاب روح  
علل اند پس از وقوع یکی در اوسط برهان بر وجود معلول  
حاصل آید و لا محاله آن علت بنسبت با آن معلول خاصه  
بود و از آنجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد شاید که  
مساوی بود و شاید که خاصتر بود بخلاف حد که در  
خاصتر نشاید چنانکه بعد ازین بیان کنیم و علت بقوت

مانند فاعلی و ماده غیر تام بالفعل در برهان نیفتد  
چه اقتضاء وجود معلول نکنند بل که از وجود معلول  
برایشان دلیل توان ساخت پس معلولات ایشان  
شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی را که  
مقتد بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط  
افتد هم مقتد باید بان زمان بعینه با اقتضاء آن حکم  
کند و علل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریب  
خود که علت فاعلی یافتن کجی بود با اتفاق و این یافتن که  
علت غایتی رفتن است با اتفاق از قبیل اسباب عرضی  
باشد و در علوم از ان انتفاعی بود چه وجود آن اقلی  
باشد و نادرو و مسایل مختلف بسبب اشتراك در علت  
یک مسئله شوند مانند بیان انجذاب بوست در حجه  
و احتباس آب در سراقه الماء و اند فاعش در انبوهها  
چه علت جمله بنوع یکی است و آن ضرورت خلا است  
و باشد که علت بحسب جنس یکی بود مانند صدا و قوس  
قرح که علت هر دو انعکاس محسوس است اما در یکی  
سمعی و در دیگری بصری و اگر علت در مسایل بسبب قرب  
و بعد مختلف شود اقتضاء ایجاد مسایل نکند مانند  
وجود ریه که علت وجود تنفس است و وجود صوت

اما در دوم بتوسط اول است و جنس چون علت حمل  
اموری شود عامتر یا مساوی خود بر نوع مانند حیوان  
که علت حمل جسم و حساس بود بر انسان اوسط علت  
فاعلی بوده باشد نتیجه را چنانکه گفته ایم و اگر چه علت  
غایتی تنها باشد چه نوع از کمالات جنس بود و آنچه بعضی  
منطقیان گفته اند که علت موضوعی است خطاست  
چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که در علل بکار دارند  
و منشا این سهوا شترک لفظست **فصل هفتم** در حال  
مطلوبهای که آنرا سبب نبود و حال استقرار و تجربه  
و ذکر مبادی برهان هر حکم که آنرا سببی نبود یقینی نتواند  
بود چه موضوع قضیه چون اقتضاء و جوب حکم نکند  
و اوسطی که از جهت افادت حکم وضع کنند غیر سبب باشد  
لا محاله حکم بنظر با غیر سبب ممکن بودن و واجب بس یقینی  
و همچنانکه قیاس درین موضع افادت یقین نکند استقرا  
هم نکند چه در استقرا جزویات موضوع که مساوی او  
باشند در دلالت متوسط شوند میان محمول و موضوع بس  
ثبوت حکم در هر یکی از جزویات با مبنی سببی تواند بود یا بسبب  
و اول بین بود یا نبود اگر بی سببی بود و بین بود و در  
اکثر مواضع که استقرا بکار دارند برین وجه باشد خالی

۷۸  
نبود از آنکه حکم در هر یکی از جزویات بحس معلوم شود  
یا بعقل اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دایم نبود چه حکم  
حس بزمان احساس مخصوص و زوالش در غیر آن زمان  
ممتنع نبود و اگر بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر  
یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم باشد با عرضی  
اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد  
چه حکم بر همه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی مگر که  
موضوع مساوی آن جزویات نباشد بل که عامتر بود  
مانند حیوان که موضوع بود و ناطق که ذاتی زید و  
عمروست و عرضی حیوان محمول بود لکن عموم موضوع  
قادح باشد در صحت استقرا اما چون موضوع مساوی  
جزویات باشد چنانکه شرط استقراست هر حکم که  
بر همه جزویات کند بر طبیعت موضوع کرده باشند  
بس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود و لکن  
درین موضع شاید که محمول ذاتی موضوع بود چه بر  
تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول  
بس حکم مطلوب نتواند بود بیان از غایت وضوح  
و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عرضا و اول  
نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی را که مقوم نوع

باشد مانند ضحك و حرکت ارادی که اشخاص انسانا  
عارض شود و الا عارض همه جزویات نباشد بس  
معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را و ما  
بی سبب فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت  
حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بود و بتن نبود سخن  
در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش  
موضوع را و بیان بقیاس یقینی نبود و با استقرار  
دیگر مودی بتسلسل بود اما اگر ثبوت حکم را در جزویا  
سببی بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع  
بوده باشد که اعم است و بتوسط او در جزویاتش که  
اخص اند بس حکم در موضوع بی توسط جزویات ثابت  
بوده باشد و این خلفست اگر گویند بس از اینجا لازم  
آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند چه حکم بر آنک  
سقمونیا سهل صفاست بواسطه احساس سلك  
بار که این فعل کرده باشد حاصل شود و این هم  
استقرایست و شما مجربات را از مبادی شمرده اند  
و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان  
جز زنی موجود نبود تجربه جان اقتضا کند که انسان  
اسود باشد و این حکم باطل باشد گوئیم نه فرق است

۷۹  
۷۸  
میان استقرار و تجربه و آن آنست که تجربه مشتمل است  
بر برهان می بوشید بخلاف استقرار و آن آنست که  
تکرار احساس بتاثير سقمونیا مقتضی علم باشد بانك  
صدور این فعل اتفاقی نیست چه اتفاقی نه دایم بود  
و نه اکثری بل که آنرا سببی است و سبب نشاید که  
جسمیت سقمونیا بود یا انج حاری محری آن باشد  
و الا همه اجسام این تاثیر کردند بس مصدران  
تاثیر امری است خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب از آن  
روی که آن سبب سبب مسیی معین باشد و اگر چه  
ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام علم بوجود آن  
سبب کافی بود بس باین وجه حکم کنیم بانك سقمونیا  
سهل صفاست حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم  
بسببی که مقتضی حکم است و لا محاله چنین حکمها یقینی  
دایم باشد و در استقرار چنین است و چون همه مجربات  
در اشتمال بر وجود سببی بر اجمال و عدم علم ماهیت سبب  
بتفصیل اشتراك دارند مجربات در مبادی شمرده اند  
یعنی قضایای است که در ثبوت آن با قامت براهین  
مستأنف احتیاج نیست اگر چه بحقیقت از مبادی نیستند  
و باید دانست که در مجربات جملی شرایط تجربه و قراینی

در وقت تجر به بر سیل استرار یافته باشند بضی ورت  
اعتبار باید کرد چه هر حکم کلی که مقید بآن اعتبارات  
و قراین صادق باشد ممکن باشد که باطلاق از آن  
قیود کاذب بود چنانکه در مثال سقمونیا اگر حکم در  
مکان و زمان و ابتدائی خاص یافته باشند حکم بهمان  
قیود مقید باید چه باشد که در غیر آن صحیح نباشد و از  
اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط  
نیفتد چنانکه در مغالطات بیان کرده اند و باشد که  
در بعضی مجربات تفسی از میان اعتبارات واجب و غیر  
واجب متعذر بود و بآن سبب حکم در معرض خطیبه  
باشد و یقینی نبود و هم باین بیان معلوم شد که در آن  
وقت که بالفرض انسان جز یکی نبود چون حکم کنند که  
هر انسان که بیلاذینک باشد اسود بود حکمی یقینی بود  
بس حکم مجربات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست بل که  
کلی مقید است بشرط و اعتبارات و حسن نیز چنانکه گفته  
آمد افادت حکم یقینی دایم نکند بسبب عدم وجوب  
حکم در غیر وقت احساس مگر که مقارن سببی بود چنانکه  
در مجربات گفته آمد مانند حکم بسواد غراب چه این حکم  
مقارن حکم باشد بانکه غراب را مزاجی ذاتی است که

۵۹  
اقتضاء سیاهی ظاهر جسم او میکند و الا این حکم دایم  
نبودی بس حکم مجربات بود و ازین بحث معلوم  
شد که حسن بانفراد اقتضاء رای کلی نکند و تجر به اگر چه  
اقتضاء رای کلی کند اما اقتضاء کلی مطلق نکند  
و استقرار اقتضای غلبه بیش نکند و متواترات راجع  
بود یا حکم با احساس غیر بس حکم محسوسات بود  
و اما آن استقرار و تجر به که مقتضی اقسام رای کلی  
یقینی مطلق باشند در مبادی فطرت بوقت اکتساب  
معقولات اولی از قبیل معدلات نفس باشند در قبول  
آن رای مانند سهادات در متواترات نه از قبیل  
طرق اکتساب معقولات نظری برسبیل استلزام  
چنانکه حالتش یاد کنیم بس منطقی را از آن انتفاع نبود  
درین موضع و معلوم شد که معظم اعتماد در مبادی  
برهان بر اولیات است که معید رای کلی یقینی مطلق است  
**فصل هشتم** در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب  
علوم هر چند حس بانفراد رای کلی افادت نکند چنانکه  
گفتیم اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب همه علوم  
کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی از ابتداء فطرت  
تا نگاه که جمالی معقولات اولی و مکتب او را حاصل

شود افعال مبادی تصورات و تصدیقات توسط  
حس تواند کرد و باین سبب معلم اول گفته است درین  
علم که من فقد حسا فقد علما و آن جان بود که چون  
نفس بیکی از حواس ظاهر ادراک محسوس کند صورتی  
مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود با بعد از  
غیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد با ادراک آن  
صورت معاودت تواند کرد در باطن خود و آن صورت  
مساوی صورت اول بود در همه لواحق و عوارض  
کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر آن الا آنکه در ادراک  
محسوس اول محصور ماده که مکنون بود بان عوارض احتیاج  
بود و در ادراک صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس  
بتوسط فکر وقوع تمیز در آن صورت تصرف کند و عوارض  
و لواحق غریب را از ماهیت آن صورت نفی کند  
و از اشراق نوری که از مبادی او بحسب استعداد  
بر و فایض شود و تجریدی الکتاب کند تا آن ماهیت  
مجمع اعراض غریب است و مستعد قبول امتداد و متقابلا  
بتنهایی ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد که  
ادراک کلی طبیعی خوانده ایم و از آنجا که آن طبیعت بود نه  
واحد و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر

۲۸۶  
موجود بل آن طبیعت بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص  
مساوی بود چنانکه اگر از همان نوع احساس جزویات  
بسیار کنند و احدا بعد و احدا هیچ کدام در نفس او  
تاثیری مستانف نکند بل که از جمله همان یک صورت  
حاصل شود و آن تصویری عقلی بود مستفاد از حس  
و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن  
صورت بجای حس نتواند ایستاد پس چون تصورات  
هم برین نسق افعال کنند آنرا هم بقوت تائیدی که از  
مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیبات تقییدی و خبری  
با تصورات و تصدیقات مکشوب حاصل آید و هر  
ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر و بان  
سبب ادراک دوم بر و آسان تر از ادراک اول بود پس  
چون در تجرید کمالی حاصل کند مستعد بعقل ذاتی  
شود که از نیل حواس منزعه باشد تا تمامی موجودات را  
بعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات  
و محسوسات را بتصرف مذکور معقول ماند کرد انید  
با عقل توان کرد اما معقولات را بتصرف حاجت نبود  
بل معقولات لذاته باشند و با حصول استعداد حاصل  
شود اینست طریق توصل از ادراک جزویات حسی



بنیل تصورات عقلی و ظاهریست که فقدان بعضی حواس  
مقتضی فقدان بعضی ازین معارف باشد و اما اعانت  
حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود  
آنک چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب  
تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را بیکدیگر باشد از  
اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبی اجزایی و  
سلبی ادراک کند بهری بجز اشراق نور مبادی او  
بر و آن اولیات بود چه حصول اولیات بر حصول  
تصور محلود پیش موقوف نباشد و بهری با آن بهم  
معاونت قوت فکر در طلب حد و دوسطی که علت ایقاع  
آن نسبتها باشد و آن مکشبات بود و اعانت حس  
درین باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد ب آنکه حکمی  
در جزئیات محسوسات بر سبیل استمرار ادراک کند  
بس همچنانکه در استقرا از جزئیات بکلی توصل کنند  
نفس را از آن جزویات بر حکمی اولی اطلاع حاصل شود  
الا آنکه آن حکم در استقرا ظنی بود و درین موضع یقینی  
یهیج اشتباه و تردد و استقرا درین موضع افادت  
حکم نکند بل که افادت تذکیر و تنبیه کند که معدیات  
نفس باشند و نفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزئیات

نکند بخلاف استقرا و بیشتر مقدمات هیات و طبیعی  
مانند آنکه کواکب را طلوع و غروب است و حرکت ثوابت  
حافظ وضع است و آتش حقیف است و زمین ثقیل  
و امثال آن ازین قبیل باشد بل که حکم بانکه کل از جزو  
بزرگتر است در مبادی فطرتها کودکان هم برین سیاق  
حاصل شده باشد الا آنکه چون بحال عقل رسند استقرا  
سابق فراموش کنند و بندهارند آن تصدیق همیشه  
در عقول ایشان مرکوز بوده است و باین سبب بود  
که ناقص فطربان را بر تصدیق اولیات باین جنس  
استقرایی تنبیه دهند بل که بعضی عاقلان را نیز از  
اهل نظر مثلاً از تذکره ماست دو جسم از دو طرف  
وسطی را که مانع هردو باشد از ملاقات بر وجوب  
حکم بامکان تجزیه وسط تنبیه دهند حج آنکه تجزیه  
حکمی یقینی اکتساب کند و آن مرکب بود از قیاس و  
استقرا چنانکه گفته ایم آنکه افادت قیاسی جزوی  
کند و آن چنان بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد  
از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که در  
تحت جنس باشد اقتناص کنند و بقیاس از حکم جنس  
نوع توصل کنند پس حاصل اعانت کرده باشد در حصول

آن قیاس و این قسم حقیقت عاید است با قسم اول  
و چون طریق الکتاب تصدیقات قیاس است یا استقرا  
حقیقی و مقدمات اولی قیاس بمعاونت استقرا  
حاصل می شود و در استقرا معقول بر احساس است  
پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود  
و معنی سخن حکیم ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که  
از حس در تصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست  
و حاکم بالذات در همه مواضع عقل است و باین سبب  
حس با افراد افادت هیچ رای کلی نکند چنانکه کفیم بل که  
حکمی جزوی خاص بوقت احساس پیش فایده ندهد  
اما همچنانکه تکرار احساس بحواس ظاهر متتابع حفظ  
صورتی جزوی باشد در باطن تکرار جزویات در حس  
موسع حصول صورتی کلی باشد در عقل و چون از تقریر  
این معانی فارغ شدیم با سر مباحث برهان شویم  
**فصل نهم** در شرایط مقدمات برهان مقدمات  
برهان را چند شرط باشد آنگاه یعنی الصدق باشد  
با طبع انتاج صادقی کند نه بحسب وضع تنها مانند  
برهان مقدمات تنها مانند قیاس چه انتاج صادق  
از غیر صادق چنانکه در جدول و دیگر صناعات افتد

برهانی نبود از جهت آنکه بالطبع وبالذات نبود  
آنکه اقدام باشند بطبع یعنی بطبع بر نتایج متقدم  
باشند چه علل نتایج اند چه آنکه در عقل نیز اقدام  
باشند بزمان با توصل از آن بنسب صحیح بود  
آنکه اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج واضح و یقینی  
تر باشند با اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج کنند  
نه آنکه در یقینی بودن نتایج قصوری افتد بل که  
بآن وجه که حکم یقین اول مقدمات را بود و بتوسط  
مقدمات نتایج راه آنکه مناسب نتایج باشند بحسب  
عالی که نتایج از آن علم باشند با علی که مشارک آن علم  
بود چه علت مناسب معلول باشد و معنی مناسبت آن  
بود که محمولات موضوعات را ذاتی بود چنانکه گفته آمد  
و آنکه اوایل براهین بران مقدمات هم اعرف و اقدام  
بود یا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود و از  
جمله اقدام و اعرف بود و بیاید دانست که اقدام فی  
نفس الامر دیگر بود و بنسبت با ماد دیگر و اول اقدام  
بطبع بود و از اقدام بنسبت با ما اقدام بحسب عقل ماد دیگر  
و بحسب حس ماد دیگر و همچنین اعرف بطبع دیگر بود  
و بحسب عقل و ادراک ماد دیگر چه اقدام بطبع آن بود که

رفعش مستلزم رفع غیرى بود بنى انعکاس و اعرف بطبع  
آن بود که آنج مقتضى وجود و بقاء طبایع موجودات  
عالم است بر ترتیب و نظامی که هست قصد تحصیل و  
اجادوی بالذات کرده باشد نه آنج بالعرض در طریق  
تحصیل غیرى افتد و اقدم و اعرف بنزدیک ما آنج سابق  
بود در ادراک عقلى با حسی بالذات بس چون اعتبار  
اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه  
رفعش مقتضى رفع انواع بود و انواع اعرف بود چه  
اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی  
اجناس بی انواع محصل توانستى بود و نیز بر تحصیل  
یک نوع اقتصار افتادى و بنزدیک ما اجناس هم اقدم  
بود و هم اعرف چه در بدایه عقول اول اعم متمثل شود  
و بعد از آن بتدریج اخصی بعد از اخصی بحسب استکمال  
عقول و مزید نظر و تأمل تا ختم بر نوع آخر افتد و اما  
چون اعتبار انواع و اشخاص کنند با کلمات معقول  
و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم  
و هم اعرف چنانکه گفتیم و اعرف بسبب آنکه مقصود  
از وجود اشخاص استیفاء انواع بود و بحسب طبایع  
جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف چنانکه گفتیم

۷۸۴  
و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود بحسب حس و  
انواع بحسب عقل با آنکه نه عقل مدرك مدرك اشخاص  
بود و نه حس مدرك انواع چه با اول تا احساس اشخاص  
نکنیم بعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد و چون  
بعقل انواع کنیم بعقل همه اشخاص توانیم کرد بنی واسطه  
احساس و اگر اعتبار بسایط مرکبات کنند بطبع بسایط  
اقدم بود و مرکبات اعرف و در عقل گاه بود که بسایط  
اقدم بود و اعرف چون اطلاع اول بر بسایط باشد  
و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات مانند سر که  
و انکین سلکنکین را و گاه بود که مرکبات اقدم و  
اعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند  
ببسایط مانند جسم ماده و صورت را و در عقل و  
معلولات بحسب طبع عقل مطلقا اقدم بود و فاعل و غایب  
اعرف نیز بود از جهت تقدم در وجود و ماده و صورت  
بخلاف آن چنانکه در بسایط و مرکبات گفتیم و در  
عقل حال عقل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات  
بود چون این مقدمات مقرر شد گویم سلوک از  
اجناس با انواع و از بسایط بمرکبات و از عقل معلولات  
بشرط آنکه بسایط و عقل بنزدیک ما اقدم و اعرف باشد

سلوکی برهانی بود اما در اول و دوم سلوک از اقدم  
بطبع و عقل و از اعرف بنسبت با ما با عرف بطبع بود  
و در سیم اگر علل مادی یا صوری باشد همچنان و الا  
سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم و اعرف  
بود بهر دو وجه و سلوک از مرکبات بیسایط و از اشخاص  
بأنواع بر وجه استقرار سلوک استدلالی بود نه برهانی  
اینست شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب  
باشد رعایت آن و باقی شرایط مقدمات آنست که  
محمول موضوع را ذاتی و اولی بل که کلی و ضروری باشد  
و معنی هر یکی از این شرایط غیر آنست که در بیشتر گفته ایم  
اما ذاتیات محمول وجه مناسبت مذکور باشد و در همه  
مقدمات واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط  
خاص بود باج مطالب در وی کلی و ضروری باشد  
چنانکه حال هر یک بشرح ایراد کنیم و الله اعلم **فصل دهم**  
در ذاتی بحسب این صناعت مناسبت مقدمات و نتایج  
برهانی آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را  
ذاتی باشد یا غریب نبود چه غریب علت حکم نتواند بود  
و ذاتی درین موضع عامترست از اینج در ایسا عوجی گفته ایم  
چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود بود

۲۸۵  
و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل هر یکی از جنس  
و فصل و اینجا اعراضی ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن  
محمولی باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع  
بود نه بسبب امری عامتر یا خاصتر از و مانند حرکت  
ایرادی حیوان را و امثال این محمولات را باشد که  
مقابل نبود مانند تساوی زوایا و قایم مثلث را و  
و قبول تجزیه نامتناهی مقدار را و باشد که مقابل بود  
مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحطاط  
را و باشد که میان دو متقابل نیز متوسطی بود مانند  
نقصان و زیادت و تمام عدد را و نقصان و مساوات  
و زیادت کم را و اگر چه بحقیقت این تسلیت از تقابل  
خاسته است و راجع با تقابل است و باشد که لازم بود  
مانند ضحک انسان را و باشد که نبود مانند ضحک بفعل  
او را و بر جمله لواحق که بر اطلاق با بر وجه تقابل  
عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت ذاتی او  
و وجودش در غیر آن چیز محال آنرا اعراض ذاتی آن  
چیز خوانند و چنانکه بعد ازین معلوم شود حد هیچ  
کدام نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند مثلا  
از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد با خط که

معروض او باشد با او بهم یاد نکنند پس چون خواهند  
این دو ذاتی باین هر دو مفهوم در یک رسم جمع کنند  
گویند ذاتی موضوع چیزهایی بود که حد موضوع آنها  
یا حد آن موضوع را شامل باشد و چون هر علی را موضوع  
است که در آن علم بحث از احوال او کنند مانند علم  
علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از  
یکدیگر ممتاز اند چنانکه بعد ازین یاد کنیم ذاتی بوجه  
دوم از این گفتیم هم عامتر شود چه اعراض ذاتی موضوع  
هر علی همچنانکه بر آن موضوع محمول باشد بر انواعی که  
در بحث آن موضوع بود هم محمول باشد و بر آن تقدیر  
حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود بل که  
شامل جنس او باشد چنانکه تساوی زواید و قایم چون  
بر مثلث متساوی الساقین حاصل کنند حد این محمول  
مشمول برین موضوع نبود بل که بر مثلث بود که جنس او است  
و همچنین از اعراض ذاتی بعضی بر بعضی محمول باشد و بر  
انواعی که تحت بعضی باشد محمول باشد و بر آن تقدیر  
حد محمول شامل موضوع نبود بل که شامل معروض موضوع  
یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد مثلاً در  
علم حساب عدد موضوع است و زوج و فرد عرض

ذاتی اوست و ناقص و زاید و تام همچنین و در علم گاه  
گویند عدد زوج است و گاه گویند که هشت که نوعی  
از عدد است زوج است و گاه گویند که فرد ناقص باشد  
و گاه گویند که زوج الزوج ناقص باشد و در صورت  
اول حمل عرض ذاتی است بر معروض او و در صورت  
دوم بر نوعی از انواع معروض و در صورت سیم بر  
عرضی ذاتی دیگر معروض او را و در صورت چهارم  
نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است معروض او را  
و محمولات در هر چهار صورت مشتمل بر عدد است که بحر  
در قضیه اول موضوع قضیه نیست بل که در قضیه دوم  
جنس موضوع است و در قضیه سیم معروضش و در چهارم  
معروض جنسش و جمله این محمولات را درین علم ذاتیات  
شمرند این موضوعات را و اگر چه عرضی ذاتی حقیقی  
محمول اول بیش نیست چه دیگران بتوسط موضوع  
او را لاحق شده اند بسبب امری اعم اند و لکن  
چون این جمله را ذاتی خوانند او را با اولی قید کنند  
و تحقیق معنی اولی بعد ازین بیان کنیم پس ذاتی باین  
اعتبار یا محمول بود که در حد موضوع افتد و یا موضوع  
یا جنسش یا معروضش یا معروض جنسش در حد او افتد

و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگر چه بیک معنی  
مقوم نیستند توان گفت که موضوع با یکی از مقوماتش  
در حد او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر  
اطلاق نبود مثلا اگر جنس موضوع قضیه در حد محمول  
افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم که از  
عدد عامتر است و از موضوع علم حساب خارج پس چون  
عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند محمولی بود که جنس موضوعش  
در حد وی افتاده باشد و مع ذلك بان اعتبار نکنند و امثال  
این محمولات را درین شمار نیارند چه از حقوق او باین  
موضع درین علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که آن محمول را  
بموضوع صناعت مخصوص کرد اند یعنی لحو قش بحضه  
نوعی که موضوع صناعت است خاص کنند مثلا مساوات  
و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر  
عدد حمل کنند بهمان معنی از آن فایده صورت بنند  
اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند و تخصیص  
در لفظ جنان کنند که گویند که این عدد مساوی آن  
عدد است نه آنک گویند مساوی مطلق است با مساوی  
آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار  
مذکور و همچنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر

مناسبات دیگر باشد و چون این حکم ملخص شد  
اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی اعتبار کنند  
گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوعی افتد  
و با موضوع با مقوماتش که از علم مفروض باشد در  
حد او افتد و با گویند ذاتی آن محمول بود که در حد  
موضوع افتد با موضوع علم در حد او افتد و چون  
این اصل مهتد شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع  
تواند بود مانند زوج هشت را و خاصتر مانند زوج  
عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و خاصتر  
بوجهی و عامتر بوجهی مانند اولی زوج را و همچنین باشد که  
یک چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را مانند  
زوج عدد را و هشت را و بر عکس مانند زوج و زوج  
الزوج عدد را و باشد که نوع ذاتی نوع بود و جنس  
ذاتی جنس بود مانند زوج عدد را و منقسم که جنس  
اوست کم را و همه انواع و اجناس را از نوع اخیر تا  
جنس عالی ذاتی تواند بود چنانک ضاحک انسان را  
و موجود نه در موضوع جوهر را و همچنین امور عامه  
را که غیر اجناس باشند هم ذاتی بود مانند وحدت  
و کثرت وجود را اما ذاتی اولی با ذاتی مقوم در بهری

ازین صورتها ممکن الوقوع نبود و بیاید دانست که  
ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با مقارنت  
اعتباری با وصفی مثلا وجود قطب و محور کم را بر  
اطلاق ذاتی نبود و باعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق  
این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد **فصل**  
**یازدهم** در اولی بحسب این موضع هر چه لاحق شود  
جیزی را و بتوسط آن جیزی دیگر را الحوق او متوسط را  
اول بود چه بالذات مقدم بود و بیش ازین گفته ایم هر چه  
محمول بود بر عامی و خاصی اول بر عام محمول بوده باشد  
و بتوسط عام بر خاص پس درین موضع هر محمول که بر  
عامتر از موضوع محمول نبود آن حمل را اولی خوانند  
و اگر چه حمل اولی بحقیقت خاصتر از آن باشد و چون  
این معنی مقرر شد گوئیم محمول اولی با مقوم بود یا نبود  
و مقوم باشد که عام بود مانند جنس نوع را و باشد که  
مساوی بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص نتواند  
بود و غیر مقوم باشد که عام بود مانند تساوی دو  
زاویه داخل از یک جهت با دو قایم و وقوع خطی را بر  
دو خط که اقتضاء تساوی متبادلان کنند و وقوع  
خطی را بر دو خط که اقتضاء تساوی خارجیه و داخله

کند چه این دو معروض اگر چه بذات یکی اند اما باعتبار  
دو اند و باشد که مساوی بود مانند ضاحک ناطق  
و باشد که خاصتر بود مانند زوج عدد را و خاصتر  
باشد که مقوم انواع بود مانند فضول مقسمه جنس را  
و باشد که نبود مانند عرضیات غیر منوع و هر یک باشد  
که استیفاء اقسام کنند بر وجه تقابل جنانک اتصال  
و انفصال از فضول کم را و حرکت و سکون از غیر فضول  
جسم را و باشد که نکنند جنانک ناطق و صها ل از  
فضول و طایر و ماشی و ساح از غیر فضول حیوان را  
و باشد که باسحت انقلاب اقسام بود مانند حرکت و سکون  
جسم را و باشد که نبود بل که لازم بود معروض خود را  
مانند ذکر و انثی حیوان را چه شاید که جسم متحرک ساکن  
شود و نشاید که حیوان ذکر انثی شود و همچنین باشد که  
لحوقش نفس موضوع را بود مانند ذکر و انثی حیوان را  
و باشد که انواع او را باشد مانند زوج و فرد عدد را  
بیانش آنست که حیوان تواند بود که ذکر بود و تواند بود  
نبود چه فضول مقسم که محصل نوع باشد مانع از قسمت  
نبود و در عدد بخلاف این بود چه تحصیلش بفضول  
اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر و محال بود و بعکس

و بوجهی دیگر ذکورت و انوثت لاحق بحسب ماده است  
که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت بحسب صورت  
که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت بودن  
ماده و درین موضع باشد که میان فصول و اعراض  
اشباه افتد بخلاف آنچه باصحت انقلاب اقسام بود  
و بیان آنک امثال این اعراض فصول نیستند آنست که  
تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوثت صحیح بود  
و نیز ذکورت و انوثت راجع باحال آلات تناسل بود  
و تناسل بعد از حیات صورت بنده و حیات بفصلی  
مقوم شود پس تا متنوع شود محصل نشود و تا محصل  
نباشد تناسل صورت نبندد و همچنین با عدد که موضوع  
انقسام و عدمش است محصل نباشد عروض این هر دو  
عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت بنده  
و حقیقت آنچه لاحق انواع بود حقوق او نفس موضوع  
اولی نبود اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل  
گفتم اولی شمرند و فرق باشد میان قضیه اولی و میان  
قضیه که حملش اولی بود و میان قضیه که برهانش اولی  
بود و اول آنست که میان محمول و موضوع اوسطی نباشد  
و قضیه بنفس خود بین بود چنانک در مبادی بر این

۷۸۹  
۵۸۸  
گفته آمد و دوم آنست که محمول او بر عامتر از موضوع  
محمول نبود چنانک گفتم و شاید که میان هر دو وسایط  
بسیار بود اما اوسط لا محاله مساوی اصغر باشد  
و باشد که مساوی هر دو حد بود و آن اعراض مساوی  
بود مانند حال زوایا مثلث را و سیم آنست که برهان  
اول و بالذات بروی بود مانند برهانی که اقتضاء  
حال زوایا مثلث کند مثلث مطلق راجع همان برهان  
انواع مثلث را که جزویات اصغر باشند ثانی و بالعرض  
بود و برهان حقیقی نسبت با هر مطلق آن بود که اول  
بود و درین صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه  
غیر اولی چون اوسط عامتر از اصغر بود چه حمل اکبر  
در آن صورت بر اصغر اولی نبود اما چون اوسط مساوی  
اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی باشند **فصل دوازدهم**  
در کلی بحسب این صنعت ذریاری از مینیا س گفته ایم  
قضیه کلی آن بود که یک یک شخص را از اشخاص موضوع  
شناور بود و اینجا میان مقول بر کل و کلی فرق نگردانیم  
درین موضع می گویم دو شرط دیگر اعتبار باید کرد  
تا حکم کلی بود یکی آنک همه زمانها وجود موضوع را  
نیز شناور بود و با قتران این شرط باشد اول قضیه



مقول علی الكل باشد و لکن کلی نبود و دیگر آنک اولی بود  
و کلی مستجمع این سه شرط باشد یعنی محمولش مقول بود  
بریک یک شخص در زمانها حملی اولی اما شرط دوم  
از جهت آنک درین موضع چون مطلوب یقین دایم باشد  
مقدماتش دایم باید و حکم دایم شامل اشخاص که مقول  
بر کلی بود مطلقا همچنانک بیک شخص که از آن خالی بود  
عمومش منتقص شود بیک زمان که شخصی از و خالی بود  
دوامش منتقص بس مقول بر کلی نبود بر اطلاق و شمول  
اطلاق خاص دایم وصفی را بر وجه مذکور بیش ازین  
مخالف این سخن نیست چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است  
و دوام باعتبار وصف و میان هر دو مناقضت نباشد  
و اینجا دوام متعلق بوصف باشد چنانک بعد ازین  
گفته شود بس مناقض اطلاق بود که هم بحسب وصف بود  
و اما شرط سیم از جهت آنک هر حکم که اولی نبود بر عامتر  
از موضوع صادق بود بس بر موضوع تنها جزوی بود  
و معلوم اول گفته است بسیار باشد که ما حکم کلی اولی کنیم  
و پیدا رند جزو است و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم  
و پیدا رند کلی است مثلا در صورت اول گویم شمس در  
فلك خویش چنین حرکت کند و قمر چنین و زمین در میان

۷۹۰  
~~۷۸۹~~

اجرام است و این احکام اگر چه بندارند شخصی است  
اما بحقیقت همه کلی اولی است چه کلی مفرد چنانک  
گفته ایم طبیعتی مفرد بود که در وجود مقارن کثرت  
با امکان کثرت با امتناع کثرت باشد و این هر سه اعتبار  
مختلف زاید بود بر نفس تصور او تنها از آن روی که  
مانع شرکت نبود بل که قابل شرکت و لا شرکت بود و  
موضوع قضیه کلی آن امر مشترک بود میان این هر سه  
معروض معنی سور باشد چنانک گفته ایم بس حکمی که بر شمس  
کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم باین اعتبار تا معقول  
بود نه برین شمس محسوس و چون چنین بود کلی اولی  
و اگر حکمی کنیم برین شمس آن حکم نه کلی بود و نه اولی و نه  
معقول و اما آنک در وجود یک شمس بشیر نیست مانع  
حکم نباشد بر طبیعت مذکور و اگر چه مقتضی ظن بود  
بجزویت حکم و صورت دوم دو گونه بود یکی آنک بظاهر  
مخالف صورت اول نماید در دو چیز یکی آنک حکم بندارند  
که در صورت اول مقول علی الكل نیست و درین صورت  
مقول علی الكل است و دیگر آنک بندارند که صورت اولی  
و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد اما هر دو حکم  
برعکس بود در هر دو صورت مثالش گویم هر دو خط که

خطی بران افتد چنانکه دو زاویه داخله در یک جهت  
دو قایم باشند آن دو خط متوازی بود چه این حکم بر  
یک یک شخص است و در همه زمانها بس مقول  
علی الکل و اولی می نماید و نه چنانست بسبب آنکه  
اگر دو زاویه داخله دو قایم نبود بل که مساوی دو قایم  
بود هم متوازی بود بس حکم اولی بران دو خط باشد  
که مشترک بود میان این دو صورت یعنی دو داخله  
یا دو قایم بود یا مساوی دو قایم بود و چون چنین بود  
حکم اول نه بر یک یک شخص بوده باشد ازین موضوع  
و نه اولی بران موضوع بس نه مقول علی الکل بود و نه  
اولی و دیگر آنکه موضوع را چند نفع بود و حکمی عام که  
بر و باید کرد بر یک یک نفع کنیم یا از روی ضرورت  
با غلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی بندارند چنانکه  
در وجه اول گفتیم اما وجه ضرورت چند چیز بود  
آنکه کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از و با براد  
اسامی انواع توان کرد بت آنکه هر یکی از انواع موضوع  
صناعتی برهانی بود بخلاف کلی بس حکم بر و خارج  
افتد از ان صناعات و صنعتی نبود که آن حکم داخل افتد  
در روی آنکه برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش

آسان دانک تصور کلی از تخیل دور نبود و تصویر یک  
نوع نزدیک و از سان این علم بود استعانت عقل  
مثلا در هندسه کویم مقادیر متناسبه بعد از ابدال  
متناسب بود و در اعداد همچنین بیان کنیم و هر  
یکی ازین دو حکم جزوی باشد چه این حکم از لواحق  
کم مطلق است که جنس است و چون از ان غافل باشند  
در هر یکی کلی بندارند و این مثال هر چهار وجه ضرورت  
مذکور را شامل است چه این جنس را در لغت  
اسمی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو  
صناعت و موضوع صناعتی مفرد نیست و برهان  
در هندسه باضعاف و در حساب باجزا آسان است  
و ایزاد برهان شامل هر دو دشوار شود و تصویر یک  
یک نوع بمعاونت تخیل آسان است و تصور کلی که  
خیال در و معاون نیست بخلاف آن و حکم مقدار  
و انواعش که خط و سطح و جسم و زمان اند در عسر  
و سهولت تخیل همین بود و اما وجه غلط چنان بود که  
حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط در یک یک نفع  
طلبند بس در هر یک که یافته شود کلی بندارند و بنویسند  
مثلا حکم ز و ایا مثلث در مثلث مطلق طلب نکند و در

متساوی الساقین طلب کند و چون بیاید از آنک  
متساوی الساقین را در آن مدخلی نیست و وقوعش  
درین حکم بالعرض است غافل باشد با اگر در مثلثی دیگر  
نیز باید از استیفاء اقسام که مودی بود با استیفاء تمام  
غافل و استیفاء ناقص مفید علم نبود پس بنده آنکه حکم  
در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تخری ازین  
غلط آن بود که حکمی در معنی مشترك امتحان کنند و باک  
یک لاحق خاص همچنین تا معلوم شود که لواحق  
در ثبوت حکم موثر هست یا نه اگر نبود حکم کلی بود و  
الامقید بود بلاحق خاص و اختلاف میان این دو  
وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبار است  
والا در معنی حکم هر دو یکی است **فصل سیزدهم**  
در ضروری بحسب این صنعت هر گاه که مقدمات  
برهان مفید علی یقینی دایم باشند که متغیر نشود باید که  
ضروری باشند چه حال نتیجه معلول حال مقدمات  
بس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود  
و چون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات  
نتیجه یقینی دایم آید و از مقدمات ضروری بحسب  
وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آن وقت و از مقدمات

297  
غیر ضروری نتیجه غیر ضروری و اگر کویند در باب  
قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه  
ضروری آمد است بس جراثماید که بهری مقدمات  
برهان غیر ضروری بود کویم آن انتاج اگر یقینی  
بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری  
مثلا درین صورت که کویم انسان ماشی است باطلاق  
غیر ضروری و ماشی حیوان است بضرورت کبری اگر  
نه بسبب علت دایم یقینی نبود و بعلت جان توان  
دانست که چون دانند که صدور مشی از حیوان مقتضا  
طبیعی است مقارن او بس دانسته باشند که هر چه  
از شان اوست که ماشی باشد حیوان بود و صغری  
چنین باشد که انسان آنست که از شان او باشد  
ماشی بودن و چنین صغری هم ضروری بود درین  
موضع جنانک بیان کنیم و اوسط طرفین را ذاتی  
باشد و اگر چه هر یکی را بمعنی دیگر بود بس قیاسی  
برهانی بود اما اگر صغری وجودی محض باشد  
و اگر چه بحسب صورت جنانک در قیاس گفته ایم  
نتیجه ضروری آید اما بحسب ماده نتیجه یقینی  
نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت انسان بود لازم

لازم آید که در آن حال که ماشی نبود حیوان نبود از  
بهر آنکه چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند  
بود و در باب قیاس نظر مقصودست بر حال صورت  
و درین موضع شامل هر دو اعتبار باید پس باید که  
مقدمات و نتایج بر آن وضع باشد که طبع اقتضا کند  
فی نفس الامر با مطابق وجود باشند و انتاج ضروری  
از غیر ضروری مقتضای طبع نبود مانند انتاج  
صادق از غیر صادق و اگر چه مقدمات باعتبار  
صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشد چه فرق  
است میان آنج مقدمات بضرورت انتاج حکمی کند که  
آن حکم با اتفاق ضروری بود و میان آنک مقدمات  
بضرورت انتاج ضروری بودن حکم ضروری کند  
و اگر چه اول علی بود اما نه برهانی بود و دوم برهانی  
بود و بعد از تقدیم این معانی گویم ضروری درین  
علم عامتر از ضروری مطلق باشد که در قیاس بکار  
داشته ایم چه ضروری مطلق اینجا ضروری بحسب  
ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف چنانکه  
ذاتی و وصفی را شامل بود و علتش آنست که ضروری  
درین موضع محمولی را گویند که بحسب جوهر اجزاء

قضیه ضروری بوده بحسب امری خارجی که مفید  
یقین نباشد و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات  
مذکور باشند تا اگر در حد موضوع داخل باشند از آن  
روی که مقوم ذات باشند ضروری باشند و اگر  
موضوع در حد ایشان داخل بود از آن روی که لازم  
ذات باشند ضروری باشند بر اطلاق یا بر وجه  
تقابل پس محمولات ضروری در برهان جنس و فصل  
باشند که اجزاء حطاند و اعراض ذاتی غیر مفارق  
بر وجه مذکور و اکثر این محمولات موضوع را جنان  
بود که بزوال وصف متغیر شود چه هر نفع که نوعیت او  
زایل شود لا محاله فصل واحد او و عرضهای که تابع  
نوعیت او بوده باشند بزوحمل نتوان کرد اما جنس  
و اعراضی که تابع جنس بوده باشند شاید که زایل شود  
و شاید که زایل نشود مثلاً چون ابیض غیر ابیض شود  
و اگر مشف شود جنسش که ملون است هم زایل شود  
اما اگر اسود شود تفریق بصر و غیر آن زایل شود  
و جنس و تقوابعش زایل نشود پس حکم دایم بدوام  
وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی را  
و هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد و ضروری

مطلق اینست بحسب این موضع اما در مقدمات برهان  
ذکر شرط ضرورت نکنند بل که باطلاق ایراد کنند  
و بان ضروری خواهند باین اعتبار مذکور و ازینجا  
معلوم شد که هر قضیه که ضرورت او نه بحسب جوهر  
و طبیعت اجزاء او بود افادت یقین را نشاید و آن  
مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هر یک بعد از این  
معلوم شود **فصل چهارم** در کیفیت وقوع مقدمات  
غیر کلی و ضروری در علوم حال مقدمات برهانی اینست  
که گفته آمد و شرایط مذکور عام بود همه مقدمات را  
مکرد و شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت اما شرط کلیت  
خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب کلی جز از کلی  
ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که یک مقدمه  
جزوی بود و دیگر مقدمه بهم حال کلی بود چنانکه معلوم  
شده است اما شرط ضرورت هم خاص بود بمطالب  
ضروری چه انتاج ضروری بالذات از ضروری بود چنانکه  
گفته آمد اگر مطلوب غیر ضروری مطلق بود یا ضروری  
بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی را یک مقدمه  
یا هر دو مقدمه هم وقتی باشد و آنج خالی باشد از ضرورت  
ممکن بود و هر چه ممکن بود نظر باید در وجوهش کنند با در

۲۹۴  
امکانش اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محمول بود  
یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت  
ضروری باشد چه امکان ممکنات را ضروری باشد  
و اگر امکان جهت بود یک مقدمه یا هر دو لامحاله  
ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند مطلوب با  
اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود  
والعدم مثال اکثری وجود بنح انکشت اشخاص نوع مردم  
را و مثال اقلی وجود انکشت ششم انسان را و مثال  
متساوی نرینه زادن حیوانات را و اقلی الوجود اکثری  
العدم بود بس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری لجبایی  
و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی  
و وجود و عدم در متساوی مطلوب نتواند بود چه  
آن مشکوک محض بود و تعلق یقین مشکوک محال بود  
و اگر طبیعت تساوی مطلوب بود حالش همان بود که  
در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب برهانی  
بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو با یکی چنان که  
گویند مردان را مواد غلیظ متخلل شود بس پوست کردن  
و زنج ایشان را کثیف گرداند و چون جنین بود در آن  
وقت ایشان را ریش برآید و این هر دو مقدمه اکثری است

وسايد که يك مقدمه ضروری بود چه نتیجه چون تابع  
اخص مقدمات باشد يك مقدمه اخص کافی بود و  
جمله این مقدمات باید که ذاتی بود اما ذاتیات  
غیر لازم باشد و اکثریات را مراتب بسیار بود میان  
دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلتش و  
مبادی اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود و بهر  
از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع و در طبیعیات  
مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات  
و حیوان و دیگر علمهای که در تحت این علم بود مانند طب  
و فراست و غیر آن ازین قبیل بود و وثاقت و عدم وثاقت  
در آن راجع بود با کثرت وجود و قلتش **فصل پانزدهم**  
در موضوعات و مبادی و مسایل علوم برهانی و آنچه در  
فواتح بعضی علوم یاد کنند هر علمی را سه چیز بود موضوع  
و مبادی و مسایل و موضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل  
بر بحث از اعراضی ذاتی او بود و مبادی علم قضایای بود که  
براهین آن علم از آن قضایا مؤلف باشد و در آن علم  
بر آن قضایا برهان نکوبند یا از جهت وضوح یا از جهت  
آنکه آن قضایا مسایل علمی دیگر بود بلند تر یا فرود تر  
از آن در مرتبه و مسایل آن قضایا بود که در آن علم

۲۹۵  
۲۹۶  
برهان بران کوبند بل که علم مشتمل بران براهین باشد  
بس موضوع ما علیه البرهان با ما فيه البرهان بود  
و مبادی مأمنه البرهان و مسایل ماله البرهان اما  
موضوع علم با یک چیز مفرد بود یا چیزهای بسیار و یک  
چیز مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا  
بحسب عارض و عارض با ذاتی بود با غریب و اول  
مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن روی که  
موضوع بغیرست علم طبیعی را و سیم مانند اگر متحرک  
علی را که با و منسوب است و چیزهای بسیار را با یکدیگر  
مناسبتی نبود که مودی بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم  
ن تواند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراک بود در معنی  
ذاتی جنانک خط و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات  
هندسه نهند در مقدار ذوق و وضع که جنس ایشانست  
با در معنی عرضی جنانک نقطه را با این سه نوع که در  
اتصال مناسبت مانند ایشانست اگر او را نیز در  
هندسه مدخلی نهند و با در نسبت با مبدأ مانند  
موضوعات علم کلام که منسوب اند بیک مبدأ و با در  
نسبت با غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا  
و غیر بنزدیک کسی که آنها موضوعات طب نهند چه

غایت معرفت همه حصول صحت است و اما مبادی  
علوم از جمله مقدمات برهان بود و نه هر مقدمه  
مبدای باشد بل که مبداء برهان مقدمه باشد که آنرا  
وسطی نبود یعنی حدی اوسط که میان هر دو حد  
مقدمه افتد انرا بیان نکنند و آن را باعتبار علم مطلق  
بود یا باعتبار علی خاص و مبدای علم مطلق را اوسط  
نمود علی الاطلاق یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج  
برهان چه اگر مقدمه محتاج برهانی بودی دور  
لازم بودی با هر یکی بیش از آن که بین شوند بین بودن  
تا تسلسل و مع ذلك ثبوت هر حدی حدی را که  
مجاور او بودی مبنی توسطی بودی و مبداء علم  
خاص را اوسط نبود اما در آن علم خاص و شاید که  
در علی دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط  
متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم بیان  
آن مشغول شوند تا داخل علوم لازم آید و انگاه همه  
علم هایک علم شود و بران تقدیر هر که خواهد که  
یک فن بشناسد او را همه علوم بیاید شناخت و  
همچنان که در علم خاص اثبات مبدای آن کرد صاحب  
آن علم را با کسی که منکر آن مبدای بود با بنانه بران

نهد منازعت نتواند بود و باعتباری دیگر مبادی عام  
بود یا خاص و عام همه علوم را بود با چند علم را مثال  
عام همه علوم را آنک یک چیز یا ثابت بود یا منفی  
و مثال عام چند علم را آنک چیزهای که مساوی یک  
چیز باشند متساوی باشند چه این مقدمه علوم ریاضی  
عام است و در غیر آن علوم نیفتد و مثال مبدای خاص  
بعلی آنک جسم مؤلف از ماده و صورت است علم  
طبیعی را و آن نیز با همه علم را عام بود یا خاص بود  
بعضی اجزاء علم و موضوع در مبداء خاص یا موضوع  
علم باشد با جزوی از وی یا نوعی در تحت او یا عرضی  
از اعراض ذاتی او و محمولش با خاص بود بموضوع  
مانند و اول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز در آن  
علم نیفتد و دوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه  
در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود چنانک در  
مثال عدد و مساوات گفته ایم و مبادی عام با بقوت  
استعمال کنند با فعل و اول مانند مثال سلب و ایجاب  
بود در همه علوم که از غایت وضوحش تصریح بان  
معهود نباشد مگر در تکیثات که بر وجه تشبیح تصریح  
کنند بان معنی معاند انکار و اوضحات می کند و استعمالش

در علوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود و  
همچنین اگر فلان نباشد فلان باشد و بگویند زیرا که  
یک چیز ثابت و منفی نتواند بود پس فایده آن تاکید  
مقدمات یا تکمیل قیاسات باشد و بنفس خود مقدمات  
مفرد نگیرند و آنچه بفعل استعمال کنند آن را بآن علم  
خاص گردانند یا بهر دو جز و چنانکه مقدمه عام مذکور  
چون بهندسه خاص گردانند گویند مقدار با مشارک  
بود یا مابین چه شی را بمقدار تخصیص کرده اند و ثبوت  
و نفی را بمشارکت و مابینت با موضوع تنها چنانکه  
چیزها مساوی را با اعداد مساوی کنند و حال  
مجموعش گفته آمد و آنچه ازین مبادی بالفعل استعمال  
کنند باشد که در فوایح علم ایراد کنند چنانکه در  
هندسیات و باشد که در اثناء مسایل آورند چنانکه  
در طبیعیات و قوی حدود را که در فوایح علوم ایراد  
کنند از جمله مبادی شمرند و بحقیقت از مبادی  
نموده مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل  
مفردات بود و بر جمله آنچه در فوایح علوم وضع کنند  
سه صنف باشد صنف اول آنچه بهلیت تنها وضع کنند  
و آن مبادی علم باشد و آنرا مقدمات موضوعه خوانند

۲۹۷  
و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود و اول  
از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و آنرا اصول  
متعارفه و القضا یا الواجب قبولها خوانند و مبادی  
علم مطلق ازین صنف بود و دوم یا چنان بود که نفس  
متعلم در بدایت تعلم باسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی  
ظنی یا تقلیدی مانه چنان بود و اول را اصول موضوعه  
خوانند و دوم را مصادرات و لامحاله نفس متعلم را  
متقابل آن اعتقاد حاصل بود بتقابل عدم باضد یعنی  
از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف  
نقیض بود مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم  
متناهی بر استقامت اخراج توان کرد و مثال مصادن  
هر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود و بعضی  
منطقیان میان اصل موضوع و مصادن فرق نکرده اند  
و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند و در تحقیق آن  
زیادت فایده نباشد و باشد که یک مقدمه بنسبت با دو  
تخصیص اصل موضوع بود و هم مصادن بآن اعتبار که  
کفایت و باشد که قضیه از اصول متعارفه بنسبت با  
بعضی مردم از قبیل مصادرات بود و سبب آن یکی  
از چهار چیز تواند بود آقصوری که در اصل فطرت



پس از فطرت بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد بت  
تدبیری که فطرت را باعتبار قضا یا ای مقبول یا مغالطی  
که بفعل با بقوت مناقص مقتضای آن قضیه بود  
حاصل آمد باشد جمیع اشتباهی لفظی که مقتضی توقف  
بود در آن حکم و بازالت آن اشتباه توقف زایل  
شود و غموضی که معنی را از جهت فطرت مجردش از  
عوارض حتی و خیالی باشد و استقرار جزویات در  
بعضی از این مواضع بر تنبیه اعانت کند چه استقرا  
در تذکیر و تنبیه از قیاس نافع تر بود صنف دوم  
از آنج در فوائخ علوم وضع کنند آنچه بمائیت تنها  
وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق هلیت  
آن جزوی از علم بود و چون هلیت با مائیت مضاف  
شود آنچه شارح اسم بوده باشد بعینه حد حقیقی کرد  
چنانکه در مثال ملت گفته ایم صنف سیم آنچه  
هم به هلیت و هم بمائیت وضع کنند و آن نفس موضوع  
علم بود یا آنچه داخل بود در و مانند وحلت در علم اعداد  
چه با تصور حقیقی موضوع که مشتمل بود بر هلیت و  
مائیت بهم حاصل نباشد از و بحث نتوان کرد چنانکه  
گفته ایم و این هر سه صنف را اوضاع خوانند و اول

از قبیل مؤلفات بود و غرض از آن افادت تصدیقات باشد  
و دوم و سیم از قبیل مفردات بود و آنرا حد و در خوانند  
و غرض از آن افادت تصورات باشد و اگر چه در عبارات  
شبهه بود بتصدیقات چنانکه گویند نقطه چیز است که  
جزویش نبود و مراد نه حمل این معنی است بر نقطه بل که  
است که تفسیر لفظ نقطه با حد او چیست و باین سبب  
در آن منازعت صورت بنند و باشد که در بعضی از  
علوم بهی از این اوضاع بیش احتیاج نبود چنانکه در  
حساب که جز محدود و اولیات احتیاج نباشد و باشد که  
اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات و طبیعیات  
اگر چه در یکی تمیز و در دیگر خلط عادت رفته است و اما  
مسایل علوم یا حملی بود یا شرطی و شرطی با خللال یا حملی  
اند و موضوع در حملی بانفس موضوع علم بود یا داخل  
در و یا خارج از و و داخل با جز و بود یا نوع و خارج  
عرضی ذاتی بود موضوع را با نوعش را با عرضی دیگر را  
یا نوع عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال اول گویند  
جسم متغیر واقع است در زمان و در مثال دوم جسم قابل  
تجزیه نامتناهی است و در مثال سیم آتش خفیف بالطبع است  
و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نامتناهی است و در

۲۹۸  
۲۹۷

سال بنجم ضوء آفتاب مسخن است و در مثال ششم زمان  
از آفتاب مرکب نیست چه زمان عرض جسم است در مثال  
هفتم بطو تخیل سکات نیست چه بطو عرض بعضی انواع  
حرکت است و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را بانیته  
تنها با بلیت با بهر دو وجه اگر بانیته تنها بود نشاید که  
ذاتی مفهوم موضوع بود در آن مسئله چه تصور موضوع  
چون محصل بود بر تصور آن محمول مشتمل بود پس محمول  
نبود و اگر چه بیان بعضی از آن بخدا اوسط بهیاتی قیاسی  
ممکن بود اما نه هر چه بر هیات قیاسی بیان توان کرد  
بیانش مطلوب باشد چه اولیات را چون حد و دار سوم  
موضوعات حد اوسط کنند هم بهیاتی قیاسی بیان توان  
کرد اما آنک در بعضی مسایل گویند این محمول حد با جنس  
این موضوع هست بانه ازین قبیل نیست چه معرفت محمول  
از آن روی که طبیع خاص است دیگر است و از آن روی که  
ذاتی غیر است دیگر پس شاید که از دو یکی محمول و مطلق  
بود و این نگاه بود که موضوع را معرفتی محصل شناسند  
و همچنین گاه بود که موضوع را بعوارض تنها شناسند  
و اثبات ذاتیاش کنند چنانک گویند نفس جوهر است  
چه درین موضع نفس را از آن روی که کمال جسی است

۷۹۹  
۷۸۸  
بامبداء فعل شناخته باشند و خواهند که بما هیتش  
شناسند و همچنین چون گویند صورت جوهر است چه  
صورت را در مبداء جز با اسم شناسند و نیز باشد که  
مانا قص فطرت بیان ذاتیات باید کرد بر سبیل تنبیه  
مانند بیان اولیات و اما اگر محمول موضوع را بانیته  
معلوم بود و بلیت مطلوب شاید که از قبیل ذاتیات  
بود چنانک گویند ممیز انسان از جمعی ناطقی اوست  
یا حساسی او از جهت حیوانی اوست و این اندک بود  
و چون این قاعده مقرر شد گویم اگر موضوع مسئله  
موضوع علم بود یا داخل در و محمول بانیته مطلوب  
لا محاله که محمول از اعراض ذاتی یا مقوماتش باشد  
بتفصیلی که معلومست و اگر موضوع مسئله از موضوع  
علم خارج بود شاید که محمولش از امور داخل بود و  
شاید که از خارج بود بشرط آنک یا مقومات موضوع  
نبود بل اعراضی دیگر بود و اعراضی ذاتی جنس موضوع  
علم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج  
بود اما مقدمات برهانی را حکم همین بود هر چه  
محمول مطلوب نتواند بود محمول مقدمه نتواند بود  
الامقومات ذاتی که شاید که در یک مقدمه تنها

محمول باشد و اگر چه نشاید که در مطلوب محمول باشد  
بس چون اوسط مقوم اصغر بود و اگر عرضی ذاتی  
اوسط آنرا مآخذ اول خوانند از مآخذ برهان و چون  
اوسط عارض اصغر بود و اگر عارض نامقوم اوسط  
آنرا مآخذ دوم خوانند و مدار براهین برین دو مآخذ  
باشد و بیاید دانست که مسایل علمهای که مبنی بود بر  
مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر بر صورت قیاسات  
حلی باشد اما حقیقت بر صورت قیاسات اقرانی  
شرطی باشد و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی  
صور قیاسات مسایل بعینها یعنی اگر مبادی حق بود  
مسایل برین جمله لازم آید بس نتایج دران علمها  
یقینی مشروط بود بوضع مبادی و در علمهای که مشتمل  
بود بر بیان مبادی نتایج بقوت قیاس استثنایی  
یقین مطلق شود و استثنای برین جمله بود و لکن مبادی  
حق است بس آن مسایل یقین غیر مشروط است و علی که  
متمم همه علمها بود مطلقا یعنی مبادی همه علمها در وی  
روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که در علوم  
اكتساب کرده باشند بس هیچ علم بی آن علم تمام نبود و چون  
معلوم شد که معنی موضوع و مبادی و مسایل علوم

۳۰۰  
۴۹۹  
و احکام هر یکی چیست گویم موضوع علم منطبق که این  
مباحث جزوی است از آن معقولات ثانیه است  
باعتبار آنکه مقتضی و قوف بر کیفیت اکتساب علوم  
باشد و بمعقولات اولی صورتی عقلی می خواهیم که  
مستفاد از اعیان موجودات بود مانند جوهر و عرض  
و واحد و کثیر و غیر آن و بمعقولات ثانیه صورتی  
عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی مانند  
کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در  
معقولات ثانیه مطلقا ازین علم نبود بل که باعتبار  
مذکور ازین علم باشد و منطبق را علم تعلم از آن  
جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است  
و اما مبادی بین این علم مانند آن بود که حکم بر  
چیزی متنازل حکم بود بر جزویات آن چیز و آنچه  
بر حکم کنند باجباب غیر آن بود که بر و همان حکم  
کنند بسلب و مبادی غیر بین که از قبیل مصادرات  
بود مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود  
و تقدم علت بر معلول بذات و مباحث معقولات  
عالیه را از آن جهت ازین علم نشمرند که متعلق بمعقولات  
اولی است اما چون معین است بر اکتساب حد و قیاس

شبيه بود بمصادرات و مسايل علم ظاهريست و درين علم  
اوضاع و مبادی مختلط است بمسائل و هر چند عادت  
جان رفته است که اين معانی در صدر علم ايزاد کنند  
اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبداء و مسله اینجا  
روشن می شود ايرادش اینجا اولی دیدم **فصل**  
**شانزدهم** در اختلاف و اشتراك علمها سبب اختلاف  
علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات  
يك موضوع و موضوعات علمها مختلف بامتباین بود  
هم وجه نامان ایشان اشتراکی بود و اول با در تحت  
يك جنس باشند یا نباشند اگر باشند مانند مقدار  
و عدد بود که موضوع هندسه و حساب اند و در تحت  
کم اند و اگر نباشند مانند عدد و بدن انسان که موضوع  
حساب و طب اند و دوم با یکی داخل بود در دیگر یا نبود اگر  
نبود لامحاله بجزوی اشتراك بود هر یکی را بجزوی مابیت  
و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسان  
اشتراك دارند و لکن نظر طبیب از آن جهت بود که  
مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق  
از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشد و باقی اجزاء  
موضوع هر دو علم متباین بود و اگر یکی در دیگر داخل بود

۲۰۰  
با عام جنس خاص بود یا نبود و اول با خاص را مقارن  
عارضی فرا گیرند یا نگیرند و اگر بگیرند مانند مقادیر  
و مجسمات یا مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات  
این علمها اند و لامحاله علم خاص جزوی از علم عام بود  
و داخل در او باشد و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند  
آن عارض ذاتی بود یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم  
طبیعی باشد و بدن انسان مقارن اعتبار صحت و  
مرض که موضوع طبیعی و طب اند و لامحاله نظر طبیعی  
در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب در  
نظری مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این  
قید علم خاص جزوی علم عام نبود بل که در تحت او باشد  
بمرتبه و اگر عارض غریب بود یا افادت هیاتی کند  
موضوع را نگیرد و اول مانند مجسمات و اگر در متحرکه  
بود که موضوع این دو علم اند و دوم مانند جسم طبیعی  
و بصر حیوان بود باعتبار اتصال مخروط نور با خطوطی  
تعلیمی در آن سطح با و کی موضوعات طبیعی و مناظر اند  
و این هر دو علم یعنی اگر متحرکه و مناظر در تحت هندسه اند  
و اگر چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است و موضوع  
دیگر نوع موضوع هندسه و سبب آنست که اعراض

ذاتی هر يك بحسب مقارنت عارض که مطالب باشند  
در ان علم اعراض ذاتی انواع مقدارست و اگر عام جنب  
خاص نبود با معروض خاص بود با عارضش و اول  
با خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود اگر باشد  
مانند جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت  
مناسبات عددی که عارضی غریب است او را و این  
هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند و خاص را در تحت  
ریاضی شمرند هم بسبب اعراض ذاتی که مطلوبست در  
مسائل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم  
طبیعی و اصوات مطلق خاص درین صورت نیز جزو  
عام بود چه موضوعش از ذاتیات اوست و اما اگر  
عام عارض خاص بود و عامتر بود مانند وجود و جسم  
طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند و درین صورت  
خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عامتر بود  
بمثابت دو موضوع متباین باشد مانند جسم طبیعی و  
و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مجسمات اند و یکی عارض  
دیگرست و اما اگر موضوع هر دو علم یک چیز باشد  
و باختلاف اعتبارات مختلف شوند بایک موضوع  
مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو مقارن دو

۲۰۳  
اعتبار مختلف باشند و اول مانند اگر و اگر متحرکه  
بود و ازین دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسایل  
و دوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سما و عالم است  
از طبیعیات و هم موضوع هیات از ریاضیات اما در  
اول باعتبار قوی و افعال و در دوم باعتبار مقادیر  
و اشکال و ازین مباحث معلوم شد که بودن علی جزو  
علی دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع با عرض ذاتی  
آن علم بود و بودن علم مابین علی با مشارکت در موضوع  
بسبب اختلاف مقارنات است و بودن علی در تحت  
علی بسبب دو چیزست یکی خصوص و عموم موضوع  
و دیگر اعتبار مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار  
مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار مسایل است  
و حکم اجزاء علوم درین ابواب حکم علوم بود و باشد که  
جزوی از علم بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن  
افتد داخل شود در علی دیگر چنانکه در باب هاله و  
قوس و قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد  
بخلاف باقی علم و باشد که یک مسئله را این حال عارض  
شود چنانکه در طب کونیند جراحت مستدیر علی لاند مال  
بود چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم دهند

تعلق عارض شده است و باین سبب بیان مرکب باشد از  
هر دو علم جانک گویند اند مال بحرکت گوشت نابت بود  
از وسط بطرف و حرکت در مستدیر دشوار تر بود از  
جهت تشابه جهات و انبات برتساوی از همه جوانب  
و مقاومت اجزا با یکدیگر اما آنجا که زاویه بود آسان تر  
بود از جهت تعیین جهت حرکت و موضع انبات و اگر  
این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند زیرا که  
داین اوسع الاشکال بود و فلسفه اولی بسبب آنک  
موضوعش اعلم اشیا است بلندترین علوم و چون موضوع  
هیچ علم نوع را عرض ذاتی او نیست بس هیچ علم جز او  
نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است و در  
و تسلسل محال بس انتهاء همه علوم با آن علم باشد و  
فیلسوف بسبب آنک موضوع علم شامل موضوعات  
دیگر علومست نظرا و عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم  
باشد و هر چند جدلی و سوفسطایی بوجهی ناظر باشند  
در اصناف علوم اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود  
مطلق که شامل موضوعات همه علوم است نظر نکند  
و در موضوعات یک یک علم نظر نکند و ایشان نظر  
کنند و هر چند ذاتی اعتبار نکنند بس موضوع نظر فیلسوف

۲۳  
عامترست و نظرا و خاصتر و عموم نظرا و تبع عموم  
موضوعست و ایشان از موضوعات خاص است و نظر  
عام و نیز مبادی فلسفه اولی بقینیات بود و غایتش  
اصابت حق بخلاف این دو صناعت و اشتراک علوم  
بدر موضوعات بود یا در مبادی تنها یا در مسایل  
تنها یا در مبادی و مسایل بهم بدر براهین و اشتراک  
در موضوعات گفته آمد و معلوم شد که بر چهار گونه  
است آنک موضوع یکی نوعی از موضوع دیگر بود  
مانند هندسه و مجسمات با ذاتی موضوع دیگر بود  
چون طبیعی و کون و فساد بت آنک موضوع یکی مطلق  
بود و موضوع دیگر مقید مانند اگر و اگر متحرکه که  
آنک موضوع هر دو را در یک جز و اشتراک بود مانند  
طب و اخلاق آنک موضوع هر دو یکی بود و بدو  
اعتبار استعمال کنند مانند سما و عالم و هیات و اما  
در مبادی اشتراک عام را حال گفته آمد است و اشتراک  
غیر عام برتساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد  
از آن و برتساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه  
متساوی باشند و در موضوع با جنسش مشترک بود  
مانند هندسه و عدد در مبداء مذکور و بر غیرتساوی

میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا مبدء  
اول عالی را بود و بعد از او سافل را مانند هندسه و  
مناظر با حساب و موسیقی اما شرکت در مسایل و آن  
بعد از شرکت در موضوع تواند بود و بسبب اختلاف  
اعتبار حد اوسط مختلف شود و الا برهان یکی بوده  
باشد نه مسئله تنها و مثالش کریت زمین که از مسایل  
هیات و طبیعی است و اما برهان مختلف است و ارسطای  
گفته است باشد که مطلوبی را که در علی بیان کنند  
اوسطی دیگر باشد از علی بلند تر پس برهان که بران  
مطلوب از علم عالی بود می بود و آنج از سافل بودانی  
بود و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات  
بود یا از علل ناقص یا از معلولی مساوی علت بر معلولی  
دیگر مانند امارات و غیر آن و در علم عالی از علل تام  
مثلا در علم طبیعی از نظر در حرکت داریم که علت وجود  
زمانست وجود مبدء مفارق طبیعیات را اثبات  
کنند و آن برهان انی بود و در الهی از نظر در انک مبدء  
اول نشاید که بی توسطی مبدء قریب طبیعیات بود هم  
وجود آن مبدء اثبات کنند و این برهان می بود و همچنین  
آنچه در علوم جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم

۲۰۴  
کلی بعلل مانند مسایل علم فراست بنسبت با علم طبیعی و آنج  
اصحاب علوم علی بقیاسات جزوی اکتساب کنند  
بنسبت با تعلیلاتی که اصحاب نظریات آن علوم از  
اصول و قواعد یقینی اکتساب کنند و این جمله تعلق  
بیاب شرکت در مسایل دارد و اما شرکت در مبادی  
و مسایل بهم چنان بود که یک قضیه هم مبدء علی  
بود و هم مسئله علی دیگر و این دو علم بعلو و سفلی  
مختلف بود یا نبود اگر بود با مبدء سافل مسئله عالی  
بود یا بر عکس و اول بر وضع طبیعی باشد و مبدء حقیقی  
بود مانند وجود ماده و صورت که مبدء طبیعیات  
بود و مسئله از فلسفه اولی و اما بر عکس مبدء حقیقی  
نبود بل که بقیاس ناظر بود مانند نفی جزو لایجزی  
که مبدء اثبات ماده است در فلسفه اولی و مسئله  
است از طبیعیات و اگر میان هر دو علم اختلاف نبود  
بعلو و سفلی لامحاله در موضوع با جنس او اشتراک  
بود و آن مانند مسایل علم حساب بود که مبادی  
باشد در جزوی از هندسه که مشتمل بر بیان مشارکت  
و بساینت مقادیر باشد و اگر چه آن مبداییت از  
جهت ضرورت بیان است نه فی نفس الامر و ابوالبرکات

گفته است شاید که يك قضیه در يك علم هم از مبادی  
بود و هم از مسایل بشرط آنکه در يك مرتبه نبود با دور  
نباشد مثلا آمداب بود و ب مبداء ج در يك مرتبه  
و در مرتبه ديگر آ مبداء ه و ه مبداء آ و این سخن مردود  
است اگر مبداء مبداء علم می خواهند چه سبب مبدایت  
آ درین صورت جزئی ترتیبی وضع نیست و الا مطلقا  
از مسایل است و حق آنست که وقوع این معنی در يك علم  
ممکن نباشد اما در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه  
وجود ماده از مبادی طبیعی است و نفی جزو که از مسایل  
است مبداء اوست و لکن در علم ديگر اما اگر مبداء مبداء  
مسئله ديگر می خواهند یعنی بعضی مسایل مبادی مسایل  
ديگر بود حقیقت و لکن مراد درین موضع مبداء علم است  
و بران تقدیر نیز شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد  
چون که میان آ و ج متوسط است همین حکم دارد و اما  
اشترک در برهان چنان بود که مسئله در علم بیان کنند  
حدی اوسط از علم ديگر بس حدود قیاس را شایستگی  
وقوع بود در هر دو علم مانند آنکه مسایل علم مناظر  
که باحث از اعراض ذاتی مخروط نورست با وسط  
هندسی بیان کنند و اگر مخروط مطلق گیرند همان اوست

واعراض بعینه مسئله از علم هندسه شود پس برهان  
از هندسه بوده باشد در اصل و بنوعی تخصیص  
نقل کرده باشد بعلم مناظر و این را نقل برهان خوانند  
ولا محاله میان دو علم تواند بود یکی عالی و یکی سافل  
چه دو علم که در يك مرتبه باشند یا در موضوع یا در  
اعتبار مختلف باشند پس ماخذهای برهانی در هر دو  
یکه نتواند بود و بعضی مسئله را که از علم نقل کنند و مبداء  
عالی ديگر سازند نقل برهان نیز خوانند اما اول باین  
اسم اولی است و بیاید دانست که بر همین علم مناظر  
و موسیقی حقیقت از هندسه و حساب است اما چون  
هر یکی را از آن صور که بمثابة فروع باشند در صناعت  
خود بقوت نظایر بسیار باشد خارج از حد اخصا  
و اخراج آن تمامی از اصول صناعت بفعل در وسع  
بشری نیاید و اگر بعضی را که وقتی ديگر در علم ديگر  
بکار آید اخراج کنند آن علم را نامناسب شود پس در آن  
علم تعرض امثال آن نرسانند و در علم سافل چون بان  
احتیاج افتد لا محاله آنها انجا بیان باید کرد پس بر وجهی  
خاص بموضوع آن صناعت بیان کنند و اینست سبب  
ضرورت نقل برهان درین موضع حقیقت **فصل هفتم**



در بیان آنک محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج  
برهان نیفتد هر محمولی که موضوع را ذاتی نبود بحسب  
موضوع با جنس قریب او مناسب او نبود چنانکه گفته  
آمد پس با حسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود اگر بود  
وجودش موضوع را در آن علم که بآن موضوع خاص بود  
مطلوب نتواند بود اما ممکن بود که در علی بلندتر که  
موضوعش جنسی بعید باشد مطلوب بود مثلا حکم بانک  
بدن انسان ملون بود یا مشفق در علم طب مطلوب  
نتواند بود اما در طبیعی شاید که مطلوب باشد و لکن  
در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد پس  
محمولات عرضی که عامتر از موضوعات بود و اگر چه  
لازم بود در هیچ صنعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق  
و همچنانکه مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود  
هیچ مطلوب را چه اقتضای حکمی موضوع را از آن جهت که  
موضوع است نتواند کرد بل که اگر کند از جهت امری  
عامتر کند و انگاه آن امر را عارض عام بنوده باشد  
بل که ذاتی بوده باشد مثلا سواد غراب را اثبات قبض  
بصر از آن جهت که غراب است نتواند کرد چه زنی و غیر  
غیر غراب اند و درین حکم با او یکسان اند بل که اثبات

این حکم چیزهای را کند که غراب یکی از آن باشد و آن حکم  
ذاتی اولی باشد و تناولش غراب را ثانیا و بالعرض پس  
اگر کسی قیاسی ترکیب کند ازین حدود آن قیاس صادق  
بود اما برهان نبود و باین بیان معلوم شد که محمولات  
عرض عام در علوم برهان نه حد اکبر نتوانند بود و نه حد  
اوسط و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس قریب  
و نه بحسب جنس بعید بل که غریب مطلق بود مانند  
حسن و قبح خط و زوجیت و فردیت ابوت را خود ظاهر است  
که محمول نتواند بود با بان چه رسد که حدود برهان  
باشد یا نباشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که  
ایرو سین در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهان  
نیست بان سبب که مناسب علم هندسه نیست و اگر چه  
مقدماتش صادق و بین است و قیاس آنست که گفته  
است دایره از جمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نا  
متناهی که با محیط فرض توان کرد یکی کمتر از دیگری  
کمتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او  
فرض توان کرد یکی کمتر از دیگری کمتر بود پس مساوی  
مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود  
و هر قدر از مضلعات نامتناهی خارج بود و هر مضلعی

مساوی مرتبی تواند بود چنانکه در ان علم معلوم است  
بس داین مساوی مرتبی تواند بود و گفته است جهت  
آن برهانی نیست که این سخن خاص نیست بهندسه  
بل که چیزها مختلف الاجناس را شامل است و بعضی  
شارحان گفته اند وجه خلل آنست که این سخن بقوت  
این مقدمه ثابت می شود که گویند چیزهای که بزرگتر  
از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خرد  
از چیزهای معلوم مانند مضلعات خارج آن چیزها  
متساوی بود مانند داین و مضلع و مطلوب بس  
چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست <sup>بهندسه</sup>  
برهانی نباشد و خواهی ابوعلی سینا گفته است این  
وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست چه  
این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها با اشکال خاص شود  
و خلل باقی باشد بل که علت آنست که مضلعات نامتناهی  
مرتب که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود  
نباشد و همچنین مضلع مطلوب در نتیجه و قوت  
و فعل از اعراض ذاتی وجود باشد و بطریق <sup>حصیر</sup>  
جز در علمهای که متعلق بود بحرکت و تعیین واقع  
نباشد اما در علوم منترع از ماده مانند هندسه

۷-۲  
استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری که  
درین علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون مضلع  
مطلوب مشار الیه نیست بالفعل بل که بالقوم  
موجودست قیاس برهانی نیست بل که جدلی با  
منطقی است این سخن اوست و ظاهر آنست که آنچه ازین  
قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات  
داخل و خرد تر از مضلعات خارج و این خود معلوم است  
چه داین که موجودست باین صفت است اما آنکه  
آن سطح مضلع بود بالفعل ازین سخن لازم نیاید و مطلق  
در اصل همین پیش نبوده است و امکان وجودش  
کافی نبود چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی  
نباشد چنانکه گفته است و ازین سبب این قیاس  
تعرض بمطلوب نرسانید است بر وجه خاص باین علم  
بس وجه خلل اینست نه وقوع امور بالقوم در مقدمات  
چه درین علم امور بالقوم بسیار ایراد کنند بشرط آنکه  
هر چه از ان جمله فرض وجودش کنند حکم حکم  
موجودی دیگر مفروض بود مانند فرض اضلاع  
نامتناهی در رسم تناسب و نقطه نامتناهی در طلب مرکز  
داین بل که خط نامتناهی در بیان موازات و غیر آن

اینست تمامی مباحث برهان **فصل هژدهم**  
در نسبت ظن و علم بایکدیگر و رسمها و لفظی چند که در  
بهری مواضع متداول باشد عادت جان رفته است که  
ختم مباحث برهانی بر هیاتی بییان نسبت علم و ظن  
بایکدیگر کنند گوئیم علم و ظن متقابلا نند بوجهی  
و اختلاف ایشان بوثاقت و اضطر است و هر دو  
داخلند در تحت رای بس رای علم بود با ظن و علم درین  
موضع قسم تصدیقی برای خواهیم با نفرادجه تصور را  
با ظن نسبتی نبود و چون علم یقینی اعتقاد است بحکمی ضروری  
یا غیر ضروری یا اعتقاد بانک آن حکم بضرورت جانت  
بر وجهی که ممتنع الزوال بود و هر چه نه علم بود ظن بود  
بس ظن را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد  
دوم با جازم بود بانی اعتقاد دوم با جازم نبود و لکن  
هر دو ممکن الزوال بود و سبب آن بود که آن حکم را  
نه بطریق علتش دانند و دیگر وجود اعتقادی ضد  
اعتقاد اول با اعتقاد بانک آن حکم بضرورت جانت  
ناجازم بود بانی اعتقاد با جازم نبود سیم وجود اعتقاد  
اول با ضدش با اعتقاد بتجوید آنک مقابل آن حکم  
حق باشد و هر سه اشترک دارند در آنک ممکن الزوال

باشند با مکانی قریب یا بعید و باین سبب جمله از قبیل  
ظن اند و اول ظنی صادق است و دوم ظنی است  
باجهلی مرکب و سیم ظنی است با جهلی بسیط و همچنانک  
علم اکتسابی باشد که از سببی مقتضی وقوع علم حاصل  
آید و باشد که از غیر سبب بود ظن نیز باشد که از سببی  
مقتضی وقوع ظن بود و باشد که نبود و علم و ظن بیک  
چیز بیک کسی را در یک وقت جمع نتواند بود چه  
امتناع زوال و امکان زوال در یک موضوع جمع نتواند  
آمد و همچنین دو ظن مختلف جمع نتواند بود چه هر  
طرف که راجح بود ظن با آن طرف حاصل بود و مرجوح  
مظنون نبود و اگر هر دو طرف متساوی حکم مشکوک  
بود نه مظنون و درین موضع رسم چند چیز ایراد  
کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد  
مانند طبیعی و اخلاق و آن اینست که گویند ذهن  
قوی استعدادی است نفس را در اکتساب حدود  
و رایها و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصویری بلکه  
نفس منبعث شود در طلب آن و حدس قدرت این  
قوت براقتناس حد اوسط در هر مطلوب بذات  
خود و ذکا شایستگی او آنرا که آنج حدس اقتناص کنند

در زمانی اندک باشد و فکر حرکت ذهن با حصار مبادی  
تا از آنجا رجوع کند با مطالب بر استقامت و صناعیت  
ملکه نفسانی که با حصول آن افعال ارادی که  
مقصود باشد بحسب آن ملکه نبی رؤیتی از و صادر  
شود و حکمت بفعل آمدن هر کمال که در نفس انسانی  
بقوت باشد از علم و عمل اما در علم بانکه تصور را و  
موجودات را و تصدیقش با حکام هر یک جنان باشد که  
هست تصویری تام و تصدیقی یقینی و اما در عمل  
بانکه خلق عدالت که مشتمل بود بر تهدیب قوتها  
نظمی و شهواتی و غضبی او را حاصل بود و باشد که  
استکمال نفس را با احاطت او بمعقولات عملی و نظری  
نی اعتبار خلق حکمت خوانند و ما سخن در کیفیت  
اکتساب تصدیقات یقینی پرهان برین فصل ختم  
کنیم و بعد ازین سخن در کیفیت اکتساب تصورات  
تام بحد گوئیم ان شاء الله **فصل دوم** در کیفیت اکتساب  
تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است **فصل اول**  
در بیان امکان اکتساب تصورات قومی گفته اند  
اکتساب تصورات بحد و آنچه جاری مجری حدود  
باشد ممکن نیست چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود

از اکتساب مستغنی باشد و اگر حاصل نبود اکتسابش  
صورت نبندد چه آنچه متصور نبود مطلوب نتواند بود  
و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده است  
یا غیر او بخلاف تصدیق که تصورات اجزایش معلوم  
تواند بود و حکم با ثبات بانفی مطلوب و سبب این  
غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود  
و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست که حصول  
آن دفعه واحد باشد بل که آنرا مراتب است در قوت  
ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال  
و نقصان و باشد که شیئا بعد شیئی حاصل می شود یا بحد  
کمال رسد و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بنات  
آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بنات آن چیز  
و معرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش و معرفتی هست  
او را باشباه و نظایرش و یکی از دیگری تمام ترست میان  
حدی در نقصان که جهل محض باشد و حدی در کمال که  
تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و خفا  
و مثالش در محسوسات جنان بود که کسی شخصی بیند  
از دور داند که جسی کثیف است و نداند که سنگیست  
یا درختی یا خانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم

عام ناقص بود محتمل این انواع بعد از آن اگر او را متحرك  
نابد معلومش شود که حیوانست پس آن معرفت محصل تر  
و خاصتر و کاملتر شود یعنی آنک در آن شخص تفاوتی  
حادث شود و همچنین اگر بوقوف بر اثری دیگر معلومش  
شود که فرس با انسان بس کدام صنف است پس کدام شخص  
و تحصیل و استكمال این معرفت در ذهن آن کس بسبب وقوف  
بر مختصات و احاطا بعد واحد مقتضی آن نباشد که آن  
شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج  
خاص شد و مع ذلك اقتضاء آن نکند آن نکند که در  
بعضی احوال آنکس محطی بوده باشد و معرفت او غیر مطابق  
وجود بوده و بعد از آن مصیب شد و معرفتش مطابق  
گشته و همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس  
دودش کند و آتش را مصدر دود داند و بعد از آن نورش  
احساس کند و داند که مصدر دود مضی است پس حرارتش  
احساس کند و داند که مسخن است پس جرمش مشاهده کند لکن حال  
معرفت او در تنزاید بود تا رسیدن به معرفت حقیقی و چون حال  
معارف اینست پس شاید که یک چیز معروف بود بمعرفتی  
عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال  
مطلوب بود از آن روی که بذات یک چیز بود نا بوجهی

مجهول نیز معروف شود و بعد از وجدان داند که مطلوب  
همان چیز است که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقضی  
برین قاعد وارد نباشد و شك اول زاید شود **فصل دوم**  
در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشارت باصا  
تعریفات معانی متصور در عقول و اذهان با نفس خود  
بین و مستغنی از اکتساب بود یا نبود و قسم اول با معقول  
مخض بود مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع یا  
محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت  
و سواد و بیاض و نور و ظلمت با مدرك بحواس باطن  
و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف و شبع و جوع  
و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که بمعقول  
صورتها کلی می خواهیم که حواس را با درالجزویات  
آن طریق نبود و اگر چه آن جزویات مقارن محسوسات  
باشد اما از سان عقل بود که بقوت تمیز آنرا بتنها  
مجرد از محسوسات ملاحظه کند و تجرید از محسوسات  
کلی شود و بحسوس و مدرك صورتها کلی می خواهیم که  
عقل از جزویات انتزاع کرده باشد و جزویاتش مدرك  
حواس ظاهر با باطن بود و هر چند اقتناص این تصورات  
در مبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد شبیه

باستفراجانك گفته ایم اما عقل را بعد از تقریر صور  
النقائیه بوجه الکتاب باقی نماید البته و باین سبب  
بین بود و اولی تصور و مبادی تصورات مکتسب  
جز از تصورات بین غیر مکتسب نبود چنانکه در  
تصدیقات گفته آمد است و واجب نبود که هر تصویری  
غیر مکتسب مبادی تصوری مکتسب باشد و توصل از  
تصورات بین بتصورات مکتسب بطریق انتقال  
بود با از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند در  
ذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمولات  
عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیر  
ذاتی بمعرضات با از علل ذاتی در خارج بمعلولات  
با در عکس با از شبه بشبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی  
از این انتقالات مفید تصور حقیقی تام بود و آن  
انتقال از ذاتیات مقوم بموضوعات با از علل ذاتی  
بمعلولات بود و بعضی مفید تصوری ناقص بود شبیه  
بتصوری تام یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب  
مراتب و از همه بهتر انتقال از اعراض ذاتی بمعرضات  
یا از معلولات بعقل بود و ناقص ترین انتقال از شبیه  
بشبه و مقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود و ذاتیات

۲۱۱  
مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشند  
اجزاء حدود باشند و معلولات و عوارض که مقتضی  
افادت تصوری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم باشند  
و ایراد نظایر اجزاء امثله و مبادی به حال باید که از  
مطالب معروف تر باشند در عقل پس اگر بطبع نیز  
اقدام باشند افادت معرفت حقیقی کنند بر وضع طبیعی  
و بمثابت برهان لم باشند در تصدیقات و اگر بطبع  
اقدام نباشند افادت معرفتی ناقص کنند و بمثابت  
برهان آن باشند و آنچه از معلولات بعقل بود بمثابت  
دلیل باشد و حاصل آنست که آنچه بنزد یک عقول ما  
بین باشد از حد و رسم مستغنی بود و آنچه بین نبود  
اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بین بود  
آنرا محدود و الکتاب توان کرد الکتابی تام و اگر بسیط  
یا غیر معلول بود و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی  
و خواص و لوازمش بین بود آنرا بر رسوم الکتاب توان  
کرد الکتابی ناقص تر از قسم اول و اگر آنرا شبیهی یا  
ضدی بود بمثالی بران و قوف حاصل تواند شد و قوفی  
بعید و آنچه بخود بین نبود و آنرا مقومات و علل و  
معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد طریق نبود

معرفة اصل او هر یکی از علل و معلولات که در حد و  
افتد باید که ذاتی و مساوی بود و معلولات مساوی  
ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد و خواصی که بمثابت  
اعراض ذاتی بود و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات  
متاخر از و و علل اتفاقی و اعراض غریب را در حد و  
و رسوم مدخلی نباشد و بعد از تقریر این معانی با سر  
این سخن شویم و گویم که تعریفات با چیزهای بود که بر  
معرف متقدم بود و آن مقومات و علل باشد با چیزهای  
از و متاخر بود و آن خواص و اعراض بود با مرکب از  
هر دو صنف یا خارج از هر دو صنف و اول با مجموع  
مقومات و علل بود و آن حد تام بود با بعضی از آن  
و آن حد ناقص بود و حد تام مشتمل بر اجناس و فصول  
باشد و در حد ناقص از فصلی جان نبود و الا افادت  
تمیز نکند و کمترین فایده که از تعریف مطلوب باشد  
افادت تمیز بود و حد تام بیش از یکی نبود و حد ناقص  
بسیار بود و چندانک ذاتیات در و بیشتر بود بتام  
نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم  
اعرف بود و نیز اخص با استلزام بر اعم دال بود پس  
از تقدیم اخص بر اعم شبیه تکراری حادث شود چه

اعم بکار بقوت در اخص داخل بود و بکار دیگر بفعل  
ایراد کرده شود اما چون اعم مقدم بود و باخص مقید  
شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف با خواص و اعراض  
رسم مفرد بود و باید که افادت تمیز کند و الا رسم نبود  
و افادت تمیز با خواص بود چنانک تعریف انسان  
بصاحك منتصب القامه یا با اعراض عام زیادت از یکی که  
بمجموع مساوی معروض باشد چنانک تعریف خفاش  
بمرغ زاینده و اول بهتر بود چه اول تمیز بالذات کند و  
چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت  
و تعریف با اعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی  
بود چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود بر معروضات  
و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود  
و بهترین آن بود که ذاتی جنس بود تا اول ماهیت بوجهی  
از وجود وضع کرده باشند و بعد از آن آنرا بدیگر اوصاف  
مقید کنند و چندانک جنس قریب تر بود بهتر بود و  
عام بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی  
عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور  
و از رسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند  
و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را رسم تام

خوانند و مفرد را ناقص و اما تعریف بغیر ذاتیات  
و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود و آن بقوت  
هم تعریف بعرضیات بود چه وجه مشابهت امری  
عارض بود شبیهین را و ایراد نظایر گاه بود که جهت  
بیان تماثل بود و گاه بود که جهت بیان تقابل بود چه  
ذهن همچنانک از شبیه بشبیه انتقال کند از مقابل  
مقابل انتقال کند و بهترین امثله آن بود که بر وجه  
مشابهت و وجه مخالفت مثال و ممتول مشتمل بود  
جانانک گویند ارادت نفوس فلکی مانند ارادت  
نفوس حیوانی باشد در شعور بفعل خود و ایشار آن و  
مخالف آن بود که در انک افعال فلکی بربیک نهم بود  
مانند افعال طبیعی چه این بیان برد و مثال مشتمل است  
هر یکی متضمن وجه مشابهتی و وجه مخالفتی و تعریف کلیات  
بخزویات جانانک گویند جنس مانند حیوان بود و نوع  
مانند انسان و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث  
ازین قبیل بود و همچنین تعریف معقولات بحسوسات  
جانانک تعریف یقین بنور و تعریف حیرت بظلمت و عقول  
ناقصه را با امثله استیناس زیادت بود و باین سبب  
در مخاطبات با متعلمان یا با عوام بیشتر استعمال کنند

و در جمله مقصود بالذات درین موضع حد تام است  
و دیگر تعریفات مقصود بالعرض است و باید که صناعات  
مناسب تر تواند بود چه فایده اصلی از تحدید تحصیل  
صورتی عقلی است مطابق مخلوق نه تمیزتها جانانک  
اهل ظاهر بند آرند چه تمیز خود بضرورت تابع تصور  
حقیقی بود و اقتصار بر طلب تمیز معنی نباشد از ان  
با انک تمیز تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز  
و تصور متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات  
نامنهای کند و اول دور بود و دوم محال و باشد که  
چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیر بین بحسب  
ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس که از ان  
جهت که موجود است و متصرف در بدن بین  
است و از ان جهت که ماهیت او چیست جوهر است  
باعتراض غیر بین بس باعتبار اول از حد مستغنی بود  
و باعتبار دوم بحد محتاج و هر چه مطلقا بین بود  
بحسب عقل باحتیاج اشتغال بتعریف آن بی فایده  
بود چه هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت  
که بعقل یا بحس حاصل باشد نتواند کرد فضلا عن  
الزیادة و بیاید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی



و مثالی بیک لفظ مفرد نتواند بود چه انتقال از معنی  
مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم یا وجهی دیگر صناعی  
نباشد و مراد بتعریفات درین موضع تعریفات صنایع  
است که تصرفات اعتباری را در آن مدخلی بود و  
آن بتالیف معانی باشد که اجزاء قول باشند در  
اصناف تعریفات **فصل سیم** در ابتدا سخن  
در حد و بیان مناسبت و مابینت برهان و حد  
قومی گفته اند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن  
معانی که اسم بالذات بران دلالت کند باجماع  
حسب وضع و اضعان و فهم مستمعان و فرق میان  
اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت  
دیگر تفصیلی و برین تقدیر حدی تام مشتمل بر مجموع  
ذاتیات و حدی ناقص مشتمل بر بعضی و رسمی مشتمل بر  
بر عرضیات نبود چه ذاتی و عرضی مصاف با معانی  
معقول باشد نه بالفاظ مسموع و چون حکما این معانی  
در حد اعتبار کرده اند و وجود خارجی محد و دات در  
حد و در حقیقی ملاحظت کرده بس معلوم شد که همه  
حدها بتفصیل مادل علیه الاسم اجمالا نباشد  
و نیز اگر چه اسم بران دلالت کند حد باشد هر قول

۲۱۴  
مولف بل که هر قصید و کتاب که آنرا اسمی بود آن  
مسمی حد آن اسم باشد و معلوم است که حد برین  
منوال اعتبار نکرده اند بس مفهوم حد بحسب اصطلاح  
اهل علم ازین تفسیر عامتر است بوجهی و خاصتر بوجهی  
و آنج تحقیق اقتضا میکند آنست که حدی هست بحسب  
اسم که موجود و غیر موجود را متناول بود چه هر  
اسم که کسی بر معنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند  
انرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع و مسمی و اگر  
مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد و الا مخطی  
و در آن نزاعی صورت نیندد الا آنک میان آنج آن  
اسم بالذات یا بالعرض بران دلالت کند اشتباه افتد  
و انگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی و غایب کاربرد  
بیان وجه صواب **تمسک** بنقلی باشد با استشهاد  
وجه استعمال طایفه و مع ذلك هر کسی را رسد که  
گوید من باین لفظ این معنی خواهم بس یا و سخن  
بران تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ماشاج  
اسم بحسب این حد باشد و باین سبب استفسار  
الفاظ مبهم و متنازع در مبادی محاورات بسندین  
باشد تا میان قائل و مستمع در معانی انفاقی حاصل

شود و حدی دیگر هست بحسب ذات محدود و آن جز  
محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود باشد  
و چون اعیان موجودات بعضی بدیهی التصور است  
و بعضی غیر بدیهی و از غیر بدیهی بعضی واضح بقوت و بعضی  
خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب  
و بعضی بحسب معلولات و آثار و بعضی بحسب عوارض  
و لواحق دیگر بس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد  
بحسب این اختلافات بعضی نام بود و بعضی ناقص  
و بعضی بامور ذاتی و بعضی بامور خارجی و بعضی از بیان  
این امور لازم باشد باحد حقیقی نام که قوی بود دال  
بر ماهیت محدود و تصورش مقتضی حصول صوری عقلی  
بود مطابق موجود خارجی ملخص شود و مراتب حدود  
دیگر بحسب قرب و بعد از آن هم معلوم گردد و درین  
حد نزاع ممکن باشد چه توان گفت این حد مطابق  
محدود است و این حد مطابق نیست بس هر چه حد بود  
بحسب ذات باعتباری باشد که باعتباری دیگر حد  
بود بحسب اسم اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما  
این حکم منعکس نشود و برهان را باحد بحسب ذات  
مناسبتی باشد و در تنبیه برین حد منفعتی و اگر چه

الکتاب نفس حد برهان ممکن نبود چنانکه گفته اند  
و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه افادت  
وجود حکمی کند موضوع را افادت نفس وجود موضوع  
نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد او را حدی  
بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع بحسب  
معلوم نتواند شد چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و چون  
بیشتر اعیان موجودات را ذاتی نبود و برسم نیز  
معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود  
نه آنچه ثبوتش بیانی محتاج بود و چون اثبات عرضیات  
غیر بین جز برهان صورت بندد پس اثبات وجود  
موضوعی را که وجودش بین نبود برهان تواند  
بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی  
بوده باشد و مشتمل بر اوصافی ذاتی و علل ماهیت  
او بمقارنت برهانی که معطی هلیت مطلق بود حد  
حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث متساوی  
الاضلاع گفته ایم چه حد مثلث در اول مشتمل بر  
ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند  
پس بعد از بیان وجود مثلث همان قول حد حقیقی  
مثلث گردد پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد

بر اعطای حد حقیقی و اینست سبب آنک مطلب هل بسیط  
میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه و در مواضع  
که برهان بر هل مرکب بود و افادت وجود عرضی ذاتی  
کند موضوع را بشرط آنک حد اوسط هم علت وجود  
اکبر باشد علتی ذاتی مساوی و هم علت وجودش اصغرا  
تا وجودش اصغرا وجودش بود مطلقا بس اوسط  
بآن اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغرا مفید برهان  
باشد و بآن اعتبار که تصورش علت حصول تصور  
اکبر بود حد یا جزو حد بود و همچنانک افادت لمیت کرده  
باشد افادت مائیت کرده باشد بس برهان مقتضی  
تنبیه بود بر حد و لامحاله اجزاء برهان و حد درین  
موضع مشترک افتد و باین سبب مطلب ما ولم یکن  
متعلق بود جنانک پیش ازین گفته ایم و مناسبت  
برهان و حد برین وجه باشد و نفع برهان در کتاب  
حد ازین موضع ظاهر کرد اما باید که معلوم بود که  
این مشارکت عام نبود جنانک ظن بعضی منطقیانست  
که گفته اند هر حدی مشارک برهانی بود و هر برهانی  
مناسب حدی نا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود  
در برهانی حد محدودی بود چه واجب نیست که

حد اوسط همیشه ذاتی مقوم بود جنانک گفته ایم  
و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر  
و علت وجود اکبر نبود مطلقا مانند حیوان که  
علت وجود جسم است انسانرا و علت وجود جسم  
ای نفسه نیست و اگر علت بود و لکن علتی مساوی  
اکبر نبود بل که خاصتر بود و یا خود مطلقا  
علت نبود جنانک در برهان آن افتد حد نتواند بود  
و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی بود  
حد اوسط برهانی بود چه حد برحد و در محمول نبود  
بحقیقت بل که خود عین او بود و اگر نیز در لفظ  
برحد و در حمل کنند آن همیشه کلی و اجزایی و مساوی  
بود و واجب نبود مقدمات برهانی همیشه باین  
شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی و محمولات  
غیر مساوی بسیار افتد و نیز اجزاء حد ذاتیات مقوم  
باشند و اجزاء برهان در اکبر احوال اعراض ذاتی  
و اولیات را برهان حاجت نبود و باشد که اجزاء  
آنرا حد و د باید گفت و ماهیاتی که وجود آن ظاهر  
نمود مانند وحدت که مبدا موضوع علم حسابست  
باشد که بحد محتاج بود و برهان نبود بس باین

وجوه و امثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر  
مواضع متباین اند و اشتراك اجزاء ایشان خاص است  
بعضی مواد جانك كفتيم و کیفیت مشارکت بعد ازین  
بیان کنیم ان شاء الله **فصل چهارم** در آنکه حد بهر  
یکی از برهان و قسمت و استقرار با افراد اکتساب  
نتوان کرد حکم آنکه هر یکی را از برهان و قسمت و استقرار  
در اکتساب حد نوعی از معاونت است جانك بعد ازین  
معلوم شود بعضی را ظن افزاده است بهر یکی از آنکه  
طریق اکتساب حد همانست با افراد و آن ظنها باطل است  
چه اگر حد برهان اکتساب توان کرد جز تقیاسی از  
ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجبه کلی  
دهد و باید که اصغر که محلود بود و اگر که حد بود  
متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس و چون جنین بود  
اوسط نیز مساوی بود هر یکی را لامحاله و مر محموله  
مساوی موضوع بود با فصل بود با خاصه یا رسم یا  
حد و ارسطاطاليس این جمله را درین موضع خواص  
خوانند است بس گویم شاید که اوسط فصل با خاصه  
یا رسم اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط یا بران وجه  
بود که اوسط بان اعتبار که اوسط است اکبر بر

محمول است یا بران وجه که هر چه موصوف بود با اوسط  
اکبر بر و محمول است و اول کاذب بود چه فصل بان  
اعتبار که فصل بود حد نتواند بود و خاصه و رسم  
همچنین و دوم خالی نبود از آنکه بان چیز که اوسط  
بان موصوف است طبیعت محلود خواهند با یک  
یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد  
نی توسط اوسط و بر تقدیر دوم کاذب بود چه حد  
طبیعت نوعی حد یک یک شخص نبود اگر چه یک  
یک شخص در محلود داخل باشند و حاصل آنست که  
با کبری کاذب است با مفید حد نیست اصغرا اما  
اگر اوسط حد بود و لامحاله حدی دیگر بود و دو  
حد تام نتواند بود بس یکی ناقص بود و اوسط تام  
نشاید و الا بوضع کبری حاجت نبود و اگر اوسط  
ناقص بود اکبر تام اوسط جز و اکبر بود بس اکتساب  
حد با و همان بود که بفصل گفتیم و اگر اکبر حدی  
ناقص دیگر بود خارج از اوسط همان بود که  
بخاصه گفتیم و نیز حمل اکبر بر اوسط یا بران وجه بود  
که مساوست و اوسط بر اصغر همچنین تا اکبر حد بود  
یا بر وجه حمل مطلق بود اگر بر وجه اول بود اثبات

۳۱۷  
۲۱۳

اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود در این برهان  
یا بتوسط حدی دیگر تا بتسلسل انجامد و لازم آید که  
میان هر حد و محدودی حدود نامتناهی بود و مع  
ذلك مفهوم کبری آن بود که آنج اوسط حد اوست  
اگر حد اوست و این مصادره بر مطلوب بود چه  
مطلوب همین قدر بیشتر نیست که موضوع بر آن مشتمل  
است و اگر بر وجه دوم بود از حمل اکر بتوسط اوسط بر  
اصغر لازم نیاید که اکر حد اصغر بود چه محمولات  
ذاتی بسیار بود که حد نبود پس اکر بعد از آن بوجهی  
دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان  
اول افادت حد نکرده باشد و بعضی گفته اند  
اكتساب حد بقیاسی استثنای توان کرد چنانکه گویند  
جون محدود ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد  
محدود بود و این هم باطلست چه سخن در حد ضد  
اول همانست که در حد ضد دوم و دور مفید نبود  
و یکی از دیگر واضح تر نباشد و نیز بس آنج او را  
ضد نبود حدش نبود و ازین جمله معلوم شود که  
اكتساب حد برهان و قیاس معقول نبود و قسمت  
نیز چنانکه مفید قیاس نباشد بحسب بیان مذکور

در باب قیاس مفید حد هم نباشد با افراد و قسمت جان  
بود که گویند مثلا انسان حیوانست بانیست و اگر هست  
ناطق است بانیست و چون هم حیوانست و هم ناطق پس  
حیوان ناطق حد اوست و وجه خلل درین بیان  
بسیارست آتیین حیوان در قسمت اول و ناطق در  
قسمت دوم دعوی مجرد از بیانست و باستثناء نقیض  
دیگر قسم بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی از عین قسم  
معین خفی تر باشد با مساوی او و اگر بیان حاجت نیست  
پس قسمت نیز حشو است ب بسیار بود که حمل اوصافی  
متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود چنانکه  
شاعر و نیک بر زید پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از  
قسمت جدا اند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح  
ب بسیار بود که جمع اوصاف با صحت مودی با اتحادی که  
محصل ماهیت موصوف باشد نبود مانند اسود و حاد  
و تاجان نبود حد نبود باشد که قسمت بذاتیات  
نبود بل حیوان بماشی و غیر ماشی قسمت کرده باشند پس  
غیر ذاتیات در حد آورده باشد باشد که قسمت اولی  
نبود چنانکه جسم بناطق و غیر ناطق قسمت کرده باشند  
پس بعضی ذاتیات ساقط شود و باشد که جمع اوصاف

بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد بس از سوء  
ترتیب اختلال حد راه یابد ز چون جمله اوصاف مجتمع  
شود بجه معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس  
کند برین وجه که مجموع آن اوصاف قوی دال بر ماهیت  
است بس حد بود صغری عین نتیجه بود با مشتمل بر آن  
و استقرانیز مفید حد نتواند بود چه استقر حقیقی از  
اشخاص محسوس باشد و اشخاص محسوس نتواند بود  
جانک گفته اند و نیز در استقر احدی که معلوم شود  
با اول حد یک یک جزوی باشد بعد از آن حد را بنوع  
نقل کنند مانند حکمی که با استقر معلوم شود یا اول حد  
نوع بود شاید که اول حد جزویات بود چه حد جزویات  
مختلف باید و اختلاف بذاتیات نتواند بود و اگر بود  
بس منقول بنوع زیادت از یک حد بوده باشد و نشاید که  
اول حد نوع بود چه حد نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن  
بالعرض جزویات را متنازل شود و محال بود که نوع  
و حد نادانسته تناولش جزویات را معلوم باشد  
اینست بیان آنک هر یکی ازین وجوه با نفراد طریق  
اگر کتاب حد نتواند بود و اما آنک انتفاع بهر  
یکی در کتاب حد چگونه باشد بعد ازین بیان

کنیم ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** در اندک طریق کتاب  
حد ترکیب است هر گاه معلوم باشد که محدود در تحت  
کلام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی  
مقوم او کی در تحت آن جنس باشد چیست تمامی آن  
محمولات جمع کنیم چه آنچه عامتر بود از محدود وجه  
آن مساوی باشد وجه آنچه اولی بود وجه آنچه غیر  
اولی بود و وقوف بر محمولات ذاتی ممتنع بود چه  
تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیات مندرج  
بود بس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن  
بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم و اگر مجموع ذاتیات  
اعم را اسمی محصل یا بیم آن اسم بجاء آن ذاتیات بنهیم  
که آن جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل نبایم  
و بعضی را از آن جمله اسمی یا بیم آن اسم بجای آن بعض  
بنهیم که آن جنس عالی باشد و همچنین اگر ذاتیات  
مساوی را اسمی محصل یا بیم آن اسم بجای مجموع بنهیم که  
فصل بود و اگر اسمی محصل نبایم و در معنی مختلف  
باشد و هر یک با نفراد در افادت تحصیل و تدقیق  
نوع و تحقیق نوع کافی بود جمله ایراد کنیم که هر یک  
فصل باشد آنچه حاصل شود ازین جمله لا محاله مساوی

محدود باشد هم در معنی نا افادت تصور کمال ماهیت  
محدود کند و هم انعکاس با افادت تمیز ذاتی کند و آن  
حدی تام بود مثلا خواهیم که حد انسان معلوم کنیم  
نکه کردیم در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی  
او قابل ابعاد ثلثه و ذ و نفس غازی و نامیه و مولد  
و حساس و متحرک با ارادت و مدرك و متمیز و ناطق  
است و چون درین اوصاف نکه کردیم مدرك در زمین  
حساس حاصل بود و متمیز در زمین ناطق هر دو را حدی  
کردیم و اوصاف عامه را اسمی مشترک یافتیم و آن حیوان  
بس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل و مجموع  
حد و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم  
اوصاف اولی را ازین جمله حذف کنیم چه اولی خاص  
فصل محدود بود و عام جنس او و فصل در حد جنس  
داخل نتواند بود و جنس نیز حد نفس خود نبود پس  
هیچ کدام را شایستگی وقوع در حد جنس نباشد  
و دیگر اوصاف عام غیر اولی واقع در جواب ماهو  
بشرکت نکریم و آن جوهر و ذ و ابعاد و ذ و نفس  
و متحرک و حساس است بجاء جوهر و ذ و ابعاد جسم  
بنهم و چون بجاء جسم ذ و نفس اسمی حاصل نباشد

ماهیتی را که مولف بود ازین مجموع و اگر چه اسم محصل  
ندارد دانیم که جنس حیوان است و چون بجاء متحرک  
و حساس نیز اسمی محصل نباشد و دانیم که هر یکی افادت  
تحصیل نوع حیوان می کند دانیم که هر یکی فصلی است  
بس در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم بل که هر دو ایراد  
کنیم و اگر چه در حدی که افادت تمیز کند یکی کافی  
باشد و باید که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر  
اخص جنانك گفته ایم و ترتیب در فصولی که در  
مرتب مساوی باشند جنان بود که فصلی که مناسب  
فاعل و ماده بود مقدم دارند بر ارج مناسب صورت  
و غایت بود و غایت از همه متاخر دارند با بر ترتیب  
طبیعی باشد و اگر فصول نه باین اعتبار بود مانند  
حساس و متحرک با ارادت تقدیم یکی اولی نباشد  
و بیاید دانست که اجزاء حد و در رسوم را ارتباطی  
بود یا از مجموع يك چیز حاصل شود که حد نامی باشد  
و آن ارتباط در حد شارح اسم بر بطی تقیدی باشد  
در لفظ جنانك گفته آمد است و در حد دال بر  
ماهیت بحصول اتحادی که مودی بود بتصور ماهیت  
در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج با هم در

۲۰  
۲۱۹

عقل **فصل ششم** در بیان وجه انتفاع بتحلیل  
و قسمت در اقتناص حدود و غیر آن همچنانکه در  
قیاس اغلب جنان که اول مطلوب وضع کنند و بعد  
از آن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود در  
حدود نینی اول محدود وضع کنند و بعد از آن طلب  
ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن  
با از آن ترکیب حد کنند و اقتناص محمولات ذاتی  
بطریق تحلیل جنان بود که در ماهیت محدود تا مل  
کنند با در تحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی  
و دیگر انواعی که با او در تحت آن جنس افتاده اند  
چيست و مشارکت و مبادیت ذاتی میان آن انواع  
بکدام صفت است با هر یکی از ذاتیات مشترک و ذاتیات  
خاص با دست آرند و استقرار درین باب معاوتی  
تمام باشد مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند  
نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع کم  
متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط  
محدب در معنی خط اشتراک دارند پس چون در معانی  
ذاتی هر یکی ناآمل رود خط مستقیم طولی بی عرضی  
نقطه‌های که بر و فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط

۲۵۱  
مستدیر طولی بود بر عرضی که نقطه فرض توان کرد  
حطهای که از آن نقطه با و کشد متساوی بود و خط  
محدب طولی بود بی عرضی که بر و یک نقطه موضع  
اتصال دو خط مستقیم بود و غیر استقامت و خط  
منحنی طولی بود بی عرضی که از محیط قطعی زاید با ناقص  
با مکانی بود پس چون این خصوصیات منفکند حد  
خط بماند طولی بی عرضی و طول متضمن معنی کم متصل  
باشد پس بین معانی مجموع ذاتیات خط باشد و  
محدوف تفسیر خصوصیت هر یکی بوده باشد از  
انواع و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک  
نماید معلوم شود که آنچه با اشتراک بدان معانی مقول  
بوده است بر سبیل اشتراک لفظی بوده است مثلا  
تشابه بر اشکال و الوان مقولست و معنی یکی تناسب  
اضلاع و تساوی زوایاست و معنی دیگر انفصال  
حاشیه از هر یکی مانند انفعالش از دیگری و چون  
هر یکی ازین دو معنی خاص است یکی از دو موضوع  
و هیچ مشترک باقی نمی ماند میان هر دو معلوم شد که  
و فرع تشابه بر هر دو با اشتراک بوده است و اقتناص  
مشترکات ذاتی با این طریق که از طرف اخص ابتدا کنند



باحتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند  
جه اگر در تشابه نکرند و آنکه عارض دو نوع است از  
جنس کیف کمان افتد که عرضی ذاتی است جنس کیف را  
واشترک انواع در و اشترک معنوی و این ظن خطا  
بود و نیز اقتناص کلیات از جزئیات در مبدا فطرت  
هم برین منوال بود و چون محازی طبیعت بود باقیان  
نزدیکتر باشد و اما قسمت دو گونه بود قسمت کلی بحزب  
و قسمت کل با جزا و قسمت کلی بحزب و یات با تفصولی  
ذاتی بود با نبود و اول با اولی بود با غیر اولی اما اولی  
قسمت جنس بود با انواع قریب مانند قسمت حیوان با انسان  
و فرس و اما غیر اولی قسمت جنس بود با انواع بعید مانند  
قسمت جنس با این انواع و قسمت بغیر فصول ذاتی با قسمت  
معروض بود بعوارض با برعکس با قسمت عوارض بعوارض  
و اول بعوارض صنفی بود با بعوارض شخصی و اول با قسمت  
جنس بود با اصناف نوع جنانک قسمت بعرب و عجم  
با قسمت نوع با اصناف او جنانک قسمت حیوان با ذکر  
وانثی و قسمت انسان بعرب و عجم و دوم با قسمت جنس  
بود با اشخاص جنانک قسمت حیوان بزید و عمر و با قسمت  
نوع جنانک قسمت انسان با این اقسام و قسمت عارض

۲۴۴  
معروضات قسمت صنف بود بعروضات جنسی مانند  
قسمت کاین فاسد بعدن و نبات و حیوان با بعروضات  
نوعی مانند قسمت طایر بعقاب و غراب و با بعروضات  
شخصی مانند قسمت عرب بزید و عمر و قسمت عوارض  
بعوارض قسمت اصناف بود با اصناف مانند قسمت  
مرغ با نخ گوشت خورد و آنخ دانه چند و آنخ گیاه  
خورد و درین موضع جزا از قسمت بفصولی ذاتی  
اولی انشعاع نبود و معرفت حال این فصول در فصلی  
مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم با جنس عالی بگرد  
و قسمت کنند بفصولی ذاتی اولی و همچنان قسمت  
می کنند تا رسیدن انواع سافل که اختلاف در آن  
جز با اشخاص نبود جملی فصول بر ترتیب معلوم شود  
در طول و اگر در میان فصلی غیر اولی باشد لا محاله  
طرف افتد جنانک اگر کسی قسمت جسم ذی نفس کند بناطبق  
وصهال فصل حیوان در میان فر و گذاشته باشد  
یا اگر قسمت حیوان کند متصل الجناح اعتبار طایر  
فر و گذاشته باشد و اول قسمت جسم ذی نفس بحساس  
و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر باید کرد و بعد از آن  
این قسمت و بعد از آن در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را

بخند فصل متساوی در رتبت قسمت ممکن بود بحسب  
اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذ و نفس بحساس  
و غیر حساس باعتباری متحرک با رادت و غیر متحرک  
باعتباری دیگر آن فصول را نیز در عرض اعتبار کنند  
باین هر دو نوع قسمت لا محاله تمامی ذاتیات را  
استحصار کرده باشند و قسمت افادت سر چیز کرده  
آرتیب فصول ذاتی مختلف در عموم و خصوص در طول  
جنانک قابل ابعاد بس ذ و نفس بس حساس و متحرک بس  
ناطق بت حد هر جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب  
هر فصلی با جنس عالی بعد از فصلی دیگر حاصل آید چه احاطه  
بذاتیات در طول و عرض با ترکیب حد ممکن باشند  
و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول  
نامتناهی مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن شود  
و چون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود چه  
قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی بود و اگر  
محدود در طرف ناطق افتد معرفت تفصیل غیر ناطق  
و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محصل نامتناهی را  
شامل بود احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد  
برسیل استیناف بصهاال و غیر صهاال قسمت کنند اگر در

طرف صهاال افتد از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل  
شود و هم برین قیاس و چون ذاتیات مقوم بین باشند  
جنانک گفته ایم طرف مطلوب باسانی معلوم شود  
بس معرفت نامتناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل با جزا  
تا با جزا متشابه بود مانند قسمت خط بد و قسم با با جزا  
مختلف و آن تالیفی بود مانند قسمت حیوان با اعضا  
ترکیبی مانند قسمت اعضا با خلط و درین موضع  
قسمت کل با جزا تالیفی و ترکیبی هم مفید بود و آن در  
محدودی بود که ذ و کم باشد مثلا قسمت حیوان  
بشریح با اعضا و قسمت اعضا الی با اعضا بسیط و ذ  
اعضا بسیط با خلط و قسمت اخلاط با رکان چه مجزا  
از قسمت کلی بجز ویات معلوم شود که حیوان در تحت  
جسم ذ و نفس است از قسمت کل با جزا معلوم شود که  
مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است و چون اجزاء  
بسیار شود و انواع بسیار از مقارنات و مبانیات  
اجزا حکماء کلی معلوم شود مانند آنک حیوان عادم  
اذن بیضه نهد و دواذن بجه زاید ولایت وجود بعضی  
نیز معلوم شود چنانک چون بعضی حیوانات را گوش  
بود بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود

و بعضی را برفک اعلی دندان بود و بعضی را نبود و بعضی در  
رجلین بود و بعضی نبود و ذو کرش و ذو قرن و عادم  
السن در وجود متساوی باشند تجر به و ذو رجلین از آن  
عامتر معلوم شود ذو رجلین علت این اوصاف نیست پس  
معاونت نظر در قواعد طبیعی معلوم شود که وجود قرن  
علت عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن و عدم  
علت احتیاج است بکرش با ابلا فی قصوری که بسبب نقصان  
مضع افتد بکرش صورت بندد و همچنین از قسمت نباتات  
باجزا و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض  
ورق و انتشار آن در درختانی مانند انکور و انجیر  
متساوی باشد پس معلوم شود که رطوبتی که سبب  
تماسک اجزا بود بسبب عرض ورق در معرض بلا نشی باشد  
و باین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد و امثال این  
علل در برهین و حدود واقع باشد و از آن انتفاع بود  
و احتیاط در آنک ملزوم لازمی بالذات چیست واجب  
باشد تا بجاء ملزوم امری عامتر یا خاصتر وضع نکند که  
احد ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید و حکم مستفصل  
و بیاید دانست که مسایل بسیار در علمها معادن و نباتات  
و حیوان ازین نوع قسمت مستفاد بود و حدود بسیار

چیزها بمعرفت آن معلوم شود و لکن فایده قسمت کلی  
بجز ویات در حد و بیشتر بود و فایده قسمت کل با جزا در  
براهین و اقسامه بیشتر باشد **فصل هفتم** در بیان  
حال فصول در مقتضای حد و بعد از معرفت اجناس عالیه  
هیچ بحث مهم تر از استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس  
و انواع متوسطه و سافل بل که حد و حقیقی از ترکیب جنس  
عالی با فصول مرتب حاصل شود چنانکه گفته ایم و فصول  
اوصاف و شرایط بسیار بر شمرده اند اما اکثر آن شرایط  
مشترک است میان فصول و بعضی خواص و اعراض ذاتی و آنچه  
از آن جمله مقوم فصل است که فصل بر رعایت آن شرط  
فصل باشد یک شرط است و آنچه مقتضی کمال فصل است که  
فصل بر رعایت آن شرط قریب باشد یک شرط دیگر و دیگر شرایط  
هر چند لوازم فصل باشد اما رعایت این دو شرط از آن جمله  
معنی بود و اقتضای بران شرایط بی رعایت این دو شرط  
کافی نبود و شرایط اول ازین دو شرط آنست که فصل محصل  
وجود جنس بود بر وجه تنویر چه جنس را وجودی عقلی  
مهم محتمل انواع مختلف باشد و در خارج همچنان بی  
زیادت لاحق مووجود و محصل نتواند بود و چون این  
لاحق با جنس مضاف شود مجموع محصل گردد پس این لاحق

محصل و منوع جنس بود و فصل عبارت است از ان لاحق  
الا انك فصول قریب و بعید در این معنی اشتراك دارند و  
شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز کرد آنست  
که لحوق او جنس با اولی بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات  
جنس بود چه لو لاحق دیگر که عامتر از جنس بود با بسبب جنس  
با ماده او با عرضی از اعراض او لاحق شود و آنج مساوی او  
بود بسبب فصل جنس با ماده او با عرضی از اعراض لاحق شود  
و ازین جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق  
باشند و تنویج و تقسیم جنس نتواند کرد و آنج خاصتر بود و  
اولی نبود جنس را با فصل بعید بود با لاحق فصل قریب  
با بعید و فصل قریب بقید اولی ازین جمله ممتاز شود  
و این فصل لا محاله از اعراض ذاتی جنس نتواند بود اما  
از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال  
و انفصال کم با غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را  
عارض شوند با قسمت جنس کنند با انواع و اعراض ذاتی  
اولی غیر مساوی که اقتضا بقسم کند چون از شرط اول  
خالی بود فصل نبود مانند ذکورت و انوثت از متقابلا  
وطایر و ساخ و ماشی از غیر متقابلات حیوان را و بعد  
از تقریر این دو شرط گویم باقی اوصاف و شرایط که اهل

۲۵۵  
صناعت فصل را یاد کرده اند یا راجع است یا این دو  
شرط مذکور با از قبیل اوصاف مشترك است میان  
فصل و غیر فصل و بعضی از ان اوصاف اینست انك  
مقسم جنس بود و حالش گفته آمد بت انك طبیعت فصل  
خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض همچنین بود  
ج انك فصل علت وجود حصه جنس بود بی دور  
و صورت را با ماده همین حکم بود و اگر بقیدی خاص  
کنند با این موضع راجع باشد با شرط اول ذاتی لحوقش  
بجنس نه بسبب امری عامتر یا خاصتر بود و اعراض  
ذاتی همچنین بود و مع ذلك فصل باید که بسبب امری  
مساوی هم لاحق نباشد و تحقیق این شرط راجع است  
با شرط دوم انك قسمت با و لازم بود یعنی قلب اقسام  
ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت و سکون اولی است اما  
متحرك ساکن نتواند شد و ساکن متحرك و ذکورت  
وانوثت همین حکم دارد با انك فصل نیستند و انك  
مانع تنوع بودند بد یکن انواع یعنی لحوقش بجنس مانع  
آن بود که جنس نوع دیگر شود چه ذکورت و انوثت  
بلزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یا فرس  
و بعضی عرضیات نیز چنین بود چه زوجیت بالزوم قسمت

مانع بنوع عدد دست بسته و پنج ز آنک قابل شدت و ضعف  
نمود و این حکم مطلقا صحیح بنود چه هر نوع که قابل شدت  
و ضعف بود فضلش همچنان بود مگر قد کنند که در  
تنوید قابل نبود و انگاه دیگر علل را همین حکم بود ع  
آنک عدی نبود و این موضع بحث است چه شاید که جنس  
باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدی  
و بهر یکی از آن نوع محصل شود مانند کم که بوجود و عدم  
حد مشترک دو نوع شود و همچنین امتداد طولی که محتمل  
مقارنت و لامقارنت عرض باشد پس بقید لامقارنت  
نوع خط شود و این علامات عدم مطلق نبود بل که  
عدی بود مقابل وجودی مانند عدم ملکه چه اگر عدم  
مطلق بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد  
پس فصلی سلبی نشاید باین معنی که عدم فصل بود اما  
عدی شاید باین معنی که وجود فصلی عدی بود اینست  
حال این شرط و بر تقدیر صحتش بر اطلاق همه ذاتیات  
همین حکم دارد ط فصل باید که مقول بود در جواب  
ای شی هو و این بذاتی مقید باید و الا خاصه همچنین باشد  
و باشد که مقول در جواب ای متضمن اشارت محسب بود  
با اسم علی و آن آنجا بود که ای مضاف با چیزها مشارالیه

۲۰۶  
۴۰۰

بود جنانک گویند ایتم زید اما اگر مضاف با کلی بود  
جنانک ای شی زید جواب جز کلی ممیز نشاید و در  
مواضع ای تمیز طلبد و تمیز تابع تحصیل ذات بود  
پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد ای آنک  
در یک مرتبه دو فصل نباشد چه اگر بیک فصل تحصیل  
نوع حاصل آید دوم فضله بود و اگر نماید اول فصل  
نمود هر چند بحسب تحقیق این حکم صحیح است و دیگر  
علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز درین حکم اشترک دارند  
اما بحسب این موضع باید که دانند که فضول بسیار  
از علل مختلف ممکن بود جنانک یاد کنیم و هر چند علت  
تام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما درین موضع  
هر یکی را با نفراد فصلی خوانند چون افادت تحصیل  
عقلی لازم آید و نیز باشد که بسبب عدم اسما با قلب  
شعور بحقایق فضول از فصلی لازم اخذ او عبارت  
کنند و یک چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم  
متساوی در مرتبه نتواند بود جنانک احساس حرکت  
ارادی نفس حیوان را بس هر یکی را از احساس و متحرك  
بارادت باعتباری فصلی شمرند و بر منطقی واجب نباشد  
بیان آنک این هر دو بحسب ذات یکی اند با دو بل که

برو باشد که جمله را اعتبار کند همچنانک برو واجب  
نباشد که بیان کند که کلام عرض ذاتی بحسب ذات تنها  
است و کلام بحسب اعتباری دیگر یا انک مسایوی نوع  
بود و درین موضع هم بحثی وارد است و آن آنست که  
شاید که طبیعت فصل را چون با افراد بگیرند نه از آن  
روی که شخص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری  
دیگر مثلا ناطق مطلقا نفوس و عقول فلکی را نیز سافل  
تواند بود اما چون حیوان را با او مقید کنند انسانرا  
بیش شامل نبود پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی  
نوع بود نه ناطق و حصه جنس همچنین بود و همچنین  
انقسام بدو متساوی از زوج عامتر بود اما چون بعد  
مقدم شود فصل زوج باشد با ماهیت زوجیت و بر  
تقدیر صحت این شرط بعضی خواص جنین حکم دارد اینست  
بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هر یک  
و باقی احوال فصول در مواضع جلد معلوم شود و ختم  
این فصلی بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول و آن سوال  
است که گویند فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود  
در محمولات اعم اگر از محمولات اعم بود اجناس عالی بود  
و اگر داخل بود در آن پس تمیز و تخصیص فصل از جنس

۲۴۷  
مطلق بفصلی دیگر بود و تسلسل لازم آید و حل این  
اشکال آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم  
نبود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه  
هم محمولات اعم باشد و امور عامه مانند وجوب وجود  
و وحدت همچنین و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود  
تواند بود اما مبداء فصل جنسی دیگر تواند بود و اگر  
داخل بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که امتیازش  
بفصلی دیگر بود چه امتیاز بفصلی خاص است بنوع که از  
جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل بجنس  
بود و امتیاز فصل از جنس بذات و همچنین امتیاز  
عوارض از معروضات پس هر چه داخل نبود در جنس  
دخول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود و مبادی  
فصول مانند نطق و حس هر چند باشد که از انواع  
اجناس عالیه باشد بشرط آنک در تحت غیر آن جنس  
باشد که مقسم او شود اما چون فصل شوند مانند  
ناطق و حساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم  
او باشد نه بر آن وجه که نوعی باشد از آن جنس بل که  
بر آن وجه که جنس برایشان محمول باشد چنانک معروض  
بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانک جنس بر نوع و باین

سبب گویند فصول جوهر جوهر بود و فصول کیف کیف  
یعنی که لازم بود که جوهر بود با کیف و هر چند اکثر این  
مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد اما چون درین موضع  
نیز مفید باشد ایراد کرده شد **فصل هشتم** در کیفیت  
وقوع علل در حد هر محدود که ماهیت و جوهر او را علی  
ذاتی مساوی بود حد او باید که بران علل مشتمل باشد  
با افادت صوری کنند در عقل مطابق محدود در خارج  
و اگر علت ناقص بود مثلا بعید بود با جزو علت افادت  
صورت نه چنان کند که باید و باین سبب حد تام مؤلف  
از علل جزئی حد نتواند بود و وقوع علل در حد در  
موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود معلول  
باشد و تخصیص و تحصیل ماهیت مقصور بفصل  
تواند پس باید که معلول را در اصل وجودی مبهم و <sup>منتشر</sup>  
بود با تحصیلش صورت بندد و تاثیر علت با و خاص  
باشد و دال بر وجودی مبهم و منتشر جنس نتواند بود  
پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و بعد از آن  
بعلمی که در موضع فصل افتد تخصیص و محصل گردانند  
و علت نفس فصل نتواند بود چه فصل بر نوع محمول  
بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدأ فصل بود

۲۲۸  
مثلا نگویند تب غب عفونت صفر بود بل که گویند از  
عفونت صفر بود و همچنین رعد نگویند که انطفاء آتش  
بود بل که از انطفاء آتش بود و علت صوری چون با ماده  
باشد محمول نتواند بود و بنتهای محمول نتواند بود مانند  
ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی معلول باشد  
از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی و وقوع  
هر یکی از علل بنتهایی در حد ممکن بود اما فاعلی جانک  
گویند غب تبی بود که از عفونت صفر خارج عروق  
حادث شود و مادی جانک و ترعضوی بود که از عصب  
و رباط مؤلف بود و صوری جانک قایم زاویه بود که  
از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که در  
دیگر جانب افتد و موضوعی جانک فطوست تغییر  
بود که در بینی باشد و غایبی جانک انکشتی حلقه  
و بود که در انکشت کنند و هر چهار بهم جانک شمشیر  
القی بود صنایع آهنین دراز و بهن و گار تیز که  
بان در حرب اعضاء خصم برید چه آلت جنس است  
و صنایع فصل از علت فاعلی و آهنین فصلی از ماده دراز  
و بهن و تیز از صوری و باقی از غایبی و هر چه اعتبار  
تصور ماهیت او کند بی ملاحظه وجود اقتضای بر علل

ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود با ظهور  
وجود بود با آنکه حد هنوز بحسب اسم بود اما آنج  
ملاحظت وجودش کنند لا محاله علل وجود نیز در فضل  
باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشد و باشد که تصور  
ماهیتی نه بحسب جوهر و ذاتش کنند بل که بحسب عرضی  
از اعراض او و حدش بآن اعتبار کوبند مثلا بنظر  
ما فاعل اعتبار حرارت در سوخته چه حد سوختن  
نی در حرارت نتوان گفت و بنظر تا غایت اعتبار  
بوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم  
صورتند و وجود صورتی مواد ممتنع بس علل مادی  
بضرورت در حد افتد و در هندسی و عددی چون  
صور از مواد منتزع اند مواد در حد نیفتد و از تذکر  
احوال علل دیگر اعتبارات آسان باشد پس این قدر  
درین موضع کفایت بود **فصل نهم** در بیان  
مشارکت برهان و حد برهانی که مشارک حد بود در  
اجزای بدین مثال بود که گویم قمر جرمی است که نورش  
از شمس مستفادست و از نشان اوست که زمین میان  
او و شمس متوسط شود و هر چه جنین بود نورش در وقت  
متوسط منعی شود پس قمر جرمی است که نورش منعی شود

و انحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمی است که منخسف  
شود و این دو برهان است که اثبات خسوف قمر باین  
دو برهان تمام شود چه اگر بر یکی اقتصار کنند و گویند  
قمر جسمی است که زمین میان او و شمس متوسط بود  
و چون جنین بود قمر منخسف بود یا گویند قمر جرمی  
است که نورش منعی شود و چون جنین باشد منخسف  
شود برهانی ناقص ایراد کرده باشند و هنوز سؤال  
لم را محالی بود پس برهان نام اولست که مشتمل بر دو  
قیاس مذکور است و برد و حلا و وسط یکی توسط زمین  
و دیگر انحاء نور و اول علت دوم است و دوم حقیقت  
خسوف است از آن جهت که معلل است با اول و چون  
و چون حد خسوف کوبند همین دو اوسط اجزاء حد  
خسوف باشند و اما وقوع ایشان در حد بر عکس این  
ترتیب بود چه حد خسوف جنین بود که خسوف  
انحاء نور و ماده بود بسبب توسط زمین میان او و  
آفتاب و این حدی نام بود مشتمل بود بر سه چیز یکی توسط  
زمین که علت است و آنرا مبداء برهان خوانند و دوم  
انحاء نور که معلول است و آنرا کمال برهان خوانند و سیم  
خسوف که محل و دست و ماهیتش مجموع دو امر اولست



و این هر سه متساوی باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر منعکس و الا شایسته وقوع در حد نباشند پس اگر در حد خسوف بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند گویند خسوف انحاء نور ماه است با خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط بود هم حدی باشد مفید تمیز از جهت مساوات اما حد تام مفید کمال تصور ماهیت هم حدی ناقص باشد مستفاد از برهان ناقص پس حد ناقص درین موضع دو نوع بود حدی که از مبدأ برهان گرفته باشند و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثالی دیگر میغ جری رطبت که آتشی درو منطقی شود و هر رطب که آتش درو منطقی شود آوازی درو حادث شود و هر آواز که در میغ حادث شود رعد باشد و این برهان نام است بر وجود رعد در میغ و حد نام رعد آوازی بود که در میغ حادث شود بسبب انطفاء آتشی دروی و حد ناقص از مبدأ برهان انطفاء آتشی در میغ و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میغ حادث شود و برهانها ناقص برقیایش گذشته و جنس درین مثالها همیشه مقارن نتیجه برهان بود مانند انحاء نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود و

۳۳۰  
۴۴۹  
و مثالی دیگر فلان آرزوی انتقام است و هر کرا آرزوی انتقام بود چون دلش بجوشد و چون چنین بود او را غضب بود و این برهانی نام است و حد نام غضب جوشید خون دل از آرزوی انتقام بود و حدها و برهانها ناقص بر منوال مذکور ظاهر شد که ترتیب اجزا در برهان و حد برعکس یکدیگر بود اما اگر برهان از علل ذاتی نبود بل که از اعراض و لواحق بود چنانکه گویند قمر جرمیست که از شان اوست که در بعضی استقبالات اشخاص را از وسایه نباشد و چون چنین بود خسوف بود از اجزاء آن حد نباید بل که اگر ممکن باشد رسمی آید مناسب این برهان اینست کیفیت مشارکت حد و برهان در اجزا و این مشارکت خاص بود بموضع که پیش ازین یاد کرده ایم **فصل دهم** در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات تعریف با اعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود آنکه عرض ذاتی معروف از معروض بود پس از تصور عرض توصل کنند بتصور معروض چنانکه از ضحک بران چیز که ضحک از و صادر شود و این تعریف رسمی باشد بشرط تالیف بآنکه ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود و باین سبب

عبارت از و متعذر باشد پس از عرضی که عروضش او را  
معلوم بود دلیل سازند بروی با تشبیه حاصل شود و علاوه  
از معروض معارض از روی ضرورت بود درین موضع  
و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این  
از قبیل تعریفات لفظی بود چنانکه ذو وضع گویند  
در کمیات جنس خط وسط و جسم را ج آنک حقیقت  
و ذات معروض آن چیز بود که از شان او بود صدور  
از عرض از و وجود آن عرض او را بین بود و او را  
جزین حقیقی و ذاتی متصور نبود چنانکه گویند جاذبه  
آن قوت بود که از شان او بود جذب غذا و غرض  
درین موضع تعریفی حدی فایده دهد بعد از معرفت  
وجود چه این تعریف دال بود بر حقیقت متصور از آن  
جهت که متصور است و چون از یک ذات اعراض  
بسیار شود لامحاله اول و بالذات از آن جمله یکی  
تواند بود چه از یک ذات مفرد یک معلول بیش صادر  
نشود و باقی بتوسط آن عرض بود و نسبت اعتبارات  
دیگر پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز با و  
نشاید مانند نفس انسانی که از و تمیز ضحك و خجلت  
وحیا و غیر آن صادر شود اما اول بالذات تمیز بود و با

بحسب اعتبارات مختلف از قوت ممیز صادر شود  
پس تعریف او جز بصدور تمیز از و نشاید و نطق عبارات  
از انست اما اگر زیادت از یک عرض بین بود و اولیت  
یکی از آن اعراض بین نبود تعریف یکی اولی نبود  
و ایراد هر یکی باعتباری دیگر دال بود بر معروض مانند  
حساس و متحرك بارادت بر نفس حیوانی و وقوع  
اعراضی ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را  
در موضع فصول باشد مانند ناطق و حساس در  
تعریفات انسان و حیوان بر نطق و حس که مجرد عرض  
باشند نفس فصل نتواند بود بل که دال باشند بر فصل  
و در تعریفات بسایط ذهنی مانند اجناس عالیه در  
موضع فصول نیفتد چه آنرا فصول مقوم نتواند بود  
بل که بر سبیل تعریف لفظی با تعریف رسمی باشد ذات  
معروض را **فصل یازدهم** در تمای سخز در حد  
و بیان احوال حدود و بسبب حدود نامحدودات  
معانی متصور با بسیط بود با مرکب و هر یکی با ذهنی  
با خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات  
عامه علی الاطلاق که آنرا جنس و فصلی نبود و بسیط  
خارجی مانند عقل و نفس بل که مانند سواد و بیاض

و مرکب ذهنی آنک آنرا جنسی و فصلی بود از ماهیات  
نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود آنک هیچ جزو را  
از اجزاء او با نفراد قوی نبود بل که قوام اجزا بیکدیگر  
بود مانند ماده و صورت در جسم بت آنک هر جزو را  
با نفراد قوای بود مانند سرکه و انگبین در سکنکبین  
جمع آنک یک جزو را با نفراد قوای بود و دیگر جزو را  
قوام بآن جزو بود مانند سواد و جسم در اسود و  
بسیط ذهنی را احد نبود چنانک گفته آمد و بسیط  
خارجی را احد باشد و احد بسبب استمالش بر جنس و  
فصل اقتضاء مرکب او بکنند چه جنس و فصل هر چند  
اجزاء احد باشند در قوت اما اجزاء محدود نباشند  
فی نفس الامر چنانک گفته ام بسبب آنک بر محدود محمول  
باشند همو اطاه خلاف جزو که بر کل محمول نبود و صورت  
بسیط ماهیت او بود چه در وی ترکیبی نباشد اما مرکب  
خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی  
بود از مرکب و آن جزو و حال بود در صنف اول ماهیات  
مقارنت اجزا بیکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد  
در دو صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن  
هیات باشد بر وجه ترکیب که او بآن او باشد و بعد از

۲۲۷  
تقریر این اصل کویم حد مرکب مشتمل بود بر حد و اجزا  
بقوت مانند جسم بر ماده و صورت یا بفعل مانند  
حد اسود بر جسم و سواد و حد سکنکبین بر سرکه و انگبین  
و حد و نامساوی مانند حد اسود بر جسم و سواد  
و حد سکنکبین بر سرکه و انگبین و حد و نامساوی  
محدود باشد نامشتمل بر نقصانی باز یادت و مساوی  
محدود ذاتی را بود که بسیط بود و قائم بخود و ناقص  
مانند حد و ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات مشتمل  
نمود و زاید حد و بسایطی بود که قائم بغیر باشند  
مانند اعراض ذاتی چه تصور عرضی تصور معروض  
بحال بود و باین سبب بیان ماهیت عرض مفتقر بود  
بذکر معروض مانند زوجیت که انقسامی بود بذکر  
و متساوی که در عدد افتد پس از ذکر عدد درین حد  
جان نبود و آن غیر ذات محدود سبب و در اضافات  
زیادتی دیگر لازم باشد و آن ذکر ذاتی بود که مضام  
بقیاس با او معقول باشد چنانک گویند ابوت  
حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر مم از نوع  
او کاین شود بآن اعتبار که جنین بود پس ذکر حیوان  
اول که اب است و حیوان دوم این است زیادت

بر ماهیت اضافه و مع ذلك محدود در حد مکرر شود  
از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافه همین معنی است  
و آن آنست که گوئیم بآن اعتبار که جنس بود چه اگر  
قید حذف کنند اضافه حقیقی نبود و این قید تکرار  
معنی ابوت است و از جهت وقوع مضاف در حد  
مضاف قومی را کمان افتاده است که بیکدیگر تعریف  
توان کرد و در مرکب از عارض و معروض هم معروض  
مکرر شود چنانکه در حد عدد زوج باید گفت مولف  
بود از احادی که منقسم شود بدو عدد متساوی پس  
عدد تکرار است بکار در مولف از احاد که حلاوست  
و بکار در حد عارض او و هر محدود که کم باد و کم بود  
و او را بعد از تحصیل نوعیت انقسای عارض شود بحسب  
ماده پس خواهند که جزو او را از آن روی که جزو  
اوست حد گویند کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت  
اضافه بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد کل افتد  
مثلا انسان در حد اصبع و دایم در حد قطعه و قایم  
در حد حاده افتد وسط درین دو مثال ماده عقلی  
است و فرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو  
بالفعل است انسانا و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند

دایم و قایم را و نیز یاد این بالفعل موجود نبود قطعه  
نتواند بود و اگر چه بعد از حصول قطعه دایم دایره  
نبود واجب نبود که قایم بالفعل موجود بود اما تعقل  
حاده بی تعقل قایم صورت نبند چه معنی حدت  
مثل خطی است خطی که با و متصل باشد و تصور میل  
بعد از تصور قیام خط بود بر خط بی میل پس تصور  
قیام مماثلت و مساوات است و تصور میل خروج  
از آن و اگر گویند حاده زاویه کهنه است از دو زاویه  
حادث مختلف کهنه و مهتر هم بعد از تصور مماثلت  
و مساوات متصور بود چه مهتر زاید از مثل بود و  
کهنه ناقص از او و بعد از تقریر فرق گوئیم این اجزاء  
ذاتی مقوم کل نیستند از آن جهت که طبیعت نوعیت  
کل باشد پس واقع نیستند در حد کل چه انسان از آن  
روی که انسانست اصبع جزو او نبود و در تصورش  
بتصور اصبع حاجت نبود مگر با انسان شخصی کامل الاجزا  
خواهند و بدان تقدیر چون اعتبار کمال اجزاء شخص  
کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور انسان  
باعتبار کمال شخص بتصور جمالی اجزاء شخص احتیاج افتد  
و این انسان نه انسان اولی است که اعتبار ماهیت نوع

بیش نکرده باشند اما در حد اصبع جان نبود از ذکر انسان  
بآن معنی چه اصبع جز و جسم انسان نه بسبب ماده  
تنهاست بل که بسبب حقوق انسانیت است از ماده او  
برین قیاس در دیگر صورتها و بعد از تقریر این مباحث  
گویم از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم  
و حدیست بحسب ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی  
مشارك برهان تام و حدی ناقص از مبدا برهان و حدی  
دیگر هم ناقص از کمال برهان و همچنین حدی مساوی  
حدود و حدی کمتر از حدود و حدی بیشتر از حدود  
و این جمله در معنی حد متساوی نیستند بل که بعضی  
از بعضی باین معنی اولی است پس وقوع برین جمله  
بتشکیک باشد و حد حقیقت آن بود که مساوی مخلوق  
بود در معنی و خواجه ابو علی سینا در صعوبت تحلیلی  
اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته  
ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آنکه فصلی  
مقسم جنس با مقوم نوع در طول و عرض اجمال کرده  
باشند تا عرضی بجاء فصلی ایراد کرده بغایت دشوار  
باشد و بعضی اهل صناعت این سخن برورد کرده اند و  
سهولت تحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد

و اسم بحسب تصور واضح و فهم مستمع و حق آنست که  
الحد حقیقی نام خواهند که مطابق محدود بود بالذات  
و فی نفس الامر بی زیادت و نقصانی حال بران جمله  
بود که ابو علی گفته است و اگر تعریف خواهند بحسب  
تصور متصور حال برین جمله بود که این معترض  
گفته است چه از تصور چیزی معلوم بود که کلام معنی  
بالذات در روی داخلست و کلام خارج و اینست علت  
آنکه یک چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود  
مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت قوت را در  
علم طبیعی با آنکه بحقیقت مرسسه بحسب ذات یکی اند  
چه آن حد و حد و مفهومات مختلف باشد که ازان  
اعتبارات لازم آید اینست تمامی سخن در حد و از  
مباحث علم جدل اطلاعی زیادت بر احوال حدود  
و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجوه فساد  
که در هر یکی افتد معلوم گردد و این مقالت بر بیان  
کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم  
**فصل دوازدهم** در بیان آنکه بر اشخاص جزوی نه برهان  
توان گفت و نه آنرا حد توان گفت هر حکم که بر اشخاص  
کاین فاسد کنیم برهانی نتواند بود چه وجود جنان

شخصها جز بحس معلوم نشود و حکمی که مقتضای عقل  
بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضا  
آن نکند که شخصی معین درود داخل باشد پس اگر شخصی  
معین اقتضا بر آن کند که او در آن کلی داخل باشد درود  
او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که در وقت  
مکون شخص حادث شود و در وقت فسادش زایل  
و چون جنین بود هیچ محمول را بر شخصی معین حمل نتوان  
کرد جز در وقت احساس بوجودش و اگر چه آن محمول  
ذاتی مقوم باشد مثلا حکم با احسان بر زید جز در وقت  
احساس بوجود او صادق نبود چه بعد از عدت آن  
حس اگر منعدم شود زید معدوم انسان نتواند بود  
و نیز اثبات آنچه از شان او بود احسان بدان محسوس  
جز بحس ممکن نبود اما لواحق معقول که بتوسط بلا بیک  
اثبات توان کرد محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد  
جانک جسی بتوسط حیوانی مثلا زید را و لکن اثبات  
او زید را اولی نبود چه اول انسان را بود و حکم بتنازل  
آن قیاس شخصی را خاص بوقت احساس وجودش بود  
پس امثال این قیاسات بنسبت باشخصیات افادت کلی  
ثابت اولی نکند پس برهانی نبود و اگر کسی بعد از توضیح

تفاوت میان حال ان قیاس و دیگر قیاسات برهانی  
آنرا برهان نام کنند در عبارت مضایقت نباشد اما  
باید که دانند که وقوع برهان بران و بر حکماء ثابت  
اولی بیک معنی نباشد و اما برهان بر قضا یا وقتی  
مانند کسوف افادت حکمی بقینی دایم کند طبیعت کلی  
آفتاب را بخنانک متعلق بود بوقتی دون و وقتی  
و تعلق این برهان بکسوفی معین همان حکم دارد  
که در شخصیات گفته آمد و مخنانک بر جنین شخصیات  
برهان نتوان گفت جنین شخصیات را نیز نه حد توان  
گفت و نه رسم چه بذاتیات بود و امتیاز میان  
شخصی و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود پس  
بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود و رسم بعضیات  
بود و عرضیات کلیات بود و از ترکیب کلیات جزوی  
معین حاصل نشود بل که مجموع مهم کلی بود و افادت  
تبین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی  
خاص و ماده خاص دلالت کند معقول نبود و اشیا  
متعلق با احساس بود با آنچه جاری مجری احساس بود  
و نیز اجزاء حد و برهان مشترک اند در بعضی مواضع  
و چون بر شخص برهان نتوان گفت پس او را نیز حد

نتوان گفت و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم تواند  
بود بس تناول حد آنرا دایم نبود و حد دال باشد بر  
ماهیت دایما بس وقوع اسم حد بل که این ماهیت بر شخصیات  
و غیر شخصیات با شترک لفظی تنها بود و چون این  
معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در  
برهان وحد دخول ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقتی  
دو نوقتی **مقاله ششم** در جدل و آنرا طویقا  
خوانند سه فن است اول در مقدمات دوم در مواضع  
سیم در وصایا **فن اول** در مقدمات پنج  
فصل است **فصل اول** در بیان ماهیت و منفعت  
جدل و ذکر احوال سایل و مجیب جدل صنعتی علی  
است که با وجود آن اقامت حجت از مقدمات مسلم  
بر هر مطلوب که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق  
افتد بر وجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد  
و عبارتی دیگر صنعتی که اقتضاء اقتدار کند بر  
تمسیت حجتها مؤلف از مسلمات یار دآن بر حسب ارادت  
و بر احترام لزوم تناقض در حفظ وضع و صنعت  
ملکه نفسانی بود که با وجودش باسانی بر استعمال  
موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرض بر حسب

۳۳۶  
۲۲۵  
ارادت بقدر امکان قادر باشند و بحسب این رسم  
برهان وجدل و باقی اصناف مذکور بل که دیگر علوم  
و اداب و حرفتها صناعات باشد و مردم باشد که  
بحسب فطرت مستعد صناعاتی بود با حسب مزاولت  
جزویات آن صنعت او را تجارتی که معین بود بر  
تعاطی آن صنعت حاصل شود اما او را باین سبب صاحب  
صناعت خوانند بل که صاحب صنعت کسی بود که  
او را قانونها بود که رعایت آن موصل بود بعرض  
از آن صنعت مانند طبیب که بکاست فطری و تجارت  
تنها طبیب نباشد بل که باید که قوانین حفظ صحت و ازالت  
مرض را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا یا  
کثرت ممارست درین فن شروع کند جدلی نباشد  
بل که باید قوانینی را که باین صنعت خاص بود  
مستحضر بود و نه هر صنعتی متکفل رسیدن بود  
بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب متکفل ازالت همه  
امراض تواند بود و نه مصارعت متکفل افکندن همه  
مصارعان بل که صناعات در رسانیدن باعراض متفاوت  
باشد بحسب زیادتی و نقصان مواد در استقصا از  
انفال نامساعدت در آن و قرب و بعد امکان وجود

عرض بس بصوری که باین اسباب در فوات غرض افتد  
قادر نبود در نفس صنعت بل که صنعت رسانیده بود  
بمطلوب بقدر امکان و بتقریر این مقدمه معلوم شود که  
عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر  
باشد قادر نبود در صنعت جدل بل که مانند عجز  
دیگر اصحاب صناعات بود از رسیدن بغرض که صنعت  
متکفل حصولش نبود و جدلی و کس را گویند یکی آنکس که  
محافظت وضع کند و وضع درین موضع رایبی بود که  
انرا معتقد باملتزم باشند مانند مذاهب و ملل مختلف  
که اهل ادیان ملتزم آیند و دیگر آنکس را که نقص آن  
وضع کنند مقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم ذات  
باشد و بروحیت بود و اول را مجیب خوانند و دوم را  
سایل و در عرف بعضی متأخران اول را مهد گویند  
و دوم را معترض و اعتماد مجیب بر تقریر وضع خویش  
بر مشهورات مطلق نامحدود بود بحسب تسلیم اهل  
وضع و اعتماد سایل بر آنچه مجیب مسلم دارد بس معاد  
جدلی از مسلمات بود مطلق نامحدود بحسب شخصی  
و صورت چنانچه قیاس تنها بود بل که قیاس و آنچه  
شبه قیاس بود از استقرار و غیر آن یعنی عامتر بود آنچه

در برهان گفتیم بس قیاس درین صنعت و دیگر صناعات  
که بعد ازین ادب قوی بود مولف از اقوالی که وضع آن  
مستلزم قوی دیگر بود فی نفس الامر بحسب تصور  
فایس یعنی مستلزم بود یا پندارند که مستلزم است  
و واضح آن قولها باحق بود و طبیعت وجود و آن مواد  
قیاس برهانی بود یا غیر آن مانند جمهور یا قومی یا شخصی  
و ان بوجهی شامل اول بود چه آنچه غیر حق وضع کرده  
باشد باشد که فی نفسه مستحق آن بود که آنرا حق  
نیز وضع کند و باشد که نبود بس هر یکی ازین صور  
و مواد درین صنعت عامتر از آن بود که در برهان  
و مقدمات هر قیاسی یکی طرف بود از دو طرف  
نقیص اما در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا  
بعینه چه جدلی را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب  
چنانکه طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تریب  
مزاج یا تخمین و استعمال او و طرف متناقض را  
بحسب ذو عرض مختلف مانند استعمال طبیب بود  
و در روی متضاد را بحسب دو مرض مختلف و خون  
هر چه نه یقینی بود ظنی بود یا امیخته بظنی و ظن جهل  
بود نه علم پس ظنی مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود



مانند جهل مرکب و آمیخته بظن مقارن جهلی بود و لکن  
آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد  
چه هر چه نه بران وجه دانند که باید و اگر چه جاز بود  
نه علم بود و استعمال امثال آن در استفادات مطلوبه  
بسوی نفس خود معتمد نبود پس بالذات مفید نبود اما  
بسوی غیر باشد که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع  
نبود بالذات بل که منفعت او بحسب شرکت بود و باین  
سبب از برهان متاخرست در مرتبه و وجه منفعت  
جدلی است که تعیش نوع انسانیه معاونت و مشارکت  
ممتنع است و حسن مشارکت مبنی است بر التزام جمهور  
دو چیز را یکی آنک باید که بان اقرار کند مانند اعتراف  
بوجود خالق و صحت نبوات و اثبات معاد و و دوم  
آنچ باید که بران عمل کنند مانند عبادات و معاملات  
پس آنچ مودی بود بحصول این اعتقاد باسانی جمهور  
نافع بود در شرکت و آنچ مقتضی ابطالش بود و برهان  
که مبنی بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول همه  
کس این افادت نتواند کرد چه بعضی با استعداد قبول آن  
نباشد و بعضی را بدشواری و بروز کار دراز استعداد  
حاصل شود اما جدل بسبب آنک مبنی بود بر آنچ محمود

و مقبول بود اراء جمهور این افادت کند بس جدل بالذات  
نافع بود در امور شرکت و متوجه بود بدو عرض یک تقریر  
و تأکید اعتقاد نافع و دیگر کسر و نقص نافع و اول  
متعلق بحجیب بود و دوم بسایل و اما منافع جدل بالعین  
چند گونه بود آنک صاحب این صناعات مرتاض شود  
در الکتاب مقدمات با مقدمات بسیار بکم و بسندید  
بکیف در هر بابی ایراد تواند کرد و مستخرج شود در افادت  
حجت بر مطالب علمی و غیر علمی آنک بقوت این صناعت  
از تألیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کند و تقصیر  
حال هر یکی تحصیل حق تخصیص طرف موافق و نزیف دیگر  
طرف ممکن بود همچنانک از تصفح خواص و اعراض تحصیل  
فصول توان کرد حج آنک معرفت مشارک و مقابل هر  
چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز چه  
اقتضاء تمیز کند بس نظر در مواد و صور جدلی در برهان  
نافع بود و بنظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهان  
دست دهد و آنک چون متعلم در علم خاص تحقیق مصادرا  
نتواند کرد باشد که جهل او بان مقتضی استیحا ش و تنفر  
شود و موجب حرمان او باشد از ان علم و مقدمات جدلی  
چون افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت و نفرت

کرده باشد پس در تحصیل آن علم جهد کند با انگاه که نمرتیه  
تحقیق مصادرات رسده انک طالب علیه را نیز در  
رسیدن بمطلوب نافع وجوز مقصود از حدال الزام غیرست  
لا محاله مشتمل بود بر نزاعی و در اغلب احوال جدلی را  
باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد خاصه لجاجه  
رای نافع حق مطلق نبود و بایراد مشهوراتی که انتاج  
آن کند و دفع مشهورات و صادقاتی که انتاج مقابلش  
کند محتاج شود و با اگر حق بود و لکن اثباتش برهان  
بحسب ادراک جمهور متعذر بود پس تضریش بمشهورات  
بمحلی و مراوعتی بکار باید داشت و تضرینی از لجاج محتاج  
شود و لفظ جدل بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قوی  
مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند و مقارن  
استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندک مایه از عدل  
صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این اسم برین  
صناعت نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که بصدد  
اشترک بود در محاورات علی باین صناعت مناسب  
ترست چه محاورات مثلاً میان دو مستفید بود که  
از انضمام مقتضاء حدش هر دو بایکدیگر اقتضای علی  
شود با هر یک باعتباری جزو معنی باشند و باعتباری

متعلی تمام و مناظره میان دو صاحب رای متقابل بود که  
هر یک متکفل بیان رای خود باشند بشرط انک هر دو  
بعد از وضوح مساعدت کنند و این معانی متعلق بعلم  
مطلق بود و مباحثه استکشاف غامضی بود کیف ما  
افق بطریق تعاون و ایما معانزه و امتحان و مغالطه  
از مواد مغالطی باشد الا انک غرض معاند اظهار  
نقصان مخالفت و تخفیم او بود و غرض ممتحن استکشاف  
قوت او در استعمال حجت و غرض مغالطه تمویه و تلبیس  
بر و تشبیه بفیلسوف با مجادل و دیگر الفاظ متداول که  
مناسب این معانی باشد همین حکم دارد و هیچ کدام  
مناسب این صناعت نیست و نظر جدلی خاص نبود  
هموضوع علی دون علی بل که او را رسد که در موضوع  
هر علی نظر کند چنانک گفته ایم پس موضوع ناظر  
بحسب این صناعت محدود نباشد و مبادی صناعت  
او هم محدود نباشد بالذات چه جدلی را رسد که مبادی  
و غیر مبادی هر صناعتی در آن صناعت بکار دارد  
بشرط سهوت خواه آن مسئله فی نفس الامر مبرهن باشد  
چنانک آفتاب از زمین بزرگترست یا غیر مبرهن چنانک  
مشتری سعادت است اما محدود بود بالعرض بسبب انک

جز از ذایعات و مسلمات نبود چنانکه گفتیم چه محب که  
حافظ وضع است اقامت حجت بر تقدیر وضع آن مشهوراتی  
تواند کرد که جمهور یا قومی که ملتزم این وضع باشند  
آنرا مسلم و محمود شهرند و لامحاله از ذایعات بود و واجب  
نبود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید با ثبات وضعی  
بل که اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایل هم مجیب  
باشد و سایل تا لیف مقدماتی کند که مجیب آنرا ملتزم  
باشد بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات  
او مسلمات بود از مجیب و مقاومت او بجهت وجود  
فعلی بود و مقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی و بیاید  
دانست که مباحثات جدلی باید که بزودی مودی  
مقصود یا با فہام جمهور نزدیک باشد چه آنچه بعد از  
وضع مقدمات و اوساط بسیار مطلوب رساند و  
تدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گرداند بتعلیم مانند تریاند  
و عادت قدما جان بوده است که سایل یک یک مقدمه  
از مجیب سوال می کردی بطریق استفہام که هل کذا کذا  
والیس اذا کان کذا فکذا و آنچه موافق وضعش بودی  
تسلیم می کردی با آنجا که سایل خواستی پس سایل باز گشتی  
و از آن مقدمات تا لیفی منتج نقیض وضع او کردی و مجیب

۲۴۰  
۷۴۹  
اگر توانستی از آن بعضی کردی و مقاومت او را دفع  
کردی و متاخرانرا طریقتی دیگر ست و آن آنست که سایل  
جز از مذهب با از رای مجیب در مسأله متنازع سوال  
نمی کند و بعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی  
که خواهد ناء لیف می کند که اثناج نقیض آن مذهب  
کند و مجیب آن مقدمات می شنود و باشد که مسلم  
می دارد با چون احساس می کند بنقص بمنع و مغالطه  
و لجاج مشغول می شود و سایل برین قاعده سایل نبود  
چه سوال از مذهب در صناعت مدخلی نبود بل که  
ثبات وضع هدف بود کسانی را که تیرا نذاختن  
مسابقت طلبند و نیز مقدمه سایل می تسلیم مجیب  
ایراد کند بر مجیب حجت نباشد که مجیب در آن مشهور  
نزاع کند چه متقابلات مشهور تواند بود و چون چنین  
بود سعی سایل باطل باشد پس طریق متقدمان بسیافت  
طبعی نزدیکتر است و نیز طریقت ایشان استدعاء  
مهارت کند در صناعت چه سایل باید که داند که  
سوال از چه می باید کرد تا بتالیف نقض از آن صورت  
بند و حکونه می باید کرد مجیب بر موضع نقص واقف  
نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد

بانتقزی متوجه نشود و این بعد از وقوف تام تواند بود  
بريك يك مقدمه بتفصیل و کیفیت تلیق آن بر وجهی که  
نافع یا ضار بود و طریقت دوم بخلاف آن بود چه  
سایل باشد که جز آن يك مسله که مثبت و مقرر کرده  
باشد نداند و اگر مقدمات از آن ترتیب که در خیال او  
باشد بگردانند باشد که مشوش شود و مجیب نیز نداند  
که سخن او بجهت ادراک خواهد کرد و بر موضع نقض واقف  
شود با بال فعل احساس **فصل دوم** در ذکر مواضع  
جدلی و کیفیت اشعاب مقدمات از آن موضع حکمی  
باشد مفرد که احکام بسیار از و مشعب تواند شد و هر  
یک از آن احکام که بمثابة جزوی باشد در حکمت او شایسته  
آن باشد که مقدمه قیاسی جدلی شوند باعتبار شهادت  
مثلا این حکم که گویم اگر یکی از دو ضد موجود بود  
موضوعی را دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع را  
موضوعی است و این حکم که اگر احسان باد و ستان  
پسندید است پس اساءة باد دشمنان پسندید باشد  
جزوی است در تحت این حکم و مشعب از و مشهور است  
پس شاید که مقدمه شود در قیاسی جدلی و نفس موضع  
اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع باشد و باعتباری

مقدمه شود و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود و اگر  
مواضع چنین بود بد و سبب یکی آنک تصور عام از ظواهر  
عقول دور تر بود پس شهرتش کمتر بود و دیگر آنک عام  
در معرض نقض زیادت از آن بود که خاص چه نقض خاص  
و مقتضی نقض عام نبود و این حکم منعکس نشود بل که عام  
نقضهای بود که خاص را نبود و ازین جهت اطلاع بر  
کذب عام آسان تر بود چه در موضع مذکور چون تصور  
جزویات ضد کنند و سواد موجود یا بند جسم را وضد  
موجود نبود ضد جسم را بل که هم جسم را بود پس بر کذب  
واقف شوند باسانی اما در آن امثال که ازین مشعب است  
چون نظر کنند و آنرا نقضی نباشد بحسب جزویات و بر  
مشهوری دیگر مقابلش مطلع نشوند که مسلم دارند  
و با موری خارج از آن المفات نمایند و اگر مثل کسی  
نقض آن کند بایراد نقضی در حکم عام بجواب توانند  
گفت این حکم است باین صورت چه از ثبوت حکمی در  
خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب  
زوجیت و فردیت بر يك موضع امتناع تعاقب همه  
اضداد لازم نیاید و فاین موضع آن بود که صاحب  
صناعت را اصولی باشد معدوم و محفوظ که از آن مقدمات

می انکیزد بحسب حاجت و تصریح نکند بآن اصول با انرا در  
معرض رد و نقض نیاورده باشد و آنرا موضع ازان  
خوانند که موضع انفاع باعتبار با حفظ بود چنانکه گویند  
موضع نظر و بحث و موضع امن و خوف و معلم اول کبابی که  
برین فن مشتمل است کتاب مواضع خوانند است و آن  
معنی لفظ طویبقاست چه اگر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع  
باشد و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع با بعد ازان باشد  
بتقدیر بر بیان کیفیت استنباط با استعمال مواضع بود  
و سبب احتیاج بذكر که مواضع درین کتاب بخلاف  
برهان آنست که اسباب شهرت قضا یا چون امور خارجی  
ناحد و دست بایراد تفصیل احتیاج افتد و در برهان  
چون اسباب صدق محلود بود و اجزاء قضا یا انرا  
متضمن از ایراد تفصیل استغنا حاصل بود **فصل سیم**  
در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع  
قضیه که سایر در حال سوال عین آن قضیه با مقابلش  
با حرف استفهام ایراد کند آنرا بان اعتبار مسئله جدلی  
خوانند و بعد از تسلیم مجیب همان را چون جزو قیاس  
کند بان اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاسی را که  
در علم برهانی مطلوب گویند در جدل وضع خوانند

و معنی وضع نزدیک بود معنی دعوی که اثبات با  
اطالش خواهند کرد و باشد که وضع خوانند هر  
دعوی را که اثبات آن نه برهان ممکن بود و نه  
بجدل بل که دعوی صرف بود بحسب قول آنها مانند  
آنک کسی گویند همه موجودات یکی است یا گویند  
میان اهل عالم در رایها مناقضت نیست یا گویند حرکت  
وجود نیست و درین موضع مراد بوضع آن معنی است  
بل که معنی اولست که یاد کردیم پس بنای قیاس جدلی  
بر مسئله بود و جزوا و مقدمه و نتیجه او وضع و موضع  
هر سه بذات باشد که یک چیز بود و باعتبار مختلف  
و محمول و مقدمات نامساوی موضوع بود در انعکاس  
مانبود و اول را خاصه خوانند و دوم با واقع بود  
در جواب ماهو مانبود و اول را جنس خوانند و دوم  
عرض پس محمولات باین قسمت سه بود خاصه یا جنس یا  
عرض و محمول مساوی یا دال بر ماهیت بود مانبود  
و اول باحد بود یا اسم و حمل اسم لفظی پس ساقط بود  
و آنچه دال بر ماهیت نبود نامفرد بود یا مولف و مفرد  
خاصه مفرد بود و مولف خاصه مولف و آنرا باعتبار  
آنک معرف ماهیت بود رسم خوانند و درین فن فرقی

میان افراد و تألیف در محمولات مقنضی فایده نبود  
و مرد و را خاصه خوانند پس محمولات مساوی جمله  
با خاصه و باین اعتبار محمولات چهار بود حد با خاصه  
با جنس با عرض و جنس شامل بود هر یکی را از جنس  
و فصل و اجزای آن باین اعتبار چه جمله واقع باشند  
در جواب ماهو و عرض شامل بود عرضیات عامه و  
عرضیاتی را که خاصتر بود از موضوع چه جمله غیر مساوی  
و غیر واقع در جواب ماهو باشند و نوع محمول نتواند  
بود چه نوع محمول با بر شخص بود یا بر صنف و شخص از  
اعتبار ساقط بود چه مباحث جدلی کلی بود و حملش  
بر صنف بمشابهت حمل لوازم بود چه نوع نوع صنف  
شود پس وقوع نوع در موضوع قضیه باشد نه در محمول  
و بعد ازین تقریر گوئیم حد قولی بود دال بر ماهیت  
با قولی بود دال بر اینج محدود با و او بود و این حد  
جدلیست و رسمش آنست که قولی بود که قایم مقام اسم  
بود در دلالت بر ذات و جنس کلی باشد مقول بر  
چیزها مختلف الحقیقه واقع در جواب ماهو و شمول  
این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است اما  
فصل را از آن جهت بود که فصل من حیث ذاته بالقوه

۲۲۲  
بر چیزها مختلف واقع تواند بود و اگر چه از آن  
جهت که جنس مقید بود بالفعل بر چیزها مختلف  
واقع نتواند بود چنانکه پیش ازین گفته ایم و خاصه  
بر وجه اعم محمولی منعکس و بر وجه اخص با این قدر  
هم که دال بر ماهیت نبود و عرض محمولی غیر مساوی  
و غیر واقع در جواب ماهو بود و بوجهی دیگر محمولی  
بود که شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود  
یعنی عرضش نه بسبب طبیعت تنها بود و جمله مطالب  
متوجه بود با ثبات ابطال یکی ازین محمولات و بعد از  
تقدیم این بحث گوئیم اهل ظاهر از منطقیان گفته اند  
در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کفایت بود  
و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافت  
شود و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه و وقوع  
در جواب ماهو در جنس و هر سه بهم در حد اثبات  
باید کرد با شرطی چهارم و آن قیامش بود مقام اسم  
در دلالت و بحسب تحقیق در اثبات عرض دو شرط  
دیگر سلبی اثبات باید کرد آنکه مساوی نبود و واقع  
نبود در جواب ماهی و در خاصه آنکه واقع نبود در  
جواب ماهو و در جنس با اثبات عموم با جنس بود

بامساوات بافصل بود و در حد و جنس و فصل بحسب  
حقیقت باثبات وجود حاجت نبود چنانکه گفته ایم  
اما شرطی دیگر در حد سفزاید و آن مساوات بود در  
معنی و لکن چون بحسب شهرت فرق میان حد و دو  
اجزاء حقیقی و غیر حقیقی معتبر نباشد باثبات وجود  
حاجت بود پس شرایط حد چهارست و شرایط هر یکی  
از جنس و خاصه سه بحسب حقیق و بنزدیک ظاهر بان  
شرایط هر یکی از جنس و خاصه دو و شرط عرض یکی و آنج  
شرایط او زیادت بود اثباتش دشوار تر بود و ابطالش  
آسان تر چه در اثبات هم شرطها باید کرد و در ابطال  
ابطال یک شرط کافی بود و آنج شرایطش کمتر بود  
برعکس آن و چون بحسب هر یکی از این محمولات مواضعی  
باشد معدس مواضعی بود اثبات و ابطال مطلق را که  
نافع بود در همه محمولات و مواضعی بود هر یکی را از این  
محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود و چون اشتراك  
در اعراض شاید که بر وجه اشک و اضعف باشد بخلاف  
حد و جنس و خاصه چه شدت و ضعف اثری بود نسبت  
با غیر و هر چه نسبت با غیر بود عارض بود و در حد ل  
بیشتر مطالب مبنی بود بر اولی و غیر اولی پس مواضعی

۲۶۴  
باشد معدس جهت اثبات شدت و ضعف و آن مواضع  
اولی و اثر خوانند و متعلق بود باعراض و نیز از جهت  
نظر در حد نظر در بحثی دیگر که آنرا هو هو خوانند  
لازم آید و آن میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت  
بود با مری و مشارکت با مری و مشارکت با بحسب  
جنس بود چنانکه انسان و فرس را با بحسب نوع چنانکه  
زید و عمر و را با بحسب اشخاص آنجا که تعدد یکی  
بود و اگر چه کلی بود و مشارکت بنات و حد بود و  
مغایرت بحسب دو اسم مانند انسان و بشر با بحسب  
دو خاصه مانند انسان و ضاحک که هر دو خاصه بیکدیگر  
اند بحسب یک عرض و تجرد از آن مانند این انسان  
و این کاتب باد و عرض مانند این کاتب و این بنا  
چون هر دو بیک کس باشد و از همه با اسم هو هو سزاوار  
تر این قسم باشد که بعد یکی بود و از آن آنج مغایرت  
با اسم پیش نباشد پس آنج بحسب خاصه بود پس آنج  
بحسب عرض بود و از این بحث معلوم شد که اصناف  
مواضع هشت بود و در شش باب ایراد کنند اثبات  
و ابطال را بت عرض را و هر دو در یک باب ایراد  
کنند آنج اول و اثر را در جنس را و فصل را و این هر دو

مم در يك باب ايراد کنند و حد را از خاصه راح  
هوهورا و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود  
چه انجام مطلوب تحقیق بود اما در جدل از جهت طلب  
مواضع بآن حاجت افتد و بعد از معرفت موضع ازان  
توصل کنند با ثبات با بطلان جزوی بران وجه که مطلوب  
جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کلام صنف است  
چه در جدل ازان اعتبار منفعتی نبود **فصل چهارم**  
در بیان حال مبادی و مسایل و مقدمات و مطالب  
قیاس جدلی مبادی اولی جدل جنانک کفیم مشهورات  
بود و استعمال حق غیر مشهور درین صناعت مغالطه  
باشد چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه  
دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است مگر گویند  
ظاهرست که این حکم برین جمله است و ممکن برین  
معترف اند و این حکم بنزدیک همه کس مقبولست و ازین  
نمط و اگر چه حقیقت حق امری ذاتی است اما شهرت  
مشهور امری عرضی باشد و آن بحسب مناسبتی بوده که  
ماده مشهور را با اذهان باشد با چون با سانه  
ادراک کنند و با آن الف کردند آنرا قبول کنند و محمود  
شمرند و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور

۲۹۵  
کردد و مناسبت را اسبابی بود که اقتضاء شهرت را بها  
کنند و اذهان جمهور در اکثر احوال ازان اسباب  
غافل باشند و بآن اعتبار مشهورات را از مبادی  
غیر مکتسب شمرند چه اگر حکم با ملاحظت سبب مقرون  
بود مکتسب بود و اسباب مناسبت بسیارست و بعضی  
ازان اینست آ سهولت تصور اجزاء قضیه که مقتضی  
سهولت انجذاب نفس بود بآن چه صعوبت تصور  
اقتضاء صعوبت تصدیق کند و آن مانع شهرت بود  
و باین سبب حکمی مشهور چون عبارتی عویص که اقتضاء  
تقریب طبع کند ايراد کنند از معرض شهوت بیرون آید  
و همچنین کلیات که عقل مجردینے معاونت خیال اندازد  
ادراک کند ايراد کنند از سهوت دور تر بود از جزویات  
که خیال و حس را دران مدخلی باشد چه ذهن از  
استحضار امثال آن محترز باشد و مم باین سبب قول  
موتوق به بد و محبوب و محترشم و کسی که بیان واضح  
و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حس  
موقع در معرض تسلیم بود و از مقابلات آن آسان تر  
مقبول افتد و باشد که بزوال این عوارض مردود  
شود بت اشتمال بر صدق بحسب ظاهر چه اطلاع



بر کذب باسانی اقتضاء تقریب کند بس کذب مشهور  
باید که مخفی بود یا شهرتش قاذح نباشد حج اشمال بر  
مصلحتی عام و امثال آن مجمع علیه اصحاب ملل تواند بود  
و بمثابت شرایع عام غیر مکتوب باشد بالف طبع با آن  
نحسب ترتیب و نادید و عادت و این صنف شاید که  
مختلف باشد ه اقتضاء خلقی از احلاق آنرا مانند  
جهت و انفت حسن محافظت حرم را و حیای قبح کشف عورت  
ورقت و بر جهت قبح تعذیب الحيوان بلا فایده را و  
مشاکلت حق بظاهر و اگر چه بوجهی خفی مخالف بود و  
شهرت بسبب اسم مشترك ازین قبیل بود و آنچه مقید  
بشرطی حق بود و مطلق آن قید مشهور همچنین از استقراء  
جزویات و باین سبب عوام آنچه آنرا یک مثال یا زیادت  
یابند و بر بعضی ظامه واقف شوند باسانی تسلیم کنند  
و چون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف  
باشد یکف و کم و اعتبار اول اقتضاء قیمت مشهورات  
کند بمشهور حقیقی و ظاهر و شبیه بمشهور و مشهور  
حقیقی بحسب تعقب رای و در همه احوال مشهور بود  
و باشد که شهرت او پوشیده بود و بمقارنت مثالی که  
مطابق باشد واضح گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای

مشهور بود و بحسب تعقب مشهور نبود و شبیه مشهور  
بسبب عرضی غیر لازم مشهور نماید و بزوال آن عرض  
مشهور نباشد بس شهرت او در وقتی و بحسب حلی  
بود و در غیر آن وقت و حال مشهور نبود و مشهور  
ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد و شبیه مشهور  
در قیاسات مشابهی جنانک بعد ازین گفته شود  
و هیچ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و اعتبار دوم  
اقتضاء قیمت مشهور کند بعام جنانک کذب قبیح است  
و عدل واجب و اکثری جنانک خدای تعالی بیگانه است  
و خاص مثلا بنزدیک خواص جنانک اسباب جمیل  
بمتر از ایشان لذید و بنزدیک عوام جنانک عکس این  
حکم و بنزدیک اهل صنعتی خاص جنانک صحت اجتماع  
بنزدیک فقها و با بنزدیک اتباع فاضلی جنانک اطلاق  
طبیعت خامسه برفلک بنزدیک اصحاب معلم اول  
و مشهورات از مبادی مشترك بود میان سایل و مجیب  
و اما مسلمات مبداء تواند بود و لکن خاص سایل را  
و سوال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود یا محدود  
و جدل با اهل آن صنعت که بنزدیک ایشان مشهور  
بود چه اگر سایل سوال از مشهور مطلق کند آنرا در

۳۴۵  
۳۴۶

معرض اشتباه و تنازع آورده باشد و مجیب را بر مخالفت  
مشهورات دلیر گردانید بل که ایراد آن بر سبیل تمهید  
قواعد باید کرد و همچنین نشاید که سیل از ماییت و لیت  
چیزها سوال کند چه آن بعلم باشد نه جدل بل که سوال  
از ماییت و سبیل استفسار لفظ باشد باین وجه که  
گوید هل بقول ان الانسان هو الحيوان الناطق ام لا  
نابراخ اعتراف کند ایراد بقضی کند و باشد که سوال  
برین جمله کنند که اگر خدا انسان حیوان ناطق نیست پس  
چيست و مجیب را حدی باید گفت اگر مصطلح جان  
بود که درین موضع جواب نهد گویند و الا گوید حد  
آن بر من واجب نیست که تا تو بگویم و از لیت باین وجه  
که گوید لم قلت ما قلت چون سوال از علت حکم بود باهل  
بقول ان عله لكذا ام لا چون سوال از علت خارجی بود  
با بر نوع مذکور در ماییت و مقدمات جدلی شاید که  
مشهور مطلق بود یا محدود یا مشهورات بقراین بالاج  
مشهورات اثبات کرده باشند یا مقابل مشهور که شنیع  
باشد و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما  
مشهور بقرنیه مقدماتی بود که بنفس خود مشهور  
محدود نباشد و بسبب اتصال مشهوری مطلق نا محدود

۲۴۶  
۲۴۷  
از جهت مشابهت با مقابل مشهور شود و اتصال افادت  
انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول بتصور شهرت  
دوم و اگر چه آن انتقال فی نفس الامر واجب نبود  
پس شهرت دوم منوط بود بشهرت اول چنانکه گویند  
اگر علم باضداد یکی است حسی باضداد یکی باشد چه حسن  
مناسب علم است و همچنین اگر احسان با اصدقا حسن است  
اساءه با اعدا حسن باشد و اما آنچه بشهورات اثبات  
کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی و  
مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات  
خلفی افتد و نتیجه قیاس جدلی نشاید که مشهور حقیقی  
بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و با ثبات  
حاجت نبود و امثال آن مطلوب نتواند بود مگر  
بقیاس یا مشاغب چنانکه اولیات بقیاس یا مغالط  
با بقیاس یا کسی که آن مشهور بنزد او معروف نبود و  
بجزری معروف ترا و را تنبیه دهند بران وجهت یا منکر  
مشهورات نافع نبود بل که جواب انسان با عقوبت باید  
داد چنانکه کسی را که انکار حسن عبادت حدای و قح  
عقوق مادر و پدر کند یا بخشایش و رحمت بر ایشان  
چنانکه کسی را که انکار آن کند که صحت بسندین است

با بخریت و استهزا جنانک کسی را که گوید آفتاب هر روز  
بشخصی دیگرست با بتکلیف احساس جنانک کسی را که  
انکار روشنی آفتاب و گرمی آتش کند و مشهوراتی که  
در آن اختلافي بود شاید که مطلوب و بقیاس طرف  
متنازع اثبات کنند مثلا مشهوری که میان خواص و  
عوام متنازع بود با میان هر یکی از آن دو فرقه و دیگر  
مطالب جدلی با حکمهای بود که جمهور را در آن رای  
نبود مانند آنک عدد کواکب زوج است یا فرد یا متنازع  
بسبب نکافی جهتها با سبب فقدان حجت بر هر طرفی  
و بر جمله مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود  
و باشد که مباین بود و مشارکت در آن صورت بود  
که هم بمبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث  
عالم و مباینیت آنجا بود که مطلوب خاص بود برهان  
مانند اثبات حال زوایا با قایم که جدل را در آن  
مدخلی نبود با خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت  
و خوست کواکب که برهان را در آن مدخلی نبود و تمای  
مقدمات و مسایل این صناعت محصور بود در سه  
صنف منطقیات و آن رایها بود که در رایها  
دیگر نظری یا عملی نافع بود جنانک گویند حد و اضافات

۲۴۷  
۲۴۸  
در یکدیگر داخل باشد یا نه بخلقیات و آن رایها  
باشد که متعلق با فعال ما باشد تعلق اولی جنانک  
لذت بسندیدین هست یا نه تعلق غیر اولی جنانک  
تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه و عدالت قابل است  
و اضعف هست یا نه بحج طبیعیات و آن رایهای  
باشد که متعلق با فعال ما نباشد از اعیان موجودات  
مانند آنک عالم قدیم است با محدث و نفس باقی  
هست یا نه و هر چند این صنف در خلقیات هم نافع  
بود و اما بالعرض و بقصد ثانی **فصل پنجم**  
در ذکر ادوات جدل که اریاض بآن مفید ملکه  
جدلی باشد و اشارت بدیگر منافع آن چون از  
بیان حال اجزاء بسیط و مرکب قیاسات جدلی فارغ  
شدیم گویم صورت حجت جدلی با قیاس بود با استقرا  
و اگر چه قیاس بعقل نزدیکتر بود و الزام او تمامتر  
اما استقرا بحسن نزدیکتر بود و در افعاف مفیدتر  
و نزدیک جمهور از جهت استمالش بر امثله مقبولتر  
و فایده قیاس و استقرا معرفت مواضع تمام شود که  
بحث از مواد باشد و استنباط و استعمال آن بملکه  
جدلی صورت بندد و آن بتحصیل اموری حاصل آید

که آنرا ادوات جلال خوانند و آن چهار بود ادوات  
اول استحضار اصناف مشهورات بود از موا  
منطقی و خلقی و طبیعی و آن مشهورات مطلق بود و  
و مشهوراتی که بایراد مثالی واضح شود و مشهوراتی که  
در میان جمهور واضح نبود و چون تصور حد و دشمنی  
در ذهن جمهوری که مقبول و محمود باشد مانند اکثر  
مواضع که درین صناعت ایراد کنند و مشهورات  
محدود بنزدیک اهل هر صنعتی و رایمها بزرگان اهل  
صناعات مانند بقراط در طب و فشاغورس در موسیقی  
و مشهورات بقراین که بسبب تشابه با مقابل مشهوری  
دیگر شهرت اکتساب کند و مشهورات متقابل که  
هر طرفی باعتباری و بنزدیک قوی مشهور بود  
مثلا حس ترك موت با ذکر محمود بهتر از حیات  
با حقوق عب و درویشی با عدالت بهتر از توانگری  
با حور و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهری مردم  
دیگر طرف بهتر بود و همچنین بحسب شریعت مشهور  
آنست که عدالت بهتر و بحسب بعضی طبایع آنک منفعت  
بهتر و اگر چه مقارن جور بود و بشریعت عام غیر مکتوب  
بر شریک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد که مقتضی

و حشت او بود و بشریعت خاص مشهور آنک شاید  
کرد و بنزدیک عوام آنک ملک مظفر بر مرادات دنیاوی  
بود و بنزدیک بهری خواص آنک علم بهتر از عبادت  
و بنزدیک بهری بر عکس و بنزدیک بهری عوام آنک  
جمع مال بهتر از انفاق و بنزدیک بعضی دیگر بر  
عکس چه انشعاع بهر طریق در وقتی ممکن بود و  
همچنین اضداد مشهورات که مناقضت آن حکما  
کنند و هر چند در غایت شتاعت باشد اما در حلف  
استعمال توان کرد و بطریق انتقال از ضد بضد  
توسل از آن بمشهورات مطلق نافع باشد و بعد از  
استحضار این اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی  
کلی جامع بجهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در  
احکام مفصل جزوی بجهت ایراد مقدمات قادر  
باشد چه اول طریق استنباط مواضع است و دوم طریق  
استعمال آن در صناعت و ادوات دوم قدرت بر تفصیل  
اسم مشترك و متشابه و مشکل بود با بران بر دعوی  
بجود قناعت نکنند بل که وجه اشتراك با تشکیک بیان  
کنند مثلا اگر گویند اسم جز بر صحت و مصرح با اشتراك  
لفظی افتد بیان کنند که از جهت آنک در اول دال

بر کیفیت خیرست و در دوم بر فاعل خیر و هر چند  
بعضی از قواین معرفت اشتراك لفظی و عدمش از  
جهت موافقت مبتدی در صدر کتاب آورده ایم  
اینجا بحسب مرتبه ناظر درین کتاب گویم قواین  
مذکور با راجع بود باحد و ماهیت مدلولات لفظ  
بابا عوارض و لواحقش و قسم اول جنان بود که حدود  
و ماهیات چیزهای که يك لفظ بر هر یکی از ان اطلاق  
کنند تامل کنند و خالی نبود از انک میان آن معانی  
اشترکی مابند که مدلول لفظ بود با ناسند و اول با  
مشترک ذاتی بود با عرضی اگر ذاتی بود و با عرضی بود  
و مختلف نباشد باشد و اضعف آن لفظ متوائی  
بود و اگر مختلف بود مشکک باشد و دوم مشترک بود  
و باید که اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظی که در  
تعریف ایراد کنند چه باشد که الفاظ حد و دم مشترک  
بود و باز ای الفاظ محدودات باشد مثلا صحنی اسمی  
مشترک است و دال بر اینج منسوب بود با اعتدال  
بدان و آن هم مشترک است چه بر سبب اعتدال و  
علامت شریک معنی واقع نباشد و بعد از تقریر این  
معانی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و در تحت دو

۴۴۹  
۳۵۰  
جنس عالی باشند و خواه متوسط غیر مرتبت مانند  
آلت قباز و خر که هر دو را حمار خوانند و یکی در  
تحت جماد بود و دیگر در تحت حیوان و دلیل اشتراك  
لفظی بود و اما اگر اجناس مرتبت بود مانند جسم  
و حیوان دلیل نبود و همچنین اختلاف مدلول بعوم  
و خصوص موصوف مانند موصوف با مکان خاص  
و عام که ممکن بر هر دو افتد و بقبول شدت و ضعف  
و لا قبولش مانند شعاع و حق که نور بر هر دو افتد  
و بفضولی مختلف که مدلول را بود مانند تفریق بصر  
و خمسی یا سدهی که فصل لون باشند اما یکی فصل  
لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد  
از الحان و با بانک مدلول فصل اجناسی مختلف باشد  
مانند حاد که فصل صوت و آلتی صنایع باشد دلیل  
اشترک لفظی بود و قسم دوم جنان بود که مناسبت  
آن چیزها با مور خارجی اعتبار کنند با مختلف است  
یا متفق و بحسب آن حکم کنند بر اشتراك لفظی و عدمش  
و از ان جمله اعتبار اختلاف لغات و قراین و  
اضافات و اضداد باشد و در اضداد انک یکی یکی را  
ضد بود تنها یا هر دو را بود و لکن با سبب مختلف بود

بادر یکی متوسط یکی بود و در دیگر چیزها بسیار  
بر آن جمله که در صدر کتاب بعضی از آن یاد کردیم و  
همچنین در مقابلات بسلب و اجاب عدم و ملکه جان  
که اگر نینا نیست یا کورست با اشتراك برد و معنی  
اطلاق کنند لا محاله طرف اجاب و ملکه نیز مشترك  
بود و وقوع متقابلات در اجناس و موضوعات  
مختلف همین حکم دارد و اختلاف افعال و آثار که از  
هر یکی صادر شود چنانکه صافی در آواز و لون که  
بحسب اعتبار ضد و متوسط و مختلف نیست اما تاثیر  
یکه در بصر بود و دیگر در سمع و اختلاف مقایست  
چنانکه تیزی شمشیر و آواز و طعم که هر یکی قابل شدت  
و ضعف اند اما شمشیر بقیاس با شمشیری دیگر نه بقیاس  
با آوازی با طبعی دیگر هم دلیل اشتراك بود و همچنین  
اعتبار اشتقاق و تصاریف چه اشتراك اسم موضع  
اقتضاء اشتراك اسامی مشتق کند از و مانند لون و  
تلون که هر یکی بحسب بصر و سمع باشند در جمله باید که  
استعمال این قوانین و امثال آن ملکه باشد و معرفت  
تشابه هم باین طریق معلوم شود اما در تشکیک یک لفظ  
چیزهای متباین را احد و ماهیت متنازل بود چنانکه

۲۵۱  
۳۵۱

در اشتراك گفته ایم اما نه بحسب اشتراك لفظی صرف  
باشد بل که بحسب اشتراکی معنوی بود و باین قید  
مخالف اشتراك باشد و تناول او بعضی را اولی و اول  
بود و بعضی را غیر اولی و اول و باین قید مخالف توأمی  
و آن مانند تناول حال ز و ایاء مثلث باشد مثلث را  
و متساوی الاضلاع را چه اول را بالذات بود و ثانی را  
بالعرض از جهت آنکه این حکم متساوی الاضلاع را  
بسبب مثلث متناول شود و اگر مضلعی دیگر متساوی  
الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود و قید  
چیزها متباین احد و الماهیه بسوی آن کردیم که تناول  
اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث  
مطلوب و مثلث متساوی الاضلاع و اگر چه عام را اولی  
بود و خاص را ثانی و لکن ازین قبیل نبود چه آن اختلاف  
ذهنی است و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع  
مانوعی مخالف او بماهیت و تناول وجود جوهر و عرض  
را که بماهیت متباین اند و یکی را اولست و دیگر را  
ثانی تشکیک است از جهت حصول قید مذکور و تناول  
منسوب بغایت چیزها را که منسوب باشند بغایتی  
و مختلف النسبه مانند ضعی اموری معین را با تناول

لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم بر وجه  
اختلاف آن معانی را مانند علم بمقابلات را که نسبتها  
او باصناف متقابلات مختلف است و همچنین تناول  
علم عالی را که منسوب بمبدء بود و علی را که منسوب  
بغایت بود و تناول مشبهی آنرا که بحسب مبدء بود چون  
مداومت و آنرا که بحسب غایت بود چون صحت و آنرا که  
بالذات بود چون حلاوت و آنرا که بالعرض بود چون  
خمر که مشبهی از آن روی بود که مسکر بود ازین قبیل  
باشد و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد  
مانند علم که مضاف بود بجزئی و سهوت که چیزی را بود  
و ملک که ملکی را بود و ادات سیم قدرت بر تمییز  
میان مشابهات بفضول و غیر فضول باشد و این ملکه  
بطلب فرق حاصل شود میان چیزهای که نیک و مشابه  
باشند بیکدیگر خاصه در اعتبار اختلاف احکام یک چیز  
مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبار ات  
مختلف و همچنین بطلب مابینت میان چیزهای که  
اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام  
علم و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات بذاتیات  
و غیر ذاتیات باشد برعکس اداه گذشته و این ملکه بطلب

وجه مشابهت حاصل شود در چیزهای که نیک دور  
باشند از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراک و اگر چه  
بمعنی سلبی بود مانند اشتراک جوهر و کم در آنکه هر  
دو راضد نبود و باشد که وجه مشابهت نسبتی عارضی  
باشد و حد و نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل  
متصل چنان بود که یک چیز در هر دو طرف منسوب  
یا منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگری منسوب الیه  
بود چنانکه گویند بسبب ممکن با وجود مماثلت که  
باعدم و نسبت دیدن با نفس مماثلت که بسبب شنیدن  
با او و بسبب نقطه با خط مماثلت که بسبب خط یا سطح  
و در منفصل چنانکه نسبت حس با محسوسر مماثلت که  
سبب علم با معلوم و همچنین طلب وجود مشابهت  
در چیزهای مختلف متجانس بعد از اشتراک در جنسیت  
مانند انسان و فرس نافع باشد درین باب و منفعت  
اداة اول در استنباط مواضع و استعمال آن ظاهر است  
و منفعت اداه دوم در تخریز از مغالطات و مشاعرت  
و استعمال آن با معاندان بوقت ضرورت چنانکه  
بعد ازین بیان کنیم نه اندک باشد و این دو اداه چون  
ملکه باشند بسیار منازعات با واردنی فایده کفایت

مثلا جنانك متكلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رویت  
اله و قدم و حدوث کلام او متخالف اند و تحقیقت وضع  
هر دو متقابل نیست چه یکی رویت ادراک بصری میخواید  
مانند آنچه در مرتبات مقابل احساس می کند و آنرا نفی  
می کند و دیگر معنی می خواهد که ازان عبارت نمی تواند  
کرد و آنرا اثبات می کند و یکی بکلام مسموعی مولف از  
حروف می خواهد و آنرا محدث می گوید و دیگر معنی  
می خواهد که از تصور و تعریف آن عاجزست و آنرا  
قدیم می گوید و اسم رویت و کلام بر هر دو با اشتراك  
است بس تحقیق عدم بقابل میا ز هر دو مطلوب  
بحسب اداه اول با بیان اشتراك اسم بحسب اداه  
دوم هر دو طایفه را از منازعت خلاص دهد و منفعت  
دو اداه باقی در اقتناص حدود و رسوم که اوصاف  
مشترك و ممیز طلب اند نظا هرست و نیز بطلب ما به  
الامتیا از تخصیص خاص حکمی که عام را در ان مدخلی ندارند  
و طلب ما به الاشتراك استقرا و الحاق بعضی قضا یا  
بعضی در شهرت با در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از  
تعلیل حکم با مر مشترك جنانك در تمثیل گفته ایم صورت  
بند و درین مقام جدلی منازع را با ایراد فرق مطالبت

تواند کرد با اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت و این  
معامله در جدل عدل باشد هر چند بحسب تحقیق عجز  
از ایراد فرق بل که عدم فرق مقتضی الحاق چیزی  
تشبیه نبود جنانك گفته ایم اینست بیان جدا ادوات  
منفعت کلی در ارتیاض باین ادواة و تمرن ذهن بران  
حصول ملکه جدلی باشد چه انتفاع از حدلی حصول  
ملکه صورت بنند **فصل دوم** در مواضع شش  
فصل است **فصل اول** در مواضع اثبات و ابطال  
عادت جنان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات  
و ابطال کنند چه نفع آن در همه مواضع عام است  
و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است درین باب  
و ابطال عرض جز بلا وجود در کل صورت بنند چه لا  
وجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود و در حد و  
خاصه وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل لا  
موضوع و اثبات مساواة اگر چه دشوار بود ابطال  
عرض بود و اثبات و ابطال با از جوهر وضع بود با  
خارج از ان و بهری مواضع خارج بود در نفع  
و بهری عام و مشترك و مشهورترین مواضع اینست که در  
هشت بحث ایراد کرده آید احد محمول و موضوع بکیریم



وهریکه را با اجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی  
یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم و با اجزاء اجزا نارسیدن  
بسیایط بس که محمول با حدش با جزوی مساوی او بر  
موضوع با حدش با جزوی مساوی او محمول بود با ثبات  
کلی فایده دهد و برعکس اثبات جزوی و اگر میان کلی  
و جزوی با مساوی دو جزو منافات بود میان موضوع  
و محمول منافات بود مثلا خواهیم که بدانیم که فاصل حسود  
بود یا نه حد فاضل است که افعال و انفعالات و  
تلاذ و تاذی او بر وجه محمود با بر سیرت عدالت بود  
و حد حسود است که چون از حسن حال اختیار خبر نماند  
متاذی شود و این نادی نه محمود است و نه بر سیرت  
عدالت بس معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود و این  
اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم نافع  
بود بر جمله تذکر کیفیت الکتاب مقدمات درین  
موضع مفید باشد اما باید که حد و دور سوم حقیقی  
و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور حد  
بود تحقیقت رسم بود و برعکس با حسب تحقیقت فاسد  
بود و بحسب شهرت صحیح و برعکس و این موضع بحسب  
جوهر وضع است بت قیمت کنیم موضوع را با انواع

و اصناف او و آنچه بحسب هر یکی بود نارسیدن با اشخاص  
و محمول را در یک یک می طلبیم و بتدریج از بالا نشیب  
می آیم اگر در همه با اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی  
و اگر مفقود بسلب کلی و اکثری در جمل بشرط عدم  
مناقض بجای کلی بود و خصم اگر بر نقضی قادر نبود باید  
که تسلیم کند و الا در معرض استهزا آمد باشد و این موضع  
طلب حکم است با استقرار و در اثبات و ابطال نافع باشد  
و اگر اجزا محصور بود علی بود و الا مشهور صرف حج  
عوارض محمول موضوع را عارض باشند و عوارض  
موضوع محمول را و یکی را بعینه از موضوعات محمول که  
انواع او باشد محمول بود بر موضوع بکل با جزو و این  
تحقیقت سه موضع است مثال اول حسن ما منزه است  
و هر تمیزی شاید که صواب بود و شاید که خطا بود نه  
بر وجه لزوم اقتسام بل که با صحت انقلاب بس حص  
شاید که مصیب بود و شاید که مخفی بود و این حکم  
عالی بود اگر عارض محمول را کلی بود و جدلی بود اگر  
اکثری بود و در اثبات نفع این موضع عام نبود چه  
عارض عام هر خاصی را واجب نبود که عارض بود اما  
در ابطال عام بود چه هر چه عام را عارض نبود خاص نبود

و مثال دوم چون علی شریف مانند توحید و علی خسیس  
مانند سحرست بس حالی شریف و حالی خسیس باشد و این  
موضع علی است چه عارض خاص عارض عام را بود و در  
اثبات کلی نافع نبود چه عارض همه عام نبود و در انطال  
نافع نبود چه هر حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود  
و مثال سوم انسانی که عالم بود لا محاله طبیب بود یا فقیه یا  
نوعی دیگر از انواع عالم و این موضع علی بود و نافع بود  
در اثبات بوجود نوعی نامعین و در ابطال بلا وجودیه  
و این موضع در منفعت نزدیک است بموضع قسمت کلی  
بجز ویات که مطابقت اسما و معانی اعتبار باید کرد  
با اگر اسمی بنسبت یا معنی مقصود زیادتی یا نقصانی  
یا حقوق شرطی یا اعتبار و وصفی اقصا کند و آن تفاوت  
مقتضی تفاوتی بود در مطلوب از اطلاق آن اسم بر آن  
معنی منع کنند چنانکه کسی بجای شجاع قوی دل را  
بیرون نخت یا بلند همت استعمال کند و در اثبات  
فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یابند  
و این موضع در استکشاف مطلوب و تحریر از التباس  
مفید بود و تغیر معانی بسبب اسمای که مترادف بنده  
و نبود ازین قبیل باشد اگر لفظی اجتراع کرده باشد

۳۰۰  
جهت معنی و بر چیزی که بنده اند که داخل است در آن  
معنی اطلاق خواهند کرد منازع را رسد که منع  
کند و گوید که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب  
بود اما در ادخال جزویات در کلیات واجب شود  
بل که در آن متابعت حق باید کرد مثلا جواز عوام مفید  
صحت را مصحح نام نهند متابعت انسان کنیم اما اگر آنرا  
برتناول مسهل در امراض حاده بیشتر از نصح اطلاق  
کنند منع کنیم و گوئیم ادخال این معنی در مفید صحت  
تعلق بموضع عام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال  
نافع بود و جدلی بود چه برهانی را در الفاظ مضایقی  
نباشد بل که اعتماد بر معانی بود و اگر اثبات حکمی عام  
در چند چیز مطلوب باشد و بیان در یکی از آن جمله  
ممکن بود و اگر اثبات حکمی عام در چند چیز مطلوب  
باشد و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود و اسمی  
اشترک باشکیک بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت  
انرا متعاطی شمرند بهمان بیان اثبات حکم در همه  
معانی ممکن بود بحسب جدل اما حقیقت مغالطه و  
منازع جدلی نیز اگر بر اشترک واقف شود نقص  
حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن

چیزهای یکی است از آن جمله و اما در ابطال چون حکم عام  
کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این  
موضوع بحقیقت حلیتی است اثبات حکم را در این طریق  
نباشد با سانش چه وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها  
در تحت اسم مشترك مثبت را بحسب تحقیق نه سود  
دارد و نه زیان مگر که بجهت اظهار قدرت گوید  
این حکم نه بر مطلوب تنها حق است بل که بر هر چه با  
مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است و ببايد  
دانست که استعمال اسم مشترك بجای متواطی بر وجهی که  
منازع را بران و قوف باشد مستدعی است نه از وضع  
باشد نگاه باید کرد با ملزومات و لوازم مطلوب  
جیست چه اثبات ملزوم اثبات فایده دهد و نی  
لازم ابطال و این علی است حق وجود مقابل محمول  
موضوع را مقضی ابطال بود از جهت امتناع جمع  
متقابلین ط اعتبار اختلاف برهان در این زمانی  
بود نافع بود در ابطال جنانک گویند مغذی نای  
باشد بذات گویم باعتبار زمان و قوف و اخطا این  
حکم باطلست و همچنین اگر گوید تذکر بعلم بود کوسم  
باطلست چه یکی تحصیل علی ماضی است و دیگر تحصیل

۳۵۶  
۵۰۰

علی در مستقبل و مرا این موضع بهو هو لا یقوتی آید  
برین وجه کی و وجود چیزی موضوع را غیر احوال  
وجود بود مانند دوا و اکثریت و اقلیت و تناول  
همه موضوع با بعضی بل که از همه عامتر بود و از  
تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم یکی  
لازم نیاید و از تسلیم بعضی لازم نیاید پس از استعمال  
بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود و مدعی را چون  
دعوی بر اجمال کنند بتفصیل و تعیین مطالبه باید  
کرد و این موضع علی است و در اثبات و ابطال نافع  
و از موانع این موضع آنست که هر چه بحالی یا وقتی با  
موضوعی در موضوعی موجود بود مطلقا موجود بود  
و هر چه بحسب عرضی ممکن با نافع با جمیل بود مطلقا  
ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور باشد که  
عناد کنند بانك قتل برادر کافر مثلا حسن بود و قتل  
برادر مطلقا حسن نبود و کذب در موضوعی جایز بود  
و مطلقا جایز نبود و این غلط بسبب اشتراک لفظست  
چه مطلقا بر حسن و جایز افتد نیی هیچ زیادت و بر  
حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادت اول  
خواست و دوم ناقص حکم اول و این را بانفراد موعی

شمرند و همچنین هر چه بمعنی اشد و اضعف محمول بود  
مطلقاً محمول بود چنانکه چون خمر مسکر تر از خمری  
بود خمر مطلقاً مسکر بود و این علی است و اثبات را  
شاید و در مشهور عناد کنند بآنکه حمود شهوت از  
فجور بسندید ترست و نتوان گفت حمود بسندید است  
و حقیقت هیچ کدام بسندید نیست بآنسندید تر  
چه رسد بل که فجور نابسندید ترست و این را  
نیز بآنفراد موضعی شمرند یا عروض ضدین موضوع  
بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر مجتبان و اگر نبود  
نبود مثلاً اگر بعض عارض قوت غضبی باشد جهم  
عارض او بود نه عارض شهوتی و اگر جهل عارض  
شهوتی بود علم هم عارض او بود نه عارض نطقی و در  
ابطال نافع بود و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض  
بود هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود نافع نبود  
و بحسب تحقیق ضدین را موضوع یکی بود اما طریبان  
هر دو لازم نبود بل که شاید که یکی لازم بود یا منتقل  
بعدم و سبب شهرت حکم مذکور استقرار است با انهم  
عکس که منتقل ضد بود اگر چه ضد شاید که منتقل  
نبود و این موضع بقوت مقابل این موضع است که

۳۵۷

ضد عارض موضوع عارض ضد موضوع باشد یب  
هر چه بمقارنت اقتضا حالی کند با هر چه زیادت او  
اقتضاء زیادت حالی کند او را ان حال ثابت بود مثال  
اول عدالت در مرد اقتضاء جمال او کند بس عدالت  
جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون مقارن عدالت  
شود فضیلت نیفزاید بس شجاعت نیز فضیلت بود  
و این موضع مشهور ضعیف است در حلفیات  
استعمال کنند و ابطال را نشاید و علی نبود چه حرکت  
چون مقارن ماده باشد اقتضاء حرارت کند  
و نیز ایدش حرارت نیفزاید و حار نبود تج آنخ در  
موضوع اکثر بود در محمول هم اکثر بود مثلاً گویم  
الذات خیر بود بس هر چه لذت او بیشتر خرس  
بیشتر و این مشهورات جز سکنکین نافع است و لازم  
نیست چنانکه بیشتر نافع تر مگر مقدم کلی بود که هر چه  
سکنکین بود اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود و  
این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع  
دیگر باین متصل باشد اول آنکه چون دو محمول باشند  
یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی اثبات او بی  
و از تقدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم آنکه

دو موضوع باشند یکی بحمل اولی و سیم آنک هر یکی از  
موضوع و محمول دو بود و حمل در یکی اولی و حال اثبات  
و ابطال جنانک کفتم و جمله مشهور بود چه اگر باوی  
اقدام بطبع خواهند حق بود و الا شاید که باطل بود مثلا  
اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند وجود غیر اولی  
منافی وجود اولی بود با اثبات چه رسد و این چهار  
موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند و چهار موضع دیگر  
که اند مواضع مساوات خوانند هم برین منوال از وجود  
مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند  
و از انتفاء او ابطال نظیرش بد آنخ کوشش خیر بود خیر بود  
و آنخ کوشش شر بود شر بود و در فساد کلاف آنخ فسادش خیر بود  
شر بود و آنخ فسادش شر بود خیر بود و این موضع مشهور بود  
و اگر گویند فاعل خیر خیر بود و فاعل شر شر مشهوری پس ضعیف  
بود و باشد که در علی کذب بود و این را مواضع کون و فساد  
خوانند به موضع دیگر بود منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید  
جنانک کسی گوید علم فهم است گویند علم بجزها بسیار با هم تواند  
بود و فهم نتواند بود و علی است یوحکی که شبیه را بود دیگر  
شبیه را بود و این را مواضع متشابهات خوانند و مانند تمثیلا  
بود الا آنک در تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان

۳۵۷  
۳۵۸

بود بحسب اغلب و اینجا نبود مثالش اگر علم باضداد  
یک بود ظن باضداد یکی بود و اگر ابصار بخروج چیزی  
بود از چشم شمع بخروج چیزی بود از گوش و در  
اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد  
بز چون متقابلی موضوع را بر حالی بود و دیگر متقابل  
متقابل موضوع را همان حال بود با موضوع را بر ضد  
آن حال و درین موضع تالیف از سه متقابل تواند بود  
مثلا یک اصداقا و اعدا و دوم احسان و اساءة و سیم  
که حال بود و ضدش جمیل و قبیح و همیشه دو طرف  
در متقابل مقارن یکدیگر باشند و یک طرف از  
متقابل سیم و مقارن هر دو متقارن بر سبیل تکرار  
پس ازین سه متقابل اول چهار قضیه مؤلف شود  
اول آنک احسان با اصداقا جمیل است دوم آنک  
اساءات با اصداقا قبیح است سیم آنک اساءة با اعدا  
جمیل است چهارم آنک احسان با اعدا قبیح است پس  
ازین چهار قضیه شش متصله مرکب شود چه مقدم  
اول با ثانی هر یکی از سه باقی و مقدم دوم با ثانی هر یکی  
از دو باقی و مقدم سیم با ثانی چهارم تنها تالیف توان  
کرد و این موضع مشهور بود جنانک پیش ازین حالش

گفته ایم چه حرکت مقارن حار و بار در طبیعی تواند بود  
و نیز چون نور مبیض بود لازم نبود که ظلمت مستود بود  
و این را مواضع متقابلات خوانند آن مواضع دیگر  
از متقابلات اما از اجباب و سلب مانند عکس نقیض  
بود و آن علی بود و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد  
حق بود و در بعضی باطل و باشد که در بعضی مشهور بود  
و دیگر عکس همچنین و انتقال از نقیض بنقیض خود  
ظاهرست و در اضداد باشد که عکس صحیح بود و مشهور  
جانک شجاعت فضیلت است و جن رذیلت است  
و صحت مرغوب است و مرض مخدور و باید که اصناف  
بسیار از این جنس و از مواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس  
استقرامعد بود و در بعضی مواد این حکم حق نبود چه  
اعتدال مزاج و استواء ترکیب مستلزم صحت بود و در  
ضد بر عکس باشد بعضی مرض مستلزم ضد هر دو بود  
و در عدم و ملکه اگر بصر حس است عمی عدم حس است  
و این حقست و در تضایف اگر دو ثلثه اضعاف  
کثیرا لضعاف است دو ثلثه اجزا کثیرا لاجزا باشد  
و اگر علم ظن است معلوم مظنونست و اگر بصر حس  
بصر محسوس است و موازاه اجزا قضیه و اعتبار حال

تضایف بر طریق تساوی درین باب شرط بود  
بط مواضع معروف بنظایر و آن اشتقاق اسم بود  
حسب سبب باجزی مانند عادل بحسب بسبب  
قابل یا مقبول و ضعی بحسب بسبب غایت یا فاعل  
و حافظ و عفونی بحسب نسبت غایت یا مبداء  
و مواضع ماخوذ از تضاریف که بحسب اشتقاق  
اسم نبود و بدگر مناسبت و ملازمت از آن عبارت  
کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت  
و ما حد حکمت و سبب هر یکی با منسوب مانند  
سبب چیزهای بود که بر سبب تضاریف بود و گفته  
اند تضاریف از نظایر خاصتر بود و انتفاع باین  
دو صنف از دو وجه بود یکی خاص تخلقیات  
جانک گویم اگر عدالت محمودست عادل محمودست  
و اگر جاری مجری عدالت محمودست عدالت محمودست  
و مساواة در دیگر محمولات واجب نبود چه موضوع  
مقدم و تالی محذوم و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب  
اعتبار مقابلات جانک گویم اگر شجاعت حکمت بود  
شجاع حکیم بود و اگر جاری مجری شجاعت جاری  
مجری حکمت بود شجاعت حکمت بود و این موضع

جدلی صرف بود و منعکس نشود چه از مقارنت  
دو صنف در موصوفی حمل یکی بر دیگری لازم نیاید  
و مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات  
و نظایر و تضاریف و اکثر و اقل و کون و فساد  
بود و آن مواضعی بود کلی مشترک در اکثر مطالب  
چنانکه بعد ازین معلوم شود اینست مواضع  
اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در اعراض  
نافع بود چنانکه گفتیم و از مواضع خاص باعراض  
یکی است که اگر محمول جنس بافصل یا خاصه بود  
عرض نبود و این موضع علی بود ابطال را و اگر  
اثبات خواهند کرد ابطال هر سه بهم باید کرد و بعد  
از تسلیم وجود تواند بود و دیگر آنکه عرض را اصلی  
بود که عارض موضوع بود و مقول نبود بر و هموایه  
و عرض از مشتق بود و این ابطال را شاید تنها  
چه فصل و خاصه نیز همچنین بود و دیگر آنکه عرض  
و معروض یکی نبود و هم ابطال تنها را شاید  
**فصل دوم** در مواضع اولی و اثر و اصل این ترجیح  
یک چیز است از دو چیز که بوجهی از وجوه میان ایشان  
مشارکتی باشد و لفظهای که درین باب متداولست

۴۵۹  
۳۶۰  
اثر است و افضل و اولی و اکثر و از بد و اشد و اشرف  
و اقدم و آج جاری مجری این الفاظ و مقابلات هر  
یکی باشد و معانی بیشتر ازین الفاظ ظاهر است  
و مهم تر تفسیر اثر و افضل و اولی است که مدار این  
مباحث برانست پس گویم معنی اثر کزدم تر بود  
یعنی بایشار اولی و این معنی اگر چه بظاهر خاص  
خلقیات می نماید اما بحسب تحقیق نظیر در اثر  
بنظر در اولی و ازید متعلق باشد پس بغير خلقیات  
نیز سرایت کند و فرق است میان اثر و افضل چه  
علم از لباس فاضلتر همیشه اما برهنه را گاه بود  
جامه بایشار اولی بود و افضل بخند معنی بکار دارند  
آنچه مشارک غیری باشد در فضیلتی که قابل  
مساواة و لا مساواة بود و او را مثل آن بود که  
غیر از زیادت مانند توانگر تریب و اگر فضیلت  
قابل اشد و اضعف بود و قابل مساواة نبود او را  
اشد بود مانند سخی ترجیح و اگر قابل اشد نیز نبود  
ناهد و در آن فضیلت مساوی باشند و لکن او را  
فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاعت عقیف نیست  
شجاعت تنها آنچه مشارک نبود بل که هر یکی را

فضیلتی بود و لکن فضیلت او ثابت و باقی بود با  
در مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت نسبت  
بایساره فضیلت او در وجوه مصلحت اعم بود مانند  
شجاعت نسبت باعفت با ادم بود مانند صیب  
سایر نسبت بایسار اما اگر اکثر بود یعنی اعتباری  
دیگر باشد که افضل شود مانند شجاعت و عفت نسبت  
با حکمت و آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی  
فضیلت او را بالذات بود و غیرا مستفاد از و با  
بالعرض و اما اگر اولی با افراد استعمال کنند با ن  
ترجیح وجود خواهند و با آن اعتبار بر همین معنی که  
در وجه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند در معنی دیگر  
و آن جنان بود که حکمی را علی بود غیر تام و تمامی آن  
علت را شرایط بسیار بود غیر محصور و بعضی از آن  
مخفی بس چون وجود او را بکار با مقارنت عددی  
بیشتر از آن شرایط بگردند و بکار با مقارنت عددی  
کمتر حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنک  
باجز و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول  
واجب بود و اگر تام نبود مستنع نبود اما چون حصول  
تمامی شرایط و لاحصولش و قوف نبود حکم بوجوب

و امتناع نتوان کرد پس طریقی را از حکم که میل نفس  
بحصولش زیادت بود اولی خوانند و باشد که با ولایت  
ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن او بی بود  
در ذکر جنانك آفتاب از جراح بانارت اولی و  
اولویت باشد که باعتبار وقوع بود جنانك گویند  
اگر فرض گزارده شود اولی یعنی انفاق و وقوع این  
طرف بهتر بود و باشد که باعتبار جمیل بود جنانك  
گویند گزاردن فرض اولی یعنی جمیل تر و اولویت  
در همه مقولات افتد در جوهر جنانك گویند صفا  
و نوع جوهریت اولی از ماده و جنس و این باعتبار  
سبقت وجود است و الاجواهر در جوهریت متساوی  
باشند و در کم مانند بزرگتر و بیشتر و در کیف و  
فعل و انفعال که قابل شدت و ضعف اند ظاهر است  
و در این جنانك آتش بلند ترست از هوا و در متی  
جنانك نوح بیشترست از ابرهیم و در وضع جنانك  
فلك در اقلیم دوم مایل ترست که در اقلیم اول و در  
ملك جنانك سپر از رنم دفع را بهترست و درین  
مباحث گاه بود که موضوع دو بود جنانك گویند  
شجاعت کزیدم تر باعفت و باشد که محمول دو بود



جنانك فضيلت نظري ترست باعلى تر و اين معني  
عایدست با اول و باشد تنبيه در هر دو طرف باشد  
جنانك شیر در سبیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی  
باشد که موضوع در هر دو با در یکی مبنی بود مثلا  
حکمت با شجاعت بهتر از حکمت با عفت و این بتکرار  
جزوی است و فقر با حکمت بهتر از توانگری با  
صحت و این بی تکرار است و باشد که محمول نیز مبنی  
بود مانند آنک حکمت و عدالت نافع تر در دین و دنیا  
از حکمت و شجاعت و بعد از تقریر این معانی با سر  
تفصیل مواضع شویم و گویم با عدل مواضع در امور  
احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود پس آنچه باشد  
ایراد شرح شود و مواضع مشهور اینست که در  
بیت و پنج بحث ایراد کرده ایم آهر چه پائیده تر  
و ثابت تر بهتر و بهتر اثر می خواهیم و این مشهور  
است و اگر متساوی در نوع مفید شود علی بود و  
فرق میان باینده و ثابت است که دو متساوی  
در زمان باشد که یکی در شدت و ضعف متزاید  
باشد و دیگر نباشد بت مختار شریعت حق با فاضل  
نیکو اختار با مختار اکثر مردم بعد از فاضلتر و هم

مشهور است و همچنین آنچه گویند مختار کل فاضلتر بود  
چه اگر مختار خیر بالذات بود علی بود و الا صحت که  
مختار جمهور است از سعادت که مختار قوی اندک است  
فاضلتر نیست جمیع مختار در صناعت اشرف مانند  
حکمت از مختار در صناعت احسن مانند موسیقی  
فاضلتر و حکمش همانست آنچه در تحت جنس فضیلت  
بود مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود مانند عادل چه  
فضیلت عادل از و است و هم مشهور است چه اشترک  
معنوی نیست آه مطلوب بخود مانند صحت فاضلتر  
از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت با معالجت و این  
علی است الا آنک گاه بود که مفضول اثر بود با اعتباری  
دیگر و نزدیک است این آنک گویند مطلوب بالذات  
فاضلتر از مطلوب بالعرض الا آنک گاه بود که آنچه  
بالعرض بود مطلوب بنود بحقیقت مانند صفت که  
مقارن حلاوت باشد نزدیک کسی که حلاوت خواهد  
و باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلق  
باشد مانند فضیلت دشمن که ضدش سبب شر بود  
و سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر از  
سبب بالعرض مانند سخت نیک و در طرف شر بعکس

یعنی کفایتی بتر از نخت بد ز کزین مطلق مانند  
صحت بهتر از کزین بسبب عذری یا حالی که اگر نبود  
آن خیر نخواستندی مانند مرضی که جذب نفعی کند  
مانند علاج و نزدیک باین آنست که کزین بالذات  
مانند علم بهتر از کزین بالعرض مانند کتاب ح  
سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر  
از آنج بالعرض بود مانند آینه روشن که بعکس نور  
دهد و این علی است آنج اشرف را بود بهتر از آنج  
اخسر را بود و علی شود بقید آنک شرف بآن شریف  
بود چه لحیه مردم بهتر از شجاعت شیر نبود و اقدم  
هم فاضلتر باید گفتن نه اثر چه باشد که اختیار را  
در از مدخلی نبود آنج بحسب اقدم بود مانند  
صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنج بحسب اقدم  
نبود مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست و همچنین  
آنج متعلق باشرف بود مانند صحت بیض از جودت  
مضم یا صحت غایت بنفس خود بهتر از فاعل غایبی دیگر  
و مشهور است که صحت غایتست بنزدیک جمهور و  
سبب سعادتست و تحقیقت بهتر از صحت و حتی دیگر  
باین موضع متصل است و آن آنست که چون فضل غایت

۲۶۲  
۲۶۰

افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر  
افضل بود بر فاعلش و فاعل غایت افضل از نفس  
غایت غیر افضل فاضلتر بود مثلا چون فضل  
سعادت بر صحت بیش از فضل صحت بر مصح بود فضیلت  
از صحت بهتر بود چه نسبت غایت بسبب فاعل بود  
یا فاعل بس فضل فضیلت بر مصح که مساوی فضل  
سعادت بر صحت است بیش از فضل صحت بود بر مصح  
بس فضیلت از صحت فاضلتر بود یب مودی بغایتی  
زود تر بهتر و باین سبب جمهور اسباب نفع معاش  
بر اسباب نفع معاد اختیار کند و بقید تساوی علی  
شود آنج مطلوب هم بجود و هم بسوی غیر بهتر از  
مطلوب بسوی غیر تنها مانند صحت و مال یک ملزوم  
چیزی بیشتر بهتر و اگر در خیریت متساوی باشند  
انک ملزوم شریکتر بود بهتر و لو از م مامتقدم باشد  
مانند جهل متعلم یا متاخر مانند علمش و متاخر از  
غایت بود بهتر یه خیر بعدد بیشتر بهتر از کمتر  
و دخول کمتر در بیشتر شرط بود باحق بود و در  
متداخل اگر وجود اگر بسوی یکی دیگر یا مجموع هر دو  
بر وجود بهتر زیادت مرتبتی نبود مثلا صحت و علاج

از صحت تنها فاضلتر نبود یو لذت تر نزدیک جمود  
بهرتر و در ضد بر عکس مثلا داروی آسان خوار تر بهتر  
تر از آنج در و الم بود نه لذت بهتر از آنج نی لذت تنها  
یا بالکی بهم بود و این مشهور است لح حصول مطلوب  
در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت  
در بیری و اگر چه بر عکس غریب بر و خوش آیند تر بود  
یط نافع در همه اوقات یا در بیشتر اوقات بهتر  
از آنک در وقت خاص یا کمتر و تحقیق باشد که نافع  
در یک وقت منفعت زیادت از آن کند که نافع در  
همه اوقات و نزدیک است باین آنک مطلوب در همه  
احوال مانند صحت بهتر از مطلوب در حالی مانند اکل  
که آنک با وجودش بد دیگری حاجت نبود بهتر  
از آن دیگر که با وجودش با اول حاجت بود مانند  
وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان کما  
هر چه حصولش رغبت بیشتر بود با از فسادش اجتناب  
بیشتر بهتر بود کتب آنج بدوستان بسندیدیم بهتر  
از آن بود که بغیر ایشان با آنج نبسندند کج آنج  
بسوی آن انکار فعلی دیگر کنند بهتر از آن فعل بود  
مانند تقوی و محبت لذت کد آنج از و فعل خاص او

~~۳۶۲~~

صادر شود بهتر از آنج فعلی دیگر از و صادر شود  
مانند انسان غافل از انسان شجاع که شبیه بهتر  
بهرتر از شبیه بغیر بهتر و این مشهوری ضعیف است  
و عناد کنند با آن که استر که شبیه نخرست بهتر از  
کتی که شبیه مردم است بس حکم مقید باید کرد چنانک  
در آن چیز که شبیه بود و بیاید دانست که بعضی از  
مواضع اثر اقتضاء ایثار نفس آن چیز کند مانند آنک  
چون انفع بسندیدیم تر نفع بسندیدیم بود و اگر دو  
متساوی بود و مزجی اقتضاء آن کند که یک طرف  
بهرتر بود آن مزج هم بسندیدیم باشد مانند آنک چیز  
بطبع از خیر بغیر طبع بهتر است بس وجود طبع بهتر  
از علمش و اگر خواهند این مواضع بتیید بل اثر ازید  
عامتر کنند مثلا کوبند آنج با طبع اقتضاء حالی کند  
بیشتر اقتضا کند از آنج بغیر طبع کند و سبب عموم آنست  
که اثر ازید بود در حال ایثار و حال مطلق از حال  
ایثار تنها عامتر بود و استعمال مواضع مشترک مذکور  
در باب ابطال و اثبات اینجا چنان بود که کوبند در  
مقابلان چون این سخن که اگر همه لذت خیرست  
بس همه ادنی شریست مشهور است بس این سخن نیز که

اگر لذتی معین خیر است پس یک اذی معین شر باشد  
ممشهور بود و در باب اکثر و اقل اگر علم خیریت  
اولی از لذت است و لذتی خیر است پس علم خیر باشد  
و علی خیر نیست پس لذتی خیر نباشد و برین قیاس  
**فصل سیم** در مواضع جنس عوام اهل این صناعت  
بر حال جنس و قوی فی زیادت نبود و آنها که تمیز  
موصوف باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار  
دارند مانند منقسم عدد را و صحو باز ایستادن باران  
و حواص را که و قوی فی بهتر باشد هم رعایت شرایط  
نه بان غایت کنند که مقتضای تحقیق بود و باین سبب  
میان جنس و فصل تمیز نکرده اند و مواضع جنسی  
بعضی با فصول با شراک است و بعضی بجنس خاص  
و تمیز آن از یکدیگر هر چند عادت اهل صناعت نیست  
اما در علوم بغایت نافع بود پس باین سبب هر قسمی را  
با افراد ایراد کرده ایم و چون اکثر این مواضع علمی است  
مشهور را بتعریف خاص کرده و ابتدا بمشترکات کنیم  
و آن اینست آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بعضی  
انواع نا اشخاص مقول بود واقع نبود و در مشهور  
میان نفس جواب ماهو و واقع در جواب فرق نکنند

ب و آنچه حد نفع بر و محمول بود حملی ذاتی ب و آنچه  
نوع بر بیشتر از آن واقع بود مانند مظنون چون  
انرا نوع معلوم شمرند و آنچه بعضی را از آنچه بماهیت  
متفق باشند متناول بود دون بعضی مانند ابیض  
اشخاص انسان راه و آنچه فصل او را بجاء نوع بود  
خواه آن چیز بمثابت نوع بود مانند سواد چون  
جنس قابض بصر نهند چه نوع عامتر از فصل نتوانند  
بود و خواه بمثابت جنس مانند عدد چون جنس فرد  
نهند هر چند فرد فصل حقیقی نیست اما در مثال  
مصایقت نشاید کرد و آنچه نوع بجای او افتد  
و او بجای نوع مانند آنک سوء المزاج را جنس مرض  
نهند و اتصال را جنس التقا و مزاج را جنس اخلاط  
ز و جنس و فصل چون متبادل باشند مانند آنک  
گویند تصدیق قوت رای است و حق آنست که رای  
قوی بود و آنچه اگر جنس تنها را جز و فصل بانفس فصل  
کنند آنچه بجای جنس باشد نه جنس بود مثلا اخلاط را  
جز و فصل مزاج بانفس فصل او کنند و آنچه فصل یا  
خاصه جنس بود و بجای جنس بنهند تی و آنچه محمولات  
نوعش بر چیزی از محمول نبود مثلا عدد جنس نفس

۳۶۵  
۱۲۸

نهند و محمولات نفس مانند حی و حساس و مدرك  
بر هج عدد محمول نبود یا و آنج محمول بر انواع نه  
بتواطی بود بل که با شترک یا بتشابه بود مانند اتفاق  
بر نعمات و بر حال دوستان یب و آنج بطریق  
استعارت یا تشبیه مقول بود مانند دخان بر میخ لج  
و ملکه راجون جنس فعل کنند با بر عکس مانند انک  
کویند حس حرکتی جسمانیست و حس مبداء فعل است  
و حرکت نفس فعل با قوت مصابرت راجنس ملکه  
کنند جنانک کظم غیظ راجنس حکم کنند با مصابرت  
بر خوف راجنس شجاعت با قوت بر فعل راجنس فعل  
کنند جنانک کویند دزدی قدرت بر ارتفاع از  
ملك غیر نهان از و وقوت مذموم نبود و فعل  
مذموم ید و لازمی که آنرا بجای جنس بنهند مانند  
غم غیظ را و غم پیش از غیظ بود و همچنین آنج زایل شود  
در بعضی احوال و نوع باقی بود جنانک نامی حیوانا  
با بر عکس جنانک ملکه و نفسانی تذکر راجه ملکه  
ثابت بود و تذکر ملکه متحدیه و آنج موضوعش  
غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ راجه الم متعلق  
نحس بود و غیظ بقوت غضبی و این در اثبات نیز

۷۱۵  
۳۶۶  
نافع بود یو و آنج مقول بر جز و نوع بود یا بر کل سبب  
جز و مانند محسوس انسانرا که بسبب ظاهر بدن  
بر و افتد و بر جمله هر چه بسبب امری غیر ماهیت  
نوع بود و بر نوع مقول بود تر و منفعل راجون  
جنس انفعال کنند جنانک کویند یا د هوای متحرکت  
با بر عکس و همچنین آنج کویند تخ آلی فرده است  
و تخ آب نیست آب بوده است و کل خالی است اینخته  
با آب و آنج بجای جنس است خود درین مواضع مقول  
نیست بر محد و د تخ و همچنین چون ماده بجای جنس  
نهند مثلا حیوان جسمی است حامل نفسی و تحت جوی  
جنین و جنین است با موضوع راجای او بنهند مثلا  
کرد آب آبی مستد یرست یط و آنج مختلف بجزی بود  
که اقتضاء قسمت ذاتی نکند مانند ایض که بک و بر  
مختلف چه قیمت عارض بعروض است ک و آنج  
هم نوع از انواع او مشارک آن موضوع نبود که  
جنس بقیاس با او بود مانند حرکت که انواعش مانند  
نقلت و استتال مشارک لذت نیست بس جنس  
لذت نبود و این بشرط حصر انواع بود و این جمله  
در ابطال نافع باشد تا و یکی از دو چیز متساوی النسبه

نشاید که جنس بود مانند تمکن و اختیار دزدی را و  
همچنین نوعی که بنسبت باد و ضد یکسان بود مانند  
نفس متحرك و ساکن و او را در تحت احسن نهند مانند  
متحرك چه ساکن ثابت بر و این مشهور است که  
و آنچه ضدش مقول بود بر نوع کج و آنچه نوع ماهیت  
مضاف بود جنس همچنان باید و بر عکس و این علم است  
و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باید و در  
عنادش گویند علم مضاف است و کیفیت مضاف  
نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع  
مضاف بود مانند علم طب جنانک بیش ازین گفتیم  
و این هم مشهور است چه طب بحسب لفظ مضاف  
نیست اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علم است  
مضافت کد و در تمیز میان جنس و فصل گویند جنس  
ادل بود بر ذات و ماهیت از فصل چه دال بر اصل  
ذات جنس بود و دال بر تکلیف او فصل و اگر کسی گوید  
بل که فصل ادل است چه تحصیل او تحقیق نوع باوست  
و شبیه است بصورت هم باشد که مقبول اقتد و فرق  
از جهت دیگر بود و این علمی باشد و نزدیک بود باین  
آنچه گویند جنس اقدم بود از فصل در معرفت از جهت

۲۶۷  
~~۲۶۸~~

عموم و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت  
علت و تقویم و نظر در مواضع عام مانند اقل و اکثر  
و مساوی و متقابلات و نظایر و تضاریف و غیر آن  
مفید مواضعی بود درین باب مثلا اگر نوع قابل  
شدت و ضعف بود بخلاف جنس مانند عدالت و فضیلت  
آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و بر عکس و این  
موضع علمی بود چون قبول شدت و ضعف بحسب  
ماهیت بود و همچنین اگر یکی از دو چیز متساوی جنس  
بود دیگر هم جنس بود مانند علم و ظن غیظ را و اگر نبود  
همچ کلام نبود و این مشهور است و اگر غیر اولی جنس  
بود اولی هم جنس بود و اگر اولی جنس نبود غیر  
اولی هم نبود مثلا قوت از فضیلت اولی است  
بخس ضبط نفس یا بس اگر فضیلت جنس بود قوت هم  
جنس بود و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود و باشتقا  
اگر عالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود و اگر عدالت  
نوع علم بود عادل نوع عالم بود در کون و فساد اگر  
اخلال یافت نوع آنست که فاسد شد اخلال باید  
نوع آنست که فاسد شود اینست مواضع مشترک که  
تبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها بر فصل صحیح بود

و اگر چه مثالها غیر این مثالها نماند و اما آنچه خاص است  
بجنس بی مشارکت فصل اینست آنچه در جواب ماهو  
واقع نبود شرکت تنها جنس نبود چه فصل بهر دو وجه  
واقع بود بت و آنچه بانوع در دو مقوله افتد مانند  
بیاض و تلخ و آج و آنچه مساوی بود در عموم و آنچه  
حد نوعی بر مقول بود و اگر چه ذاتی نبود مانند آنچه  
کسی موجود را نوعی کند در تحت جنسی و آن لامحاله  
موجود بوده و آنچه طبیعت او بر رفع طبیعت مرتفع شود  
و آنچه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود ز و آنچه  
جنس عالی بر مقول نبود در طریق ماهو چه اگر  
قبول بر و بشرکت اثبات وجود او نوعی را کافی بود  
در اثبات چه محال بود که عالی مقول بود و توسط بر  
جمله جوزد و مقول باشند در طریق ماهو یکی اعم آن  
اعم جنس بود و این اثبات را شاید صح و باعتبار تقابل  
اگر نوع را ضد بود و جنس را نبود و جنس بر ضد نوع  
مقول نبود و این اثبات را نیز شاید ط و اگر جنس را  
ضد بود و ضد نوع نوع او نبود جنس نبود و این  
مشهور است چه بحقیقت جنس را ضد نبود و ضد آن  
در تحت یک جنس باشند اما بحسب شهرت مثلا فضیلت

۲۶۸  
ورذیلت در جنس متضاد اند و عفت و فجور دو نوع  
در تحت هر دو می و اگر دو جنس متضاد متوسطی افتد  
و دو نوع نیفتد با بر عکس هیچ کدام جنس نبود چه متوسط  
میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع  
تا و اگر متوسط وجودی بود و دیگر عدی یعنی رفع  
طرفین هم جنس نبود چه وجودی و عدی جنس و نوع  
یکدیگر نباشند بل که عدی جنس عدی بود مانند  
عدم ملکه یب و اگر متوسط دو ضد که تحت یک  
جنس باشند از آن جنس نبود از آن معنی جنس نبود  
آج و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض  
کرده اند جنس نبود و این حکم هم مشهور است و ایراد  
عنادش کنند بانکه مرض را ضد است و بعضی انواع  
او را مانند استدارت معدن ضد نیست و اگر نوع اخس  
در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت جنس  
اخص مانند برودت و حرارت اگر برودت که اخس  
است در تحت نور نهند که اشرف است و حرارت  
در تحت ظلمت هیچ کدام جنس نبود و چون یکی از  
دو ضد واقع نبود در تحت جنسی مانند سرد و گرم  
هم نبود و هم مشهور است یو عدم با ملکه در تحت

يك جنس نبود بل كه عدم را اگر جنس بود جنسش عدم  
جنس ملكه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس  
بس اگر عدم نوع در تحت عدم جنس نبود آنچه جنس  
گرفته اند جنس نبود و اين هم مشهور است و حقيقت  
عدم عام در تحت عدم خاص بود نیز و اگر نوع مضاف  
با چیزی بود كه جنس با آن چیز مضاف نبود جنس مفروض  
جنس نبود مانند ضعف كه مضاف بانصاف است  
و كثيرا الاضعاف كه بمثابت جنس است نه باضافت  
بانصاف بس جنس نتواند بود و اين مشهوری ضعيف  
است بمقارنت مثال و حق نيست بل كه دانند كه جنس  
ضعيف است باضافت يا ناقص است كه جنس نصف  
است بچ اگر جنس بعدی تخريف كند نوع هم با آن حرف كند  
جانانك ادراك چیزی را و احساس همچنين و اين حكم  
مشهور ضعيفست چه علم بچیزی بود و ملكه چیزی را و  
زايد بر چیزی و ضعف چیزی و اما مواضع خاص  
بفصل بعضی بحسب تحقيق پيش از اين معلوم شده است  
و موضعی چند ديگر شايد كه اينجا ايراد كنيم بحسب اين  
صناعات تمامی سخن را و آن اينست آشايد كه  
فصل محمول بود بر جنس حملی کلی ب و نه جنس بر فصل

۲۶۸  
۲۶۹  
حملی ذاتی ب و نه نوع بر فصل حملی کلی با ذاتی د و نه  
آنك جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادل گفته آمد است  
و اما بر غیر تبادل جانانك گویند عدالت مساواة  
در فضیلت است و اما آنچه گویند فضیلت ملكه محموده  
است و محموده جنس فضیلت بحسب شهرت است و  
بحسب تحقيق هر چند مر یکی از ملكه و محموده از ديگر  
يك عامتر اند بوجهی اما ملكه بجنس اولی چه داخل است  
در مقوله كيف بخلاف محموده كه وجودش در مقولات  
عرضی است و نه آنك نوع بجای فصل گیرند جانانك  
گویند بعیر شتمی است با استخفاف و استخفاف نوعی  
از شتم بود چه شتم قوی موزی بود دال بر عیب مخاطب  
و استخفاف قوی بود موزی دال بر قلت خطر  
مخاطب و باشد كه نوع فصل جنس مانند ناطق حساسا  
فصل نوع بود و و نشاید كه فصل فصل و جنس متباين  
بود از د و مقوله چه جنس بر فصل مقول بود جانانك  
گفته ایم يعنی فصل جوهر جوهر بود و فصل مضاف  
مضاف و د و مقوله بديك چیز مقول نتواند بود  
ز و نشاید كه فصل و انفعال و استخالت نوع بود  
مانند برودت اب راح و نه فعلی از افعال نوع مانند



تبرید اب راط و نه خواص او مانند حال مثلث ملث  
رای و نه عوارض او مانند مایی و ارضی حیوان را چه  
این جمله بعد از تقویم نوع بود یا و باید که هر فصلی را  
تحت جنس قسمی بود محصل مانند مفرق بصر جامع بصرا  
با غیر محصل مانند غیر ناطق ناطق رایب و فصل عدی  
نشاید الا آنجا که جنس نیز عدی بود و حال فصل عدی  
گفته ایم و اما جنس عدی از اعدام بود مانند سکون که  
جنس عدم حرکت بود و او مقارن دو فصل تواند بود  
یکی قوت حرکت و دیگر لا قوت او پس با اول سکون  
بود و بادوم ثبات و باید که فصل خاص بود بجواب ای  
و اگر چه مشارک جنس بود بوجهی در جواب ما و جنس  
بان از او ای باشد بوجهی دیگر و این موضع هم مذکور است  
بیش ازین اینست مواضع متعلق باین باب و در مزی  
ازین مواضع حد و در این مشارکت بود **فصل چهارم**  
در مواضع خاصه جنانک گفته ایم خاصه درین موضع  
شامل است خواص مفرد و مرکب و رسوم را و شرایط  
خاصه دو گونه است یکی عام همه خواص را و دیگر  
خاص برسم که آنرا شرط جودت خاصه خوانند و صنف  
اول دو شرط بود انک دایم بود موضوع را و انک

مساوی او بود در انعکاس و صنف دوم یک شرط  
بود انک معروف ترازو بود با تعریف موضوع با و  
ممکن بود و مواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که  
آنجا بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست مانه  
و بعضی اعتبار جودت و بعضی بحسب خاصه و بحسب  
قوانین مشترک و مواضع اینست آ باید که خاصه  
مطلق را حق نوع بود بسوی نوعیت او مانند حال  
ز و یا مثلث را نه بسوی امری دیگر مانند ملاحی  
انسان را و خاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند  
جهتی آن قید خاصه نبود مثلا اگر مقید بطبع بود  
مانند ذورجلین انسان را چون ترک این قید کنند  
خاص شود ببعضی از نوع و اگر مقید با اول بود مانند  
بلون سطح را با عدم قید جسم را نیز موجود بود پس  
خاصه نبود و همچنین ذو اربعه اصابع انسان را که  
بقید آن بود که بر سیل ندرت افتد و باشد که خاصه  
بحسب صورت بود مانند لطف اجسام در قوام  
اجزا اثر را یا بحسب ماده بود مانند انفصالی  
جسم را و باشد که بحسب نسبت بود با کل موضوع  
مانند احساس حیوان را با جزوی از او مانند فهم

۲۷۹  
۲۷۰

انسان را که بحسب قوت فکر بود و باشد که بحسب قنیت  
و اکتساب بود مانند علم انسان را و باشد که بسبب امری  
عامتر بود مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت  
بود و چنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه  
چیزها و باشد که باعتبار غایت بود در افراط مانند  
خفیف آتش را چه در این اعتبار بر هوا نیز افتد بر خاصه  
جسم خار بود نه خاصه آتش با هوا و خاصه موضوع  
مطلقا خاصه او بود در همه احوال با مقارنت اوصاف  
مختلف و بی مقارنت جانک ضاحک که خاصه  
انسانست خاصه مسیحی و خاصه خجل و خاصه کاتب  
بود و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری  
نبود پس وقوع هر یک درین موضع بالعرض بود و  
اما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود بازوال آن  
وصف و این موضع علی است و در اثبات و ابطال  
نافع بود بت آنج بر بهری از موضوع صادق نبود  
خاصه نبود مانند آنک غلط نکنند علما را چه بهری علما  
غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود  
و بر اکثر افتد مانند مالح آب دریا را و خفیف مطلق  
آتش را چه باشد که نه چنین بود جزوی یا بر اقل

مانند مستثنی هو راجح و آنج عامتر از موضوع بود  
خاصه نبود و آنج دایما موجود نبود موضوع را  
خاصه نبود مانند کایت انسان را و باین نزدیک بود  
تعریف بجزی خاص بزمانی مانند جلوس زید را  
بقیاس با عمر و که قاعده بود بشرط آنک معرف مقید  
بزمان و حال نگرفته باشند و بر اطلاق گرفته  
و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس بود و احسا  
لا محاله زمانی بود پس دایم نبود مانند کوب  
مضی بغایت فوق الارض اقیاب را چه شب این  
حکم صادق نبود و اما آنج کلی بود و اگر چه بحسب  
حسن بود مانند بلون سطح را ازین قبیل نبود و  
همچنین نشاید که بیش از موضوع با آتش از وجود  
بود مانند بنفس بقیاس بازده نشاید که موضوع  
را بجای خاصه بنهند جانک انسان را خاصه ضاحک  
کنند چه یک موضوع را خواص بسیار تواند بود  
و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه هیچ کدام  
نبود و نشاید که فصل بجای او نهند و نشاید  
که بحسب اسمی بود و بحسب او موافقت نبود جانک  
حر مثلا خاصه مطلوب بنهند و خاصه موثر نبود

و این مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه بود و اما  
باعتبار جودت خاصه اینست که باید که خفی تر از  
موضوع نبود و خفی تر و نوع بود یکی آنک تعریفش  
جز بموضوع نتوان کرد چنانک کسی گوید محرک حیوان  
خاصه نفس است و تعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود  
و دیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصور مانند سسه نفس  
در لطافت آتش را و دیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق  
یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچه تعلق  
نفس اول با و بود جز و حار را و این موضع علمی است  
و در ابطال نافع بود و اما در اثبات بعد از مساواة  
باید که اعرف بود بتصور و تصدیق و بیاید دانست که  
اعرف یا بذات بود مانند حرکت فوق و روشنی  
آتش را یا بنظر و ان دو نوع بود یکی آنک بخود خفی  
بود و بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع  
باشد بر نسبت با او اعرف بود مانند بزرگتر بودن  
زوایه خارجه مثلث از دو داخله مقابل تساوی  
زوایه مثلث را با دو قایم و دیگر آنک بنظر معروف  
شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند حال زوایه  
مثلث را و اسم رسم از حواص مرکب بران افتد که معرف

موضوع بود یا در معنی و آن ظاهرست باحسب اسم  
یعنی چون اسم مفهوم نبود بخاصه مفهوم شود که  
دال بر کلام معنی است و اگر چه معنی از خاصه معروف  
تر بود مانند وقوع حال زوایا در تعریف معنی اسم  
مثلث بر تقدیر اشتباه نه در تعریف ماهیت او اما  
اگر موضوع هم بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود  
ایراد این خاصه تعریف نکند بل که اعطاء خاصه کند  
ط و باید که مساوی موضوع نبود در معرفت مانند  
ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما مملکه  
و ایجاب ازین قبیل نبود چه هر یک از مقابل خود  
معروف تر باشد و این هم علمی است و باید که  
موضوعات موضوع را بجای خاصه نماند چنانک  
گویند آنک نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان  
چه این موضع راجع بود با قسم اول از اخفی یا و باید که  
ممیز بود مانند فصل با افادت تعریفی کند که درین  
مواضع مطلوب باشد چه مشترك معروف نتواند بود  
یب و باید که دال با اشتراک لفظی نبود مانند آنک  
احساس کند در خاصه حیوان چه اگر مراد با الفعل بود  
مساوی نبود و اگر بالقوم بود مساوی بود و خاصه بود

ولفظ سگی خاص نیست و در موضع ضرورت تعیین  
مقصود باید کرد که باید که قول تکراری نبود  
بالفعل جنانک جسمی لطیف ترین اجسام در تعریف  
آتش با بالقوم جنانک جوهری که از اجسام مسل  
مرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر  
لفظ که بی آن معنی ادراک توان کرد و بحسب عادت  
حذف کنند بسندید نبود ایرادش و اما بحسب  
تحقیق اگر معنی را با آن لفظ بالذات تعلق بود ایراد  
باید کرد و از تکرار باک نبود جنانک بیش ازین  
گفته ایم بد و زیادت از یک خاصه بجای خاصه  
نشاید که ایراد کنند جنانک الطف و اخف اجسام  
آتش و بحسب تحقیق تعریفات متوالی نحو این بسیار  
بسندید بودیه و شرط اهم در جودت وضع جنس  
بود با خاصه چه جنس دال بر ماهیت بود بوجهی و  
تمیز نحو این بعد از آن صورت بندد که مالک  
الامتیاز بعقل کرده باشند و بحسب قوانین مشترک  
مذکور یو باید که ضد خاصه ضد بود مانند  
افضل و اخس عدالت و جور را و این موضع مشهور  
صرف است جنانک گفته ایم نیز از مضامین

مثلا اگر فاصل خاصه ضعف نبود مفصول خاصه  
ضعف نبود صح و از عدم ملکه اگر عدم حس خاصه  
کوری نبود وجودش خاصه بینایی نبود یط و از  
تناقضات اگر آخاصه بت باشد لا آخاصه لاب  
بود و این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید  
که خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود و این  
ظاهرست و ابطال را بیش نشاید که بر سبیل تعادل  
اگر حیوان محسوس و معقول قسمت کنند و نهایت  
و غیر نهایت و نهایت خاصه محسوس بود غیر نهایت  
خاصه معقول بود اثبات و ابطال را شاید که  
باعتبار تصاریف اگر عدل خاصه جمیل است عدالت  
خاصیت جمال است مشهور بود در اثبات و ابطال  
و نظایر همچنین و بنظر علی ضاحک خاصه ناطق بود  
و ضحک خاصه نطق نبود چه مقول نبود برو و اگر چه  
مقارن او بود در موضوع اما اگر بعکس مصدر خاصه  
مصدر بود مشتق خاصه مشتق بود کج و باعتبار سبب  
اگر سبب مرتاض با خصب بدن بسبب طیب بود با صحت  
بسر مفید صحت خاصه طیب بود و مشهورست اثبات  
و ابطال را و بنظر علی اگر مساواة معلوم بود ذکر نسبت

خوب باشد و الا بنسبت معلوم نشود گد و در کون  
و فساد اگر بکون امری خاصه بکون امری خاصه  
بکون موضوع بود فسادش خاصه فساد او بود  
علی است در هر دو طرف که و همچنین از اکثر و اقل  
اگر آنج بلونش بیش بود خاصه آن بود که جسمیتش  
بیش بود آنج کم بود خاصه کم بود یا بلون مطلق خاصه  
بود جسم مطلق بود و اگر نبود نبود و علی شود اگر  
خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند  
و نقل این حکم با اولی علی نبود گو از اکثر و اقل در  
نسبت اگر سبب حس حیوان از سبب علم با انسان  
اولی است و حس خاصه حیوان نیست بس علم خاصه انسان  
نیست و علم خاصه است و علی نبود چه خاصه از خاصه  
اولی نبود گر و همچنین اگر خاصه بودن لون بسطح اولی است  
از آنک جسم و سطح را نیست بس جسم را نیست و اثبات را  
نشانید چه یک چیز خاصه دو چیز نتواند بود و علی باشد  
چون اولی اول و بالذات خواهند و خواص ازین  
جنس بسیار بود کج و عکسش اب ج را موجودند  
و آ اولی است از ب بانک خاصه بود و لکن خاصه است  
بس آ خاصه بود و لکن اینست بس ب نیست و علی

۲۷۴  
نیست چه غیر اولی لا محاله فاقد شرطی بود بس خاصه  
نبود و اولویت نماید کط اگر خاصه متعلق بود  
با امری بقوت و قوت متعلق بچیزی بود که شاید که  
منعدم شود و در آن حال قوت باقی شود بس خاصه  
باطل شود آنج بفرض خاصه بوده باشد مانند مستثنی  
بقوت که خاصه هوا بود بفرض و تعلق آن بوجود حیوان  
باشد پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه نبود  
و این موضع در مشهور ابطال را شاید و بنظر علی چون  
مان موانات انفعال خواهند که طبیعت هوا را بود  
شاید که خاصه و اگر چه حیوان نبود آ نشاید که خاصه  
بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود با کسی او را  
نشناسد دیگری اشد خواهد بود مانند الطف اجسام  
آثر را چه بر تقدیر عدم آثر با عدم معرفت کسی بوجود  
او الطف خاصه هوا باشد **فصل پنجم** در مواضع  
حد کیفیت اقتناص حدود در مقالات گذشته بیان  
کرده ایم و درین موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر  
وجهی اعم خواهیم گفت چنانک بر وجهی اخص از آن  
ملخص شود و پیش از خوض در مطلوب گویم نظر  
در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد و محدود

صادق هست یا نه یا بجهت آنک مشتمل بر جنس هست  
چنانک باید یا نه بجهت آنک در انعکاس و معنی مساوی  
محدود هست یا نه یا بجهت آنک تالیف نیک هست  
و چیزی زاید یا مختلط با نوعی از فساد مقتضی انقاص  
حد هست یا نه و این چهار بحث است هر یکی مرتب  
بر آنچه پیش از آنست و بحث اول از باب مواضع اثبات  
و ابطال معلوم شدن است و وجه عسرات و سهولت  
ابطال حد خود بیش ازین بیان کرده ایم و بحث دوم از  
باب مواضع جنس و از بحث سوم نیز آنچه بمسأله  
انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از مواضع فصل  
و از باب مواضع خاصه معلوم شدن است و اما  
مسأله در معنی تعلق بصناعت برهان دارد چه  
ازین صناعت آنچه افادت تمیز کند و منعکس باشد  
حد شمرند و اگر چه بحسب امری خارج بود مانند  
خواص و اعراض ذاتی پس مطلوب ازین مواضع که  
درین فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است و آن  
هم متنوع است بسه نوع یک بحث از حال الفاظ و  
دوم بحث از حکا و بر قدر کفایت در حد باید  
زوائد و سیم بحث از اغفال واجب با عدول بنا

واجب که اقتضای رداءت و فساد حد کند و تفصیل  
مباحث اینست مواضع الفاظ آ باید که حد مشتمل  
بر لفظی مشترك با متعلق غیر دال بر معنی نبود مانند  
آنک گویند سکون با جوهر خود شدن است چه  
مفهوم اقرب این حد رجوع است با مکان طبیعی که  
آن هم حرکت بود و باشد که این اطلاق در محلود  
بود که با شترک دال بود بر معانی مختلف پس حد  
نیز با الفاظ مشترك گویند که بران معانی دال بود  
چنانک نور مشترك را میان معقول و محسوس حد  
گویند با آنک کاشف مدرک بود با اتصال و این حد  
بظاهر رواج یابد از جهت مطابقت محدود اما  
تحقیقت نه حد بود چه بر تحصیل معنی محدودی معین  
دال نبود و باشد که حد مشترك نبود اما متنازل  
معانی محدود بود چنانک حیات مشترك را میان  
نبات و حیوان حد گویند با آنک ذوق غادیه  
باشد و این معنی نبات را بالذات است و حیوان را  
بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو  
معنی رواج یابد و تحقیقت فاسد بود و اشتراك که  
بسبب استعارت بود رواج زیادت یابد مثلاً

۲۷۵  
۲۷۵

عفت را گویند اشتراکی اتفاق است و این هم فاسد بود  
چه این معنی نعمات را نیز لاحق بود پس لازم آید که  
عفت در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت  
و اتفاق بت نشاید که در حد از الفاظ متداول  
بافاظ غریب عدول کنند چنانک ویتید در اعمق  
الموسع خوانند و جسم را مطلقا بر و مغز را عادیة  
العظام و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاق  
بود و باشد که استعارتی مشهور بود و باشد که  
استعارتی نو غیر معهود باشد و باشد که مشتق از  
لفظهای وحشی غیر متداول بود و باشد که بسبب  
غایت بعد و بسبب عموم معنی مناسب دلالت از آن  
لفظ بر مراد ممکن نبود چنانک شریعت را میقال  
بامقدار خوانند و جمله این الفاظ سبج و قبح بود  
پس الفاظ متداول در حد و د باید که واضح بود و  
تمامی معنی دالیه زیادت و نقصان و در اسماع  
عذب و مقبول مواضع محاور بر قدر کفایت  
باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع امری  
عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود  
و شیئی نیی ضرورت چه در بعض مواضع ایراد آن

ضروری باشد با اجناس عالیه بر وجهی که از آن  
استغنا بود و باشد که ایراد امری بود که محدود را  
خاصتر گرداند مانند بیاض چون در حد انسان  
گیرند با حیوان را حد بناطق و صهاال و امثال آن  
گویند با همه حد خاصتر شود و هم مشتمل بود  
بر زواید و باشد که تکرار بعضی اجزا بود بالفعل  
چنانک گویند حرکت زوال و انتقال است از مکانی  
بمکانی و برودت عدم حرارت است بالطبع چه علم  
ملکه متناول طبع بود از جهت انک عدم آن بود که  
طبع باقی بود و فعل معدوم با بالقوم چنانک گویند  
انسان جسمی است ناطق حیوان و ایراد نوع بجای  
فصل هم ازین باب بود چنانک گویند حیوان  
جوهر ناطق انسان بوده و باشد که ایراد چیزی  
بود که بآن حاجت نبود چنانک گویند طبیب محاک  
صحت نه مرض است و احداث مرض طبیب را بالعرض  
بود پس ذکرش حشو بود مواضع باقی مباحث حد  
و بایک که اجزاء حد اقدم بود هم در معرفت و هم  
بطبع چنانک گفته ایم چرا که اقدم بمعرفت نبود  
تعریف محدود بکند و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود

۲۷۶

بل که رسم بود با نوعی از تعریفات ناقص و نیز اگر  
اعرف کافی بودی یک چیز را حد و دحقیقی کافی  
بودی بقیاس با اشخاص و احوال مختلف چه اعرف  
بقیاس با هر کسی و در هر حالی باشد که چیزی دیگر  
بود و غیر اعرف دو گونه بود مساوی در معرفت  
واخفی مساوی مانند صدان و متضایفان و امور  
متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشند مانند  
زوج و فرد و اخفی دو گونه بود یکی آنج معرفت او  
موقوف بود بر معرفت محدود و تعریف با دوری  
بود و دیگر آنج نه جنین بود و اول با دور صریح  
بود بیک مرتبه جنانک در حد کیفیت کوبید  
ما به نفع المشابهه و در حد مشابهت اتفاق فی  
الکیفیه و جنانک کوبید شمس کوبی است که بروز  
طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد الا بانک مدت  
حرکت آفتاب بود فوق الارض با دور خفی بر ارب  
بسیار جنانک اثین را کوبید زوج اولست و زوج  
منقسم بمساوین باشد و متساوین را حد  
بی اثین نتوان گفت و بر جمله در تعریفات دوری  
حد نامتضمن نفس محدود بود جنانک در مشاهه

۲۷۷  
اول گفتیم نامتضمن نوعی از انواع او جنانک در تعریف  
زوج گفتیم اگر زوج جنس اثین بود جنانک مشهور است  
و تعریف ملکه بعدم و اجباب بسلب و آنج ازین قبیل  
بود مانند تعریف صحت بمرض ازین قبیل بود چه  
تعریف محصل بود بنا محصلی که تحصیلش با و صورت  
بندد و نوع دیگر از اخفی که نه دوری بود جنانک  
در خواص گفته آمد است از و جوم فساد  
حد ترك جنس بود و ایراد فصل بجای حد جنانک  
جسم را کوبید و ابعاد ثلثه است با ترك بعضی  
فصول جنانک کوبید دبیر آن بود که خط تواند نبشت  
چه و آن نیز که بر نتواند خواند فصلی دیگر است و ایراد  
واجب مکر که با انعکاس تنها قناعت کنند و تمامی  
معنی بطلبند ح و باید که مد لول اسم مد لول حد بود  
چه حد قایم مقام اسم تواند بود چه اختلاف میان  
هر دو جنان بود که مثلا اسم را اضافه عارض بود  
و حد را نبود جنانک عضو را جسم مرکب از اخلاط  
کوبید با بر عکس جنانک آتش را الطف اجسام کوبید  
با اگر در هر دو اضافه عارض بود و لکن در حد  
ذکر مضاف الیه نکند جنانک کوبید ارادت شوقی است



مجرد از اذی چه اگر شوق نیز مضاف است مانند ارادت  
باستی گفت بجیزی که آنرا چیز شمرند یا معنی اضافت  
محصل بودی با اگر ذکر مضاف الیه کنند و لکن آنج  
بالعرض بود بجای آنج بالذات بود ایراد کنند جنانك  
گویند شهوت شوق تلذذی است و شوق بالذات لذت  
بود و بالعرض تلذذید با آنج غیر اول بود در تعلق جنس  
با فصل با و بجای اول ایراد کنند جنانك گویم فهم  
ملکه استعدادی است انسانرا با نفس را که بزودی  
ادراک و ارادت کنند و اول این ملکه فکر را بود  
بس نفس را بس انسانرا و نزدیک باین انك اضافه  
بر وجهی گیرند که با محال بود یا بعضی از مضاف الیه  
بود جنانك گویند طب علی است بموجودات جم ۸۶  
موجودات محال بود و ممکن جان بود که بعضی از  
مضاف الیه گیرند و مع ذلك میان طب و هندسه  
فرق نباشد و هم ازین باب بود انك اسم بیک جزو  
از اجزاء حد او یی بود جنانك آتش را مجموع لهیب  
و حرم گویند و بلهیب اولی بود ط و اگر محدود را  
مقداری و کفی بود نشاید که در حد مهمل گذارند  
مثلا گویند فاجر است که او را آرزوی لذت بود

۲۷۷  
۲۷۸  
و همه کس چنین بود و فاجر آن ممتاز بود که آرزوی  
اواز حدی مخصوص متجاوز بود و بشرطی دیگر و همچنین  
گویند شب سائیه زمین بود و بگویند از چه و چون  
و سیخ هوای متکاثف بود و باد حرکت هوا و زلزله  
حرکت زمین و بگویند چند و چون و بجه سبب می  
و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که آن زمان  
محدود و حد مختلف نبود جنانك گویند مزاج کیفیتی  
است که در حال تفاعل ارکان حادث شود و آن  
بعلا از تفاعل حادث شود یا و باید که حد محدود را  
عامتر کرد انند جنانك گویند هیات علم است با عیا  
موجودات یب و باید که موضوع محدود غیر موضوع  
حد نبود جنانك گویند نوم ضعف حس است و شک  
تساوی فکرها و صحت اعتدال اخلاط و برین تقلید  
نایم حس بود و شاک فکر و صحیح اخلاط نه مردم و این  
جمله اسباب محدود اند نه نفس محدود و این هم  
از وجوه فساد حد بود که سبب محدود را نفس  
محدود گیرند بجه و اگر محدود موجود بود باید که  
حد او را ناموجود و یا مستنوع دیگر دانند جنانك  
گویند بیاض لونی است مخالط آتش و این با موجود است

بامکان خلاف است که بحسب مملو شود و این مستمع  
الوجود است بد و چیزی که مطلوب لذاته بود حد  
باید که او را مطلوب لغیر نکرد اند جنانک گویند  
عدالت حافظ سنتها بود و سنتها بسوی عدالت باید  
نه عدالت بسوی سنتها و اگر م بذات بود و مم بغیر مانند  
صحت باید که هر دو وجه مرعی باشد یه و اگر محدود و دیک  
محل مخصوص بود باید که حد او را محل دیگر متعلق بگرداند  
جانانک گویند ابصار ادراکی و لونی بود چه ابصار را  
یک محل بود و ادراک و لون را دو محل یک مدرک  
و دیگر مدرک یو و اضافت را تعلق بد و چیز بود  
مانند علم که تعلق او بعالم بروحی دیگر بود و معلوم  
برو جعی دیگر و باشد که یکی حقیقی بود و دیگری حقیقی  
مثلا تعلق بصر بمبصر بحسب هویت است و برای  
بحسب لزوم در حصول اثر بس خود حد بهر دو اعتبار  
باید گفت آلتی که حیوان بان الوان را ادراک کند  
و اینج او را اضافت عارض شود اگر حدش از جهت  
اعتبار ذات تنها گویند باید که بحسب اضافت نبود  
و اگر باعتبار اضافت تنها گویند باید که بحسب ذات  
نبود و مثال اول جنانک کوز را گویند اینج آلتی از

سفال با روی جنین و جنین مانی اوصافش یاد کنند  
و مثال دوم جنانک هم کوز را گویند اینج از آب  
خورند تر باید که غایت محدود را اینج در طریق غایت  
افتد بدل نکنند مثلا گویند تجارت ملکه است بسوی  
تراشیدن تخت و تراشیدن غایت تجارت نیست  
بل که در طریق غایت افتاده است چه غایت آنست که  
بعد از تراشیدن حاصل شود و در عنادش گویند  
غایت لذت آنست که التزاد حاصل می شود نه آنک  
منقطع شود و این معاند اول نیست چه اینجا غایت  
مستقر است و با انتهاء حرکت حاصل می آید و اینجا  
مقارن حرکت است که نامستقر است و همچنین در  
فلك تخ و در اصناد نگاه کنند با حد ضد ضد حد  
هست یا نه و در جدل جدل حد یک ضد از دیگر ضد  
چون مشهور تر بود و وادارند بخلاف اینج بحسب  
تحقیق گفته ایم و این بحقیقت حدی لفظی بود نه حد  
معنوی و در ابطال نافع بود یط و اگر محدود قابل  
اشد و اضعف بود باید که حد همچنان بود و بهمان  
نسبت چه اگر یکی در تزايد بود و دیگری در تناقص حد  
فاسد بود جنانک عشق را بشهوت مباشرت حد گویند

و ما نزيد عشق شهوت متناقص بود و نیز باشد که  
بشدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزا جانك  
آتش را بالطف اجسام حد گویند و اسم بزبان آتش  
اولی بود از انك با آتش برق با اسم ستور و الطف بر  
عکس و اگر اسم در وقوع بر هر دو متساوی بود  
حد متساوی نیست که و باید که حد و ملکات و  
حالات و دیگر اوصاف بحسب اشتقاق مناسب بود  
چه اگر حد لذیذ نافع حتی گویند و لذت نفع حسن نبود  
خطا بود و باین اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد  
موصوف با و و دیگر چیزهای که با و متعلق بود با و  
معلوم شود و در متقابلات چون جنس را مضایفی  
چیزی بود نفع را باید که متضایفی نوعی بود مثلا اگر اعتقاد  
کلی بحسب کلی معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی  
خاص تواند بود و در حد عدم ملکه از قبول و قابل و زیان  
غافل نباید بود مثلا در حد عینی باید گفت عدم بصیر بود  
در انج از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن  
بود بعضوی مخصوص گا و حد چیزهای که ماهیت  
آن مولف بود از چند چیز نشاید که بایراد آن چیزها  
گویند بر سبیل عطف جانك گویند عدالت شجاعت

و عفت بود چه این حد اقتضاء آن کند که هر يك  
بتنهاپی عدالت بود و نیز چون اعتبار ضدش لا  
محاله جور جنین و فجور بود پس جنین بی فجور  
جور بود و برین تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم  
نیز جور چون یا رجبن بود پس عدالت جور بوده باشد  
و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود  
چه هیات ترکیب اعتبار نکرده باشند و تحقیق بین  
مواضع آنست که تالیف از اجزای سه گونه بود یکی  
آنك مولف نفس اجزا بود منقسم بایک دیگر مانند  
تالیف اعداد از احاد و دوم آنك ماهیاتی که خانه را  
بود بسبب وضع اجزا و سیم آنك با مری زاید بود غیر  
اجزا و هیات مانند انج در سنگین بعد از ترکیب  
حاصل شود با آن دافع صفر بود و در مولف اول  
ایراد اجزا کا فی بود و در دوم نبود پس اول شیء  
و شیء بود و دوم شیء شیء مع شیء بود و سیم شیء من  
شیء کت و همچنانك حد کل نفس اجزا نبود نفس ترکیب  
نیز نبود جانك گویند سنگین ترکیب شکر و سرکه  
بود چه ترکیب دیگر نبود و مرکب دیگر و ترکیب حقیقت  
جزوی بود مانند صورت و نشاید که حد کل جزو

۲۸۰

ماحد جزو بود کج و باشد که در حد اجزا ایراد کنند  
که بایکدیگر مجتمع نتواند بود جنانک کونیند حس لذید  
در سمع و لذید در بصر بود و هر دو در یک چیز  
بیک اعتبار جمع نیاید بس هر یکی حس و لاجس باشد  
هم و همچنین کونیند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل  
و حد بقسمت همچنین بود مانند آنک کونیند قضیه  
آن بود که با موجب بود یا سالبه و از اینجا لازم آید  
که موجب نیز قضیه است با موجب بود یا سالبه  
و بحسب تحقیق امثال این علامات باشد نه حدود و  
رسوم کد و باید که در حد مرکب حد هر بسیطی حاصل  
بود نه آنک بتبدیل الفاظ بود مانند آنک کونیند  
انسان عالم بشر محقق بود با یکی را حد سازند و یکی  
مجانان نکند آرند با الفاظ بدل کنند و اقل ما فی الباب  
در تبدیل الفاظ آن بود که با الفاظ مترادف اعراف  
بدل کنند نه بر عکس جنانک حجر ایض محدل ایض محدل  
تلجی بدل کنند و ازین تباه تر آن بود که معنی نیز نکرد  
جنانک علم نظری را بطن نظری بدل کنند و اگر یک  
جزو را حد سازند و یکی جزو را اسم بگذارند او یکی  
آنک جزو جنبی همچنان نکند آرند و فصلی را بحد بدل کنند

۲۸۱  
چه اعم اعراف بود و بمثابة مفروغ منه بود و اسکان  
در معرفت لاحق مخصص بیشتر بود و این حکم بحسب اغلب  
بود چه باشد که عام مشکل تر بود درین صناعه که  
و ایراد حد و بسایط در حد مرکب جان باید که چون  
نصیب هر بسیطی حذف کنند نصیب دیگر بسیط مختل  
نباشد جنانک در حد انسان عالم کونیند حیوان ناطق  
متصور بحقایق موجودات و مختل جان بود که در  
حد عدد فرد کونیند عددی که دو وسط بود و بسبب مساوی  
بندارند سکت اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد  
دو وسط بود و خط و سطح همچنین بود و هم چنین چون  
خط مستقیم را کونیند طولی عرض ذو نهایتین که هر  
نهایتی وسط را و دیگر نهایت را بنویشد چه هر گاه که  
نصیب خط سف کنند باقی نصیب مستقیم متناهی بودن  
مستقیم مطلق که بر متناهی و نامتناهی افتد کونیند و نشاید  
که محد و بسیط بحد مرکب شود جنانک کونیند خطیب  
آنکس بود که او را ملکه افناع بود در همه چیزها  
و درزدان بود که همه چیزها بنهان بر وجه این حد بر  
تقدیر جواریس حد حطب حادق و درزد مسلط بود  
که و محد و دات مرکب از دو طرف متضاد باید که بحسب

در يك طرف نباشند بل برحالی از توسط باشند که مقتضاً  
ترکیب بود مثلاً مرکب از خیر و شر خیر مطلق باشد مطلق  
نبود بل که بحسب آمیزش بود کج و آنج قابل صدین  
بر تساوی بود حدش بایرا دیک ضد بیاید گفت جنانک  
انسانرا قابل گویند چه همچنانک قابل علم است قابل  
جهل است کط و نشاید که محدودی را که باعتبار  
فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند  
جنانک محبت مال را گویند آنکس که مشتاق مال بود  
از جهت کسب و این از فاعلی است و از غایی می باید  
که و نیز اگر یک علت متنوع بود باید که بحسب مقصود  
گیرند جنانک اگر هم از محبت مال گویند مشتاق مال  
بارد قرض کنند کاذب بود بل که باید گفت با صاحب  
ثروت بود اینست مواضع مخصوص باین موضع و بیاید  
دانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلك  
بر محدود و صادق بود و افادت تمیزی کند رسمی  
باشد و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور درین  
صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهان  
**فصل ششم** در مواضع هوهو نظر در هوهو و وحد  
و مغایرت استحقاق آن دارد که بنفس خود

۲۸۱  
۲۸۲  
مقصود باشد چه نزاع درین باب بسیار افتد  
و منفعت آن در حد ظاهراً هرست چه اسم وحد بهو  
هویکی باشند پس آنج در ابطال هوهو نافع بود  
در ابطال حد نافع بود و در اثبات بجنین بود  
چه هر چه ماد بگری بهو هویکی لازم نبود که اسم  
وحد باشند و واحد بمعنی بسیار اطلاق کنند  
و درین موضع با منقسم بعد در او اگر چه کلی بود  
واحد خوانند مثلاً گویند شجاعت و عدالت یکی  
هستند بانه یعنی هماهیت و حقیقت یکی اند باحد  
هر یکی دیگر امتنا اول بود یا نه و چون یکی باشند  
آنها هوهو خوانند و در باب هوهو از مواضع  
مشترک مذکور و انتفاع باشد جنانک از  
مواضع تصریف گویند اگر عدالت شجاعت بود  
عدل شجاع بود و بعکس اگر عدل شجاع بود شجاعت  
عدالت باشد بشرط آنک بالذات بود چه بحسب  
حمل تنها و مقارنت بالعرض در یک موضوع  
این حکم لازم نیاید و همچنین در نظایر و مقابلات  
و کین و فساد و اقل و اکثر و مساواة اعتبار  
باید کرد و در باب اکثر و اقل چون هر یکی

در ترتیبی که چیزها را بعینه بود از همه او بی  
باشد هر دو یکی باشند مگر ترتیب مختلف بود  
و آنکه یکی عام بود و دیگر خاص مثلا چون  
حیوان افضل اصناف کاینات مرتب است که  
بیش از او باشند و انسان همچنین و هر دو یکی  
نیستند از اختلاف ترتیب بل که یکی عام است و  
دیگر خاص و عناد کنند این موضع را مالک احد  
مطلق بلندترین عناصر است و همچنین اخف مطلق  
و هر دو موضع یکی اند و بحقیقت مختلف و جواب  
آن بود که با حر موضوع می خواهند و با خف  
همچنین نه نفس حرارت و خفت و موضوع هر  
دو یکی است و نگاه باید تا چون دو چیز بهو هو  
یکی باشد آنچه با هر یکی بهو هو یکی باشد مانده  
و همچنین با در هر یکی از محمولات ذاتی عالی  
و غیر عالی لازم و غیر لازم و اما در خواص  
یکی باشند مانده و حمل هر یکی دو بر یکدیگر  
بمساوات صادق باشند و در حال زیادت  
بالتی بر هر یکی با هر دو مجموع بهو هو یکی  
باشند و همچنین در حال

۷۸۳  
۲۸۳  
نقصان و در لزوم و نفع بر منوال شرطیات با از هر  
یکی همان لازم آید که از دیگر مانده مثلا اگر هوا و  
خلا یکی بود همچنانک از رفع هو وضع خلا لازم آید  
از رفع خلا نیز وضع خلا باید که لازم آید و نه چنین  
است پس یکی نباشند و اکثر این مواضع در ابطال  
تنها نافع بود اینست تمامی سخن در مواضع جدلی  
**فصل ششم** در وصایا سه فصل است **فصل اول**  
در وصایا سه سایل سایل را از سه چیز جان نبود  
آ تصور موضعی که مقدمه از اینجا خواهد گرفت  
ب کیفیت تو تسلیم مقدمه و تشییع بر منکوش  
و این هر باید که از پیش معد کرده باشد ج تصریح بانج  
در ضمیر دارد بر وجه خطاب با غیر و اما نفس مسئله را که  
بمثابت وضع هدف است گفته ایم که در جدلی مدخلی  
نیست و فیلسوف در اول آنها مشارک جدلی است  
چه او را در برهان از ماخذی جان نبود اما حکم او  
مخلاف حکم جدلی باشد چه جدلی در تبعید نتیجه از  
مقدمه و اخفاء لزومش جهد کند تا باشد که مقدمه  
مسلّم دارند و فیلسوف تقریب و وضوح دوست تر  
دارد چه او بتسلیم چیزی محتاج نباشد و هر قضیه که

جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیر ضروری آن  
بود که بناء حجتش بران باشد و غیر ضروری بسوی  
جهار عرض آورد استظهار در وقت حجت ب  
اخفا نتیجه را بجه تخم سخن را در تکلف ایضاح را  
و استقراری که جدلی ایراد کند ضروری بود با استظهاری  
و اول آن بود که نفس مطلوب با یکی از مقدماتش  
بان اثبات کنند و دوم چنان بود که موضوع مقدمه  
را که تسلیمش طلبید هر چند مقدمه محمود بود و در  
معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت دهد  
با آن مقدمه بهتر تسلیم کند و شهرتش ظاهر تر  
شود مثلا خواهند که آنک عدل واجب است مسلم  
دارند گویند نه انصاف و عدل و متابعت سنت  
و آنج جاری مجری آنست از اسباب تمدن واجب است  
و قسمتی که جدلی کند مهم باشد که واجب بود چون  
بناء سخن بران بود و باشد که مقتضی زینت بود  
چنانک کسی شرف علمی بیان خواهد کرد گوید شرف علم  
از شرف موضوع بود با از وثاق برهان با از شمول  
نفع و مقصود از جمله یکی بود و از ذکر آن قسم با افراد  
مقصودش حاصل شود اما خواهد که سخن با این قسمت

آراسته شود و چون این معنی مقرر شد گویند مقدمات  
استقرا و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که  
بجست استظهار ایراد و در مقصود حشو بود و اخفاء  
نتیجه نخلط مقدمات باشد باز واید با نافع بغیر نافع  
ملتبس گردد و با ایراد مقدمات نه بران وجه که  
اقتراش در خاطر افتد با سانی و تخم سخن بسط قول بود  
و با ایراد امثله و استشهادات و تبدیل عبارات و اظهار  
فصاحت با مدح مقالات خویش و تعجب از وقاحت منکرش  
با اشادات مخاطب و حواله انصاف با و با تسلیم کند  
با نیکو هشیاری انصافی او در منع آن مقالات و غرض  
ازین جمله تسلیم تصدیقی بود که سایل را باید و هر چند  
استعمال این حیل بمغالطه اولی اما در مجادله با کسانی  
که از انصاف دور باشند مرخص است چنانک در  
اشترک لفظ گفته ایم و نیز جدلی خالی نباشد از شایبه  
حیلقی چنانک در صدر مقالات گفته آمد و ایضاح  
سخن و تبدیل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال  
و احتجاج بشواهد اشعار بود و غرض تسهیل تصور  
بود و وصیت در تسلیم مقدمات آنست که با اول  
تسلیم مقدمه ضروری بطلبند و در وقت طلب تسلیم

۳۸۲  
۳۸۴

آنرا صریحا در معرض سوال ندارد بل که عامتر با خاصتر  
گردد اند باینکه از آن ازا عم بقیاسی با از اخص با استقراتی  
توسل کنند بعین آن با مساوی آن ایراد کند یا از ماده  
تمثیلی سازد اگر تمثیل مستعمل بود بنزدیک ایشان مثلا چون  
مطلوب آن بود که علم متضادات یکی است کوی نه علم  
بمقابلات یکی است در تعمیم علم بخار و بارد و اسود و ابیض  
یکی است در تخصیص یا نه علم متضایفان یکی است و یکی است  
در تسویه و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر  
و تصاریف و مقابلات بشرط آنکه انتقال نبود از شهر  
بغیر شهر مقید بود در تسلیم نتیجه مثلا کسی که خواهد که  
اثبات آن کند که غضبان با انتقام مستاق بود اگر همچنین  
صریحا سوال کند باشد که مجیب منع کند و گوید که زید  
بر برادر خود خشم گرفته است و مشتاق نیست  
با انتقام از و اما اگر سایل گوید که نه غضب شهوت  
انتقام بود مسلم دارد و بس باز گردد و گوید بس  
غضبان مشبهی انتقام بود و نیز اگر در انشاء استعمال  
بعضی ازین طرق بد که بعضی استعانت کند بر وجه  
اوفق باشد که نافع بود و همچنین تساهل در تسلیم آن  
و بلطف در سوال بر وجهی که ندانند که کدام طرف

۲۸۴  
۲۸۵  
مطلوب اوست نافع بود و تقدیم طرف غیر نافع هم  
نافع بود چنانکه اگر خواهد که مسلم دارند که لذت  
خیر است گوید نه لذت خیر نیست چه سؤال عنه کمان  
برد که مطلوب او این طرف است خاصه چون از  
شهوت دور تر بود و ظن افتد که ایراد بعضی  
بتسلم غیر مشهور خواهد کرد مبادرت کند بتسلیم  
مقابلش که مقدمه سایل بود و باشد که سوال بر وجه  
تشکیک و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار  
میل بانصاف و ترک لجاج و آنکه خود حق فی  
نفس الامر چیست سایل را نافع بود و همچنین  
اگر در اثنای سخن معارضه و مناقصه قول خود  
کند و گوید این نیک نگفتم و جان بانصاف ترست که  
چنین گویم و سخن باز گرداند مجیب را بر مساعدت  
خود بحث کرده باشد و همچنین بانکه گوید اجماع  
عقلا بر اینست و عادت چنین رفته است مجیب را  
در افکار بد دل گرداند و باید که حرص نماید بر  
تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد بل که مساهلت کند  
تا خصم را بر لجاج ندارد و ظن نیفتد که او جز درین  
موضع سخن بمن تواند و بعد از آن اثر ابوقتی دیگر



و در اثناى سخن دیگر در معرض تسلیم می دارد و بیايد  
دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل  
باحتیاط باشند باول آسان تسلیم نکنند و مضایقهها  
سخت کنند و بعضی که متعجب باشند و بذاتش خود معزور  
و متصرف مایل در تسلیم مسامحت کنند بنا بر وثوق  
نعم خود و ظن آنک تسلیم چیزی بر انسان ظفر نتوان  
یافت چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات و افت  
شمرند و طلب تسلیم آنچه عهد قیاس بود از طایفه  
اول یا خراولى که ملول باشند و مسامحت زیادت  
کنند و غایت حمد در منازعت باول صرف کرد و از  
طایفه دوم باول اولی که هنوز بر طبع مسامحت  
باشند چه باخر که احساس الزام کنند در سرعت  
و لجاج آیند و اما وصیت در اخفاء نتیجه آنست که  
مقدمات بر ولاء طبیعی ایراد نکند بل که آنرا با انتقال  
از ابعداً با قریب یا بر عکس یا با ایراد مقدمات غریب  
در خشو سخن مشوش گرداند یا بر تکرار وسط که  
مقتضی انتباه بود از هیات اقتران واقف نشوند  
و چون مقدمات يك قیاس که منتج مقدمه باشد  
حاصل کند با نتایج آن مشغول شود تا مجیب را ظن

۲۸۵  
۲۸۶  
نیفتند که نتیجه مطلوب را با خفاء خاص میکرد اند  
و نیز چون نتایج قیاسات مقدم مذکور شوند  
بالفعل بلزوم مطلوب حدس افتد و بیايد دانست  
که استعمال قیاس با خواص و استقرار با عوام اولی  
و در استقرار اگر معنی متشابه را اسمی نبود سخن میشود  
شود چه سایل را انتقال مقدمه کلی و مجیب را ایراد  
نقض بر آن دشوار دست دهد و باشد که غیر  
متشابه بآن سبب در استقرار داخل شود و مقتضی  
خطا سایل و غلط مجیب شود پس در امثال آن  
مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند  
و اسمی بحسب آن وضع کنند و نقض استقرار با اشتراك  
اسم ناپسندید بود چنانک نقض آنک حیوان حساس  
بود بانک حیوان مرده حساس نبود مگر که اسم  
بعدم اشتراك مشهور بود و اگر چه در حقیقت مشترك  
بود و باشد که مجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه  
نقض با ایراد مخصوصی شامل جزویات مذکور خاص  
کرد اند چنانک چون حکم کنند بانک حیوان تحريك  
فك اسفل کند با استقرار انسان و فرس و ثور و تمساح  
نقض کنند گویند این حکم بحیوان ماشی خاص است

و غایت آن بود که گوید با و لا همال آن قید کرده  
بودم و اگر چه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات  
این طریق رواندارند پس باین سبب باید که ایراد  
مقدمات کلی با احترازات و قیود واجب مقارن  
باشد تا ازین آفت ایمن بود و قیاس مستقیم در جلد  
بهنتر از حلف چه انکار شاعت مقابل مطلوب کنند  
بخلف ساقط شود و سوا الهاء متعاقب از سایل و  
تسلیم هاء متواتر مجیب نمی آنک مودی شود بزودی  
بانتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد و دال باشد بر  
تحل و قضاوت مرتبه او و آنک هنوز نمی داند که چه  
می باید گفت و چیز هاء که جدلی را اقامت قیاس  
بر آن دشوار بود دو صنف بود اول مبادی چه  
طریق اثبات آن در تصور حد و د نبود و اقامت  
قیاس تحلیل حد و دیار سوم بود جنانک گفته ایم  
و تسلیم حد از مجیب دشوار بود چه حال سوال از  
حد و د است که یاد کرده ایم و نیز اثبات حد دشوار  
بود و ابطالش آسان و رسوم از مبادی متاخر بود  
و باشد که بسیار بود و چون چیز هاء بسیار باشند  
و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسک سکی متعذر باشد

و باشد که بسبب اشتراك لفظ بیان مشوش گردد  
و در معرض نقض آید و صنف دوم چیزهای که  
از مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس را  
بر آن سه سبب بود اکثر طرق سلوك از مبادی  
بمقاصد ب درازی سلوك و خروج از حد  
بجادله بخ اختلاف مسالك بلك بلكه مقتضی  
تخیر سالك بود **فصل دوم** در وصایای  
مجیب تقدیم هر یکی از سایل و مجیب در صناع  
بد و اعتبار بود فعل و قدرت و اول سایل را جنان  
بود که سوال از مقدماتی که کند که لامحاله مسلم  
باید داشت و تالیف آن بر وجهی که مودی بود  
بمطلوب و مجیب را جنانک در تسلیم مشهور و وضع  
غیر مشهور از جاده سه مرتبه انحراف کند و دوم  
سایل را جنانک در بیان سخن تحلی بود که از مقدم  
غیر مشهور و مجیب با در مقام التزام بود با در مقام  
دفع و تقدیم او باعتبار قدرت در مقام اول  
جنان بود که تا که الزام بر و متوجه نشود بل که  
در آن وقت که مسؤل باشد سکی از دو طرف  
مسئله دارند که از تسلیم يك طرف بر وجه الزام

متوجه خواهد شد اما چون قبح عناد در محمولات  
از قبح التزام شنیع تر شد باز نماید که هر چند  
از تسلیم این محمود ملتزم خواهد شد اما التزام  
دوست تری دارد از ارتکاب شنیع و این  
بسبب ضعف وضع است نه از قصور او و در مقام  
دفع جنان بود که برد قایق قضایا و ایراد فرو  
بحدی قادر باشد که مشهور را با آنک مطلقا  
تسلیم کند بقیود و اعتبارات از سهرت صرف بیرون  
تواند آورد یا منعش با آن قیود از وقیح شهرت  
تا جنان شود که تسلیمش بران وجه مستلزم نتیجه  
نبود و الزام از دفع شود و این جمله در محاوران  
جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظر مجیب  
بر عدم التزام اما در محاورات علمی که نظر بر فایده  
بود نشاید که در منع او بی و مشهور تخلی کنند با الزام  
و التزام مبالغات کنند بل که باید که ممت بر استکنا  
ترجیح یک طرف و وضوح حق مقصود باشد سا  
مشارکت استفادات کرده باشد و در مناظره  
مرتاض شده و بیاید دانست که انتاج غیر مشهور  
هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب از

صادق شنویان مثلا از ضد افعال بر اثینیت  
فاعل اول محمی کونیدا ما انتاج مشهور نیز از غیر  
مشهور و ممکن بود بخلاف صادق و کاذب و سبب  
آنست که نه هر مشهوری حق بود و با هر تالیفی که  
استعمال کنند در جدل منتهج بالذات و این حکم بحسب  
امکانست و اما بحسب وقوع اغلب جنان بود که هر  
صنفا از مانند آن صنف انتاج کنند مشهور از مشهور  
و شنیع از شنیع و علت آنست که نتایج جدلی از صبادی  
بس دور نتواند بود چنانک گفته ایم و چون نزدیک  
باشند لزوم نتایج مقدمات را در حال تصور مقدمات  
لایح باشد پس آثار شهرت و شناعت از مقدمات  
بنتایج سرایت کند و بهیج وجه لازم محمود از اجمل  
و لازم شنیع از شناعت معر نماید بل که انتاج مشهور  
از مشهورات اعرف بود و در مقابل نزدیک باین  
و نیز شهرت بهر دو طرف نقض بنا در تعلق گیرد  
و آن در مشهورات مطلق نتواند بود پس در مشهورات  
محدود بود باعتبار قومی و قومی و رای و رای  
و وقتی و وقتی مانند ایشا رجوع مال با انفاقش میان  
عوام و ایشا لذت با اعراض از ان میان عوام و خواص

۲۸۷  
۲۸۸

وایشار شهادت بانام نيك نامصون نفس از وقوع  
درمهالك میان خواص وجون جنین بود حافظ  
وضع مشهور را حسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتنع  
اولی چه نقیض وضعیت آن متوقع باشد و حافظ وضع  
شنیع را برعکس اما در منع مشهورات بلطف کند  
و گوید مثلاً من که مسلم نداشته ام که خیر و شر مقابل اند  
چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم باحواله تقاضع کند  
و گوید واضح این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته  
است و یا کسی که نصرت وضع کند سخن از مقدمه مانی  
باید گفت که بنزدیک او مقبول بود و اگر تسلیم مشهوری  
کند اعلام دهد که اگر چه وضع مرا از یاز می دارد اما  
باعث من بایشار انصافست چنانکه گفته ایم و حافظ  
وضع را که از شهرت و شناعت خالی بود از تسلیم  
هر دو طرف باک نبود چه مسافت از هر دو طرف با مثال  
آن وضع بعید تواند بود و از حد جدل خارج و مجیب  
رسد که در تسلیم مسایل توقف کند با معانی آن با استفسار  
واضح شود و بر تفصیل معانی لفظ مشترك و قوف  
حاصل گردد چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد  
بروعاری نبود از اعتراف بانکه معنی این سخن فهم

۲۸۸  
۲۸۹

نکرده ام و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترك  
بتبرع بیان کند و تسلیم آنچه تسلیم باید کرد و منع آنچه  
منع باید کرد بتفصیل بگوید و شاید که سایل را گوید  
بیان کن تا بر موضع نزاع سخن گویم و اگر حکم بهم معانی  
صادق بود در اضاغت روز کار بد که تفصیل بس فایده  
نباشد و اگر با اول بجملا تسلیم کند و چون باننتاج  
رسد باز گردد و تفصیل اشتراك شرح دهد و بعضی  
کند از الزام شاید اما باشد که بر قصور مرتبه مجیب  
و بر تحمل او و عدلش از انصاف حمل کنند و چون قیاس  
سایل بر نقص وضعی مشهور بود و لا محاله هر دو مقدمه  
یکی شنیع باشد پس بر تقدیر دوم باید که مجیب در  
مشهور لجاج بکند یا بتعسف منسوب نشود بل که بد  
منع شنیع اقتضار کند و بر تقدیر اول کبری منع اولی  
چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود بخلاف  
صغری مثلاً اگر کسی گوید زید قاعد است پس کاتب  
از منع صغری منع کاتب زید لازم نیاید شاید که قایم  
بود و کاتب بود اما از آن که هیچ قاعد با بعضی از  
قاعد آن کاتب نبود لازم آید که زید هیچ وجه کاتب  
نبود نه باین قیاس و نه باین اوسط در قیاسی دیگر

و ممانعت مجیب را بحسب قول بود یا بحسب قابل و اول  
دو گونه بود یا ممنوع دعوی بود و ایراد نقض بران یا ممنوع  
مقدمات و ایراد مناقصات و مقاومات بران  
و جعی که سایل را از وصول مقصود باز دارد و منع استقرار  
با تسلیم حکم در جزویات قبیح بود و اشتغال بمعارضه  
و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی و هر چند  
حال آن بعد ازین گفته آید و بحسب قایل هم دو گونه  
بود اول جنانک مقدمات بمطلوب مودی بود اما  
بالحاق قیدهایی که سایل از آن عاجز بود پس بحسب  
مقدمات مسلم دارد و عدم انتاج باز ماند و حواله  
با سو تالیف کند و دوم بتخیر سایل یا ایراد حشو عمل که  
نتیجه را پوشیده گرداند و روز کار صنایع شود و باشد  
که در ابناء آن مجیب سایل شود و سایل را متخیر گرداند  
و بر جمله این معامله و دیگر افعالی که خارج از  
صناعت بود قبیح و خسیس بود و سکت منکران  
مشهورات بحسب امکان بود نه بحسب اختیار و باین  
سبب با ایشان در بعضی اوقات تمسک بانج از صنعت  
خارج بود رخصت بود جنانک گفته آمد چه مغالطه  
با مغالطه عدل بود جنانک سقراط معانی را با شکر ایم

۲۸۹  
۲۹۰  
مغلوب گردانیده است و آن جماعت بسیار باشد که تسلیم  
بعضی مقدمات که بر مناقضت انسان مشتمل بود و  
اگر چه خفی بود مغلوب شوند چه منکر مشهورات منکر  
مشهورات نتواند بود پس باید که دانند که گناه انسان از ابرو  
است اول در ارتکاب شنیع و دوم در تسلیم آنج مستلزم  
الزام ایشان باشد و مواضع استحقاق ممانعت بحسب  
قول که از اسباب رداءت قیاس باشد بچ بود آنک  
مقدماتش منتج نبود نه بفعل و نه بقوت یعنی بزادات قیدی  
یا نقصان شرطی و لاحق و اگر چه بنزارد منتج است مانند  
قیاس مشاعی ب آنک منتج غیر مطلوب بود ج آنک منتج  
مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و  
وشنیع با صادق و لکن خفی تر از مطلوب و استعمال مقدمات  
کاذب نه بر سیل خلف و نه از آن جهت که مقارن سهرت  
بود و نه در آن موضع که عرض نقص وضعی صادق بود  
بضرورت استعمال باید کرد ازین باب بود آنک مختلط بود  
بزوایدی که نتیجه ملتبس شود با محتاج بود بقیودی دیگر  
یا منتج باشد آنک مشتمل بود بر مصادد بر مطلوب یا  
مقابلش بحقیقت جنانک گفته ایم با بحسب ظن و آن پنج نوع  
بود آنک اعم بجای اخص گیرند جنانک علم بمتقابلات

بجای علم متضادات در قیاس بت برعکس در استقرا ج  
آنک دعوی بر جمله بود و مصادون بقیاسات مختلف کنند  
بریک یک از تفصیل آن جمله آنک لازم را بجای ملزوم  
نه گیرند آنک مساوی در عموم بجای دیگر مساوی بهند  
و مصادون بر مقابل مطلوب شش نوع بود آنک بدل  
نقیضش بگیرند بت آنک ضدش گیرند ج در جزوی  
مقابل آن حکم بگیرند که در کلی دعوی کرده باشند ج آنک  
در ضد لازم آن حکم بگیرند که در مقدمات وضع کرده  
باشند ج با لازم ضدش ج با ملزوم ضد لازمش با  
جون از نتیجه ارتقا کنند مودی بود با احد الشئی فی  
بیان نفسه و علت فساد در مصادون بر مطلوب  
متعلق نتیجه بود که بعینه یک مقدمه بود و مصادون  
بر مقابل مطلوب در مقدماتی بود که مناسب نبود  
بل که یکی صادق با مشهور بود و دیگر بخلاف و حال  
مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال  
نتایج بود پس اگر مقدمات مختلف بود نتیجه بحسب  
امتزاج بود در وسط با مایل یک طرف و باشد که  
مقدمات غیر منته مشهور بهتر از منته غیر مشهور بود  
جون اول باندا زیادتی منته شوند و رواج قیاس

۲۹۱  
فاسد در جدل دلیل بر قسور مجیب بود در صناعت  
**فصل سیم** در وصایاء مشترك میان سایل  
و مجیب باید که کسی که خواهد که صناعت جدل او را  
ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس  
بنقیض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار  
از یک قیاس جهل کند با جون اخفاء عکس کنند  
بکلیت و عکس را شهرتی بود بتلطف از نفس قیاس  
نقض او تواند کرد و باید که بریک مطلوب از  
مواضع مذکور جتهاء بسیار تواند گفت با او را  
در آن باب درستی تمام حاصل شود در مقابلش از  
مواضع دیگر مجتنب و در نقض یک یک مقدمه  
از هر دو جانب بمقاومات هر جهل که ممکن باشد  
بجای می آرد با در اسات اوضاع متقابل ما هر شود  
و بر وجوه تحریر از ابطال واقف گردد و افضل  
متقابلین را از احسن تمیز تواند کرد با یکی بایشان  
خاص گردانند در وقت حاجت و از دیگر احترام  
کند و باید که مسایل مختلف فیه بطریق بصرت هر  
وضعی را حافظ بود و باید که حد و د اصول و مبادی  
صناعتی را که در آن شروع کند نیک مستحضر

باشد که بهری قیاسات از ان منشعب شود چنانکه  
گفته ایم و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار از یک قول  
بطرف قسمت و تضاریف و نظایر و امثال و تحلیل  
حد و دقیاسات قادر بود و در اسناد جزویات بیک  
حکم عام جهت استقرا و ضبط قوانین متمکن بود و اگر چه  
ایراد عام دشوار تر بود و باید که سایل جهد در تعمیم  
حکم کند و مجیب در تخصیص آن چه چندانکه حکم متسلم  
عامتر بود سایل را بهتر و چندانکه خاصتر بود مجیب  
بهتر از جهت آنکه قیاس فعل سایل بود و مقاومت  
فعل مجیب و معارضه هم مجیب را برد و ان ایراد قیاس  
بود مستأنف ناصر وضع او محاذی قیاس سایل که  
مبطل و وضعش باشد و ان بوقت عجز از مقاومت استعمال  
کند و دلیل بر ضعف او بود و سایل را رسد که چون  
قیاس او را مقاومت نکرده باشد بمعارضه انکسالات  
نکند و آن بر حسب اصطلاح بود و مناقضه هم مجیب  
بود و در ابطال استقرا یا بکذب کبری قیاس استعمال  
کند و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کنند و مودی  
بوحدهت باشد و مناقضت و مقاومت بر عکس و  
را بکثرت الحاق کنند یعنی جزویات کلی منقوص را

۲۹۱  
۲۹۲  
مختلف الحکم کردند و مقاومت اقتضاء انصراف کند  
از واحد که نتیجه است بمقدمات متکثر و نیز محتاج  
تصحیح مقدمه فاسد کردند و مقدمات دیگر و چیز  
صناعت جدل مقید قوت انکسایب قیاسات و مناقضا  
و معارضات و مقاومات و معرفت صحت فساد  
سوالهاست اما باید که مجیب متکفل حفظ و نصرت  
وضعی شود و نه سایل متکفل مدمر و وضعی بل که باید که  
مجیب نصرت مشهور و صدق کند و سایل ابطال  
اضداد آن هر چند مکافات متعنت بتعنت و جاحد  
نحو در و ابود و باید که از کسانی که در تسلیم مشهورات  
مضایف کنند با مجال له بسوء تغلب و تفوق و اظهار علم  
بدروغ کنند محترز باشد با طبع بمجاورن ایشان تباه  
نشود اینست آنچه از قوانین علم جدل مهم ترست و نیکو  
طبع معطن چون بدین قدر مترن شود در صناعت  
کمال گردد و بلید را از اضعاف این تمتع نبود و الله و  
التوفیق **مقاله هفتم** در مغالطه و آنرا  
سوقسطیقا خوانند سه فصل است **فصل اول**  
در بیان تنکیت مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و  
آن هر قیاس که نتیجه آن نقیض وضعی باشد آنرا باعتبار

۲۹۲  
صاحب آن وضع سکت خوانند و مواد آن قیاس  
چون حق باشد و صورتش بالذات منتج آن سکت برهان  
بود باجدلی جنانك گفته ایم و اگر نه حق بود و نه مشهور  
نا صورتش نه جنانك باید لامحاله آنرا مشابهتی باشد  
حق با مشهور و بر جمله بوجه صواب با حکم التباس  
رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس  
نبود و بکار داشتن شبیه حق بجای حق تشبه بود  
پرهانی و بکار داشتن شبیه مشهور بجای مشهور  
شبه بود بجدلی و سبب هر دو جز غلط با مغالطه  
نتواند بود بس متشبه پرهانی را سوفسطائی خوانند  
و صناعت او را سفسطه و متشبه جدلی را مشاعنی  
و صناعت او را مشاعنت و هر دو بان اعتبار که  
مناقضت وضع غیري کنند مغالطه باشند و اگر چه  
باشد که بقیاس با نفس خود مغالطه باشند بس سکت  
ایشانرا باین سبب سکت مغالطی خوانند و اگر چه  
حقیقت تضلیل باشد نه تکلیت و باشد که هر یکی را  
با اعتبار غرضی دیگر امتحانی با عنادی نیز خوانند جنانك  
گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات  
رواج آنست بر عقول و سبب رواج مشابهت بس سبب

غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن از قلت تمیز شبیه را  
بجاء شبیه نصب کند با حکم خاص یکی بدیگر منتقل شود  
بی انك او را بان شعوری بود همچنانك محاسب را در  
عقد حساب با خود افتد عددی را بجای شبیه او بگرد  
نادر حساب او غلط حادث شود مثلاً ناظر جو اسمی  
مشرك را در ذهن بجاء معنی تمثل کند و از اختلاف  
وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد لامحاله حکم  
خاص بعضی از مسمیات بدیگر بعضی نقل افتد و آن  
غلط بود و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد که در ذهن  
غیری که آگاه نبود همین حادث شود آن فعل از و  
مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی  
امتحان نامدا فعت معاندان مبطل باشد اغراض فاسد  
باشد مانند مراتب بعلم و شوق بحکمت و اخراط در  
سلك فضلا و طلب تفوق بی سرمایه علم و حکمت  
و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از  
وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز  
الربیش از انك بتهدیب و تادیب سیاسات عقول  
و شرایع مترایض و مودب شونند در صد اهل علم آیند  
و در معرض سوال و جواب عوام از اعتراف بجهل انك



دارودرقیل و قال خبط کنند با بنزدیک عوام سهرت باند  
بس چون در مقابله علماء افتند ایشان را از نمسک یا نواعیل  
و مغالطات جان نباشد با سخن ایشان رواج بود و  
بنزدیک ظاهرسان بعلماء ملتبس شوند بس باین سبب  
در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن آن جهد  
کنند با جان شوند که غیر را در هر موضع که خواهند  
نحسب امکان در غلط توانند افکند و چون چنین بود صاف  
صناعتی شوند و آن صناعت مغالطه بود و معرفت همان  
قوانین حکیم وجدلی را نیز نافع باشد با خود غلط نکنند  
و مغالطه دیگری در ایشان اثر نکند و کسانی را که در آن  
موضع غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داد مانند  
طیب حاذق که چون بر احوال سهوم واقف باشد  
از آن احتراز کند و احتراز فرماید و مسهومان را مداوای  
کند و اینست فایده تعلم این فن و فایده دیگر هست که  
مغالطه جوج را هم بمغالطه کسر کنند چنان که گفته اند  
الحدید بالحدید یفعل و اجزاء این صناعت و چیز بود یکی آنچه  
افضاء مغالطه بالذات کند و دوم آنچه بالعرض کند و اول نفس تکلیت  
بود و دوم اموری خارج از آن و آن چهار صنف بود آتشیع بر  
مخاطب آنچه مسلم داشته باشد با آن اعتراف کرده ب سوق

۲۹۲  
۲۹۴

سخن او بدروغ با خلاف مشهور بزبادت لاحق با ناوایی  
چه ایراد آنچه او را متحیر و بددل گرداند مانند خجالت  
دادن و تحقارت منسوب کردن نفس او با سخن او  
با ستهزایا او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ  
غریب و مصطلحات نامتداول و ایراد حشو و زواید و  
هدیان و تکرار و بر جمله آنچه بمقصود متعلق نبود و بیاید  
دانست که چون این صناعت شبیه است بد و صناعت  
حقیقی یعنی برهان وجدل موضوع او هم بازا موضوع  
آن صناعت تواند بود بس نظر مغالطه در چیزها  
محدود نبود چنانکه گفته ایم و مبادی او هم شبیه  
بود مبادی مذکور چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مشابیه  
بازاء آن مسایل و لکن آن صناعت حقیقی است و این  
ظنی با تخیلی چه مشابیهت بحسب تخیل و ظن باشد  
و رواج از جهت ضعف قوت ممیزه باید و اگر تصور  
مجیب نباشد مغالطه را صناعتی صورتی نبندد بس این  
صناعت بحقیقت صناعت نبود بل که شبیه بود بصناعت  
و تقدیم او بر خطابت از جهت تعلقش ب کلیات بود و تعلق  
خطابت ب جزویات و اما سبب آنک مغالطه را خطابت  
تعلق زیادت نیست بعد ازین یاد کنیم ان شاء الله و مولا

این صناعت مشبهات و وهمیات است چنانکه گفته ایم  
و وهمیات هم بوجهی داخلست در مشبهات چنانکه بعد ازین  
یاد کنیم و مشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود چون  
غیر مشهور بود و یا مشهور ماند و مشاعت آنرا بکار دارد  
و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و یا اولی  
ماند و سوفسطای آنرا بکار دارد و باشد که نه اولی بود  
و نه مشهور بود و یا برهانی وجدلی بکار دارند موا د  
قیاسات امتحانی با عنادی لکن آنرا مواد مغالطی باعتبار  
تشبه قیاس برهانی وجدلی خوانند چنانکه گفتیم **فصل دوم**  
در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس  
سکیت سکیت مغالطی اقتضاء مغالطه با از جهت لفظ  
کند با از جهت معنی و لفظی با بلفظ مفرد یا مرکب و مفرد  
یا جوهر لفظ کند یا بهیات و حال لفظ و هیات و حال  
لفظ یا لاحق سبب امور خارجی بود یا نبود و در مرکب  
یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا توهم وجودش  
یا توهم عدمش پس مغالطات لفظی محصور بود در شش  
نوع سه راجع با افراد و سه راجع با ترکیب و آن نیست  
آنحسب جوهر لفظ و آنرا مغالطه با اشتراک اسم خوانند  
و اصناف دلالت اسم را بر معانی مختلف مانند اتفاق

۷۹۲  
۲۹۵  
واشترک و تشابه و مجاز و استعارت و نقل و تشبیه  
و تشکیک و غیر آن شامل بود مثالش گویند شر واجب  
بود یا نبود و اگر واجب بود خیر بود چه هر چه واجب  
بود خیر بود پس شر نبود و اگر واجب نبود موجود  
نبود چه هر چه او را وجودی نبود موجود نتواند بود  
پس شر نبود و لکن وجود شرط اهرست و این مغالطه  
سبب وقوع واجب است بر آنچه عملش واجب بود  
و بر آنچه وجودش واجب بود و همچنین گویند قایم یا  
قاعد بود یا نبود اگر قاعد بود یک چیز هم قایم و هم  
قاعد بوده باشد و اگر نبود پس قایم نشاید که قعود کند  
و مغالطه سبب وقوع قایم است بر موصوف بقیام  
مطلقا و بر موصوف بقیام از آن جهت که قایم است  
باشترک و بیاید دانست که مغالطه با لفاظ بیشتر از آن  
بود که بمعانی و معظم مغالطات لفظی باشترک اسم  
بود و افلاطون در مغالطه کانی ساخته است با آنکه  
بنا بر هیچ جز و دیگر از اجزاء منطق نکرده است و سبب  
غلط مطلقا اشتراک لفظ نهاده است و از اعتبار دیگر  
انواع غافل بوده بت بحسب هیات و حال لفظ در نفس  
خود و آنرا مغالطه باختلاف شکل لفظ خوانند و آن

وآن جنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیر  
و تانیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود از عدم تمییز  
یکی بجای دیگر يك بکار دارند مانند حرب اسم و حرب  
نعت مختار فاعل و مختار مفعول و در باریسی بازار  
مفرد که سوق باشد و بازار مرکب که امر با عادت  
باشد جمع بحسب هیاتی و حالی که لفظ را از خارج لاحق  
شود و آنرا مغالطه خوانند باختلاف اعراب و اعجام  
و باشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق با عراب و بنا  
بود و باشد که در کباب بود مانند آنچه متعلق بحجم  
و بقط بود و اختلافش مقبضی انواع تصحیفات بود  
و لفظی باشد که ظامر بود مانند رفع و نصب که در  
ضرب الرجل الغلام باشد چه بتقدیم و تاخیر هر یک  
فاعل و مفعول متبدل شود و باشد که درست بود مانند  
آنچه در ضرب الفتی سعدی باشد و در باریسی گویند  
زید حاضرست و بکار اخبار بود و بکار استفهام  
و تفاوت بتصریفی بود که در و نکند اینست انواع  
آنچه متعلق بلفظ مفرد بود مغالطه بحسب نفس  
ترکیب و آنرا ما راه خوانند و آن جنان بود که الفاظ  
مفرد هیچ کدام مشترك نبود اما ترکیب اقتضاء اشترک

۲۹۵  
۲۹۴  
کند جنانك گوید هر که در حق زید چیزی گوید او  
جنان بود چه این را دو مفهوم بود یکی آنچه گویند  
جنان بود و دیگر انك زید جنان بود و این اشترک  
از جهت احتمال رجوع ضمیرست با هر دو و همچنین  
گویند داناد لیرست و این را هم دو معنی بود یکی انك  
دانا موضوع بود و دلیر محمول و دیگر برعکس و این  
اشترک از جهت تقدیم و تاخیر بوده بحسب تقویم  
وجود تالیف و آنرا مغالطه با اشترک قسمت خوانند  
و آن جنان بود که سخن بی ملاحظت تالیف صادق  
بود و با ملاحظت تالیف کاذب و آن دو گونه بود  
یکی انك تحلیل و تالیف در موضوع تنها بود و دوم  
انك در قول بود و اول جنان بود که موضوع را اجزای  
بود و مرد و را حکمی پس حکمهای که بر اجزا بحسب تحلیل  
صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب  
بود جنانك گویند بنج زوج و فردست و مرچه زوج  
و فرد بود زوج بود جنانك مرچه زرد و شیرین بود  
زرد بود پس بنج زوج بود و همچنین اگر موضوع را اجزاء  
نفس اجزا بکار دارند جنانك گویند بنج دو و سه است  
پس دو بوده باشد و اما آنچه در قول بود جنانك گویند

زید شاعر جدید و حمل ساعرها صادق بود و جدید تنها  
مجنین و بحسب ترکیب کاذب بود چه شاعری نیک نبود  
و در بارسی مثلا گویند اینست بدست و آن زیادت  
و بدر زید نیست و مجنین انسانی می رفت و با فرس  
سخن می گفت چه انسانی می رفت و با فرس صادق است  
و سخن می گفت مجنین و با هم کاذب است و ترکیب متصلا  
صادق از حملیات کاذب خود بیش ازین گفته ایم و  
بحسب توهم عدم تالیف و آنرا مغالطه باشد اثر تالیف  
خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تالیف صادق  
بود و بی آن کاذب چنانک گویند ممکن بود که کو یا  
خاموش شود و آنک نکوید گوید چه قضیه دوم بر  
سبیل عطف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود  
و مجنین اگر خلا موجود بود قابل تقدیر بود و ابعاد  
متداخل بود چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر  
اول مولف نبود کاذب بود اینست انواع مغالطات  
لفظی و اما مغالطه معنوی بسبب خلی تواند بود که  
در نفس سکت بود یا در اجزاء او و تبکیت قیاسی  
خاص است و خلل در نفس قیاس با ملاحظت نتیجه  
بود بانی ملاحظت نتیجه و اول با آن بود که نتیجه عین

۲۹۷  
مقدمه بود یا نبود و اول مصادره بر مطلوب اول  
باشد و دوم با نتیجه مطلوب بود از ان قیاس با نبود  
و اول خلل نبود و دوم وضع ما لیس بعلمه علمه باشد  
و اما خلل در نفس قیاس ملاحظت نتیجه اهمال یک  
از شرایط انتاج قیاس بود چنانک در علم قیاس  
بیان کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضا یا  
بود چه اجزا اولی قیاس قضا یا باشند و اجزاء ثانیا  
در صدق و کذب مدخلی نباشد و خلل در قضیه با  
بحسب اعتبار نفس قضیه بود با حسب اعتبار نقض او  
و اول با راجع با موضوع بود با راجع با محمول با راجع  
با تالیف و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت  
از یکی بود و اندر محمولات مختلف بود و بندارند که  
موضوع یکی است بس میان محمولات مختلف که آن  
موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد و راجع با محمول چنان  
بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول باشد و ندارند  
که بعضی خاص است و سبب ایهام عکس بود و راجع با  
تالیف اهمال شرطها بود که در باب نقض و بیش از ان  
گفته ایم مانند اضاقت و شرط و جزو و کل و غیر آن و لا  
محاله بسبب اشتباهی بود میان آنچه بالذات متعلق بود

بفضیه و آنچه نبود و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات  
بود و آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود و آن جان بود  
که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند و بان سبب مسئله  
مسائل بسیار شود چه سوال از طرف نقیض سبب  
تعلق يك صدق و يك کذب بهر دو يك سوال پیش  
نبود و بدو چیز غیر متناقض سوالها بسیار بود پس با  
مغالطات بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع  
امصادن بر مطلوب اول بت وضع ما لیس بعلمه علمه  
و حال هر دو بیان کرده ایم بحرف قیاس از قیاسیت  
و انرا سوء تنکیت خوانند و از معرفت شرایط قیاس  
بالعرض معلوم شود سوء اعتبار حمل که از عدم تمیز  
بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات  
و محمول بالعرض مانند موجود که گاه باطلا محمول بود  
و گاه رابطه و از جهت اختلاف وقوعش معانی قضیه  
مختلف شود و مغالطه ممکن کردد چنانکه گویند نه هر  
مظنون بود موجود بود و هر چه موجود بود مظنون  
بوده غلط لوازم از جهت ایهام عکس و آن از عدم  
تمیز بود میان و لازم و در حدس بیشتر افتد چنانکه چون  
هر غسل زرد سیال است کمان افتد که هر زرد سیال

۲۹۸  
است کمان افتد که هر زرد سیال غسل بود و چون باران  
زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمین که باشد از باران  
بود و در عقل هم بود چنانکه چون هر متکوئی را مبدای  
بود بندارند هر چه انرا مبدای بود متکون بود و  
اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات و آن جان بود که  
عرض عوارض يك موضوع يك دیگر را بندارند که  
بالذات است با عرض عارض عارض موضوع نفس  
موضوع را مثال اول چون انسان ایض و کاتب بود  
گویند پس هر ایض کاتب بود و همچنین گویند می دانی  
ترا ارجه خواهیم بر سید اگر گوید آری گویند چه خواهیم  
بر سید و اگر گوید نه گویند از زید خواهیم بر سید و تو  
اورای دانی و وجه غلط آنست که زید هم مسؤل عنه است  
و هم معلوم اما مسؤل عنه نه از آن جهت است که معلوم است  
بلکه مقارنت هر دو زید را بالعرض است و مثال دوم  
تخلل جسم را بسبب حرارت عارض شود که عارض  
اوست پس اگر عارض جسمیت گیرند ازین باب بود و هم  
ازین باب باشد آنچه گویند زید غیر عمر و است و عمر و  
انسانست پس زید غیر انسان است چه مقارنت زید  
با شخصیت عمر و که عارض طبیعت انسان باشد بالذات است

و با معروض بالعرض و صواب جنان بود که گویند زید  
غیر انسانی معین است ر جمع مسایل بسیار در یک  
مسئله جنانک گویند زید شاعر است تا کاتب و زید  
و عمر انسانند مانه چون جواب بیشتر بود باشد که اقتضا  
تجیر مجیب کند و باشد که سوال در لفظ یک سوال بود  
اما جواب اقتضاء آن کند که سوال بیش از یک سوال  
بود جنانک گویند خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش  
با مطلق خواهند با بان اعتبار که خاموش بود و همچنین  
آنچه زید می آموزد می داند مانی داند و حکمش گذشته است  
اینست اسباب مغالطات که درین سیزده نوع  
مختصورت و بیاید دانست که سبب کلی در همه  
مغالطات افعال شرطی است از شرطها، مذکور در  
قیاس و برهان با جدل چه هر گاه که حدود قیاس متمایز  
بود و اشتراک اوسط در هر دو مقدمه و اشتراک دو  
حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات از  
یکدیگر منفصل و هر یکی بحقیقت یک قضیه و صورت  
منتهی و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات صادق  
و مناسب و اعراف با مشهور و اعراف اثناج واجب بود  
و استثنا، نقیض تالی استثنا، نقیض مقدم اقتضا کند

۲۹۸  
۲۹۹  
بس اگر نتیجه کاذب بود یکی ازین شرطها مفقود بود و  
چون قیاس آنست که انتاج کند بس آنج بحسب مغالطه  
ایراد کنند نه قیاس بود بل که شبیه بود بقیاس و اطلاق  
اسم قیاس بران مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصو  
و حال مواد همین بود و بیان آنک قیاس درین صناعت  
نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترک اقتضاء  
مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند با قیاس خالی بود  
از اوسط با نسبت با آن نتیجه نه قیاس بود و ما بالعرض  
اقتضاء مقارنت دو چیز کند مقارنت جزوی اتفاقی  
خاص موضوعی معین و چون آنرا بجای ما بالذات اقامت  
کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشد بس مقدمات  
غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند  
و قیاس نه قیاس بوده باشد و خللی که از جهت اهرام  
عکس بود بوجهی شبیه بود بحلل ما بالعرض چه ما بالعرض  
اقتضاء آن کند که امور متغایر را بطریق هوهو گرفته  
باشند و در اهرام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص  
متساوی گرفته باشند بس موضوعات ما بالعرض  
عامتر بود و ازین جهت اهرام عکس مانند نوعی بود  
در تحت ما بالعرض و اگر چه اعتبار مختلف بود و اخذ

مقدمات بسیار در یک مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع  
صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات  
بسیار گردد و صورت قیاس زایل گردد و برین قیاس  
در دیگر مغالطات پس بر اجمال مرجع همه مغالطات  
یک اصل است و آن اختلاف قیاس است و تفصیل  
اسباب عدی است بعد اسباب وجودی مذکور در  
صحت قیاس و شبیه کلی در اختلاف قیاس و در جمله  
مغالطات حقیقت یک چیز است و آن عدم تمیز است  
میان چیزی و شبیه او چنانکه گفته ایم و آن با استقرا  
عدم فرق میا ز غیر و هو هو با میان نقیض و شبیه نقیض  
است چه در اشتراك الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق  
میان غیر و هو هو ظاهر است و در اشتراك تالیف و قسمت  
عدم فرق حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است با آن  
وجود مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنکه در معانی  
و نیز در احوال تفکر تخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب  
الفاظ بیشتر بود و عاید بود با عدم فرق مذکور و اما  
در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات  
هم بسبب عدم فرق میا ز هو هو و غیر بود و در تحریف  
قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با

۲۹۹  
۴۰۰  
آن باشد و در مصادره میان مقدمه و لازم مقدمه و در  
توابع حمل میان محمول و شبیه در محمول و در وضع ما  
لیس بعلمه علمه میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه  
و مشارکت بحسب ظن و در اینها هم عکس میان لازم  
و ملزوم و در جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو  
هو بود و در اخذ مسایل در یک مسئله میان نقیض  
و شبیه نقیض و اختلاف شرایط برهان مانند مناسب  
و ضرورت مقدمات در باب وضع ما لیس بعلمه علمه  
داخل بود و شرایط جدل مانند سهرت حقیقی نامحدود  
بحسب ظاهر همچنان بس در همه مواضع عدم تمیز است  
و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه اوست و از این  
جهت مبادی و مغالطه را مشبهات خوانند و آن  
با حسب مشابهت اولیات بود مشابهت مشهورات  
و حکماء کلی که بقیود خفی صادق بود و بی آن قیود  
کاذب و ذهن بوجود و عدم آن احساس نکند هم از  
جهت مشابهت داخل بود در مشبهات و وهمیات  
از مبادی صناعت نهند هم بسبب التباس فرق میان  
حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات و اقتضاء غلط  
باز جهت کند و صورت قیاسات مغالطی را نیز که

شبيه بود بقياس حقيقي و بسبب فقدان بشرطها واجب  
نه قياس بود قياسات مشبهه خوانند **فصل سيم**  
در بيان اسباب مغالطه از امور خارجي و ذكر آنج  
سايه و محيب را درين صنعت نافع بود و چون از بيان  
اجزاء ذاتي صنعت فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضي  
گویم و آن امور چهارگانه خارجي است که ياد کردیم اما  
تشبيح سايه را دواعي بود و بعضي از آن اينست آنج  
محيب از دفع تکيک م عدم تحصيل در آنج جواب گوید  
و آن با از نقصان جواب بچ با از آنک جواب نه جواب بود  
با از غموض و التباس م ايراد حشو و تکرار عه ارتکاب  
کذب و خلاف مشهور و شايد که سايه بيش از عقد  
تکيک بتشبيح با تشويق سخن بکذب با تشبيح مشغول شود  
و آن جنان بود که از دو طرف بقبض سوال کنند اگر  
آن طرف که تکيک بران مبني خواهد بود مسلم دارند  
بتکيک تالیف کنند و اگر ديگر طرف مسلم دارند و بنوعي  
از انواع شبيه بود خلاف مشهور با کاذب تشبيح را  
محال بايد و الا آنرا تحريف کند بلا حقي با اضافت قيدي  
تا جنان شود که در تکيک نافع بود با کاذب و تشبيح شود  
با بران تشبيح زيد بس جناز فرمائيد که محيب برين وجه

مسلم داشته است و اينست موضع سوق سخن کاذب  
و تشبيح که يکي از امور چهارگانه است و از اسباب عجز  
محيب از دفع تکيک ايراد ابهام بود در تکيک بر  
وجهي که اثناج دو طرف بقبض کند و ابجاز و استعمال  
با مهلت نظر بايد و تطويل سخن با موضع مهم فراموش  
کند و تغيير ترتيب قياس با نتيجه فراموش کند و اسباب  
عدم تحصيل در جواب سوال از غير دو طرف بقبض  
باشد بخلاف بعضي از اقسام جنانک گوید مثلاً طاعت  
بله ان درهمه جيز واجب بود با در هج جيز واجب بود  
با از قسم ثالث غافل شوند و جمع سوا لها بسيار در  
يك مسله جنانک گفتيم و تشبيح بتکرار باشد که در قضيه  
بود و باشد که در حد بود و اول جنان بود که سايه  
گوید انسان آنست با غير انسان اگر گوید انسان تشبيح  
زيد که تو کفتي انسانست و اين تکرار است و اگر گوید  
غير انسان تشبيح زيد که تناقص است و اين تکرار جهت  
سوال لازم آمدن است بس اگر قبيح شمرند سوال از ان  
قبیح تر بود و در حد باشد که تشبيح نه بحق باشد و باشد که  
بحق بود و اول در حد و دجيزه های بود که بضرورت تکرار  
افتد جنانک گفته ایم و تشبيح انجان بحق بود و دوم



مانند آنک مجیب گوید شهوت شود نلذید بود پس  
سایل گوید تفسیر شوق هم متعلق نلذید بود پس حاصل  
حد اینست که شهوت چیزی نلذید بود و این هم باطل است  
چه شهوت بنافع و جمیل و غلبه و غیر آن نیز باشد و اگر  
بوجهی غیر لذید و تشنیع بارتکاب کذب یا غیر مشهور جان  
بود که سوال بوجه اشتراک با الهام کند یا مجیب بر  
سبیل غفلت از آن جوابی گوید و آنرا بوجه کاذب  
حمل کند و بتشنیع مشغول شود و همچنین از مشهورات  
متقابل سوال کند مثلا گوید طاعت انبیا اولی باطلت  
بدان اگر گوید اول گوید پس عقوق روا بود و اگر  
گوید دوم گوید پس مخالفت شریعت روا بود و همچنین  
گوید عدل بهتر با اصلح اگر گوید اول مخالفت شرع  
تشنیع زید و اگر گوید دوم مخالفت عقل و شرع تشنیع  
زید اینست اشارت بکیفیت استعمال دو قسم اول  
از امور چهارگانه و اما قسم سم جان بود که بر امور  
مقتضی انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند اسخاط  
بوقاحت و بانک نیک نمی گوید و نادانسته می گوید  
با انفعال نفس او مانع شود از فکر و اما قسم چهارم  
که ایراد تکرار و هدیان است واضح است چه مثال

تکرار گفته آمد و مثال هدیان جناز باشد که سایل  
سخنی چند غیر مناسب در الفاظ معلق ایراد کند و چیزی  
بر عقب شبیه ببتجه باینند آرند که آن نتیجه برهانی است  
که ایراد کرد اینست حال امور چهارگانه مذکور و اما  
آنچ سایل و مجیب را نافع بود آنست که سایل مشاعت  
ناید که بر مشهورات متقابل نیک واقف باشد و بر  
احکام تشنیع که در هر وضعی باشد چه بر سبیل تسلیم و چه  
بر سبیل لزوم از این مسلم داشته باشد تا بان تشنیع زید  
چه هیچ مذهب و مقالات از امثال آن خالی نبود و بر  
اسماء مشترکه همچنین و بر استعمال استدر احوال که در  
خطابت یاد کنیم قادر بود و باید که چون استقدرا  
خواهد کرد جزویات را جان فر نماید که مسلم است  
و در آن نزاع نتواند بود بل که اندا بر می شمرد یک یک  
با اعتراف خصم بان حاصل کند و بیان حجت باختصار  
و ایجاز کند و زود بالزام رساند تا بر ظل واقف شوند  
و زمان مهلت تفکر سازند و حجتی در رجحان درج کند  
یا مجیب متحیر شود و اگر یکی را دفع کند بدیگری تمسک  
تواند کرد و اگر مجیب دفع تکلیت او خواهد کرد زود  
بدیگری نقل کند و پیش از آن که دفع ظاهر شود سخن او

قطع کند و مجیب را بگذارد که بایراد تکلیت مشغول  
شود و در معرض سوال آید چه اگر مجیب سایل شود ترتیب  
ساقط شود و باشد که سایل را عاجز گرداند و مجیب  
باید که بر تفصیل اسم مشترك وجودت تمیز میان  
هر چیزی و شبیه او نیک قادر باشد و آنرا ملکه گردانید  
چه قدرت با تاتی دیگر بود و با تعجیل دیگر باشد که  
اول او را در محاوره مفید نبود و اسم مشترك همچنانکه  
اداب مغالطه بود باشد که وبال او شود چه آنچه نتیجه  
تکلیت باشد جز ایراد کنند مجیب تواند گفت من  
توضیح خود این معنی خواسته ام که تو باطل کردی  
بل که فلان معنی خواسته ام که تو فهم نکرده و باید که  
مجیب تسلیم سوال سایل بر سبیل قطع نکند بل که تجویز  
و شك را بحال بازمی گذارد وی گوید چنین دانم  
و چنین بندارم تا یکبار زمام اختیار از دست بنداده  
باشد و در جمع مسایل که سایل کرده باشد البته  
بخواب مشغول نشود با آنرا مفرد و مفصل نکند و هیچ  
سخن مبهم و مجمل از سایل قبول نکند تا معین و مقسوم  
نگرداند و آنچه هر دو طرف مشهور بود هیچ کدام مطلقاً  
مسلم ندارد بل که بقیود و لواحق خاص گرداند چنانکه

۳  
از مناقضت خالی شود و باید که داند که مشهور بحسب  
طبیعت و نیت بسیار بود که ظاهر نتوان کرد و بحسب  
قول و جهل و سنت ظاهر تر بود پس میل بتسلیم طرف او نکند  
که تشنیه را بحال بیشتر بود و باید که اجزاء قیاس را از  
حدود مقدمات يك يك مفصل گرداند و باید که بیک  
و با نتیجه نسبت دهد و بحسب شرایط مذکور در تالیف  
آن نظر کند با اگر مشتمل بر غلطی باشد واقف شود اینست  
آنچه خواستیم که درین فن بیان کنیم و اگر این معانی  
از آنچه پیش ازین گفته ایم خود معلوم شود و اصحاب  
طبایح سلیم را باشد که در وقوف بر مواضع غلط بتعلم  
قوانین احتیاج نبوده چه اذهان ایشان با ساسانی  
بران وقوف یابد و الله اعلم **مقاله هشتم**  
در خطابت و آنرا بطور یقین خوانند سه فن است فن  
اول در قواعد و دوم در انواع و سیم در توابع **فن اول**  
در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است **فصل اول**  
در راهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت  
جدل و دیگر صناعات خطابت صناعتی عالی است که  
با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشانرا  
باز تصدیق حاصل شود بقدر امکان و گفته اند

خطابت قوتست بر تکلف افعال ممکن در هر یکی از امور  
مفرد و بقوت ملکه نفسانی خواهند که یا بنعمت قوانین  
حاصل شود یا بحصول تجزیه از کثرت مزاولت افعال  
و درین موضع مراد هر دو بهم است و این قوت از قوت  
تنها که همه کس را باشد بحسب فطرت خاصتر بود  
و تکلف را دو معنی بود یکی تعاطی فعل نه از روی ایشار  
بل که با رادتی مقارن استکراه و دیگر تعاطی فعل تبلیغ تر  
قصدی در اتمامش و مقصود معنی دومست و اقسام  
ممکن آن فعل بود که متکلف تعالی کند و قید ممکن بسو  
آنک نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر شخص که فرض  
کنند اقسام باشد چنانکه در جدول کفیم و عمل طیب  
و ملاوات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی  
اتفاق افتد با هر مقوله که موضوعی از موضوعات او در  
تحت آن مقوله باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع  
جدل نامحدود بود و دیگر صناعات علمی نه بدین وجه بود  
مثلاً بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشد بموضوع  
آن علم بس قوت جنس صناعات خمس و غیر آن بود و تکلف  
اقناع ممکن در موضع فصل و بیاید دانست که هیچ صنعت  
در افادت تصدیق اقناع بجای خطابت نه ایستناز

جهت انک عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی  
قاصر باشد چنانکه گفته ایم بل که از جدلی هم چه جدلی  
در تعلق کلیات جاری مجری برهان بود و باین سبب  
الرعوام در ابطال با اثبات وضعی تقریری جدلی  
شنوند بندارند که مقتضی الزام بالذات فصل قوت  
مقدرست و نفس سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض  
و باشد که گویند اگر منازع را همان قوت با بیشتر  
بودی آن سخن را دفع کردی و علت این ظن قصور  
عقل انسان بود از ادراک نفس سخن با بقوت و ضعفش  
چه رسد بس نظر ایشان جز بر غلبه در محاوره که  
احساس کند نتواند بود و چون جدل و برهان این  
افادت نتواند کرد مغالطه در باب نفع بالذات از  
اعتبار ساقط بود بس صنعتی که متکفل افادت اقناع  
بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون  
بقاء نفع انسان بتشاک است و تشاک مبنی بر  
تجاوز و تعامل و هر دو با حکامی صادق بحسن و قبح  
در امور عملی مقتضی شمل مصلحت که اضداد آن  
موجب شدت بود مقتضی و این احکام بعقاید الهی  
متعلق و تقریر این عقاید علی و احکام علی در نفوس عوام

برهان وجدل متعذر و خطابت انرا متکفل بس باین وجه  
احتیاج نوع در بقا باین صنعت ضروری بود و میان  
جدل و خطابت مشارکتی و مشاکلتی باشد و مشارکت  
در دو وجه بود یکی در موضوع که موضوع هر دو نامحدود  
بود اما در جدل جنانک گفتیم و اما درین صنعت از  
جهت آنک عوام را قدرت تمیز میان موضوعات نباشد  
و نیز اقناع بمفاوضات خطابی در الهیات و طبیعیات  
و خلقیات و سیاسات نافع باشد و بدان احتیاج بس  
صنعت را بموضوعات این علوم تعلق بود الا آنک  
مباحث جدلی درین موضوعات کلی بود و اکثر مباحث  
این فن جزوی و باشد که در بعضی صور هم در کلیات  
گویند و از جهت عموم موضوعات این هنر و صنعت را  
با هر یک از علوم برهانی مناسبی و مشاکلتی باشد  
و دوم در غایت جه غایت هنر و صنعت غلبه بود اما  
در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت بانفعال  
یعنی خواهند که مخاطب مدعین شود سخن خطیب را  
تا بان تصدیق کند ماهیات تصدیق کنندگان درو  
بدید آید و این صنعت از جدل باقناع تصدیق خواست  
جه اعدا جدل بقصد اول بسو الزام است جنانک

کفته ایم بر سبیل غلبه با دفعش و باین سبب مبنی بر  
مسلمات و متسلّمات است از اصناف متقابلات  
و اعدا خطابت بسوء تصدیق و اما افادت تصدیق  
از جدل بسبب اشتمال مواد اوست بر این مقتضی تصد  
بود از صادرات برهانی و مقنعات خطابی و آن  
کسانی را باشد که میان این دو طایفه منوط باشند  
یعنی خواص عوام باشند و عوام خواص و اما استعمال  
معلم جدل را در تقریر مضاررات نامتعمّم نه از جهت  
افادت تصدیق بود بل که از جهت تسکین نفس او بود  
و جاری مجری نوعی از الزام باشد در تسکین خصم از  
نزاع و چون مقتضی تصدیق بالذات برهانست خواص  
و خطابت عوام را و افادت منفعت موافق تردد  
مضرت منازع مقدم بود بس خطابت را باین سبب  
بر جدل بوجهی تقدّم باشد و اشارت نص تزیل  
انجا که فرموده است عزمین قایل ادع الی سبیل ربک  
بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن  
موافق این ترتیب است و اما مشاکلت جدل و خطابت  
مانست که مبادی هنر و مشهورات بود و اگر چه در یکی  
نحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب ظاهر و نیز خطابت

در متقابلات مقتضی اقناع بود همچنانک جدل مقتضی  
الزام بود و اقناع در متقابلات در یک وقت و با هم  
نتواند بود چه از استعمال دو حکم متضاد در یک قضیه  
نفعی صورت نیند دبل که از طریق قوت و مذهب  
صناعت تعلق بد و طرف متقابل خاص است باین دو  
صناعت و حکم خطابت در تعلق به طرف حکم اعضا  
آنست در اشتراک با مکان الذاذ و ایلام و حکم قوی  
انسانی در تعلق بخیر و شر و همچنانک فضیلت اعضا  
و قوی در تعلق بطرف الذاذ و خیر است فضیلت صاحب  
صناعت در قصد بطرف افضل باشد و استعمال طرف  
اخص بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال  
قیح و جور بود یا دشمن بر وجه مکافات که بوجه  
حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشاکلت آنست که  
همچنانک بعقلات عقل نظری که اصول عقاید صحیح  
و تصحیح آنرا بطریق رؤیت و فکر با اشتراک در محاورات  
تعلقی نزد نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد  
بعقلات عقل عملی که اصول اعمال فاضله باشد و آنرا  
هم بمحاوره تعلقی نزد نفوس ناقصان بخطابت  
حاصل تواند شد پس هر یکی از دو صناعت ثابت بر همانند

۶  
بوجهی و بیاید دانست که همچنانک در جدل قیاسی باشد  
جدل حقیقی و قیاسی متشبه بآن که مشاعی استعمال  
کند در خطابت نیز قیاسی بود ممانع از مشهورات  
ظاهری و مطنونات حقیقی و قیاسی شبیه بآن که  
بسبب مشارکت اسم با بوجهی از وجوه مذکور در  
مغالطات آنرا مطنونات حقیقی مشابهتی بود و اقتضاء  
قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود و اقتضاء  
قسم دوم بسبب مشابهت مذکور الا انک چون  
درین صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف  
ما اتفاق نه محض یقین با انج آنرا بمثابت یقین شمرند  
هر دو قسم داخلست در صناعت بخلاف برهان و  
جدل چه اینجا قسم حقیقی نفس صناعت است و قسم  
غیر حقیقی ضدش و بغا بر صناعت و ضدش اینجا نه  
بسبب تباین عرض تنهاست چه قصد تبلیس و رواج  
در آن دو صناعت مذموم است درین صناعت نیز  
مذموم بود الا انک چون استعمال همان مواد اینجا  
درین رفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دو صناعت  
مغالطه را درین صناعت اعتباری مفرد نکرده اند  
مگر انک چنانک یاد کنیم و استعمال این صناعت میان

عموم مردم متداول باشد چه اگر محاورات و مفاوضا  
مشمول بر تقریر مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات  
بود بر وجه صنایع و اگر چه بهری از ایشان از بهری  
بر تقریر و ایراد هر صنفی قادر تر باشد و تصرفات  
ایشان در باب اقناع مجتمع تر اما قوانین کلی مجرد از  
مواد جز صاحب این علم را محصل نباشد و قوام اول  
اگر چه در وجه استعمال مصیب باشد و لکن بر کمیت  
آنح استعمال آن کنند و مافع اند و واقف نباشند و چون  
قوانین کلی حاصل شود و آن هم بی ملکه اعتقاد تمتعی  
و انتفاعی صورت بنند پس کسی که مجتمع هر دو باشد  
خطیبی فاضل بود و صناعت نام **فصل دوم**  
در اجزاء خطابت مشتمل بر دو وجه بود یکی عود و دیگری  
اعوان و عموود قولی باشد که بحسب ظن منتج بالذات  
بود مطلوب را و اعوان اقوال و احوالی بود خارج  
از آن و چون غرض از این صناعت اقناع است نه تحقیق  
مطلق و الزام صرف هر چه افادت اقناع کند خواه  
داخلی و خواه خارجی درین صناعت معتبر باشد و  
اقناع نه همه بقولی قیاسی بود بل که بشهادت صادقی  
با امارتی نیز باشد و بر جمله مقتضی اقناع یا مقتضی

۷  
نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی  
اقناع یا عمود بود یا شهادت شاهدهی و شهادت با شهادت  
قول بود یا شهادت حال و شهادت قول یا قول مقتدای  
باشد مثلاً پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که  
استشهاد قول او کنند یا قول کواهایی که تصدیق قول  
مدعی کنند یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند  
بآن سبب که قول او ایشان را مفید اقناع باشد و شهادت  
حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند مانند فضیلت  
قابل و سهوت او تصدیق و تمیز و اعتماد یا حالی بود که  
بحس ادراک کنند و آن بحسب قولی بود مانند کلامی  
و سو کند و عهد و کلامی چنان بود که پیغامبر در ایراد  
معجز از منکر معارضه خواهد یا اگر عاجز شود از آن  
تصدیق او کند و همچنین طیب یا منازع خود گوید  
مداوای آن مرض بکن و الا چون من بکنم ترا بفصل  
من اعتراف باید کرد و سو کند معرفت و عهد  
شریعتی خاص باشد که دو کس میان خود وضع کنند  
و از آن عدول نتوانند کرد یا بحسب امری دیگر بود  
و آن امارات باشد مانند هیات مسرور مبشر را  
و هیات خایف منذر را و آن هم دو نوع بود یکی آنج

تابع انفعالات نفسانی بود چنانکه گفتیم و دیگر آنج  
از خارج طاری بود مانند مبرت و عقوبت مخیر ثواب  
و عقاب را و اما مقتضی استعداد و اقناع لامحاله متوجه  
یکسے باشد که اقناع از و مطلوب بود و آن با مخاطب بود  
یا حاکم یا مستمعان و حسب قابل بود یا حسب قول یا  
حسب و اول جان بود که قابل را در معرض مقبول القوی  
آرد و آن با ثبات فضیلت او بود یا همیات او در احوال  
و افعال پیش از خطاب و در آن حال مثلا در سمت صالحی  
متخشح بود یا در سمت صادقی نیکو اداء مسانی و بیاید  
و اعطایان باشند که بجز منظر مردم را متاثر کرد اند  
و پیش از سخن بمشاهد شکل حاضران را برقت آردند  
و بکر مانند و دوم جان بود که سخن را برفع او از <sup>خفتش</sup>  
یا کران کردن یا سر کردن در معرض قبول آردند و سوم <sup>جان</sup>  
بود که مستمع را با شهادت و استعطاف در معرض تصدیق  
آردند و آن با احداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال  
مانند رقت و رحمت با قساوت یا با الهام حقی مانند  
سخاوت با شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضای  
مسارعت کنند در تصدیق و بعضی بصد مثلا مستعد  
از وخامت عاقبت تصدیق آید از بیشتر کند و خاب از

عناد در هیات مصدقان زود تر آید و محبت و مدح  
اقتضای تصدیق محبوب و مادح کند و غضب و قساوت  
اقتضای امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت و انصاف  
حاکم او را مایل گرداند بتصدیق و اسخاط او بر خصم  
بتکذیب قول او و باین تقریر معلوم شود که امور  
خارجی از عمود که اعوان او اند در افادت تصدیق دو  
صنف باشند یکی آنج مقتضی نفس تصدیق بود مانند  
شهادت و تقریر آنک شهادت مقنع است و شهود از کما  
اید و معجز حجت است و آن بر طریق نصرت بود و دیگر آنج  
مقتضی استعداد تصدیق بود مانند احداث انفعالات  
و اهرام اخلاق که آنرا استدر احوال خوانند و آن بر  
طریق حیلت بود پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز  
بود عمود و نصرت و حیلت و اصل عمود است و صاحب  
ملکه عمود تنها را عالم فصیح شمرند و صاحب ملکه دیگر  
اجزای را عاقل و زبیرک و ازین بحث معلوم شد که این  
صناعت را با صناعت اخلاق در موضوع با شتر کی  
باشد چه معرفت اخلاق و انفعالات درین صناعت  
ضروری بود اما در تصرف در موضوع مشارکت نبود  
چنان که بیان کنیم و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد

۴۷  
۴۰۶

جازم بود و اینجا اقناع کافی بود و تصدیقات حاصل  
باین طرق دو صنف بود یکی صنایع و دیگری صنایع  
و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت  
توان کرد و آن سه چیز بود آتینت و معنی آن بیان کنیم  
بسمت و هیات متکلم ج استدر ارج سامع با قوال  
حلقی و انفعالی و غیر صنایع تصدیقاتی بود که صناعت را  
در آن تاثیر نبوده بل که بوضع ما شرع حاصل شود مانند  
آنچه بقول شارح با کواہ متعلق بود **فصل سیم**  
در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آن بمخانتک در  
جدل معول بر قیاس و استقرا بود در خطابت معول  
بر قیاس و تمثیل بود و هر دو را بهم تبیین خوانند و آن  
قولی بود که بآن ایقاع تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن  
ممکن باشد و تبیین اگر قیاس بود آنرا ضمیر و تفکیر  
خوانند و ضمیر باعتبار اسقاط کبری جنانک گفته ایم  
و تفکیر باعتبار و اشتغال بر حدی اوسط که فکر اقتضا  
کند و اگر تمثیل بود آنرا اعتبار خوانند و هر اعتبار که  
بآن مقصود بزودی حصول بیوندد آنرا برهان می خوانند  
و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود با حسب ظن اصلی  
جنانک گفته ایم و بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج با تمثیلی

از جامع خالی که آنرا منتج و مشتعل بر جامع شمرند بحسب ظن  
و تمثیل بطبع عوام نزدیک بود از قیاس چه قیاس  
بیان کمیت مقدمات محتاج بود و بآن سبب علم نماید  
و تمثیل از آن مستغنی بود و حذف کبری در دیگر صناعات  
بسواً اجاز بود و درین صناعت باسوق اخفاء عدم  
صدق کلی بود جنانک گفته ایم با بسوی آنک باسان  
منطقی نبود و مستمع را ظن بنفس که بقوت علی الزام  
تصدیق می کند و در مشهوریات بیشتر برین وجه  
استعمال می کند و اگر وقتی اظهار کنند مهمل ارند با بر  
کذب کلیت کبری و هوف سفتد و آن نادر باشد و  
بحسب اغلب اظهار کبری در صناعت مقتضی شک بود  
و همچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاء  
تمت مستمع کند و موجب مزید شک بود و تطویل  
و تکرار اقتضاء استیحاش نفس مستمع کند پس باید که  
قیاس خطابی موجز بود و بزودی موصل بمطلوب  
و استقرا هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند  
ولکن باید که جزویات مذکور در استقرا جنان  
فرمانیند که عین کلی باشد و در تمثیل بدان وجه که حکم  
در کلی مقرر است و جزوی مذکور مثال اوست و باشد که



بحسب وضعی با اصطلاحی تثبیل اعتبار نکنند چنانکه  
فقهاء شعیب در دلایل فقهی و هر مقدمه را که از شان  
او بود که جز و بینتی بقوت با فعل آنرا موضع خوانند  
و قانونهایی که مقدمات از آن استخراج کنند و از  
نتیجه نتیجه بتدریج انتقال می کنند تا رسیدن بمطلوب  
آنرا انواع خوانند مثلا نقل حکم از ضد بضد نوعی است  
و از آنجا مقدمات استخراج کنند تا باین مطلوب رسد که  
اگر زید که عدوست مستحق اسات مخاطب است عمر و که  
صدیق است مستحق احسان او باشد و مواد بینات  
محمودات و مقبوله و منظونات باشند و محمودات  
دو صنف بود عام با خاص و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی  
حقیقی آنست که در جمل گفته ایم و غیر حقیقی قضایای بود که  
برسبیل معاوضه محمود نماید بحسب رای جمهور یا بحسب رای  
قوی یا محصور و اقتضاء اقناع کند و آن از جهت مشابهت  
بمحمود حقیقی بود بسبب اشتراک اسم با از جهت اهمال  
قیدی خفی با بوجهی دیگر از وجوه مشابهت و بر جمله  
مشمول بود بر مغالطه مخفی و مراجعت رای بدان  
وقوف افتد پس آنرا بحقیقت مشهور بشمرند و حکم اول که  
در بادی رای کرده باشند با حماد آن قضیه حکمی واجب

نوده باشد بل که برسبیل اعتراض نفس بود بخلاف محمود  
حقیقی که در حمدش اشتباه شود و اگر چه باشد که در  
صدقش اشتباه بود و نسبت محمود حقیقی با محمود ظاهر  
مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی و محمودات حقیقی  
نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس شود  
پس محمودات مستعمل درین صناعت عامتر بود از آنج در  
صناعت جدل کفیم همچنانکه مواد جدل عامتر بود از مواد  
برهان و محمودات خاص چنان بود که بحسب یک شخص  
با چند شخص محمود بود و بحسب قوی دیگر با محمود و  
استعمال آن در خطاب با انسان بسندین بود و با غیر انسان  
قیح و مقولات آنست که حالش گفته ایم و آن از قبیل  
محمودات خاص با محدود بود و منظونات مطلق که مشتمل  
بود بر ترجیح طریقی بود بی اعتبار حمد هم استعمال کنند  
و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص چه منظون  
بنسبت با کسی که ذهن او مایل باشد بحکم یک طرف محمود  
بود پس اگر سبب میل بیکی طرف آن بود که آن طرف  
اکثری باشد آن منظون مطلق بود و اگر طرفین متساوی  
بود لا محاله ترجیح را سببی باید و آن در قضیه قیدی با  
قرینه بود پس منظون مقید بود بان قید و قرینه مثالش

زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن می گوید بس  
خاین است و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم و  
همچنین زید از اندرون حصار آشکارا با خصمان سخن می  
گوید بس خاین آن نیست و این باعتبار ملاحظت آشکارا  
گفتن اوست و جنین مواد مضبوط نبود بس عمدت این صناعت  
محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور یا بحسب قومی  
محدود و بر جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت  
که اقتضاء اقناع کننده هم بماده اقناعی باشد و هم بصورت  
و در خطابت بحث از امور ضروری نکنند الا بنا در  
مثلا بحث از مسئله الهی یا طبیعی باشد که عوارم را در آن  
مدخلی باشد و در آن موضوع نیز اگر بحسب این صناعت  
حقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده باشند و چیزی که از  
شان او نبود از و طلب کرده و مقدمات اضطراری  
برین وجه استعمال کنند که گویند مثلا حج شہوات  
و فضیلت عقد در زید مجتمع نتواند بود و عمر و جون  
منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند  
و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد  
بشرط اقناع جنانک گفتیم و باشد که مثلا از دو وجه  
در شکل دوم انتاج کنند و آنج بحسب ظن قبیح بودن بحقیقت

۲۱۱  
آنرا و اسم خوانند و بحسب ماده ضروری و ممکن اکثری  
و متساوی استعمال کنند بشرط آنکه حمدی آنرا عارض  
باشد مثال ضمیر از صدقات مطلق از شکل اول زید  
عالم زکی النفس است بس سعید بود در آخرت و مثال  
دلیل صادق از شکل اول فلان زن نزاده است بس بکر  
نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت است و خاصتر است  
و مثال دلیل اکثری زید نی رنج خویش از مردم باز دارد  
بس محبوب باشد و این را دلیل اولی و اشبه خوانند  
و مثال متساوی زید ساعی عمر و ست چه در وقت گرفتن  
او با امیر سر می گفت و اما در علامت که ملزوم محمول  
نتیجه لازم موضوع نبود با لازم موضوع ملزوم محمول  
نبود بل که یک چیز لازم هر دو با ملزوم هر دو بود بر  
یکی از دو شکل دیگر افتد و حکم اکثری با متساوی بود  
مثلا از شکل دوم فلان زن بزرگ شکم است بس جلی  
و از شکل سوم فقیه عقیف بود زیرا که زید فقیه  
عقیف است و علامت در متساویات علامت هر دو  
طرف نقیض بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که  
مضاف شود با آن طرف جنانک در مثال مظنون مقید  
گفتم و دلایل و علامات باشد که علل حکم باشند و باشد که

معلولات باشند و باشد که مضاف باشند که دو معلول  
يك علت باشند و بعضی قسمت کنند ضمیر را با نخ از رای  
مجموده بود و آنج از دلیل بود و دلیل را قسمت کنند بعلامت  
و مشابهات و رای مجموده قضیه کلی را گویند که در مسوالات  
نافع بود و چون در تفکیر افتد نتیجه آن هم رای دیگر  
باشد و لکن رای دوم با افراد مضع نبود چه رای مکتسب  
بود پس رای سه نوع بود رای ظاهر مقبول نزد يك  
جمهور و رای ظاهر نزد يك مخاطب با قوی خاص و هر دو  
از بیان مستغنی باشند و رای مکتسب که بمقارنت بیان  
ظاهر شود و رای که با افراد شنیع نماید بمقارنت بیان  
اولی بود چنانک کسی گوید امثال من باید که اقتناء فضل  
نکنند چه این سخن برین وجه شنیع است اما اگر گوید  
امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد ساند  
باید که افساء فضل نکنند رواج یابد و باشد که بیان  
در امثال این موضع مقتضی تخیلی بود و لکن استعمال  
تخیلات اگر اقتضاء اقتناع نکند خروج باشد از صناعت  
و رای کلی بود اما مهمل بکار دارند یا بر وجه اکثر مثلاً  
گویند بسیار بود که چنین بود یا بیشتر چنین بود  
بهترین رایها مستجمع سه شرط بود آنک مشهور بود

۴۱۳  
و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی با در مسامع لایذ  
بود و بمثابت ضاله بود که باز یابند با چیزی که بایا د  
دهند و از ان لذتی و فرحی حاصل آید و چون مشتمل  
بر امری حلقی بود بمثابت سنتی باشد چنانک گویند  
متعلم بتواضع بزودی مستجمع علوم بسیار شود مانند  
زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود و بر جمله مقلدما  
خطائی نشاید که واضح مطلق بود مانند آنک آفتاب  
روشن است چه از ایراد امثال این استغنا حاصل باشد  
و نشاید که محتاج زیادتی بیانی که بآن متشبه باشد  
بعلیات چه عوارم را از محاورات علمی انتفاع نبود  
و علماء در میان ایشان مانند غریبا باشند بل که انتفاع  
ایشان از کسانی که نازل مرتبه باشند و سخن بفهم  
ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد پس باید که مقلد مات  
چنان بود که نشوند ظنی از ان در ذهن حادث شود  
مثلاً چنانک گویند نیک چیزی است قناعت و بد  
چیزی است طمع و همچنین گویند خنک آنک مایه که  
آنها بدل نبود یعنی عمر در طلب بضاعتی صرف کند که  
از نهیب ایمن بود و با اتفاق نقصان نپدیرد یعنی علم  
و براید دانست که تبیین است که اقتضاء اثبات حکمی کند

مثابت قیاس مستقیم بود و آنج مشتمل بر توییحی بود  
مثابت قیاس حلف بود و توییح نافع تر بود در بعضی  
مواضع چه اقتضاء قوم طرفین کند و چون مو لم بود  
موثر تر آید **فصل چهارم** در اصناف مخاطبات  
بحسب اعراض مختلف و طریق استعمال هر یک اعراض  
صاحب این صناعت بحسب اغلب اسباب فضیلت  
نفع یا ردیلت و ضرر چیزها بود و بر جمله اموری که در  
مشارکت نوعی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه و آن  
متعلق بچیزی غیر حاصل بود یا بچیزی حاصل و غیر حاصل  
بود که در مستقبل حاصل خواهد یا چیزی که در ماضی  
حاصل بوده است و این سه قسم باشد اول آنج در مستقبل  
خواهد حاصل شد و لا محاله ارادت و اختیار را در  
تحصیل آن چیز یا تحصیل و دفع مضارش مدخلی بود  
باحث از آن نافع باشد و بحسب صناعت مطلوب چه  
بحث از وجود و لا وجود چیزها بحسب طبع مناسب این  
فن نباشد و چون جنین بود عرض خطیب تعیین طرف  
نافع تر بود از دو طرف فعل و ترک و آن با ادنی تواند  
بود یا منعی و این قسم را مشا و رات خوانند و قسم دوم  
آنج در ماضی حاصل بوده است و آن هم یا نافع بوده باشد

۳  
یا ضار اگر نافع بوده باشد و تقریر و وصول نفعش کنند  
بمخاطب را در آن نزاع صورت نبند چه این تقریر بر  
سبیل اعتراف باشد و آنرا شکر خوانند و اگر ضار بوده  
باشد در آن تنازع نتواند بود پس مقرر و وصول ضرر  
شاکی باشد یا نابت شاکی و تقریرش را شکایت گویند  
و دافع آن یا معتذر یا نابت او و دفعش را عذر خوانند  
و این قسم را مساحرات و خصامیات خوانند و قسم سیم  
آنج در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و تقریر اثبات  
فضیلت و نفع او کنند یا ضد هر دو و اول را مدح خوانند  
و دوم را ذم و این قسم را منافرات خوانند پس معاوضات  
خطابی مساورات بود یا مساحرات یا منافرات و سامعا  
سه کس باشند مخاطب که خطاب با او بود و باشد که  
خصم بود و حاکم که با قناع قول یکی از متخاصمان حکم کند  
و حاضران که نظاره کنند و ایشانرا جز نظر در قوت  
و ضعف طرفین کاری نبود و حاکم در مشا و رات مدبر  
جمه و ر باشد یا نابت و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت  
جانین بود و وجود حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت  
ضروری نبود بل که آنج خطابت بی آن صورت نبندد  
سه چیز بود قایلی و قولی و مخاطبی و قول یا نفس غرضی بود

با واقع در طریقش و نفس عرض در مشاوری طلب اقناع  
در نفع خیر بود با در عدلش و در منافری در مدح چیزی  
تفصیلتی با ضدش و در مساحری شکایت و ظلمی با عذر  
نفی ظلم و واقع در طریق جنان بود که ابتدا مثلا بمذبحی  
کنند و آن ان انتقال بمشاوری و آنرا صد بر خوانند  
و در عرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند نسبت خوانند  
و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود بل که آنچه دعوی  
نفعش کنند با در جمیلی که در حال ضار بود هم ازین  
باب بود و مدح نیز باشد که ضار را بود مانند ایشان  
مرك بر حیات و لکن بوجهی دیگر از و توقع نفعی بود  
و باشد که خطیب در جزویات با اثبات وجود با علم  
امری در ماضی با حال با مستقبل پیش محتاج نبود و  
آنک نافع است با عدل با فاضل با اضدادان او را نباید  
کرد چه در مشاوریات اگر حکم بر وجه کلی مبین بود در  
شریعتی عام مانند وجوب شکر نعم و احسان و الدین  
با خاص مانند احکام نکاح و طلاق با اخص مانند عهود  
اشارات بتعین فعل با ترك لا محاله مقارن اشارت حسن  
ما قح افتد و در مساحرات نیز چون احکام کلی با نك کلام  
فعل عدل است و کلام جور مفروع عنه بود اثبات وجود

۲۱۴  
فعل تام بود و همچنین اگر حکم از فروع آن شرایع بود و خطبا  
و ایامه بفرع آن کرده باشند مانند تفریعات فقهی و یا اگر  
در آن باب حکمی نبود و حکم مفوض برای حاکم بود مانند  
ارش بعضی جراحات چه خصمانه از درین مواضع تنازعی  
نتواند بود و در قدیم بعضی احکام بوده است که خصمان  
تنازع کردند تا هر کدام که اقناع کردی حاکم بقول او  
حکم کردی و این جنس درین روزگار متداول نیست و در  
امثال این کلیات که گفته آمد حیل است در راجح را نفعی  
نبود چه کلیات از تساحر برداخته باشد و شارع و ایامه  
از وضع آن فارغ شدن و نیز عقول هر کسی را تصرف در  
مصالح عموم برسد بل که آن تصرف بر وجه کلی انسان  
کسر را بود که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود  
و آن شارع الهی بود که از وجودش جان نبود بر سبیل  
تفریح کسانی را که بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز  
نکنند و اگر چه در رای از وقاصر باشند و استعمال آن در  
جزویات بر حاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند  
و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین باشد تا روزگار او  
بان وفا کنند چه در فصل خصومات چندان تاخیر ممکن  
نباشد که اندیشه وضع قوانین کنند و نه واضع قوانین را

امکان بیان جزویات مفصل نامتناهی باشد و بر جمله  
درین صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی اقتضا کنند  
بسه چیز احتیاج بود کونی و لا کونی جزوی و اثبات آن  
بر خطیب و حیل استدراجی در آن نافع بود و قانونی  
کلی و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او باشد و دخول  
آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مفوض بحاکم بود  
و باشد که حاکم را در آن باعانت مفسری حاجت بود و  
مفسر مبین حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی  
غیر متعلق بزمانی و شخصی معین و بیان او را قوی خوانند  
و حاکم امضاء آن کند در اشخاص جزوی و زمانها معین  
و حیل استدراجی در این متعلق بواضح و حاکم و مفسر بود  
نافع نباشد الا در این کفایت و میل حاکم درین حکومت  
زود ظاهر شود چه انحراف از اوضاع ممکن نباشد اما  
در حکومتی که حاکم را محال تصرف بود ظاهر نشود و  
اما در این نفع و ضررش بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح  
معاش اگر نفع و ضرر ظاهر بود جمهور با خواص را بر آن  
وقوف باشد و در آن هم بنیانی احتیاج نبود و اگر خفی  
بود با وجه باده نفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان  
باید کرد و حاکم با قناعی که او افکند حکم کند و اگر نفع و

۵  
ضرر آخرتی باشد حکم بآن متعلق بحاکم بود و بر خطیب  
اثبات وجود بیش نبود مثلا گوید فلان فعل برین  
وجه واقع است با چگونه است و حاکم گوید مجری است  
باینست و شاید یا نشاید یعنی با خیرت نافع است یا  
نیست و در منافرات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت  
عام با خاص با خاص معلوم بود جنانك عدالت فضیلت  
است و روزه فضیلت است با اثبات آن هم حاجت  
نبود بل که کون و لا کون جزوی اثبات باید کرد و اگر  
بوشید بود وجه حمد با ذم نیز باید کرد و باین بیان  
معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مساحرات  
و منافرات بیشتر باشد و سمت خطیب درین ابواب  
نافع بود اما در اقناع در امری مستقبل نافع نبود  
چه صلاح خطیب و حسن سمت او دلیل اصابت راس  
نبود بل که رای متعلق بعلم بود پس خطیب مشاوری  
باید که بفضل و یکاست و اصابت رای موسوم بود  
و حاکم همچنین بل که علو مرتبت او زیادت باید و حاکم  
ساحر را بفضل رای احتیاج نبود چه احکام مساحرا  
را واضع سب و رسم واضح کرده باشد و ازین  
مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آنکه مستحضر

اصناف محمودات حقیقی و ظاهری باشد باید که مواضع  
و انواعی معد بود در اثبات امکان و لا امکان و کون  
و لا کون و متوقع بودن و نابودن و تعظیم و تصغیر  
چیزها و بیاید دانست که انتفاع بدلیل و برهان و ضرب  
امثال و استشهاده باحوال کاشکان مرچند در همه  
ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافع تر بود  
چه وجود مطلوب در چیز امکان باشد و اما در منافات  
فضایل و اضدادش و در مساحرات جور و آنچه جاری  
مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل پس  
استدلال بمثال مستغنی تر باشد و اگر بیان احتیاج  
افتد ضمیر اینجا نافع تر باشد و مثالها که ایراد کنند با  
حالی بود موجود مشهور که عرض از استشهاده بان نقل  
حکم بود بمطلوب باحالی بود غیر موجود که فرض کنند  
بر وجهی ممکن باحالی که در از واضح بود نقل کنند باحالی  
بود مستنع که عرض از ایراد آن نوعی از محاکات بود  
معین بر تصدیق و تصدیق مثلا در اشارت بانک  
بر متهم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند زنادر  
غریب بر قضیه اعتماد و آن دید که دید و از صنف  
دوم گویند چه اگر کسی در حرب امین خصمان خود را

طلب کند و در امور و معاملات از و مشاورت طلبد  
و بر و قوصواب دید او برود بانک دانند که اشارت  
مقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از انک بر متهم اعتماد  
کند و از صنف سیم گویند چه بومان بر زاغ اعتماد کردند  
جانک در کاب کلیله و دمنه گفته اند و بایشان آن  
رسید که رسید و اکثر حکایات موضوع بر زبان حیوانات  
غیر ناطق همین فایده دهد و تمسک بمثال و اگر چه  
بطبایع عامی نزدیکتر بود اما بعد از عجز بود از تفکر با  
تحصیل منفعت اوجه تفکر در اقناع تمام تر بود و ایراد  
مثال مقارن ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه منفعت بود  
یا بر وجه ضرورت و اول جنان بود که بجهت ایضاح  
نفس ضمیر ایراد کنند و دوم جنان بود که بجهت تصحیح  
کبری ایراد کنند و در تصحیح باید که مثال بر دعوی  
تقدیم کنند تا صحیح تر باشد چه مثال مستمع را مایل  
تصدیق کرد اند و چون در وقت استماع دعوی نفس  
او مستعد قبول شد باشد بزودی تصدیق کند اما  
اگر دعوی مقدم بود لامحاله از استماع دعوی انکاری  
بر طبع مستمع طاری شود همچنانک از تصریح کبری باشد  
که آن انکار بمثال زایل نشود و اما چون ضمیر در ایقاع

کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود و بیاید دانسته  
استعمال رای و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد بل که  
باید که باهل بحارب و پیران مخصوص بود با بحسب  
مناسبت حال موثر باشد چه اگر احداث و انعام رد کر  
توار تخ و امثال کنند با انک از ایشان سمح بود محل  
قبول نیاید و معرفت خیر مناسبت چیزها و انک لایق  
هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی چه سخن باشد  
نافع ترین چیزی بود درین صناعت و بیاید دانسته که  
سخن در مشاورت از مساحرت دشوار تر بود چه آنجا  
سخن در معدومات باید گفت و انجام در موجودات  
و تمسک بشرع در مساحرت بغایت نافع بود و مشاوت  
و منافرت بغایت نزدیک باشند چه اگر گویند زید  
جنین کرد بس فاضل است مدح بود و اگر گویند جنین کن  
با فاضل باشی مشورت و فضایل حتی مانند موروث  
و اتفاتی در مدح بسوی تاکید ایراد کنند و الا مدح  
حقیقت باوصاف و افعال ارادی باشد و چون خواهند  
امثال آن مستوری شود گویند مثلا مدح مانند فلانی را  
باید گفت که فضیلت بحسب یافته است نه بکسب **فصل**  
در اعداد انواع هشت فصل است **فصل اول**

۴۱۷  
در اعداد انواع متعلق بمشاورات مشورت قولی باشد  
باعث بر حرکتی ارادی که غایتش اکتساب چیزی یا اجتناب  
از شری بود و چون جنین بود در معرفت انواع مشورتی از  
معرفت خیرات و شرور ممکن که در طرق اکتساب اجتناب  
ارادی واقع باشند جان نبود و اما خیرات و شرور ضروری  
و آنج وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود باین باب متعلق  
نبود چه ارادت را بوجودات تعلق نتواند بود مگر آنک  
با رادت آنرا متعرض شود مانند انتفاع محوم بباد شمال  
و انتفاع رنجور بملاوایه و انواع خاص بمشوریات بحسب  
انواع وطن نه باعتبار تحقیق دو گونه بود یکی آنج متعلق  
بود بامور عظام و دیگر آنج متعلق بود بجزویات و مشوریا  
بزرگ چهار بود آنج بعدت مال و دخل و خرج متعلق بود  
و خطیب مشیر دران باب باید که بر کمیت و کیفیت دخل  
و خرج واقف بود تا انداز نگاه دارد و کسی را که در تمدن  
از و نفع نبود نفی کند و مسرف را حرج کند و باید که بر وجوه  
انتفاع از عمارت و تجارت و زراعت و توفیرات و تقصیرات  
و بر مصارف اموال بر طریق وجوب با غیر وجوب واقف  
بود بت کار حرب و صلح و دران باب باید که بر سبب باعث  
بر حرب واقف بود تا آنرا محل آن هست که بسوی آن



حکم خطر محاربت کند با کظم غیظ اولی است و با بیرون  
محاربت ذواتی دیگر هست مانده بعد از آن حال مرد از کار  
از جانبین و عدد و عدت هر یک و مهارت ایشان حروب  
وسات و عزایم ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود  
با بویالی باز کرد و اصناف تغنها و مکاید و دفع هر یک  
و عواقب محمود و مذموم هر فصلی و محارب هر طایفه از  
گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود چ محافظت شهر  
و در آن باب باید که بر حال بلاد سهلی و جبلی و ببری و بحری  
و سرد سیر و گرم سیر و وجه محافظت هر یک و بر او وضع  
شهر خود و مواضع مقابلهت و در بندها و جایها استوار  
و نا استوار و اصناف حیل و دفع هر یک و حال ثبات  
مردم و کیفیت اصلاح آن و حال ذخایر ضروری و غیر ضروری  
و وجه ترتیب هر یک و کیفیت استعانت از هر صنفی از  
اصناف مردم واقف بود در امور شرایع و سنان  
و آن دو نوع بود کلیات و جزویات و کلیات در شرایع  
عام غیر مکتوب آنست که اقوال حکما و عملا نان ناطق است  
و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بران مشتملست و تفاریح  
آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت بفعل آورده و آن  
جمله ساخته و برداخته است و اما جزویات و آن محافظت

۲۱  
سنتها و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت  
بود و مشیر در آن باید که عالم ترین و ماهر ترین دیگر  
خطبا بود و اول باید که حال اشتراکات مفرد و ترکیبات  
متولد از آن و آنچه مقتضای هر اشتراکی بود از عادت  
و اخلاق و اسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف  
باشد چه مقتضی اشتراک اتحاد عرضی بود جماعت را  
و مقتضی افتراق بدید آمدن اضداد ایشان از خارج  
بحسب مصادات غرض با از داخل بسبب غنف با فراط  
با مسامحت با فراط که از مدبران صادر شود و اقتضای  
فسخ عزایم دیگران کند و اصناف سیاسات که حافظ  
اشتراکات بود چهارست و با نشعاب شش شود آ  
سیاست وجدانی و آن سیاستی بود که صاحبش بشرکت  
غیر دران راضی نبود و از شعب آن سیاست تغلبی بود که  
غرض سیاسی غلبه بود و مدح و جماعت را در  
بندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست کرامت  
بود که مدبر را نظر بر کرامات متنوع بود از جاه و صیت  
و مدح و جماعت را بحسب استعداد دران اشتراک  
دهد بت سیاست قلت که غرض از آن اقتناء اموال  
بود و مزاحمت روسا دران سیاست ضار نبود چون

در کفایت متساوی باشند چ سیاست اجتماعی و غرض  
از آن حریت بود و آنرا سیاست احرار نیز خوانند و جماعت  
در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصب و  
استدلال حاکم مفوض برای ایشان باشد سیاست  
اختیار که غرض از آن اقتناء سعادات آجل و عاجل بود  
و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم  
بود و اگر بسیار باشند یک نفس باشند و در تحت آن  
ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود  
یکه نازل ترین از دیگری و مخالفت و منازعت در آن  
اجتماع صورت نندد و قوی سیاست ضرورت که  
سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت  
و سیاست لذت نیز اعتبار کند و از ترکیب تغلب و کرامت  
سیاست وجدانی آید و از ترکیب تغلب و قلت سیاست  
حسب و سیاست کرامت زود تغلبی شود و در سیاست  
اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث باشد از فرط مسامحت  
مدبر وجودت سیاست اقتضاء حفظ سنن کند و در  
آتش اقتضاء احتلال آن و بر جمله در هر باب بحسب  
اخلاق و عادات و اعراض اموری لازم باشد که مشیر را  
از معرفت آن جان نبود با بر حفظ مصلحت هر یکی قادر باشد

و معرفت بحارت کدشتگان و سرسایسان درین باب  
نافع ترین چیزی بود و اما جزویات غیر عظام با معدود  
باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حال پس باید که  
معنی صلاح حال و انواع اجزاء آن معلوم بود با بحسب  
آن اعداد مواضع در هر بابی ممکن باشد و صلاح حال  
استجماع فضایل نفسانی و جسمانی باشد و صدور افعال  
بحسب آن با محبت دها و حرمت و نعمت و خوش عیش  
و آنج اقتضاء استقامت آن کند و این معانی بعضی نفسانی  
و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن <sup>فضیلت</sup>  
نفس بود و فضیلت جسم و باکی اصل و دوده و سنا هت  
و کرامت و یسار و وفور قوم و نخت نیک چه هر که در  
حیات باین معانی مخصوص بود و بعد از وفات ذکر خیر  
و ثواب باخرت باشد بنزدیک جسم و سعید مطلق بود  
و اجزاء فضایل نفسانی بعد ازین گفته اند و اجزای فضایل  
جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود و  
باکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مضبوط بوده باشد  
بحسب این فضایل و ازواج و اولاد بمنجین و در زبان  
عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط عمل  
و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند و اجزاء ساهت شهرت

واصالت رای و جمال فعل بود و اجزاء کرامت بصدور  
در مجالس و شهرت بخیر و وصیت سایر و آن که مردم او را  
دوست دارند و دعا کنند و در مطالب او مساعدت  
نمایند و با و تقرب کنند و از چشم او احتراز کنند و کریم  
آن کس بود که خصال خیر او بسیار بود و تفضیل خصال  
بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود و اجزاء  
بسیار اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نما آن  
باشد و اجزاء و فور قوم کثرت عشیرت و دوستان و خدم  
و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذات از خیرات  
شمرند و اگر چه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات  
متعلق بخت چیزها بود که وقوعش نادر بود مانند  
عمر دراز و یافتن گنج و چیزها که بر آن حسد برند  
اینست اجزاء صلاح حال و اکثر آن خیرات باشد بحسب  
نظر عامی و طرق اکتساب ارادات را اعداد انواع  
از هر یکی واجب بود و بعد از آن اعداد انواع بسو طرق  
اکتساب چیزها نافع بود و فرق میان خیر و نافع آن  
بود که خیر مطلوب لذاته بود و نافع مطلوب لغیره  
مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترک بعضی فاعل خیر  
بود مانند مصحح بالذات چون غذا یا بالعرض چون دوا

۴۰  
و بعضی ملزوم خیر بود مقارن چون حسن سیرت استحقاق  
مدح را یا لاحق چون تعلم علم را و بعضی اسباب ممکن بود  
مانند ذکا و حفظ در تعلم و باشد که چیزی باعتباری  
خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و احسان و مکافات  
و هدایت و نصیحت و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط  
بود در خیر و نافع و الاخیر و نافع نبود مثلا مهر احسان  
که از امکان قاصر بود که آنرا تقصیر شمرند و مکافات  
بمثال همچنین بل که در خیرات بیشتر باید و در شرور  
بکمتر و اساءت با اعدا بر سبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز  
بود بر قصد حمل کنند و بقدر ضرورت بر عدل و بیار  
احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد مثلا افعالی  
واقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات  
و احسانها قوی که در محاورات افتد و اهمال  
شرط و قعود اسباب غلط و توجه عناد بود چه شجاعت  
مثلا بنفس خود خیرست و در حفظ حریم نافع و بیان  
وجه که نفس خویش را در معرض قتل آوردن است  
ضار پس اگر گویند مطلقا نافع یا ضار است مغالطه  
بود و تقوای خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع  
بود و باشد که بضر بود و معرفت هر یک در تحصیل

آن با خلیص از از مفید بود اینست سخن در خیرات و نوافع  
و از جمله چیزهای که درین باب و در دیگر ابواب از آن  
اسفاح بود و بحسب آن اعداد انواع دیگر ممکن باشد  
سخن در اشد و اضعف باشد که درین فصل ایراد کنیم  
**فصل دوم** در اشد و اضعف افضل خیرات اهم  
و ادم بود و اکثر درجات نفع و اولی بانک مطلوب  
لذاته بود و یک چیز که بوجوه بسیار خیر بود از خیرهای  
سار که خیرات جمله کمتر از آن بود بهتر و چیزی که نفعش  
عظیم تر بود بهتر مانند حکمت که نفعش معرفت باری تعالی است  
از عبادت که نفعش لبتحقیق ثواب است و چیزی که  
مسدع چیزی دیگر بود بهتر از آن مانند بادشاهی از  
حرمت و سبب خیر فاضلتر بهتر از خیر مفصول مانند  
کفایت که سبب بسیار بود از جمال و خیر مستقر مانند  
صحت بهتر از نامستقر مانند لذت و آنج معنی بود از  
دیگر بهتر از و مانند سار از کثرت و آنج مبداء او  
شریفتی بود فاضلتر مانند جودت رای از شجاعت و غایت  
فعل بهتر مانند ابصار از شم و اعن بهتر مانند زور و  
اعم در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و مرجه نقدش  
مضر تر نافع تر و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق

و باشد که انفع بهتر از آن بود مانند طب از جراثقال  
و اوفق بهتر مانند توحید از هیات و علم بهتر بهتر  
و محبت بهتر بهتر و آنج شهرتش بهتر بود مانند عفت  
از لذت و لذت بهتر و اجمل بهتر همچنین و مختار را فاضل  
و ملوک و اهل رای بهتر و حصول محتاج الیه محتاج  
بتر مانند مال بر و ربحور را و از تصاریف شجاع  
از عقیف بهتر زیرا که شجاعت از عفت بهتر و صدور  
از مصدر صعب تر و کم صدور تر بهتر چه غرایب اقتضای  
تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زبان  
و هم در جانب شر مانند زنا از پیران **فصل سیم**  
در اعداد انواع متعلق منافع جمیل و مختار و  
محمود و لایذ بودن سبب چیزی دیگر بل که از جهت  
جبریت او و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن ملکه  
باشد که اقتضای تحصیل خیر کند باسانی و انواع فضیلت  
حکمت است و آن تهذیب قوت نطقی بود و تحصیل  
آنج در و بقوت بود از نظریات و مبادی عملیات و  
عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب  
قوت نطقی و آنرا بریز خوانند و گفته اند آنج مقتضی  
قسمت باشد بحسب لبتحقیق و شجاعت و آن تهذیب

ع  
۱ < ۲

قوت غضبی بود و گفته اند آنچه مقتضی سبب است و دیگر  
افعال نافع بود در جهاد و مقاومت اعدا و عفت و آن  
تهدیب قوت شهوانی بود و گفته اند آنچه مقتضی استعمال  
شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع تا کمتر از آن  
و بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار ریش نبود  
و اما بحسب ظاهر که این تدقیق نکنند و سخاوت را و آن  
مقتضی فعل جمیل بود بدل مال و مروت را و آن مقتضی  
سالت بود بتوسیع طعام و اظهار تقاضع و تان روی  
و بزرگ همتی را و آن مقتضی قصد بود بافعال بزرگ در  
باب الکتاب حمد و حلم را و آن بحمل بود بر وجهی که عرض  
مصون بود و اصالت رای را و آن مقتضی اصابت بود  
در مشاورات و امثال آن هم از جمله انواع قریب فضیلت  
شمرند و اگر چه بحقیقت داخل باشند در انواع چهارگانه  
مذکور و اضداد این انواع هم ازین بیان معلوم شود  
و دیگر فضایل یا در تحت آن انواع بود با اسباب و علامت  
این فضایل مثال آنچه در تحت نوعی بود ایشان که در تحت  
سخا است و مثال سبب حیا که سبب عفت بود و امثال  
علامت مصابرت امین بر عذاب در مطالبت امانت  
که علامت عدالت بود و از جمله آنچه مستند می باشد

۲۲۷  
بعلا از فضایل مخالفت هوا بود چه انتفاع هوا مانای  
اصناف فضایل بود و شرف سلف همچنین اما مدح  
بمکتسب بهتر بود از آنکه بموروث یا آنچه متعلق بخت  
بود و باین سبب بزرگ همت از آن ابا کند که او را با مثال  
آن ستایند و همچنین حمد در الکتاب فضیلت و اصلاح  
حال غیر و انتقام از دشمن و کبر نفس و کم آزاری و افعالی  
که موجب صیت بود و ترک احتیاط بسیار در امور  
ضعیف که امارت دلیری بود و باشد که بضدش مدح  
گویند چون مطلوب حزم بود و اهل رذیلت را در حال  
ضرورت مدح بجزیه های توان گفت که مشارک فضیلت  
بود مثلا کربز را بیکاست در مشاورت و فاسق را  
بلطف در معاشرت و ابله را بقلب مسالات ناموری  
دیناوی و متهور را با قلام در مواضع خطر و مبدرا  
بدل مال و چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات  
ذم اضداد آن بود و منفعت معرفت فضایل درین صنعت  
بدود وجه بود یکی در منافرات و دیگر در باب اوصافی  
مقتضی تصدیق قایل بود **فصل چهارم** در اعداد  
انواع متعلق بمشاحرات و ابتدا از شکایت کنیم  
گویم شکایت از جور بود و جور اضرار غیر بود بر سبیل

تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت و آن  
یا مخالفت مکتوب بود یا مخالفت شریعت غیر مکتوب  
و مادر ملك و مادر کرامت مادر سلامت و بر شخصی بود  
مانند نهب مال یا بر جماعت مانند فرار از رحف و اسباب  
ضرر اسباب افعال بود مطلقا و آن هفت بود چه فعل  
یا غیر ارادت بود یا ارادت و اول با انفاقی بود یا  
اضطراری و آن باطبعی بود یا قسری و با ارادت با سبیل  
عادت بود یا بحسب شهوت یا بحسب غضب یا بحسب فکر  
مثال اتفاقی تیری که بصید اندازند و بر کسی آید و مثال طبیعی  
باری که بر ستوری نهند بحسب عادت و او از آن نمیرد و  
مثال قسری آنک دست کسی را کار دیگری زند و برد دیگری زند  
و مثال عادت آنک کسی که دزدی عادت او بود  
در چیزی که بان راغب نبود و شهوتی و غضبی معروفست  
و مثال فکری قصدی که بطریق احتیال کنند و ازین  
جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور و آنیم  
دو گونه بود یکی آنک تابع انفعالی بود مانند همچان شهوتی  
یا غضبی و دیگری بانک تابع رؤیت و اندیشم بود و در همه  
احوال ارادت بفعل حاصل بود و فاعل جور را باعتبار  
دوم شری خوانند و خطیب را در معرفت این احوال

منفعت بود و قیمت جور بحسب اسما و صناعات مانند  
انک گویند جوان قصد حرام و خون کند و نیز قصد مال  
و توانکر قصد لذت و امثال آن قیمت ذاتی نبود چه  
جوان قصد حرام و خون بسبب غلبه شهوت و غضب  
کند نه بسبب جوانی و همچنین هر صنفی را حلقی مناسبتر  
بود بسبب امری عارضی و برین قیاس اما در باب  
استدراجات نافع بود چنانک گفته اند و بر جمله غایت  
مه جابردان طلب نفعی بالذاتی بود و اگر چه بحسب احوال  
مختلف باشند مثلا محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر  
طلب لذت و شرح نافع گفته آمد است و اما شرح  
لذت اینست شرح لذت گویم لذت حرکت نفس بود بر  
سبیل توجه بهیاتی خاص بسبب اثری که از حسن ظاهر  
یا باطن ناگاه با و رسد از حصول امری که بنسبت با آن  
حسن طبیعی بود و آن محرك لذت بود و ضدش مولم و  
تحريك با طبیعت کند یا بحسب عادت بس امور طبیعی و  
عادی و خلقی لذت بود مثلا اسایش و کسل و خواب  
لذت بود که طبیعی بود وجد و مداومت مولم بود که غیر  
طبیعی بود و همد لذت که بحسب رای و فکر بود آنرا نطقی  
یا عقلی خوانند و خلاف آنرا طبیعی و سمع و بصر باشد که

تبادیه خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل سبب لذت عقلی  
شوند و بحیل در لذاد با مع حس بود و آن بتد کیر بود  
با بتامیل پس حس لذاد حاضر کند و تذکیری بماضی و تأمیل  
منتظر و لذات بعضی بحسب قوت شهوانی بود مانند  
مباشرت و مضاحک و فکاهات و بعضی بحسب قوت  
غضبی مانند غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و کوی  
زدن ازین قبیل بود و باشد که بعضی را غلبه بعدل  
و راحت لذت بود و بعضی فجور و تلبیس و لذت کرامت  
هم ازین قوت بود مشارکت نطقی و آن بنسبت با خویشا  
و اقربان و دوستان و علما و جمهور خواهند تا لذت ترویج  
و محبوب بودن بنسبت با نفس خود خواهند و خیر <sup>ستان</sup>  
بنسبت با ایشان و بعضی لذات بحسب قوت خیالی بود  
چنانک کفیم و بعضی بحسب وهمی مانند خلاص از  
خوف و فعل جمیل چون سخا و انفعال جمیل چون  
کمال بحسب قوت نطقی لذت بود و همچنین جیل لطیف  
از جودت تربیت و محاکاه صور حسن و قبیح از جهت  
توقم قدرت بران و تجدد احوال از جهت و قوف  
بر غریب و تکریر از جهت شهوات ادراک و ادراک  
مالوف و معتاد هم باین سبب لذت بود و همه اصناف

لذات غایات جور تواند بود ذکر اسبابی که اقتضای شهوات  
جور کند و جور را اسبابی دیگر بود که اقتضای تسهیل کند  
و آن سه قسم بود قسم اول آنج عاید بود با حاکم مانند آنک  
و اثق باشد که او را مطالبه نکنند از علور بتت با نتوانند  
از بسیاری اعوان با مجور فخر کند با غرامت بردل  
خوش کرده باشد با عقوبت بسیار کشیدن بود و بران  
مقترن شدن و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند  
شجاع تر بود با ضعیف رای بود که بنفع عاجل معزور شود  
و از غرامت آجل فکر نکند و قوی باشند بر عکس که مضرت  
عاجل احتمال کنند و نظر بر نفعی آجل با عذر را و جعی نهاده  
باشند مانند سهو و استکراه و انفاق با بردفع سخن منظم  
با ملال حاکمان قادر بود با تمیل حاکم و اثق با با وطن جور  
نبود از ورع استغنا با ضعیف حال و قسم دوم آنج  
عاید بود با مجور علیه مانند آنک حسمت با و مرتفع بود  
از ضعف او با نسبی دیگر با عدم ناصر با مضرتی از جور  
با و رسد با مطلوب جابر بز دیک او بیش ساید با  
مسامحت کند بسبب دوستی با خویشی با عذر قبول کند  
با سانی با خویشتن در معرض بظلم ندارد از بزرگ ممتی با  
کاهلی با از شرم و خوف نصیحت با عادت او بود دعوی باطل

ولجاج با مان سبب سخن او بشوند با حاکمان داد او بنده  
باشند با حاکم و مردم از او کینه دارند با قصد جوری دیگر  
کرده باشد مانند قتل دزد یا در معرض جوری دیگر بود  
مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره و تاراج بود و  
باشد که بر وجهی بسوی لذت کنند مانند عزبا و غافلان که  
زود صحبت نمایند و کودکان دیوانه را با این سبب رنجانند  
و همچنین چون بر حلیم بسبب تعجب از وحلش و باشد که بسبب  
تقریب بجمهور کنند مانند آنج با بدکاران کنند و نیکو ظن در  
معرض جور بود از قلت احتیاط قسم سم آنج عاید بانفس جور  
بود مانند آنج آنرا بوشیدم توان داشت مثلا در میان غوغا  
بود با کسی حاضر نبود با غرامتش از غنیمتش عاجل بود و غرامتش  
آجل با از سوی عاقبت ایمن باشند مثلا حقیر بود یا در  
موضعی بود که حاکم نبود با آنرا بهزل منسوب توان کرد با  
بر سبیل اختداع او هام بود مثلا آشکارا مطلق چه بان سبب  
بندارند که جور نیست و الا آشکارا نبودی و از جور نادیده <sup>حفظ</sup>  
توان کرد چنانکه از جور دوستان اینست آنج تعلق شکایات  
دارد و بعد ازین سخن در اعتذار و استغفار  
نظم رفع ظلمه بود بحاکم و ظلمه حال مظلوم بود و بازاء نظم  
از ظلم بفضل بود و آن دفع سخن متظلم بود و خالی نبود از آنک

با انکار بود با اقرار و انکار با مطلق وجود ظلم را بود  
و با وقوعش را بر وجهی که ظلم باشد چه اصناف سرور  
بحسب وقوع بر وجه خاص شر بود و الا آنرا بانفس خود  
شر خوانند و تحدید و جوع یا بشریعت مکتوب بود با  
بشریعت غیر مکتوب و باشد که مخالف باشند مثلا در  
دزدی اندک شریعت غیر مکتوب مواخذت عظیم نکند  
و مکتوب قطعید کند و شریعت غیر مکتوب کسی را با  
دیگری بگیرد و مکتوب عاقله را بریت مطالبت کند  
و باشد که مخالف بعوم و خصوص باشد چنانکه در  
غیر مکتوب نکاح جائز و در مکتوب آنرا حکماء مفصل  
بود که با که و چون جائز بود و تا که و چون جائز نبود و بر <sup>عکس</sup>  
در مکتوب حلم حسن است و در غیر مکتوب در بعضی مواضع  
حسن است و در بعضی قبیح کی و بعضی حکم عجز و اعتذار با قرار  
مطلق استغفار بود و آن التماس حلم و بفضل بود و التماس  
حلم التماس سقاط عقوبت بود و التماس بفضل التماس  
بدل الحج برده باشد و ترک غرامت و طریق التماس دعوت با عفو  
بود و آنک نظام شرع و اگر چه عدل است جهت سیاست است  
و عفو و کرم اولی و آنک اعتبار بنیت باید کرد نه بعمل و با کثرت  
بنادر و بد کرمیل حمل باید کرد نه بد کرمیل و مکافات بدی



بنیکی بهتر و فعل بد اقدار نشاید و همچنین ذکر حقوق سالف  
و وعده بافعال جمیل و بر جمله استحقاق فعل بخلاف شاکی  
در استعظامش مبالغت کنند و مقتضی استعظام و استحقاق  
باشد که کثرت اضرار و قتلش بود چه ظلم بر جهور عظیم  
از آنک بر یک شخص وقت عظیم تر از نهب و تعرض حرمت  
عظیمتر از تعرض مال و باشد که کیفیت اضرار بود چه با استخفا  
عظیم تر از آنک می آن و باشد که بحسب نسبت با شرارت بود چه  
ظلم بر محسن عظیم تر از آنک بر مسمی و باشد که بسبب حساست  
فعل بود چون دزدی از وقف مسجد و ناسی چه از آن ضرری  
زیادت نباشد اما باین سبب عظیم شمرند و نادیده شخصی  
بعقوبت کنند و در این راجع با جهور بود بعقوبت و فضیلت  
و حکم بشریعت خاص حکم مربوط بشریعت عام آینه با سیاست  
ملک **فصل پنجم** در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی  
اسباب تصدیقات غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود  
سنن و شهود و عهود و ایمان و تعدبات و خطیب نصرت سنن  
غیر مکتوب کند با اتفاق عقول و تطابق ام و شمول مصالح و آنک  
مخالفت مقتضی فضیلت بود و نصرت مکتوب بطاعت خدای و متابعت  
صاحب شرع و وعده و وعید و آنک خدای تعالی مصالح بندگان  
بهر داند از ایشان و تخویف بی دینی و نصرت دیگر طرف غیر مکتوب

۴۰۶  
بانک عقل هادی است با مصالح و اگر تغییر روان بودی  
مکتوب بودی و حکمهای کلی بد قایق و قیود مختلف شود  
و در مکتوب بنسخ و تاویل و آنک سخن انبیا بر عقول  
عوام مقدم بود و تکلیف ظاهر جهور را بود و حکم  
خواص دیگر بود و از اسرار تاویل معلوم شود و نصرت  
شهود اگر قدما باشد بفصل در علم و معرفت و سبقت در  
خیرات و نقص حکم ایشان بانک هر روز کاری را حکمی باشد  
و هر متاخری داند آنچه مقدم داند و زیادت و اصلاح  
غفلت و خلل مقدم بر متاخر باشد و اگر معاصر باشند  
نصرت بتزکیت و صدق و بعضی مذهب بسبب صداقت  
با عدالت با شرکت با خیانت و امارات هم از قبیل شهود بود  
و نصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر قیاس و امثال آن  
و نصرت عهود بوفاء و کبر نفس و آنک عهد شرعی خاص است  
و محافظت هر دو و شرعیست متلازم و نقیضش با تاویل  
لفظی با بانک هر چه مکتوب نیست بدعتست و مخرج است  
با بانک و حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند و  
نصرت سو کند مانند عهد و بتعظیم ذکر خدای و و خامت  
عاقبت نقض سو کند و آنک مشهور بحسب مقبول قول نبود  
و نقص قول نبود و نقص بتاویل و لغو و آنک کفارت از اعمال

مصلحت اولی و سو کند بسیار مردم را در معرض آن آرد که  
قولش را رد کنند و صاحب مروت باشد که سو کند یاد نکند  
بسوی اجلال سو کند با از عظم <sup>نفس</sup> و باشد که یاد کند دفع سوی  
ظن را و طلب سو کند با از تهور بود با از بق بصدق با از  
بق بحس خصم با از جهت شمی و امتناع از ان مقتضی تصدق  
خصم بود و اما نصرت قول کسی که از و تصدق بطلبند بانك  
کیسه در جنین حال دروغ نکوید و نقصش بانك غرقه دست  
در همه چیز زند و طالب خلاص با انواع جیل تمسك کند  
و ضرب امثال در همه مواضع نافع بود **فصل ششم**  
در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدر اجابت  
نافع بود و اعداد انواع بحسب آن چون خطابت در مسانعا  
نی حاکم و سامعان تمام نشود و حال جا کان و دیگر سامعان  
در کیاست و حدس و متانت رای مختلف باشد پس معرفت  
انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و امثال  
آن و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در  
اعداد انواع وجه در استدر اج سامعان و باین سبب نری  
و در شتی مدعی در سخن اقتضاء نری و در شتی حاکم کند در  
خطابت با او و باید که حاکم سخن تمام شنود و در رجحان تأمل  
کند و با سخن مخلص برسد و آنچه بران وارد باشد ایراد نکند

۷۷  
و جواب منقطع نشود حکم نکند با قناع با از سخن صواب مایل  
نشود و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن کنیم و اخلاق  
که بزودی اقتضاء انفعالی کند هم در اثنای انفعالات  
یاد کنیم چه اینجا تفرق احتیاج نباشد گویم آغضب الم نفسا  
باشد که از سوق محلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب با  
استحقاق غاضب باشد حادث شود و لذت تو تم غلبه  
اقتضاء نماید غضب کند و همچنین اضرار و وقاحت مغضوب  
علیه و غضب جز بر اشخاص جزوی معین نتواند بود بخلاف  
بعض که نوع را با صنف را بود مثلاً دزدان را و استعمار  
ظهور اثری بود که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی  
با عدم امید خیر و خوف از شر آنکس و این سه قسم بود اول  
استهانت و ان اظهار دلایل دنات آنکس بود و قلت بتقابل  
تابع این تصور باشد و آن با نفس آنکس بود با باخ او را  
خوش یا ناخوش آید و خشم بدم بر فرزند و زن بر شوهر  
باین سبب بود و کم داشتن از استحقاق در حال و کرامات هم  
ارباب استهانت بود و استهانت از بنده کان موجب غضب بود  
بل که باشد که بر تا ذیب حمل افند با تخیل بزرگی در خود بسبب  
آیدن در معرض عتاب ایشان آنکس را از غضب منع کند  
و در منزل و هو هم موجب غضب نبود از ادراک لذت لهُو

مگر که تصور خدایت با استهزا کند و دوم تعنت و آن  
عرض کسی بود بمنع از هر چه خواهد کرد بسوی التذاذ از  
ضجرت و حیرت او و این هم با عدم مبالات باشد مانکس  
سیم شتم و آن تلفظ بود با بخ مقتضی عیبی باشد و سبب لذت  
شتم بعد از توهم غلبه تخیل براءت خود نیز باشد از آن  
عیب و جوانان و اهل ثروت بیشتر بر شتم اقدام کنند از عجب  
و قلت تفکر در قبح آن و طنز و افسوس مرکب بود از لعنت  
یا یکی از دو قسم دیگر و معجب بفضیلت با حشمت یا قوت  
احتمال کمتر کند و زود در خشم شود و همچنین منعم و متوقع  
خیر از خیر از کسی چون از و شر بیند و مشغول مهمات و  
مبتلا با لام بدنی با عوارض نفسانی و محروم از اعراض و ملول  
و از اسباب غضب قطع احسان معتاد بود و تقاعد از جزاء  
احسان و هرد و خسیس بود و همچنین جزاء احسان تفکر آن  
با اساءت و تقاعد دوستان از نصرت و مسامحت در خیر  
و شر و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد بود با شهانت  
بل که حمد آن بر سهو با غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل  
و خاموشی و خجالت و بلیغ بهشاشت که اقتضاء این ساطط طبع غایب  
کند و هیبت مغضوب علیه و حیاز و و شهرت او بنیکی و کم آزاری  
و حقارت او و توقیح غیر بران و خلط فعلی که موجب غضب

۴۷۸  
با فعلی جمیل با امری معروف و همچنین اسقام و ادراک  
آثار و ظفر و نزول بلائی دیگر بر مغضوب علیه و درازی  
روزگار و معامله مغضوب علیه با خود با نادوستان خود  
همچنانک با غاضب کرده باشد و تعدی از اغصاب بعد از  
غاضب را که غضب در جنب آن فراموش شود و خوف  
و غضب جمع نماید بت صداقت حال مردم بود از آن  
جهت که خیر غیر خواهد بسوی او نه بسوی خود و چون ملکه  
شود سبب احسان شود با او هم بسوی او با بخ ممکن باشد  
و دوست مشارک بود در سزا و ضرا با دوست خود و شاد  
بشادی او و اند و هکن باند و او بخلاف دشمن و احسان  
اقتضاء صداقت کند از هرد و جانب و منعم را دوست دارند  
خاصه چون انعام متوالی بود که با طیب نفس نی توقع  
جزا و بی منت و همچنین کسی را که از و توقع انعام بود  
و دوست دوست را و دشمن دشمن را و معطی غیر طامع را  
مانند اسخیا و غیر طامع را مطلقا مانند ابرار و کسانی که  
مؤنت بسیار بعیش کنند و سلیم صد زنی غایله را و اصحاب  
فضایل را و عظیم قدر و بزرگ ممت را و ظرفیان و اهل  
عشرت و اهل صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که  
اصلاح خلها کنند و کسانی را که عتاب و توبیح نکنند چه ملا

واگرچه از مشفق بود اقتضای عداوت کند و مداح را و کسی را  
تملق با اعتدال کند و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را که  
از و شر متوقع نبود و نکند و متوعد را و کسی را که خواهند که  
با او دوستی کنند و کاتم اسرار را و اسباب صداقت طول  
صحبت بود و موافقت بملاقات و مواصت بقربانیت با ملامت  
و توقع خیر و حال عداوت هم ازین تقریر معلوم توان کرد ج  
خوف خزن و حیرت نفس بود از خیل ضرری مقتضی افساد  
حالی با ابلاهی که در مستقبل خواهد رسید بزودی و قیام  
افساد و ایلام از آنست که کسل و فجور ضرر بود و از آن خایف  
نباشد و بزودی بسوی آنک از موت خایف نباشند با شرف  
نرسند و رکوب خطر مقارنت ضرر بغیر و بجره و احساس  
و اخبار غم و حدس و خوف از کسی بود که مدافعش ممکن نبود  
خاصه که ظالم بود و آنکه که معافیه نکرد و بخلاف ظن معامله  
کند و قادر بر منازعت در این شرکت نپدید و دشمن و آنکه که  
بنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و ساعی و داعی و کسی که  
بر شتر او و قوف نماند و دوست مظلوم و بیشتر از چیزی  
بود که تدارک نتوان کرد و در حال که کسی از آن خلاص تواند  
دادن و کسانی که نترسند معزور بقوت با مال با نصرت غیر  
باشند با متوکلان با نیکو ظنان بغر و امن برین قیاس د

شجاعت ملکه بود که صاحبش واثق باشد بخلاص و مستعد  
بود دخول مکان را و مبنی برد و چیز بود یکی حسن ظن و دیگر  
ممکن از دفع و دواعی شجاعت و کثرت ناضر و فرط قوت  
و براءت از ظلم و عظم نفس با احتمال صنم نکند و تجر به  
و ثقت بعاقبت نیک و امن از غایله اقلام و غرور بزرگی  
و انج بران دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود با ملامتی توان  
کرد با حقیر بود با قدرش بداند با حشم بر غرضی بزرگ تر  
دارند با نا مجرب بود با بجره کرده باشند بارها و تلف شده  
باشد و باشد که این معنی سبب جن نیز بود و خجالت و حیا  
حزنی و حیرتی باشد نفس را از عروض آنج مقتضی مذمت بود  
و بازاء آن و قاحت خلقی بود که با آن بفوات حمد و حقوق  
ذم مبالا نکند و فاصحات مانند فرار از زهف بود  
و مراولت امور دنی و حیانت و مخالطت اهل تهمت  
و حرص نمودن بر محقرات و بغیر با ثروت و تصلف بدروع  
و بر خود بستن هنر دیگری و جزع بر ضرر آنک و تملق  
مفرط و از دواعی چیزی بود رضا با آنک با او استهزا  
کنند و مزاولت امور خسیس و مجاکات آن و تحمل شر از  
غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود در مستحی با  
معتقد فیه بود با محتاج الیه با مداح با مسمی با صاحب رای

۴۸  
۴۷

تاثير بيشتر باشد و فضيحت آشكارا و بقياس با خویشان و  
اقربان و مخالطان و دشمنان و عیب جويان و مستهزيان  
و آشنایان قدیم و کسانی که در و حسن ظنی داشته باشند  
بیشتر بود و بقياس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان  
مبالات نکنند و اطفال و غیر را کمتر و شکر نعمت و کفران  
نعمت امری نافع باشد که چون از غیر یابند مقلد منت  
و مطیع و شاگرد او باشد و آن با خدمت بود یا بصنعت  
و زیادت منت را سبب آن بود که در وقت حاجت بود  
و از مسفرد با نعم بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام  
او بسیار بود و از کسی که توقع مجازاه ندارد و از کسی که  
انعام بوشید دارد و منت نهد و نزیل منت آن بود  
منعم را نظر بر عوضی یا غرضی بود و نعمت قاصر بود از  
واجب و غیر محتاج الیه بود و بر سبیل اتفاق با ضرورت  
با غلط بود و آنک مشارکت اخسا با اعدا بود یا مقارن  
چیزی بود ناقص آن مانند منت نهادن با اسهذاز  
شفقت و اهتمام غیر الی نفسانی بود که عارض شود  
از رسیدن ضرری نا متوقع بغیری که مستوجب آن نبود  
با از خوف رسیدنش و هم رده اهتمام نبود چه مراد نامتوقع  
باشد و اهتمام بیشتر بدوستان بود و خویشان و آشنایان

و حریفان و همسران و اهل کمال در صناعات و مظلومان  
و عاجزان و کسانی که در معرض حلول آفتی باشند با ضرری  
با ایشان رسد که تقدیم جایتی و اهتمام فرزندان باشد که  
از فرط بدرجه رسد که آنرا اهتمام نشمرند و مانند اهتمام  
بود باعضاء خود و باز گویند از بهر عقلا که بسوی مصیبت  
فرزند خود جزع نکرد و بسوی زبانی که دوست را رسد  
جزع کرد و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب با قلت  
تجارب بود و مقاسات شداید و غرور با قبال و ترقی  
مرتب از آنک کسی را در حساب آرد و حسن ظن و شجاعت  
و غضب و قساوت و طبیعت استهزا و شغل عظیم و اندوه  
بسیار و بعضی از این عوارض همچنانک اقتضای شفقتی  
کند اقتضای آن کند که بصاحبش هم شفقت برسد  
و حاصل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود  
و آنچ اهل ازان برسند اسباب هلاک و عذاب و الایم  
و امراض و درویشی و بی هنری و بدنختی و بی کسی باشد  
ح و حسد ضد اهتمام بود و از الی نفسانی بود بسبب  
رسیدن چیزی باستحقاق و از ترکیب الم و لذت و خیر  
و شر و استحقاق و عدمش امور متقابل حادث شود بعضی  
و از باب فضیلت مانند فرح رسیدن بمسحق و نالم برسیدن

شر بنام مستحق و بعضی از باب ردیلت مانند حسد که <sup>است</sup> حزن  
رسیدن خیر مستحق و حزن رسیدن خیر بنام مستحق حسد  
شود بل که غیظ و بقت بود و حزن اگر نه بسبب رسیدن  
خیر مستحق بود بل که بسبب حرمان خود بود از مثل آن  
خیر آنرا حسد نشمرند بل که غبطت شمرند و همچنین جزوی  
سبب نجاح دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت  
قوت او بود و فرح اهل شر بشر هم از باب حسد نبود و  
حاسد بر همه خیرات حسد برد باحسن و جمال و بخت نیک  
و نا قم از فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال و آنچه مورث  
بود با بخت بود متالم نشود و در حسد نوعی از مشاکلت  
میان حاسد و محسود شرط بود و آن که آن خیر حاسد را  
ممکن بود و حسد اهل کرامت و تجمل و زینت را بیشتر بود  
و کدشتکان و کسانی که بمسافت دور باشند و کسانی که در  
بالا ترین مراتب باشند با در فر و ترین مراتب محسود نباشند  
ط و غیرت بحسد نزدیک بود و آن حزنی بود که از فوت  
چیزی و رسیدن آن بگری حادث شود و آن کسانی را  
بود که آن چیز اسلاف ایشان را بوده باشد و غیر ایشان بان  
مخصوص گشته و در مال و جمال و شجاعت و ریاست و احسان  
و کسب حمد بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود

۲۲۱  
**فصل هفتم** در اخلاق اصناف اخلاق اصناف  
بالحسب انسان بود با بحسب اختلاف آنچه تعلق بانفاق  
دارد مانند توانگری و نسب و بخت و جلدی با بحسب  
اعتراض و مهمتها مانند بادشاهی و سیاست و زهد و  
صناعتها با بحسب اختلاف بلاد مانند عربی و عجمی و ترکی  
و هندی و رومی با بحسب اختلاف حال نفوس در عظم  
و صغر و ابتدا از اخلاق انسان کنیم و گویم جوانان از اشهر  
مناخ و ملا بس بیشتر بود و منقلب طبع و زود خشم و زود  
لامت و خوش خوی باشند و کرامت و غلبه دوست دارند  
و تحمل صنم کمتر کنند و شجاعت با همت آمیخته بر طبع  
ایشان مستولی بود و زود متحد ع شوند و سخن هر کسی  
قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کم تهمتی و قلت حریت و فتح  
امل و مستحیی و بزرگ همت باشند و خود در کارها یکاستی  
تصور کنند و چون خطا کنند زود شکسته شوند و سیرت  
ایشان طلب لذت بود و آنچه در آن نافع بود و اقران  
و نزدیکان را دوست دارند بسبب دوستی مخالطت و مضامین  
و معاشرت و در کارها با فراط و غلو مایل باشند و ظلم آشکارا  
کنند از شدت غضب و قلت خوف و رحیم دل باشند از  
سرعت تصدیق غیر و کزیران و مکاران را دشمن دارند

وهزل و مزاج و شنیدن اسما در دست دارند و شجاعان  
در بعضی اخلاق مانند نیکو طنی و زود خشمی و قلت خوف  
و جزع و غیر آن مانند ایشان باشند و این اخلاق کسانی بود که  
سن ایشان از سی کمتر بود بحسب اغلب و پیران بضد آنچه  
گفتم بد خوی باشند و حریص بر ماکل و زود خشم از  
سرعت انفعال و ضعیف خشم و نفع دوست دارند  
و متخضع نشوند و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری  
حربه و ذم ملتفت نباشند و بدظن باشند و خایف  
از عواقب و در دوستی و دشمنی غلو نکنند بل که دوست  
دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند و خرد همت  
و متهاون و نا امید باشند و جز با سبب معاش النفات  
نکنند و بیروت و کرامت میل نکنند بل که نخیل طبع باشند  
و بد دل و حریص بر مال و مصیبت باشند در رایها و بعدل  
مایل نه از فضیلت بل که از صغر نفس و وقع و بی جای و عقیف  
شکل و مترای بصلاح از عدم میل بلذات و طالب فضایل  
نباشند از نا امیدی و ظالم طبع بر وجه مکر و خدایت  
و رحیم دل نه از قبول قول متظلم بل که از ضعف نفس  
و استعظام شر و صابر باشد و بجد مایل و بد دلان در  
بعضی اخلاق مانند ایشان و این اخلاق کسانی بود که

سن ایشان از بجاه بیشتر بود و متوسطان متوسط باشند  
میان تهوور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق  
بس اخلاق ایشان جناز بود که باید شجاعت خالی از  
طرفین و تصدیق بی غیر از وهزل بجد آمیخته و عفت  
نه از سرعجز و ایثار جمیل کنند نه ایثار لذت و نفع و در  
دیگر اخلاق برین قیاس و اما در اخلاق اصحاب مورد  
اتفاقی گویم اهل سبب و ابوت کرامت و مدح دوست  
دارند و تعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند و بد دل  
و متکبر و متطاوول باشند و با اثر کرم بدران با ایشان  
بود طبع ایشان بیروت و کرم مایل بود و چون روزگار  
بر آید و آن اثر مخفی شود بی هنروئی کفایت و ذلیل و خیس  
طبع شوند و اغنیاء تسلط و استخفاف دارند و معجب و دراز  
زبان و متلطف و مدح دوست باشند و همه چیزی از آن  
خود دانند و همه کس را حسود خود شمرند و در ضعف  
رویت و غیر آن متشبه باشند بزبان و از قوت و استظهار  
در بعضی اخلاق متشبه باشند بچوانان و خصوصاً در ظلم  
آشکارا بس اگر فرط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال  
باعث شود خساست ایشان نیفزاید و اگر بحیب کرامت  
مایل گرداند بزرگ رای و متواضع تر شوند و حقیر ظلم

نکنند بل که اگر ظلم کنند بجیزی خطیر و بسیار کنند و کسی که  
ثروت او قدیم بود سل تر بود و نفع خاستگان خسیس تر  
باشند از بهر صغر نفس و بی همتی در اخلاق ایشان  
و اهل نخت نیک که از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده  
باشند تنعم و تمتع بالذات دوست دارند و با سبب بسیار  
و کرامات میالوت نکنند و خدای دوست و متوکل و نیکو  
ظن باشند در اکثر احوال و کسانی که بجلا دت موسوم باشند  
قوی دل و بسیار امل و معجب باشند و چیزهای بزرگ خرد  
شمرند و بر احتمال تعب قادر باشند و بشهوات و لذات  
میالوت نکنند و اما در اخلاق اصحاب اغراض و مهم گویم  
بادشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند و در کارها  
مشارکت راضی نشوند بل بفر دطلبند و استناد نمایند  
و منت کسی را تحمل نکنند و در دوستی ثابت نباشند و  
حقها فراموش و حافظان سنن درست قول و سدید برای  
باشند و بامانت و وفا و صدق قول مایل و لذات و  
شهوات را منکر و از میل و مذا هب و محابا محتر زود در  
دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در مکافات خیر و شر  
بغایتی ترسند و زهاد جمیل و مدح دوست دارند  
و در وقایع شکسته دل نشوند و با امور دنیاوی متهاون

۲۲  
باشند و اختلاط و معاشرت نکنند و از جور و احتراز نمایند  
و محتر فیه و یکی طبع باشند و کم ازار و مکافات فر و  
نگذارند و ایثار نفع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت  
نکنند و اما در اخلاق بلاد از گویم عرب سخی و شجاع و فصیح  
و باحمیت و اعد و سخت حمایت و غلیظ طبع و جای  
و بی باک و متهور باشند و عجم بزرگ و نیکو رای و نیکو  
تدبیر و زود ملالت و آمیزند و بردبار باشند و ترک  
شجاع و سخت دل و بی وفا و نامهربان و بی باک و ستم کار  
و هند حساس و زیرک و خسیس طبع و دروغ کوی و  
محتال و مکار و حقوق باشند و روم زیرک و نیکو طبع  
و جرب دست و وفادار و امین و زود تغیر و بسیار  
انفعال و اما در احوال نفوس بزرگ منش مانند شجاع  
بود و ضدش مانند بد دل و باقی اصناف برین قیاس  
اینست تمامی سخن در اخلاق بیاید دانست که وقوع ذکر  
فضایل و اخلاق و سیاسات درین صناعت بالعرض افکار  
است از جهت آنکه مادر مفاوضات از حکمهای که آنرا  
عارض و لاحق باشند کیف ما اتفق انتفاع گیرند و اما  
بحث از اعراض ذاتی آن تعلق حکمت علی دارد چه این  
معانی موضوعات بعضی از آن مباحث باشند و آنچه



بهری را ظن افتاده است که این صناعت مرکبت از  
جدل و اخلاق ظنی است از صواب دور **فصل هشتم**  
در انواع مشترک و ختم سخن در انواع و اما انواع متعلق  
ممکن و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین  
و تعظیم و تحقیر خیرها هر چند عام است و در همه اصناف  
خطابت مفید اما متعلق ممکن و غیر ممکن بمشاورات  
و کاین و غیر کاین بمشاجرات و تعظیم و تحقیر بمنافرات  
بیشتر بود و انواع ممکن و غیر ممکن اینست نقیض و ممکن  
و شبیه جاری مجری او و مضاف با او هم ممکن بود و چون  
اصعب ممکن بود اسهل ممکن بود و این داخل است در  
تحت مضاف و هر چه وجودش برحالی ممکن بود مثلا  
چون بنا نیک بس بنا ممکن بود و هر چه ابتداء کوشش  
ممکن بود انتهایش ممکن بود و برعکس و چون متاخر  
بطبع ممکن بود مانند فرد متقدم بطبع ممکن بود مانند  
کودک و برعکس و هر چه بطبع مشتاق الیه بود ممکن بود  
چه محال مشتاق الیه نبود و چون هر یکی از اجزا  
ممکن بود کل ممکن بود و برعکس و چون طبیعت نوع ممکن  
بود طبیعت جنس ممکن بود و آنچه علمی مانند طب با صناعتی  
مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود و آنچه بتدبیر مامتوسط

۲۴۴  
بود ممکن بود و آنچه بمعونت افاضل و اصدقا تعلق دارد  
مثلا آنچه منسوب بمال و جاه ایشان بود و شاید که بان  
حل نکنند ممکن بود و آنچه دنی را ممکن بود شریف را ممکن  
بود و آنچه جاهل و بطال را ممکن بود عالم و صانع را ممکن  
بود و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود و اما انواع  
کاین اینست چون کم استعداد تر کاین بود بیش استعداد  
تر کاین بود و چون تابع مانند نسیان کاین بود متبوع  
مانند علم کاین بود و چون اسباب فعل مانند قدرت  
و ارادت کاین بود یعنی با قدرت شهوت با غضب  
با سوق منضم شود فعل کاین بود خاصه اگر مانعی نبود  
و چون مقتضی کون کاین بود مقتضاء کاین بود و چون  
معذات چیزی کاین بود مانند برق در منع آن چیزی  
مانند رعد کاین بود و چون محاولت فعلی کند و در طبع  
قابل ناتی نباشد آن فعل کاین بوده باشد و چون استعداد  
ناتی حاصل باشد اول کاین بوده باشد مثلا استعداد  
مقابلهت حاصل بود استحساس کاین بوده باشد و انواع  
غیر کاین بدین قیاس و ازین انواع بعضی ضروری است  
و بعضی کثری و اما متوقع ال کون و الا کون بحسب حصول  
استعداد و لا حصولش بود و در تعظیم و تحقیر آنچه در

مشوریات گفته آمد کافی بود و چون هر یکی ازین انواع  
بسیار از آن حادث شود و از انواع مشترك نوعی بود که  
حکمی از ضدی نقل کنند و باشد که مقبول نبود چه ضروری  
نباشد و نوعی دیگر از نظایر و اشتباه و مضافات مثلا  
گویند اگر فعل فلان حسن است انفعالش حسن باشد و باید که  
شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ بود و نوعی دیگر از  
اقل و اکثر نوعی دیگر جزوی که با مخاطب گویند اگر فاضلی  
فلان فضیلت کن با اگر قادری فلان کار بکن و درین  
اهام حکمی باشد و نوعی دیگر که گویند زید بدست که  
فلان کار نکرد و درین اهام برآت ساحت خود بود با آنکه  
زید از فعلی که مخاطب او را بران شکر خواهد گفت حالی  
است و بخی نی حیانت نیز ازین باب شمرند و نوعی دیگر  
اگر فلان کار حکم باد شاهست بس بادشاهی هست و اگر فلان  
با شجاعت نکند فضیلت نیابد بس فضیلت شجاعت است  
و در اول اخراج حکمی است از حدی و در دوم بر عکس  
و نوعی دیگر اگر زید شجاعت کجا کاری کرد و اگر اقل  
کرد و این استقرایست متجسلب حکم و نوعی دیگر از  
الزام حکم جنانک گویند فاضل مباش تا محسود نباشی  
و فاضل باش تا مکرم باشی و همچنین از تضاد چون مرد و

۴۲۵  
طرف ضد وسط يك حکم باشند مثلا گویند مردم را  
خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردمش دشمن دارند  
و اگر دروغ گوید خدایش دشمن دارد و مردم را گویای  
بهرتر چه اگر راست گوید خدایش دوست دارد و اگر  
دروغ گوید مردمش دوست دارند و نوعی دیگر منشوب  
بوزن و معادلت و وزن وضع مقابلی بود بازاء مقابلی  
و معادلت وضع حکمی باراء حکمی جنانک گویند اگر درازان  
احمق باشند بس کوتاهان زیرک باشند و ازین باب بود  
آنچه بر سبیل الزام گویند مثلا منکر علم را گویند میخواهی که  
عالم باشی اگر گویند آری گویند بس اعتراف کردی بوجود  
علی و اگر گویند نه گویند بس افادت علی کردی و هم  
اعتراف باشد بوجود علی و نوعی دیگر که بظاهر حجتی  
معقول گوید و در باطن موادش نه آن بود مثلا در دفع  
مذمت حب لذت گوید بسوء آن دوست میدارم که  
تقویت طبیعت و انشراح صدور و جلاء ذهن فایده  
می دهد نمی بینی که ما لخنو لیا را از مباشرت انتفاع است  
بسبب بسط روح و متصوفه را از مشاهده روی نیکو  
بسبب عرضی حقیقی و نوعی دیگر که چون چیزی سبب  
ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی

سبب دوسد بود تخصیص نیکی شاید و نوعی دیگر متعلق  
بالفاظ جنانك كويند الفاحشة كاسمها و جنانك كويند  
شریعت موسی علیه السلام همچون موسی است یعنی تیز  
و ستیزند و شریعت محمد علیه السلام همچون محمد است  
یعنی ستوده و برجمله انواع بسیار در هر نوعی مخاطبه  
واقع تواند بود و چون برین قدر اطلاع افتد تجرید  
هر نوعی که متداول بود از مواد مشکل نباشد بس اختصاصاً  
اولی و بیاید دانست که مغالطات چون مقبول بود  
بحسب ظن واقع باشد درین صناعت و مغالطه نبود  
و آنرا ضمیر محرف خوانند مثلاً از اشتراك اسم در  
ملح شك كويند نمی بینی که کلب بر آسمان روشن ترین  
ستان است و از ترکیب و تفضیل كويند فلان حروف  
مجاہی شناسد بس نامه تواند خواند و از اخذ ما بالعرض  
كويند همیشه باید که با مردم درمی چند استظهار را که  
بزد جرد را چون دو درم نداشت بگشتند و از لواحق  
كويند فلان زیند بکاری دارد بس قصد فجور دارد  
و از اخذ ما لیسر بعلمه كويند فلان مبارك قدمست که تا  
رسید فلان کار برآمد و همچنین بصد و باشد که مصادق  
مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود جنانك كويند جراً

۴۲۶  
کفتی زید خیانت کرد کويند زیرا که خیانت کرد و دیگر  
مغالطات برین قیاس و مغالطه درین صناعت جنان  
بود که آنج نه قبول بود و نه ایقاع ظن کور در موضعی که  
مطلوب افناع بود بکار دارند جنانك کسی کويد مست  
در حال مستی تا دیب باید کرد چه در هشیاری جنایتش  
از و مفارقت کرده بس مستحق تادیب نبود و امثال  
آن بسبب آنك از ایقاع ظن خالی بود از صناعت خارج  
بود و آنرا از قلت وقع در افهام محل آن نبود که بسبب  
آن صناعتی خاص وضع کنند اینست سخن در انواع  
و بیاید دانست که انواع جنانك جزوی تر بود مفید  
تر بود چه اخذ مواضع از آن آسان تر بود و مقدمات  
همچنین جنانك خاص تر بود بجزئی نافع تر بود مثلاً  
اگر در ملح كويند زید فاضل است این ملح چون با و  
خاص شود و عمر و را مشارکت صورت بنند اقتضا  
مبالغتی نکند اما چون كويند زید بفلان فضیلت که  
اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که با و خاص شود فاضل است  
مبالغت حاصل آید و باین سبب در ملح كويند او بیکانه  
روزگار است در فلان و اعجوبه ایام و او اول کسی است که  
این سبب تنهاد و او واضح شریعتی است درین فضیلت

و عرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت اینست تمام سخن  
در انواع خطابی **فن سیم** در توابع و آنج بران مانند  
چهار فصل است **فصل اول** در حال الفاظ آنج توابع  
خطابت بود که آنرا تحسینات و تزینیات خوانند  
سه صنف بود آنج متعلق بلفظ بود بت آنج متعلق بترتیب  
بود بآنج آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز  
خوانند معنی روایی که در مصاع گویند و آن متعلق ب  
بهیات لفظ با بهیات متلفظ از امور خارجی سخن در  
قسم اول باید که لفظ نه رکیک بود و نه در متانت با فراط  
بل که معتدل بود تا نیکو بود و فرق است در لفظ میان  
نیکویی و میان متانت جنانک در خلقت میان حسن  
و قوت و متانت لفظ هر چند بسندید است اما چون  
بافراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود و جهور را  
از آن انتفاعی نبود و مراد از اعتدال آنست که از درجه  
رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود و در تکلف حدی نبود  
آنرا از محاورات خواص شهرند و جان الفاظ را مستولی  
خوانند و باید که فصیح بود یعنی دل بود بر تمامی معنی بی نقصانی  
مانیادتی که در معنی افتد و بی خشوی که لفظ بران مشتمل  
باشد و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مباهاتهای

۴۲۷  
کذبی ظاهر اقتضا کند و لحن شود چه لحن سخن را رکیک  
کرد اند و رباطی که سخن متصل را بهم بندد و فواصلی که  
سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی  
بود و از خشوهای که نظام سخن کشته کرد اند حالی و شرایط  
تقدیم و تاخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته و باید که  
ایراد سخن در اثناء سخنی دیگر پیش از تمام اول احتراز  
کنند که اقتضاء اغلاق کند و همچنین از اسهام و مغالطه  
و احتمال ضدین تحاسی کنند چه استعمال آن بجهت زینت  
کار شعر بود و بقصد طریق کاهنان و مجسمان خواهند که  
دایما سخن ایشانرا محلی باقی بود با اگر یک طرف کاذب  
شود بدیگر طرف تعلق سازند و باید که در ایجاز و  
تطویل هم اعتدال نگاه دارند مناسب بود چه ایجاز  
انحلال معنی کند و تطویل املا مستمع و در خطاب نامستمع  
ادراک مسل با ایجاز باید کرد و آنجا که عرض تاکید و تمویل  
بود میل بتطویل و از تکرار بی فایده در همه مواضع اجتناب  
باید کرد و از مترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین  
و باید که از الفاظ غریب و مشکل و مفرد و از ترکیب و  
استقامات غریب و نامتداول احتراز کند و هم چون از الفاظ  
بارد و آن چهار صنف بود آغریب و مشتمل بر حروفی که

بد شواری بلفظ توان کردهم از ان لغت یا از لغتی دیگر مانند  
عنقنقیق داهیه راب غیر غریب و لکن در از چون بجای  
آن لفظها بهتر استعمال توان کرد مانند مشغسه خمر را  
وراح و دیگر نامها متداول هست نه بان درازی و مرکب  
از اعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار خشم  
آسمان را و سیاه سرد مردم را و بترین آن بود که دال  
نبود و مشتمل بر افراط در تحقیر یا استهزا مانند غلیمک  
مردی را که مخاطب بود و بر جمله در همه مواضع از بیابان  
مفرد احتراز باید کرد و همچنین از تلفظ بفواحسن و هذیان  
و در موضع ضرورت عبارت از ان با استعاری لطیف  
باید کرد جنانک از سبک مباشرت و استعمال اشارت  
بجای استعارت بسندیده نبود و چون از قبایح افعال  
عبارت خواهند کرد از ان سلب اضدادش عدول  
باید کرد جنانک اگر خواهند گفت خیانتی کرد گویند  
دست کشیده نداشت و با خواهند گفت زنا کرد گویند  
طریق عفت نسرد و ریب سخن باشد که بتغییر لفظ بود  
و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت بعد و اول باشد  
از معنی مثل جنانک دل را پادشاه تن خوانند بانصد  
جنانک سیاه را کافور خوانند با از اسم بمناسب او جنانک

۴۷۷  
۴۲۸  
شعری را نتاج آسمان خوانند و سنبله را خرمن آسمان  
و تشبیه جنانک دلیر را مانند شیر با همتای شیر گویند  
و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای  
حیوان جنانک غضب را لجاج خوانند و غم را بد عزم  
و استعارت بعد و اول بود مثل با ما خود بود از مشارک  
در نفس معنی جنانک گفتیم با از مشارک در قوت فعلی  
جنانک تقویخ را بطعن استعارت کنند با در قوت انفعالی  
جنانک نرم را خمر یا مشارک در کیفیت محسوس جنانک  
شفق بخون و آنرا مراتب بود در حسن و قبح و رونق  
و ضدش مثلا استعارت در عبارت از سرخ بکلگون  
بهتر از انک بقرمزی چه کلگون اقتضای بحیل لطافت  
کل کند و قرمزی اقتضای بحیل قدارت کرمی کند که آنرا  
قرمز خوانند و همچنین استر را بجه اسب گویند بهتر  
از انک بجه خر و بجنانک بپیران زستی خاص بود و کوز  
زستی خاص و استعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح  
بود هر صنفی را از اصناف سخن استعاری خاص بود  
و استعمال یکی بجای دیگری نشاید مثلا استعارت از انک  
دزدی کرد در موضعی که تساهل کنند بانک بوشید  
گرفت و در موضعی که تخفیم خواهند بانک غارت مطلق

کرد و برین قیاس و چون چیزی را اسمی نبود و از آن  
باستعارت عبارت خواهند کرد باید که استعارت  
از شبیه ترین چیزی با و گیرند و باید که اسم شبیه مستعار  
نبود چه مستعار از مستعار قبیح بود مانند آنک از فرزند  
استعارت بچشم کنند و از چشم بزرگس بس اطلاق بزرگس  
بر فرزند قبیح بود و در استعارت تعارف شرط چه غرایب  
استعارت چون غرایب الفاظ ناخوش بود و استعارت  
و دیگر تغییرات هر چند اقتضاء زینت و طراوت سخن  
کند اما از غرایب و تعجب خالی نبود و ایراد آن سخن  
شبیه بود بحضور عزبادر مجلس چه هر چند از حضور ایشان  
فایده بود اما خالی نبود از انقیاضی که در نفس حادث  
شود بس استعمال آن باعتبار باید مانند استعمال نمک  
و امار بر در طعام و کثرت آن بشعر لایق تر بود چه شعر  
مبنی بر تکلف است و بناء خطابت بر تخیلاتی که مستفاد  
از الفاظ بود غش و خیانت بود و اگر چه باعتبار صنایع  
لفظی لطیف و غریب بود بس سبب آن هم بصناعت شعر  
اولی و باین سبب صنفی را از آن ذوب الشعر خوانند  
و نیز استعمال امثال آن در محاوره خروج بود از عادت  
و اهل تمیز خروج از عادت در لغت و زی و غیر آن

۴۲۸  
۴۲۹  
مستقیح شهرند و بر جمله سخن خطابی بنزدیک عوام  
باید که منسوب بصنعت و تکلف نبود و از زینتهای  
سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن  
خطابی نه وزن حقیقی بود که استعار بان خاص بود  
بل که معادلتی بود در الفاظ و آن پنج مرتبه بود آ  
انک مصرعها در طول و قصر متساوی بود و اگر چه  
عدد الفاظ و حروف متساوی نبود چنانک گویند  
جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و ایثار حمد  
بافتناء علوم حقیقی بهتر است انک عدد الفاظ مفرد  
نه متساوی بود چنانک گویند قناعت کنی باقی است  
و عزت یاری مساعد حج انک الفاظ با تساوی متشابه  
بود و حروف متعادل چنانک گویند عقل موهبتی  
شکرف است و علم فضیلتی بزرگ د انک مقاطع  
ممدود و مقصود نیز متعادل بود چنانک گویند طلب  
سعادت فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نافع  
ترین اعمال انک خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند انک  
در اشجاع افتد چنانک گویند علم را مرتبتی است عظیم  
و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان جان بود که  
مصرعها دود و بیکدیگر متعلق بود چنانک گویند بر هر

از آنج مبادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بدر  
اعتذارش که نه مهر که منگری دید عذر آن توانست شنید  
و رعایت وصل و فصل و سخن بجاء خویش اقتضاء شبیه  
وزنی کند و هر لغتی را درین باب حکمی دیگر بود و تقسیمات  
جانک گویند اما فلان جنین کرد و اما فلان جان هم  
اقتضاء و زنی کند و متقابلات مانند آنک گویند لازم  
نیست که جانک خواص بر جدا قبالت نمایند عوام از  
هزل اعراض کنند همچنین و متقابلات را بسوء ظهور  
بعضی ارکان بواسطه بعضی دیگر رونقی زیادت بود  
و در تشبیهات هم رعایت مقابل بسندیدم بود جانک  
اگر مرخ را زخم زن خوانند زهر را با زاء آن زخم زن  
باید گفت و بیاید دانست که تسجیع و وزن و تقابل و امثال  
آن اقتضاء سهولت حفظ کند اما در همه ابواب اعتدال  
نگاه باید داشت چه طول مصرعها ممل بود و قصرش مقتضی  
استحقاق و بعضی لغات را در استعمال بعضی زینتها  
مدخلی زیادت بود جانک لغت تازی را در امثال این  
صناعات و ایثار مطبوع بر موضوع و در همه مواضع نواج  
بود و بیاید دانست که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد  
و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ اندیشه را محال نبود.

۲۴۹  
۴۴۰  
و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در معرض تخلید بود  
و نفاذ را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بزودی از  
خاطر ها محو شود نه چنین بود و از مکتوب آنچه در رسایل  
کتاب افتد برو جعی دیگر باشد و آنچه در سجلات حکام افتد  
برو جعی دیگر مثلا در رسایل نظر بر تکلف بیشتر بود و در  
سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر و از ملفوظ نیز  
آنچه در محافل عام گویند برو جعی دیگر باشد و آنچه در مجالس  
خاص گویند برو جعی دیگر مثلا استعمال احد بوجه در اول  
نافع تر و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر  
و باین سبب بود که هر نوعی ازین انواع ملکه کرده باشد  
بیشتر جان بود که از دیگر انواع قاصر بود و چون طبعها  
راست و ذوقها با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضاء  
زینتی و ظرافتی کند با آنچه ضد آن بود کواهی دهد پس این  
قدر درین باب کفایت باشد **فصل دوم** در نظم و  
ترتیب افاوایل خطابی هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح  
مطلوبی منقسم بود بدو جزوی یکی دعوی و دیگری حجت و تقایم  
دعوی بر حجت با تاخیرش از و بحسب مصلحت مختلف بود  
جانک گفته ایم و اکثر افاوایل خطابی صدری و اقتضای  
و خاتمه باشد و صدر عنایت و رسی و نشانی باشد عرض

جانك خطا اول سقط نشانی کند و نقاش نیز نگی بود  
و مودن تخنچی نکند و معنی برنی بس باید که صلح مشتمل  
بود بر تعریض مقصود و تلویح آنج باقی اجزا بران مشتمل  
خواهد بود مثلا جانك تصدیق فتح نامه بانك گوید  
الحمد لله معزا اولیایه و قاهر اعدایه و تصدیق کرد  
مدح کسی بانك تعظیم فضلا و اکرام علما از لوازم باشد  
و تصدیق شکایت بانك دیرست تا گفته اند دشمن دانا  
بهر از دوست نادان و بر جمله تصدیق با مثال و ابیات  
بسندید باشد و باید که افتتاح نکند بلفظی که فعال  
ندارند با بایراد قبیحی یا مکر و هی بل که ابتدا بسخن خوش  
و فال نیگو و ذکر عاقبت خیر کنند چه اگر اول تاثیر آن  
در نفوس اقتضاء تقریبی کند باشد که باخران نفرت  
مانع تصدیق باشد و اقناع حاصل باید و تصدیق  
مساوات خاصه بود چه تصدیق اقتضاء عظمت مطلوب  
کند بس امور عظام بمساواة خاصترست جانك کفیم و در  
رسایل خصای مکتوب هم طول تصدیق شاید اما در  
ملفوظ بهتر جان بود که هر چه ایراد بیشتر مقصود کند  
مخلص تر و مفهوم تر عبارتی چه طول تصدیق دلیل چین  
قابل باشاعت قول بود مکر قابل را مذمت فعل بیان

۲۴۱ باید کرد و باشد که تصدیق بر بد کفویت خود و ردیلت  
خصم کنند و این نادر بود اما در اعتذار ترک تصدیق  
واجب بود چه مستمعان انتظار جواب دارند و مشغول  
شدن بچیزی بر تعطل حمل کنند بس افتتاح بحاصل جواب  
و لب دفع باید کرد و بعد از آن بیان آن و بایراد استدلال  
مشغول شد و در منافرات تصدیق بسندید بود و منکر  
مدح با حاجی اول تعظیم فتح کند بس تخلص بمطلوب  
اینست سخن در تصدیق و اما اقتصاص رسم و نشان  
تصدیق باشد و آن ایراد قصه بود چه رفته است و چه  
بوده است و خاص بود بمشاجرات و منافرات چه  
قصه با مشتمل بر امری ماضی بود و خواهند که آنرا بعد  
و جور نسبت دهند و با مشتمل بر امری حاضر بود و خواهند  
که آنرا احسن و قبح نسبت دهند و در مشاوه چون دلالت  
بر مصلحتی مستقبل بود اقتصاص صورت بنندد و اقتصاص  
متعذر باید که بر طریق نلطف بود و آمیخته با خلفیات  
و بعد از اقتصاص بیان ایراد باید کرد با اقناع حاصل آید  
و آن تصدیق احکام بود و اما خاتم جمع و تذکر مطالب  
بود فعه برسبیل و داع جانك در مشوریات گوید من  
آنج مصلحت دانستم کفتم و بعد ازین رای رای شماست و ایراد



تصدیر و خاتمت از جهت مستمعان باشد در قول و در کتاب  
جهت زینت و الا ما خصم حرایراد تصدیق متنازع نافع بود  
**فصل سیم** در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن و اما امور  
خارجی که از باب اخذ بوجوه گفته ایم که دو نوع است نوع  
اول آنجی تعلق بهیات لفظ دارد و آن کوانی و سبکی و بلندی  
و پستی و تیزی و نرمی و از بود که مقتضی اصناف انفعالات  
باشد چه چشم را آوازی خاص بود و خوف را آوازی  
دیگر و همچنین هر حالی را مثلا بلندی و کوانی اقتضاء  
مخامت کند و پستی و تیزی اقتضاء ضعف و فایده استعمال  
آن هیات دو چیز بود یکی آنک با متکلم را برحالی که او  
خواهد تصور کنند آن قوت باضعف با غیر آن و دوم  
آنک با در مستمع انفعالی که او خواهد حادث شود از  
غضب با حلم با قساوت با رقت با غیر آن و از آنجی متعلق  
بود بنعمت مدهای بود که در ابناء لفظ بان دلیل سازند  
بر خیر یا استفهام قطع سخن با امهال مستمع با سخن فهم کند  
و باشد که دال بود بر حیرت متکلم با حشم او یا تهدید  
مخاطب یا تضرع با او و باشد که دال بود بر موازنه و معادلت  
میان مصراعها و قراین که این شرطست و این جزا با این  
موضوعست و این محمول و غرض ازین جمله تقریر مقصود

۲۴۱  
۲۲۴

بود در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود و این جمله  
بمثابت حیل بود و باین سبب در علوم با مثال آن  
النفات نبود بل که بتزین الفاظ علی الاطلاق در علوم  
شاعل متعلم بود از ملاحظت معانی اما در صناعات  
جزوی از آن فواید بسیار بود چه جزالت و نکاکت  
و وقار و تعجیل که مودی در لفظ بکار دارد بمعنی سزا  
کند و در خاطر مستمع هم با آن هیاتها متمثل شود و نوع  
دوم از باب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیات  
قابل بود با آن سخن از و مقبول بود چنانک بعضی از آن  
بیش ازین یاد کرده ایم و آن بر چند وجه بود و بعضی قوی  
و بعضی فعلی و قوی مانند بناء متکلم بود بر خود و اظهار  
نقصان خصم بود با نقصان ضد سخن خود و تقریر آنج  
مقتضی تصور خیر باشد با و و آنک او را منزلی بابت است  
و همچنین مدح مستمعان و بنا بر ایشان و بر حاکم که داعی  
ایشان باشد بتصدیق و قول و استدراج با آنج مبنی  
بود از هیاتی پوشیده در متکلم نامقتضی حلی و انفعالی  
باشد در مستمع چنانک گفته ایم و فعلی مانند رعایت  
شرایط زری و هیات و منظر و اشارات و افعالی که  
موکد سخن او باشد و استدراج گاه بتقریب و بسط بود

وگاه بتبعید و قبض و گاه باستیناس و گاه با کاس و عوام  
و احمقان استدراج را مطیع تر باشند از آنک نفس سخن را  
و باین سبب بود که مرایی ندهد و تمسک بنزدیکی ایشان  
مقبول باشد و اگر چه قول و اعتقادش مذموم بود و معلوم  
اول این معانی را اجزا خطابت بآن بسبب نهاده است که  
احلاب قلوب با مثال این افعال زیادت بود و باید که  
خطیب در موضعی که احداث افعال خواهد کرد بآیراد  
همه مشغول نشود چه الثفات نفس بتفکر از افعال مانع  
باشد بل که بر الفاظی که مقتضی انفعالات بود اقتصاد کند  
مثلا آنج هیچ حمیت و اقب بود در اسخاط و آنج اقتضا  
رقت و شفقت کند در تظلم و آنج اقتضا خجالت کند در  
مغالطه و تخیلات که با قوال شعری حاصل آید هم در  
استدراج نافع بود و باین وجه شعر بر خطابت معین بود  
در ایقاع اقناع و اول چیزی که در نفوس ممکن باشد  
اقوال شعری بود پس خطابی بس دیگر صناعات بر ترتیب  
و باین سبب امثال این تصرفات اول شاعر را بود و <sup>خطیب</sup>  
از و فرا گیرد و بیاید دانست که اخذ بوجوه بحیل طبیعی مناسب  
تر بود و حیل لفظی و غیر آن بصناعی مناسب تر و در مکتوبات  
صنف اول مفید نبود بل که استعماش خود صورت مفید

۴۴  
بس اقناع با ترک اخذ بوجوه بفضل قوت بود و با استعماش  
لطف حیلت و محبت باید که اخذ بوجوه را نکوهش کند  
و بران تنبیه دهد و نکوید این حیلت است و مثلاً کاتبست  
بل که ساکی طرارانه است **فصل چهارم** در دیگر  
منازعات و مقاو مات خطابی و آنج بدان متعلق بود  
منازعت محل خاص تر از آنست که بخطابت چه خطیب  
در اکثر احوال خطاب با جمهور کند در اقناع و مجادل با <sup>خصم</sup>  
بس مجادل بمثابت مبارزی بود که با خصم خود در <sup>مکاشفت</sup>  
بود و خطیب بمثابت کسی که بتنهایی در میدان جولان  
میکند و جماعتی مشاهده افعال او می کنند و منازعتی که  
افتد بیشتر در مشاجرات باشد که شاکی اثبات جور  
کند و معتذر انکار کند و انکار او از چند وجه تواند  
چنانک گفتیم با انکار فعل کند اصلاً با انکار بعضی از آن  
و گوید این همه نبود بل که جنین و جنین بود با انکار  
ضرر کند مطلقاً و گوید فعل بود اما بر وجه ضار با انکار  
آن کند که ضرر بسیار بود بل که گوید ضرر کمتر از آن بود که  
شاکی می گوید یا گوید ضرر بود و لکن قبح نبود بل که  
واجب با حسن یا گوید وجه قبحش ضعیف بود و اندک  
یا گوید نخطا بود یا گوید این شاکی شکایت بسیار کند

وفلان وقت شکایت کرده و بر باطل بود یا گوید ست من  
چیزی بود و اگر رنجی با و رسید مصلحت او شامل بود  
یا گوید اگر این سیئه کردم چندین حسنه کرده ام و اگر  
من فعل بد کردم سز شکایت بد کردی و از اعتدال تعدی  
کردی و باشد که شکایت از شاکی بآنک مضرست بر قول  
خود و عذر با او مفید خواهد بود و اگر خلق نشوند  
خزای بشنود یا خود مراجع اجواب جنین کس مشغول  
می باید بود و سبب سازد در عذر و خود بعد از تسلیم  
اقتضاء تضییق حجت کند بر متعذر چنانک گوید فعل  
بود و اضرار نه و اگر گوید فعل و اضرار بود و باستحقاق  
بود تضییق زیادت شود و خود مطلق اقتضاء تضییق  
طریق حجت کند بر شاکی و گفته اند اعتذار از شکایت  
فاضلترست چه شاکی قصد مذمت و اثبات جور می کند  
و معتذر قصد فضیلت و اثبات عدل و باین سبب  
معتذر دعوت تاخیر کنند و جنازه فرمایند که الاخیرتی  
خواهد بخلاف شاکی که دعوت باقمع و این را زاید کند  
و اما در مشورت اگر منازعت رود منازع گوید این  
امر که مشیر میگوید واقع نباشد و اگر باشد نافع باشد  
و اگر نافع باشد عدل نباشد و اگر عیاش را لیه احتیاج نیست

۲۱۴  
با برو جوی دیگری می باید غیر آنچه مشیر گفته است و شرط  
منازع آن بود که اول بعض سخن خصم کند انگاه اثبات  
نقیضش چه مشیر چون ابطال دیگر مشورات کند  
مستمعات بر استماع مشا و رات او حریص شوند و بیاید  
دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود جهل  
یا شرارت طبع یا عدم تامل در حال مستشیر از بی عنایتی  
و سبب آنک مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی از  
سه چیز بود عقلش یا فضیلتش یا آنک او را دوست  
دارند و ابطال چنانک گفته ایم بمعارضه کنند با منقضیه  
همانست که بیش ازین گفته آمد و مناقضه ایراد مقادیر  
باشد و آن از چند نوع بود چنانک در جدل گفته ایم  
چه با متوجه بقول مدعی بود یا بمقدمت قولش یا  
تقابل یا بتضییع زمان و تشویش فعل او و آنچه متوجه  
بقول یا مقدمه بود یا اقتضاء نقص نفس آن قضیه کند  
یا اقتضاء نقض آنچه قایم مقام او بود مانند کلی عامتر  
یا جزوی خاصتر یا شبیهی که حکم از و نقضیه نقل توان  
کرد یا اقتضاء اثبات آن حکم کند در ضد قضیه یا حکم  
تضاد رفع حکم قضیه کند و باشد که مقاومت منت کند  
مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست

مناقض گوید هست چه فلان پیغامبر بافته در فلان  
صورت حکم برین جمله کرد و اگر حجت ضمیری باشد  
مبنی بر رای محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال  
بود بر آن که مقدمه *دایم الصدق نیست* و آن باید از  
جزوی مناقض بود و در زواجم سان عدم انتاج  
شکل نیز نقض توان کرد و مناقضت مثله هم با مثله  
توان کرد و با یک عموم حکم واجب نیست و اگر ظن افتد  
که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امری است غیر  
مشابهت مظنون و مقاومت خصم تفکیک مقاوم باشد  
چه ابطال سخن او اسات سخن مقاوم نبود و مقاومت  
متوجه بقابل باشد که با ثبات مذمت او بود با امری  
فعلی چنانک گوید او سخن نه از سر بصیرت گوید با امری  
حلقی چنانک گوید مثلاً اگر در کوی می رود و سخن می  
گوید یعنی بتعجل طبع بود و در کارها ناتی نکند و  
اشتغال بهزل هم نوعی از مقاومت بود با مور خارج  
و آن دال بود بر عدم مسالات خصم و لکن لایق هر  
صنعه هزلی دیگر بود اهل تمیز طریق تعریض سر بند  
و عوام از تصریح باک ندارند و سوال در خطابت هم قلیل  
الوقوع باشد مانند نزاع و باشد که نافع بود و آن چنان

۲۴۰  
بود که سایل و اثنق بود از منازع که جواب جز بطرفی  
خواهد گفت که مطلوب سایل اقتضا کند با دیگر طرف  
قیح و شنیع بود و اگر جواب بان طرف گوید سایل را  
محال شنیع بود و باشد که سوال بجهت آن کنند که مجیب  
ابله بود یا بلا هتتش ظاهر شود یا جوابی متناقض گوید  
و با آن شکسته شود یا اگر مجیب صادق بود و لکن چون  
جواب مطول گوید عوام سخن او را مشوش با او را متحیر  
شمرند چه عوام را جواب مختصر و جزم باید و در موضعی که  
جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض سوء ظن  
ایشان افتد **مقاله نهم** در شعر و آنرا بطور یقین  
خوانند سه فصل است **فصل اول** در اشارت  
بماهیت و منفعت شعر و آنج بآن تعلق دارد صناعت  
شعری ملکه باشد که با حصول بر ایقاع تخیلاتی که  
مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بر وجه مطلوب  
قادر باشند و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی  
دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگر است  
و محققان و متأخران شعر را حد گفته اند جامع هر دو  
معنی بر وجهی تم و آن اینست که گویند شعر کلامیست  
مخل مولف از اقوالی موزون متساوی مقفی و کلام

موزون باشتراك اسم بردومعنى افتد يكي حقيقى وآن  
قولى بود كه حروف ملفوظ اورا بحسب حرکات و  
سکات عددی ایقاعی باشد و دوم مجازی و آن  
هیأتی باشد سخن را از جهت تساوی اقوال او  
بحسب ظاهر شبیه بوزن جنانك در خسرو و انتهای  
قدیم بوده است و وزن خطابت نزدیک بود بهمین  
و مراد اهل این روزگار بموزون معنی اولست تنها  
و مراد قدما همردومعنی بهم بوده است و معنی متساوی  
چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعد متساوی  
نبود ضرب مختلف شود و مثنی مثلا و مسدس در  
یک شعر جمع شده باشد و معنی مقفی آنست که  
خواستیم اقوال متشابه باشد بروجھی که مصطلح بود و  
و شرط تقفیه در قدیم بنوده است و حاصلست بعرب  
و دیگر اسم از ایشان گرفته اند و نظر در ان تعلق بعلم  
قوا فی دارد و آن علی بود در بحب علم لغت و نظر  
در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی  
دارد و بحسب اصطلاح و بحر تعلق بعلم عروض دارد  
و نظر منطقی خاصست بتخیل و وزن را از ان جهت  
اعتبار کند که بوجھی اقتضاء تخیل کند بس شعر در عرف

منطقی کلام تخیل است و در عرف متاخران کلام  
موزون مقفی چه بحسب این عرف هر سخن را که وزن  
و قافیئی باشد خواه آن سخن برهانی باشد و خواه  
خطابی خواه صادق و خواه کاذب و اگر همه مثل  
توحید خالص باشد یا ناط محض باشد آنرا شعر خوانند  
و اگر از وزن و قافیت خالی بود و اگر چه تخیل بود  
آنرا شعر خوانند و اما قدما شعر کلام محتل را گفته  
و اگر چه موزون حقیقی بنوده است و اشعار یونانیان  
بعضی جنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند  
عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده  
اند و اعتبار وزن حقیقی بآن می ماند که اول هم عرب  
بوده است مانند قافیه و دیگر اسم متابعت ایشان  
کرده اند و اگر چه بعضی بر ایشان بیفزوده اند مانند  
فرس و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی  
عظیم است و باین سبب آنچه در هر روز کاری با نزدیک  
قومی مقبولست در روز کاری دیگر و نزدیک قوی  
دیگر مردودست و منسوخ است و اصل تخیل که  
منطقی را نظر بر انست همیشه معتبر باشد و اگر چه  
طرق استعمال نکرده و این صنعت بالذات باحت

از انست و بالعرض از دیگر احوال شعر بس ماده شعر  
سخن است و صورتش بنزدیک متاخران وزن و  
قافیه بنزدیک منطقیان تخیل و چون این معانی  
مقرر شد گویم تخیل کلامی بود که اقتضای انفعالی  
کند و نفس بیسبب با قبض با غیر آن بی ارادت و زور  
خواه آن کلام مقتضی تصدیق باشد و خواه نباشد  
چه اقتضای تصدیق غیر اقتضای تخیل بود و باشد که  
یک سخن بروجعی اقتضای تصدیق تنها کند و بروجعی  
دیگر اقتضای تخیل تنها و نفوس اکثر مردم تخیل را  
مطیع تر از تصدیق باشد و بسیار کسان باشند که  
چون سخنی مقتضی تصدیق تنها شوند از آن متنفر  
شوند و سبب آنست که بعجب نفس از محاکاة بیشتر  
از آن بود که از صدق چه محاکاة لذید بود و اما صدق  
اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از  
جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود در معرض طلب التذاد  
بأن التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذید تحریفی  
مقتضی تخیل لذید شود و نیز باشد که الثفات تخیل  
نفس را از الثفات تصدیق باز دارد و تصدیق نیز هر  
چند مانند تخیل انفعالی نفسانی است اما انفعالی تصدیق

از جهت قبول قولست بحسب اعتبار مطابقت آن با  
خارج و انفعال تخیل از جهت التذاد و تعجب از نفس  
قولی ملاحظت امری دیگر بس اول بحسب خیال  
مقبول علیه است و دوم بحسب حال قول و بعد از  
نقدیم این معانی گویم اموری که اقتضای تخیل کند  
در قول چهار چیز بود آعد در زمانه قول بروجعی  
ایقاعی با نزدیک بآن و آن وزن بود ب و آخ مسموع  
بود از قول یعنی الفاظ ب و آخ مفهوم بود از و یعنی  
معانی د اموری که متعلق بود بهرد و بهم مسموع اقتضای  
تخیل با جوهر لفظ کند یا بهیات مذکور در باب  
اخذ بوجوه و آخ بجوهر لفظ کند یا بفصاحت و جزالت  
لفظ کند یا بحسب حلتی و همچنین آنچه اقتضای تخیل  
بحسب معنی کند یا غرابت معنی کند یا بحسب حلیتی و امور  
متعلق بهرد و هم برین قیاس و حلیتهای صنایع را که  
متعلق بلفظ یا معنی یا بهرد و بود صنعت خوانند و معرفت  
آن بنزدیک متاخران علی مفرد است از علوم شعر  
و مثال لفظ تخیل بحسب فصاحت و متانت اینست  
جو فردا براید ز کوه آفتاب من و کوز و میداز و افراسیاب  
و مثال معنی تخیل بحسب غرابت اینست نگر چه شوم جهانیت

۴۷

این که جفت از جفت خوشی نباید تا بان زجان نبرید  
و حال صنعتها بعد ازین یاد کرده شود و بیاید دانست که  
مخیلاتی که مقتضی بایط الفاظ و معانی بود صنایع  
نباشد و آنچه مقتضای ترکیبات باشد دو صنف بود  
یک از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال  
مفرد بران مشتمل بود و دیگر آنچه از تالیف اقوال حادث  
شود و صنف اول در افادت تخیل تام شود چه اقوال  
مفرد مثبت مواضع و انواع با مقدمات کلی بود در  
صناعات مذکور و آنرا با تفرادی مقارنت قولی بمطالب  
جزوی تعلق نتواند بود و اما آنچه از تالیف قول حادث  
شود افادت تخیل کند بر وجهی که خواهند و در  
موضعی که خواهند و آنرا قیاسات شعری خوانند و  
تعلقش بیشتر با مور جزوی بود مانند خطابت و فایده  
آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و  
تعجب و حیرت و خجلت و فقور و نشاط و غیر آن که  
تابع تخیلات باشد بحسب آن بنفس تعظیم و تصغیر  
و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اعراض مدتی مذکور  
یعنی مسافرات و مساحرات و منافرات نافع باشد و بر  
افناء فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی

باعث گردد و هر چند خطابت شریک شعر باشد در  
منفعت اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر تخیل  
و تخیل در بعضی نفوس موثر تر از تصدیق اند چنانکه  
گفته آمد و منفعت خاص آن صناعت که هیچ صناعت  
دیگر در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب نفس بود  
و اشعار متاخران بسوی این عرض تنها بسیار بود و  
متقدمان بیشتر بسوی اعراض مدنی گفته اند و اگر  
در حد اعتبار غرض کنند باید گفت شعر کلامی بود  
مؤلف از اقوالی مختلف که انفعالی مطلوب بحسب  
غرضی مدنی یا غیر آن تابع آن تخیل باشد و چون  
تصدیقات مظنون مشهور بود یا نزدیک شهرت  
حصران ممکن باشد و بحسب آن اعداد انواع غیر متعذر  
و اما تخیلات بسبب آنکه غیر مشهور بود مخصوص نتواند  
بود چه هر چه غریب تر و مستبعد تر لذیذ تر و مخیل تر و  
علت آنست که انفعال نفس از آنچه مغایر با او رسد  
بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد بس متوقع باشد و باین  
سبب بود که مضاحک و نواد را اول بار که استماع افتد  
لذیذ نماید و سکرار باشد که اقتضای نفرت نفس کند  
بس اعداد انواع درین صناعت ممکن نبود و بیاید دانست

۴۷  
۴۸

هر یکی را از تخیل و وزن و قافیت مراتب بسیار بود  
در جودت و رداءت چه تخیلی بود که اقتضای انبساط  
مفرد کند و باشد که اقتضای انقباض مفرد کند و همچنین  
در دیگر انفعالات و در دیگر طرف تخیلی باشد که  
زیادت تاثیری نکند و از جهت قدرت بعضی قدماء  
شعرا بر تصرف تام در نفوس عوام انسان شعرا را با  
انبیاء در سلك مشابهت می آورده اند و درین روزگار  
نیز اشعار نیک از خطب در بعضی منافع موثر ترست  
و همچنین وزنی بود در کمال تناسب بحدی که اتفاقاً  
حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و زنی  
بود از تناسب دور جنانک انتظامش بعضی مردم  
احساس نکند و در قوافی قافیه بود مشتمل بر صنعتی  
لطیف مانند لزوم ما لا یلزم و قافیه بود مشتمل بر  
خللی مانند اقویا یا ایطابا سناد یا عیبی دیگر از عیوب  
مدکور در علم قوافی و یونانیان از اغراضی محذود بوده  
است در شعر و هر یکی را وزن خاص مناسب مثلاً نوعی  
بوده است مشتمل بر ذکر خیر و اخبار و تخلص مدح یکی  
از آن طایفه که آنرا طراغود یا خوانده اند و آن بهترین  
انواع بوده است و آنرا وزنی بغایت لذیذ بوده و نوعی

۴۸  
۴۴۹  
دیگر مشتمل بر ذکر شر و ورز ایل و هجو کسی و نوعی  
دیگر مشتمل بر ذکر خرب و جدال و تهییج غضب و صحت  
و نوعی دیگر مشتمل بر افور معاد و تهویل نفوس  
شرین و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح و نوعی دیگر  
مشتمل بر سیاست و نوامیس و اخبار ملوک و همچنین  
انواع دیگر و هر نوعی را اجزاء خاص مرتب مودی  
بمقتضود و چون اوزان و تخیلات مناسب هر نوعی  
مقارن آن استعمال می کرده اند آنرا تاثر بیشتر بوده است  
و بر جمله چون درین روزگار آن سیاقت مجبورست  
از شرح آن انواع فایده زیادت صورت بنند **فصل**  
**دوم** در تحقیق تخیل و محاكاة و بیان وجوه استعمال  
آن محاكاة ایراد مثل جزوی بود بشرط آنکه هو هو  
نباشد مانند حیوان مصور طبیعی را و خیال بحقیقت  
محاكاة نفس است اعیان محسوسات را و لکن محاكاة  
طبیعی و سبب محاكاة بطبع بود جنانک در بعضی حیوانات  
که محاكاة آوازی کنند مانند طوطی یا محاکاه شبلی کنند  
مانند کبکی موجودست با عادت بود جنانک در بهری  
مردمان که نادمان بر محاكاة قادر شوند موجود باشد  
با صنعت بود مانند تصویر و غیر آن و تعلیم هم نوعی



از محاكاة بود چه تصویر امری موجود است در نفس  
و همچنین تعلیم و محاكاة لذید بود از جهت توهم اقتدار  
بر ایجاد چیزی و از جهت تخیل امری غریب و باین  
سبب محاكاة صور قبح و مستکر هم لذید بود و محاكاة  
بقول بود یا بفعل و شعر محاكاة بسه چیز کند آملحن  
و نغمت چه هر نغمتی محاكاة حالی کند مانند نغمت  
درست که محاكاة غضب کند و نغمت خزین که محاكاة  
حزن کند و این صنف خاص بود بشری که بلحنی مناسب  
روایت کنند و از قبیل عرضیات بود و همچنین دلالت  
بر غضب یا بر حکم یا بر تحقیق یا بر ارتباب یا بر دقت سخن  
یا بر توانی بجد یا بهزل یا اظهار یکی و اخفاء دیگر بر  
سبیل اخذ بوجوه جنانک گفته ایم ازین باب بودت  
بوزن که هم محاكاة احوال کند و باین سبب مقتضی  
انفعالات باشد در نفوس چه وزنی باشد که ایجاب  
طنش کند و وزنی باشد که اقتضاء ایجاب و قار کند  
و وجود حروف قول در شعر محاكاة اوزان ایقاعی کند  
چون بنفس کلام مخیل چه تخیل محاکاه بود و شاعر نیز محاكاة  
موجود تنها کند بل که گاه بود که محاكاة غیر موجود کند  
مانند هیات استعدا در حالی متوقع با هیات اثری بایه

از حالی ماضی همچنانک مصور صور را بر هیات کسی که  
مستعد ایجاد فعلی باشد با از ایجاد فارغ شدن باشد  
و در و اثری از آن ماند تصویر کند و این هر سه که کفیم  
مجمع و متفرق شوند بود مثلاً محاكاة بلحن تنها در  
اصوات تألیفی و در وزن تنها با یقاعات که بدست  
زدن یا برقص ایجاد کنند و سخن تنها در مشورات  
مخیل مجرد از نغمت و بلحن و وزن در مزامیر و بلحن و  
کلام در نثری که بنغمت ادا کنند و بوزن و کلام در  
شعری که بی نغمت ادا کنند و بهر سه در شعر مقرون  
بنغمت و رقص بسبب آن بلحن نیکوتر و آسان تر بود که  
محاكاة لحنی نفس را مستعد گرداند و غرض از محاكاة  
مطابقت بود بر یکی از سه وجه یا مجرد با مقارن تحسین  
با مقارن تقبیح و مطابقت مجرد مانند محاكاة نقاش  
بود صورتی محسوس را و تحسین مانند محاكاة او  
فریسته را و بتقبیح مانند محاكاة او دیورا و باشد که  
محاکی غیر حیوان را در صورت حیوانی آرد یا بر محاكاة  
غرایب از و قادر شود جنانک اصحاب مانی صورت نعت  
و غضب را بر نیکوترین و زشت ترین صورتی نقش کنند  
و شاعران امثال بسیار کنند جنانک شعرا قدیم چیز را

۴۴  
۴۵

مثابت مردی نهادندی و از وحکایتها کردندی و مجنن  
شرا و محاکاة شعری بتحسین و تقیح لذیذ تر آید  
جانک در مدح و هجو افتد و نفوس خیر بمحاکاة  
تحسینی مایل تر بود و شرین بصدش و رومی در  
شعراء یونانیان محاکاة فضیلت و خیر کردی و دران  
بران شعراء روزگار تقدم داشتی و سحیة مستهزی  
محاکاة سه چیز کند یکی قبح انکس که باواستهرالکند  
و دیگر ایناء او با اصرار و قلت مبالات و سیم نی غمی  
بمخلاف سحیة غضوب که محاکاة تازی و غم و تهویل  
مغضوب علیه کند و از تامل در شمایل بعضی حیوانات  
و خاصه مردم اصناف اثار محاکاة احوال مختلف معلوم  
شود و علت وجود شعر در چیزست ایشار لذت محاکاة  
و شعف بتألیف متفق که در جوهر نفس مرکوزست  
و بعد از ان بتهدیب صناعت آنرا بتدریج از مرتبه  
نازل بمرتبه که از ان بلند تر نباشد در حسن و نظام  
می رساند و تشبیه و استعارت از جمله محاکاة لفظی است  
و باشد که بسایط را بود مانند آنک از روی نیکو بماه  
عبارت کنند و باشد که مرکبات را بود جانک از  
هلل و زهرن کمان سمن و سندق زرین عبارت کنند

و باشد که از ذوات بود جانک از بستان بانار و از  
روی بکل عبارت کنند و باشد که صفات را بود  
جانک از فتور چشم در حال ناز بمستی و خواب عبارت  
کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند جانک  
از مست بطوق بر کردن و از سان بشمشیر بر و باشد که  
مشهور بود جانک گفته اند بنات النعش کرد قطب  
کرد ان خواند ر دست مرد جنت فلاحن و باشد که  
شبهه را بجای اصل اقامت کنند و باشد که اظهار  
مغابرت بر اثبات مشابهاست کنند و باشد که استعارت  
بممکات بود جانک از بوی خوش بیوه مشک و باشد  
که از محالات بود جانک کویند زبان حال و چشم دل  
و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکن بمحال آنرا خرافات  
خوانند و باشد که مستح تر شمرند و باین سبب گفته اند  
احسن الشعر اذ به و بر جمله محاکاة شعری یا بطریق  
استدلال بود یا بطریق اشتمال و استدلال جان بود  
که از حال یک تشبیه بر حال دیگر تشبیه دلیل سازند  
و اشتمال جانک چیزی فرمائیند و چیزی دیگر خواهند  
مثلا منزل نمایند و جد خواهند و خرافات بر هر دو  
وجه ممکن بود و استدلال صناعی پنج بود آ محاکاة

بامور مذکور بت استدلال ساده بی خرافات جنانك  
در خطابت مستعمل بود چه تذکیر جنانك ربع نبینند  
از دوستان یاد کنند که استدلال بسبب مشابهت  
جنانك شراب سبید از آب یاد کنند عبارت از  
چیزی محالی با کاذبی دال جنانك چون مبالغت خواهند  
کرد در حسن صنعت کسی گویند فعلی کرد که مقدور بشر  
نیست و غلط شاعر سوء محاکاة بود مانند غلط مصور که  
اسب را مثلاً بنجه کند و شیر را سم و نقد شعر علی مقرر است  
از علوم شعر و سوء محاکاة را چهار سبب بود آنقصیر در  
محاکاة جنانك در صفت نیز گفته اند و نده جو آهو  
پرنده جو مرغ بت تحریف جنانك گفته اند زبانش  
در بیان همچون بهمانی و مراد از بهمانی شمشیر است  
کذب ممکن جنانك گفته اند از لاله رنگ و بوی بشوخی  
ر بوده چه بسبب بوی خوش بلاله کذب بود کذب  
محال جنانك گفته اند هلال و اریخ روشنش گرفته خسوف  
و خسوف هلال محال بود و محاکات ناطق بغیر ناطق  
باشد که تنکیت شاعر ادا کند چه اقتضاء قلت تصرف  
کند و بخلاف عکسش و بیاید دانست که اعتبار انواع  
اخذ بوجوه و نفاق مهم ترین چیزی بود در شعر و منفعت

آن در تخیل بسیار بود و تعلق آن اول و بالذات  
بشعر است و بعد از آن خطابت و چون در خطابت شرح  
آن تقدیم یافته است درین موضع تکرار شرط نباشد  
و بالله التوفیق **فصل سیم** در احوال الفاظ  
و اشارت بصنعتها شعری بر سبیل اجمال اجزاء لفظ  
جنانك گفته ایم حروف باشد و حروف صامت بود  
یا مصوت و صامت مجهور بود مانند تا و طاکه مدش  
ممکن نباشد یا مهموس بود بخلاف آن مانند سین  
و شین و مصوت ناممدود و آن حروف مد بود یا مقصود  
و آن حرکات بود و مرکب اول از حروف مقاطع مدود  
و مقصود بود و مرکب دوم الفاظ و باشد که بعضی  
مقاطع با حروف بی ترکیب بمثابت الفاظ بود و آن  
اغلب از قبیل ادوات باشد مانند بعضی از حروف  
واصله که در ابتداء کلمات افتد چون هنر و وصل  
و استفهام یا در حشو کلمات افتد مانند و او عطف  
و باشد که در آخر افتد مانند تنوین و همچنین بعضی از  
حروف فاصله مانند یا در فارسی و او در تازی و از  
الفاظ و آنچه بمثابت الفاظ بود اصناف اقوال مانند  
خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم و دعا و تمنی و تبری

و غیر آن مرکب شود چنانکه اهل علم لغات آنرا بیان  
کنند و استعمال شاعر الفاظ را بر وجه مختلف ممکن  
باشد و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل اینست  
مستولی و نعت و زینت و نقل و موضوع و منفصل  
و متغیر و معنی مستولی در خطابت گفته ایم و نعت  
الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص دارد و مشهور  
مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل  
و زینت لفظهای را گویند که بترکیب حروف تنها  
دال نبود بل که بمقارنت هیاتی نامدی حال باشد  
چنانکه در خبر و استفهام گفته ایم در زبان باری  
و نقل لفظهایی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر  
اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نفع یا بر عکس بالفظ  
نفع بر نفع یا لفظ شبیه بر شبیه مثلاً بیری را شبانگاه  
عمر یا خریف عمر خوانند و موضوع لفظهای بود که  
شاعر وضع کند و پیش از او وضع نکرده باشند و اهل  
علوم را نیز باشد که بان احتیاج افتد و ایشان از  
مناسب ترین چیزی بمسئله اسم موضوع اختراع کنند  
بحسب نسبت حقیقی و شاعر ملاحظت بسبب خیالی  
بیش نکند و منفصل لفظهایی بود که حرف از اصل

۵۳  
وضع بحدف چیزی مانند مرحمات در تازی نامند  
قصری یا بقصر مدی یا بقلبی و این تصرفات باشد که  
لغوی کند و باشد که شاعر کند و باین سبب گویند  
بجوز لک شاعر ما لایجوز لغیرم و منفصل را مختلط  
نیز خوانند و بعضی گفته اند منفصل لفظهایی بود که  
از درازی یا بنا فرحروف تلفظ آن دشوار بود و  
صواب وجه اولست و متغیر آنست که در خطابت  
شرحش گفته آمد و ازین جمله استعمال مستوی  
استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غزابت و تعجب و تخیل  
ایراد کنند یا بسوی ضرورت یا بسوی رمز و تخیل سامع  
و اما حیلتهای که از جهت تخیل بکار دارند یا متعلق  
بمفردات تواند بود یا مرکب و متعلق بمفردات گفته  
آمد و اما متعلق بمرکبات لامحاله راجع باشد یا نسبتی  
که اجزاء قول را با یکدیگر بود و آن بمشاکلتی باشد  
یا بمخالفتی و هر یکی تام بود یا ناقص و یا راجع بالفظ  
تنها بود یا بامعنی و آنچه راجع بالفظ تنها بود یا بحسب اجزاء  
لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشند  
یا بحسب حروف و حرکات دال بود یا بحسب الفاظ  
بسیطه بود یا بحسب الفاظ مرکبه و آنچه راجع بامعنی بود

بالحسب بسايط بود بالحسب مولفات مثال مشاكت  
تام در اجزاء لفظ غير دال كه حروف بود تشابه او اخر  
الفاظ بود كه در سجع وقافيه افتد واكر در همه  
اجزا بود اصناف مقلوبات بود و در اجزاء لفظ غير  
دال كه حركات بود تشابه كلمات بود كه آنرا ترصيح خوانند  
جانك كوئيد منبع مجد و افتاب شرف معدن فضل و آسمان كرم  
واكر هر دو مجتمع شود ترصيح تام بود جانك كوئيد  
اي منور بتو نجوم جلال وي مقرر بتو رسوم كمال  
و مثال مشاكت تام در ادوات تكرر حرف ندا است  
در اول اين دو مصراع و تكرر ناد در لفظ بتو و مثال  
مشاكت تام در حركات و حروف كه اجزاء لفظ باشند  
باعتباري ديگر مشاكت ناقص بود در الفاظ و مثال  
مشاكت تام در بسايط الفاظ تكرر رديف بود يا  
حاجت او در او اخر ابیات جانك پارسى كويان را  
متداول است و با تكرر كلمه در همه ابیات با همه مصراعها  
بر حسب التزام شاعر و با اشتراك اول همه ابیات در يك  
كلمه كه آنرا مخج خوانند با اشتراك اول و آخر هر يك بيت  
در يك كلمه كه آنرا رد العجز على الصدر و بعضی آنرا بيت دایر  
خوانند و اگر مشاكت لفظ یا مخالفت معنی بود آنرا

تحسين تام خوانند مانند عين و عين بد و معنی و اكر  
بحسب كليت بود آنرا تصحيف خوانند و مثال مشاكت  
تام در الفاظ مركب نوعی از قلب ترين وجه كه كوئيد  
فرض عين است و عين فرض جانك كوئيد سفری كردم  
وقتی بهری بهری وقتی كردم سفری و مثال مشاكت  
ناقص در اجزاء لفظ اكر حروف بود مانند دو حرف  
متقارب بود كه در اشجاع افتد و اكر حركات بود مانند  
ترصیعاتی بود كه حركات كلمات در روی حد متشابه  
نبود مانند هنر و كرم و مثال مشاكت ناقص در الفاظ  
بسیط جان بود كه الفاظ اكر جوهر متفق بود بتصرف  
مختلف بود مانند سمك و سماك و اكر جوهر مختلف  
بود بحروف متشابه بود مانند قاس و سابق با متقارب  
بود مانند صاح و ساح با بتصرف متشابه بود مانند  
علم و عظیم با بصعت مانند كندم و كزدم با یکی خرو  
دیگری بود مانند وحی و حمار و سهی و سهاد و با جزوی  
مشترك بود مانند خیل و خیر و مار و مال و مشاكت  
ناقص در الفاظ مركب هم برین قیاس و مشاكت تام  
در معنی بسیط جان بود كه شاعر يك معنی را با استعالات  
مختلف بكار دارد و این بسیار بود و بحسب ترکیب

جانك معنی مرکب را بین آنها مختلف بیان کند و نوعی  
از آن شعر معنوی خوانند و مشاکلت ناقص جانك بجای  
معنی چیزی مناسب او گیرند با حسب اعتبار مختلف گیرند  
اما آنچه متعلق بمخالفت بود لامحاله باید که با مخالف  
مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی باشد مقتضی نظای  
والا از قبیل صعب نباشد و مخالفت در اجزای کلمات  
چون بروجی معین التزام کنند نوعی از انواع صعبت  
لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزای تکراری  
منتظم و مخالفت در بسایط الفاظ اگر مشارکت معنی بود  
بترادف الفاظ تواند بود و اگر با مشابَهت معنی بود  
مانند استعمال قراین بود باید یکدیگر چون اعداد با اصداء  
و آنرا مطابقه و از دو واج خوانند و وجه مشابَهت  
باشد که اشتراك در نسبت بود مانند پادشاه در شهر  
و ملاح در کشتی با در استعمال مانند کمان و تیر با در  
حمل مانند طول و عرض با در اسم مانند آفتاب و چشمه  
آب و اگر با مخالفت معنی بود و لکن بوجهی خیل مناسبتی  
کند از جانب لفظ مانند استعمال شبیه بضم بجای  
ضد مثلا بیاض با سواد بجای ولایت و دیهها و کوب  
بانجم معنی گیاه و اگر تخیل مناسبت از جانب معنی بود

مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیک است  
بعقاب که ضد ثواب است و این ابواب باعتباری  
از مشاکلات معنوی باشد و از باب مخالفت معنی تنها  
اها م و مغالطه بود بحسب بساطت و ترکیب و از باب  
مخالفت لفظ و معنی با هم صعبتی که آنرا مزلز خوانند  
که بانك تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود و از باب  
مشاکلت و مخالفت با هم صعبتی بود که آنرا جمع و تقسیم  
خوانند جانك گویند زید و عمر و دریا اند اما یک  
در عطا و دیگر در بلا و جانك گویند با و هم امید  
و هم بیم امید و رحمتش و هم از سطوس و همچنین آنچه  
آنرا استدراك خوانند جانك گویند دست او ابرست  
الا انك هنگام عطا ابر کرید و او خندد و دیگر انواع  
بمخالفت ناقص و تام هم بریز قیاس و از جمله صنعتها  
انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود مانند موشح و  
ترجیح با بعضی ابیات مانند ملع و مسمط و بیاید  
دانست که همچنانک خطابت را اجزای بود مانند صدق  
واقصا ص و تصدیق و خاتمه شعر را اجزای بود مانند  
مطلع و شب و تخلص و دعا و مقطع و بحسب مرید  
صنعتهای مختلف ممکن باشد و از جهت آنک علم فرد

متکفل بیان این معانی است درین کاب اقتصار  
برین قدر کفایت بود و چون آنجه در صدر کاب  
وعدہ داده بودیم با آنجا رسید سخن قطع کنیم  
وما توفیقی الا بالله  
علیه توکلت والیه  
انیب

